

فروع جاويدان

(سيرة النبي ﷺ جلد اول)

صحيح ترين و جامع ترين كتاب
سيرة نبوى و تاريخ صدر اسلام

تأليف انديشمندان بزرگ:

علامه شبلى نعمانى و علامه سيد سليمان ندوى

ترجمه:

ابوالحسين عبدالمجيد مرادزهی خاشی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۱
تقدیم:	۱۵
سَرنامہ	۱۷
سخن مترجم	۱۹
* فروغ جاویدان *	۱۹
آفرینش را جز او مقصود نیست!	۲۰
امتیازات و ویژگی‌های این کتاب	۲۴
نظر داعی بزرگ اسلام، امام سید ابوالحسن علی ندوی پیرامون کتاب	۲۵
بخش‌های مختلف کتاب	۲۶
آشنایی با مؤلفان فرزانه	۲۹
شبلی نعمانی	۳۱
سفر به مراکز علمی و تحقیقاتی کشورهای خارجی	۳۱
اعطای لقب «شمس العلماء» از سوی حکومت هند	۳۲
تألیفات	۳۳
حادثه تکان‌دهنده	۳۴
وفات پرسوز و گداز	۳۵
سید سلیمان ندوی	۳۷
تاریخ تولد:	۳۷
شهرت علمی	۳۸
تأسیس دارالمصنفین اعظم گره	۳۹

۳۹	در تلاش مرشد.....
۴۰	تألیفات.....
۴۰	سید سلیمان در نگاه دیگران.....
۴۰	علامه اقبال.....
۴۱	مولانا سعید اکبر آبادی می نویسد:.....
۴۱	عبدالوهاب عزام سفیر مصر:.....
۴۱	شیخ ابوالخبر سفیر سوریه:.....
۴۲	رئیس جمهور پاکستان:.....
۴۲	سردار عبدالرب نشتر:.....
۴۲	بانو فاطمه جناح:.....
۴۲	وفات.....
۴۳	یادآوری.....
۴۵	دیباچه علامه سید سلیمان ندوی.....
۴۷	یادآوری‌های لازم.....
۵۱	مقدمه مؤلف.....
۵۲	نیاز جهان به یک شخصیت الگو.....
۵۵	ضرورت سیره‌نگاری.....
۶۱	آغاز فن سیره‌نگاری و اندوخته‌های تحریری.....
۶۳	کتابت حدیث.....
۶۵	خلاصه بحث:.....
۶۵	مغازی.....
۶۷	آغاز تصنیف و تألیف به وسیله حکام و سلاطین.....
۶۹	توجه خاص به مغازی.....
۷۴	* عروه بن زبیر (وفات: ۹۴ هجری).....
۷۵	* شعبی (وفات: ۱۰۹ هجری).....

- * وهب بن منبّه (وفات: ۱۱۴ هجری) ۷۵
- * عاصم بن عمر بن قتاده انصاری (وفات: ۱۲۱ هجری) ۷۵
- * محمد بن مسلم بن شهاب زهري (وفات: ۱۲۴ هجری) ۷۵
- * يعقوب بن عتبه بن مغیره بن الاخنس ابن شریق الثقفی (م: ۱۲۸ هجری) ۷۵
- * موسى ابن عقبه اسدی (وفات: ۱۴۱ هجری) ۷۶
- * هشام ابن عروه ابن زبیر (وفات: ۱۴۶ هجری) ۷۶
- * محمد بن اسحاق بن سیار مطلبی (وفات: ۱۵۰ هجری) ۷۶
- * عمر بن راشد ازدی (وفات: ۱۵۲ هجری) ۷۶
- * عبدالرحمن بن عبدالعزيز الاوسی (وفات: ۱۶۲ هجری) ۷۶
- * محمد بن صالح بن دینار تمّار (وفات: ۱۶۸ هجری) ۷۶
- * ابومعشر، نجیح المدنی (وفات: ۱۷۰ هجری) ۷۷
- * عبدالله بن جعفر ابن عبدالرحمن المخزومی (وفات: ۱۷۰ هجری) ۷۷
- * عبدالملک بن محمد بن ابی بکر ابن عمرو بن حزم الانصاری ۷۷
- * علی ابن مجاهد الرازی الکندی (وفات: بعد از ۱۸۰ هجری) ۷۷
- * زیاد ابن عبدالله ابن الطفیل البکانی (وفات: ۱۸۳ هجری) ۷۷
- * سلمه بن الفضل الابرش الانصاری (وفات: ۱۹۱ هجری) ۷۸
- * ابومحمد یحیی بن سعید بن ابان الاموی (وفات: ۱۹۴ هجری) ۷۸
- * ولید بن مسلم القرشی (وفات: ۱۹۵ هجری) ۷۸
- * یونس بن بکیر (وفات: ۱۹۹ هجری) ۷۸
- * محمد بن عمر بن واقد الاسلمی (وفات: ۲۰۷ هجری) ۷۸
- * يعقوب ابن ابراهیم الزهري (وفات: ۲۰۸ هجری) ۷۹
- * عبدالرزاق ابن همام ابن نافع الحمیری (وفات: ۲۱۱ هجری) ۷۹
- * عبدالملک بن هشام الحمیری (وفات: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری) ۷۹
- * علی بن محمد المدائینی (وفات: ۲۲۵ هجری) ۷۹

- * عمر بن شَبَّه البصری (وفات: ۲۶۲ هجری)..... ۸۰
- * محمد بن عیسیٰ ترمذی (وفات: ۲۷۹ هجری)..... ۸۰
- * ابراهیم بن اسحاق بن ابراهیم (وفات: ۲۸۵ هجری)..... ۸۰
- * ابوبکر احمد بن ابی خیثمه البغدادی (وفات: ۲۹۹ هجری)..... ۸۰
- * محمد بن عائذ دمشقی..... ۸۰
- صحت مأخذ..... ۸۳
- آغاز درایت..... ۸۶
- ضابطه شناخت احادیث موضوع و دروغین..... ۸۹**
- بررسی مفصل فن سیره و اصول نقد حدیث..... ۹۲
- ضعف قابل توجه کتب سیرت..... ۹۷
- نتایج مباحث مذکور..... ۱۲۰
- تألیفات اروپائیان در باب سیره نبوی..... ۱۲۳**
- شناخت اروپا از اسلام..... ۱۲۴
- قرن هفدهم و هیجدهم میلادی..... ۱۲۵
- آخر قرن هیجدهم..... ۱۲۶
- اصول مشترک تصنیفات اروپائیان..... ۱۳۳
- اصول تألیف و روش ترتیب این کتاب..... ۱۳۴
- بخش های مختلف کتاب..... ۱۳۵**
- بخش اول:..... ۱۳۵
- بخش دوم..... ۱۳۵
- بخش سوم..... ۱۳۶
- بخش چهارم..... ۱۳۶
- بخش پنجم..... ۱۳۶
- اسناد و بیان مأخذ..... ۱۳۶

۱۳۹	تاریخ و فرهنگ ملت عرب
۱۴۱	وجه تسمیه واژه عرب
۱۴۱	جغرافیای عرب
۱۴۲	مأخذ تاریخ قدیم
۱۴۳	اقوام و قبایل عرب
۱۴۴	بنوقحطان:
۱۴۵	حکومت‌های قدیمی عرب
۱۴۹	فرهنگ و تمدن (اعراب پیش از اسلام)
۱۵۳	مذاهب اعراب
۱۵۵	بت‌های معروف و پرستندگان آنها به شرح ذیل اند:
۱۵۶	اعتقاد به الله تعالی
۱۵۷	مسیحیت، یهودیت و مجوسیت
۱۵۸	مذهب حنیف
۱۶۱	نقش مذاهب در میان اعراب
۱۶۳	سلسله اسماعیلی
۱۶۴	محل زندگی حضرت اسماعیل <small>علیه السلام</small>
۱۶۷	ذبیح چه کسی بود؟
۱۷۲	قربانگاه
۱۷۴	یادگار قربانی
۱۷۷	حقیقت قربانی
۱۸۱	مکه معظمه
۱۸۵	بازسازی خانه کعبه
۱۸۸	قربانی حضرت اسماعیل
۱۹۱	خاتم پیامبران محمد رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small>

- سلسله‌ی نسب..... ۱۹۳
- بنای خاندان قریش..... ۱۹۵
- قصی..... ۱۹۶
- هاشم..... ۱۹۸
- درخشش نور حق در ظلمتکدهٔ عالم..... ۲۰۳**
- ولادت با سعادت..... ۲۰۵**
- تاریخ ولادت..... ۲۰۶
- دوران شیرخوارگی پیامبر ﷺ..... ۲۰۷
- حلیمه سعدیه:..... ۲۰۷
- برادران و خواهران رضاعی پیامبر ﷺ..... ۲۰۹
- سفر به مدینه در کودکی..... ۲۱۰
- تکفل و سرپرستی عبدالمطلب..... ۲۱۰
- تکفل و سرپرستی ابوطالب..... ۲۱۱
- سفر به شام در نوجوانی..... ۲۱۳
- شرکت در جنگ فجار..... ۲۱۶
- حلف الفضول یا پیمان جوانمردان..... ۲۱۷**
- بازسازی خانه کعبه..... ۲۱۸
- انتخاب پیشه‌ی تجارت..... ۲۱۹
- ازدواج با خدیجه..... ۲۲۱
- رویدادهای پراکنده..... ۲۲۲
- مسیر سفر..... ۲۲۳
- اجتناب و دوری از مراسم شرک..... ۲۲۴
- ملاقات با موحدان..... ۲۲۶
- دوستان خاص..... ۲۲۹

۲۳۳	طلوع خورشید رسالت
۲۳۵	طلوع خورشید رسالت
۲۳۶	غار حرا نخستین تجلی‌گاه ظلمتکده‌ی عالم
۲۳۷	آغاز وحی
۲۴۰	نخستین کسانی که مشرف به دین اسلام شدند
۲۴۶	مخالفت قریش، اسباب و علل آن
۲۵۳	اسباب و علل خویشتن‌داری قریش
۲۵۵	آزار و اذیت قریش
۲۵۶	اسلام‌آوردن حضرت حمزه، (سال ششم بعثت)
۲۵۷	اسلام‌آوردن حضرت عمر (سال ششم بعثت)
۲۶۰	شکنجه و آزار مسلمین
۲۶۱	شکنجه‌دادن مسلمانان به شیوه‌های گوناگون
۲۶۷	نخستین هجرت به سوی حبشه
۲۷۴	افسانه غرانیق
۲۷۶	هجرت دوم به حبشه
۲۷۷	محاصره اقتصادی (محرّم سال هفتم بعثت)
۲۸۰	وفات ابوطالب و خدیجه، (سال دهم بعثت)
۲۸۲	سفر به طائف
۲۸۴	دعوت قبایل در بازارهای معروف عرب
۲۸۶	اذیت و آزار قریش به رسول اکرم ﷺ
۲۸۹	مدینه و خاندان انصار
۲۹۲	آغاز گرایش انصار به اسلام (سال دهم بعثت)
۲۹۴	نخستین بیعت عقبه، (سال یازدهم بعثت)
۲۹۵	دومین بیعت عقبه (سال دوازدهم بعثت)

- سرگذشت هجرت** ۲۹۹
- ترک دیار به قصد رسیدن به هدف** ۳۰۱
- دو یار همسفر در وادی عشق ۳۰۳
- طلوع ماه چهارده از افق مدینه ۳۰۶
- بنای مسجد نبوی و حجره‌های ازواج مطهرات ۳۱۱
- مشروعیت اذان ۳۱۳
- مؤاخات یا پیمان برادری ۳۱۵
- صفه، اولین دانشگاه علوم اسلامی ۳۲۲
- انعقاد پیمان با یهود مدینه ۳۲۴
- وقایع و رویدادهای متفرقه** ۳۲۷
- تغییر قبله و آغاز غزوات** ۳۲۹
- تغییر قبله و آغاز غزوات** ۳۳۱
- تغییر قبله، (شعبان سال دوم هجری) ۳۳۱
- نگاهی اجمالی به سلسله‌ی غزوات ۳۳۴
- عملیات قبل از بدر ۳۴۰
- قبیله جهینه ۳۴۰
- غزوه بدر** ۳۴۵
- غزوه بدر** ۳۴۷
- خبر شکست کفار و ممنوعیت گریه و نوحه ۳۶۴
- تصویر غزوه بدر در قرآن** ۳۶۶
- بررسی تحلیلی غزوه بدر** ۳۷۱
- سبب اصلی وقوع غزوه بدر ۳۸۴
- توضیح یک نکته مهم ۳۸۷
- نتایج جنگ بدر ۳۸۸

- ۳۸۹ **غزوةٔ سويق**
- ۳۸۹ ازدواج حضرت فاطمةٔ زهرا (ذی الحجه سال دوم).
- ۳۹۱ رویدادهای متفرق سال دوم هجری.
- ۳۹۳ **غزوةٔ احد**
- ۳۹۵ **غزوةٔ أحد**
- ۳۹۷ مشورت پیرامون شیوةٔ دفاع از مدینه.
- ۳۹۸ حرکت سپاه اسلام از مدینه.
- ۳۹۹ سپاه کفر صفوف خود را منظم کرد.
- ۳۹۹ آغاز نبرد.
- ۴۰۱ شهادت حضرت حمزه سید الشهداء.
- ۴۰۷ قساوت در گرفتن انتقام.
- ۴۱۱ رویدادهای سال سوم هجری.
- ۴۱۳ **ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها**
- ۴۱۵ **ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها**
- ۴۱۶ سریه ابوسلمه.
- ۴۱۶ سریه ابن انیس.
- ۴۱۶ فاجعهٔ بئر معونه.
- ۴۱۷ کشتار بی‌رحمانه‌ی مبلغین اسلام در «رجیع».
- ۴۲۱ **وقایع پراکندهٔ سال چهارم هجری.**
- ۴۲۲ **معاهده با یهود و جنگ با آنان.**
- ۴۳۱ **غزوةٔ بنی قینقاع.**
- ۴۳۲ کشتن کعب بن اشرف (ربیع الاول سال سوم هجری).
- ۴۳۷ **غزوةٔ بنی نضیر.**
- ۴۴۱ **غزوةٔ مریسعیع داستانِ اِفک و غزوةٔ احزاب.**

- ۴۴۴ **غزوهٔ مریسیح یا بنی مطلق**
 ۴۴۵ دامن زدن رییس منافقین به آتش اختلاف
 ۴۴۷ داستان ازدواج آن حضرت با جویریہ
 ۴۴۸ تأثیر پربرکت این ازدواج
 ۴۴۸ داستان افک
- ۴۵۱ **غزوهٔ احزاب یا جنگ متفقین**
 ۴۵۳ **توطئه‌ای بزرگ، علیه اسلام**
 ۴۵۹ نبرد دو قهرمان اسلام و کفر
 ۴۶۶ نابودی آخرین لانهٔ فساد در مدینہ
 ۴۶۸ داوری حضرت سعد در بارهٔ یهود بنی قریظہ
 ۴۷۱ واقعه دروغین «ریحانہ»
 ۴۷۳ ازدواج آن حضرت ﷺ با زینب
 ۴۷۷ **رویدادهای پراکندهٔ سال پنجم هجری**
- ۴۷۹ **صلح حدیبیہ و بیعت رضوان مقدمهٔ فتح عظیم**
 ۴۸۱ **بیعت رضوان، مقدمه فتحی عظیم**
 ۴۸۶ بیعت رضوان
 ۴۸۷ اعزام نماینده‌ای دیگر توسط قریش
- ۴۹۵ **دعوت سران بزرگ جهان به اسلام**
 ۴۹۷ **دعوت سران بزرگ جهان به اسلام**
 ۵۰۱ سفیر اسلام در دربار ایران
 ۵۰۵ پاسخ عزیز مصر به نامه آن حضرت ﷺ
 ۵۰۷ **رویدادهای پراکندهٔ سال ششم هجری**
 ۵۰۷ اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن العاص

۵۰۹	فتح خیبر
۵۱۱	درهم شکسته شدن شوکت یهود
۵۱۵	غزوه ذی قرد
۵۲۴	تحقیقی پیرامون واقعه‌ی حضرت صفیه
۵۳۱	تقسیم زمین‌های خیبر
۵۳۲	حالات سیاسی و احکام فقهی
۵۳۳	وادی القری و فدک
۵۳۴	ادای عمره
۵۳۷	غزوهٔ موته
۵۳۹	غزوهٔ موته
۵۴۳	فتح مکه
۵۴۵	فتح مکه
۵۴۹	ورود پیروزمندانه‌ی ارتش اسلام به شهر مکه
۵۵۰	اعلام عفو عمومی
۵۵۲	خطبهٔ فتح
۵۵۵	فرازهایی از خطبه رسول اکرم ﷺ
۵۵۵	۱- محو مفاخر انتقام و کینه‌های دیرینه
۵۵۵	۲- طرد افتخار به نسب و اعلام مساوات اسلامی
۵۵۶	نمونه‌ای از عفو و رأفت اسلامی
۵۵۹	افرادی که ریختن خون‌شان مباح اعلام شد
۵۶۲	خزاین حرم
۵۶۳	شکستن بت‌ها و پاکسازی خانه کعبه
۵۶۵	غزوهٔ حنین، اوطاس و طایف

- ۵۶۷ غزوة حنین، اوطاس و طایف
 ۵۷۳ شکست مسلمانان علت‌های مختلفی داشت:
 ۵۷۵ اوطاس
 ۵۷۶ محاصره طائف
 ۵۷۷ تقسیم غنایم جنگی
 ۵۸۱ وقایع متفرقه
- ۵۸۳ واقعه ایلاء و تخییر
 ۵۸۵ واقعه ایلاء و تخییر
 ۵۹۱ توضیح لازم
 ۵۹۱ قصد سوء استفاده منافقان
 ۵۹۳ روایات دروغین**
- ۵۹۷ غزوة تبوک
 ۵۹۹ غزوة تبوک
 ۶۰۲ مسجد ضرار
 ۶۰۳ حج اسلام و اعلان برائت از مشرکان
 ۶۰۵ رویدادهای پراکنده**
- ۶۰۷ بررسی و تحلیل پیرامون غزوات، اسباب و انواع آن
 ۶۰۹ بررسی مجدد تحلیلی غزوات
 ۶۰۹ اعراب، جنگ و غارتگری
 ۶۱۱ عقیده «نار» و انگیزه انتقام جویی
 ۶۱۴ مال غنیمت
 ۶۱۸ اعمال و رفتار وحشیانه در جنگ
 ۶۲۱ تحلیلی پیرامون اسباب غزوات نبوی و انواع آن**

- ۶۲۳..... گروه‌های اطلاعاتی.....
- ۶۲۳..... تشکیلات دفاعی.....
- ۶۲۴..... سریه غطفان.....
- ۶۲۴..... سریه ابوسلمه (سال دوم هجری).....
- ۶۲۴..... سریه عبدالله بن انیس به منظور قتل سفیان بن خالد (سال سوم هجری).....
- ۶۲۵..... غزوه ذات الرقاع.....
- ۶۲۵..... غزوه دومة الجندل.....
- ۶۲۵..... غزوه مریسيع (سال پنجم هجری).....
- ۶۲۵..... سریه علی ابن ابیطالب به سوی فدک (سال ششم هجری).....
- ۶۲۶..... سریه بشیر بن سعد (شوال سال هفتم هجری).....
- ۶۲۶..... سریه عمرو بن العاص (ذات سلاسل، سال هشتم هجری).....
- ۶۲۶..... ایجاد مزاحمت برای کاروان قریش.....
- ۶۲۷..... سرایایی قبل از حدیبیه.....
- ۶۲۸..... برقراری نظم و امنیت اجتماعی.....
- ۶۲۹..... سریه زید بن حارثه.....
- ۶۳۰..... سریه خبط یا سیف البحر.....
- ۶۳۱..... غزوه غابه.....
- ۶۳۱..... علت تهاجم و حملات ناگهانی.....
- ۶۳۲..... غزوه بنوسلیم (سال سوم هجری، ابن سعد / ۲۴).....
- ۶۳۲..... غزوه ذات الرقاع (سال چهارم هجری).....
- ۶۳۳..... سریه عکاشه (سال ششم هجری).....
- ۶۳۳..... سریه علی بن ابی طالب الی بنی سعد (سال ششم هجری).....
- ۶۳۳..... غزوه بنو لحيان (سال ششم هجری).....
- ۶۳۳..... سریه عمر بن خطاب به سوی «تُربه» (سال هفتم هجری).....

- ۶۳۴ سریه کعب بن عمیر (ربیع الأول سال هشتم هجری)
- ۶۳۴ دعوت و تبلیغ اسلام
- ۶۳۴ سریه بئر معونه
- ۶۳۵ سریه مرثد
- ۶۳۵ سریه ابن ابی العوجاء
- ۶۳۵ سریه کعب بن عمیر
- ۶۳۸ اصلاحات جنگی
- ۶۴۶ تبدیل جنگ به عبادت
- ۶۴۸ تذکر:
- ۶۴۹ تفاوت میان فاتح و پیامبر

تقدیم:

به روح گرامی مرحوم پدرم
و به روح بلندِ مربیِ بزرگ، مجاهدِ نستوه، فقیهِ العصر،
حضرت علامه مفتی رشید احمد رحمۃ اللہ علیہ که بر اثر دعای آنان،
توفیق چنین خدمتی نصیبم گردید.

سَرنامہ

یک گدای بی‌نوا، به دربار پادشاه دو جهان
ارمغان اخلاص و ارادت، آورده است!

ز چشم آستین بردار، و گوهر را تماشا کن!

شبلی نعمانی

شوال ۱۳۳۰ (ہجری قمری)

سخن مترجم

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾

[الأحزاب: ۲۱]

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

* فروغ جاویدان *

در آن شام یلدایِ بیم و هراس
سراینده مرغانِ پَر سوخته
نه تاب سخن در کسی یافتی
که ناگه به فرمان یزدان پاک
به سوی زمین ز آسمان شد گسیل
جهان از فروغش فروزان شدی
ز هر پیک باد برین می‌رسید
که زنجیر بیداد شاهان گُست
از او اهرمن زار و دل خسته شد
ز آذرپرستان برآمد خروش
ندیدی بُتی را مگر واژگون
ز دژخیمی مردمی ناسپاس
دل آزرده بودند و لب دوخته
نه از روزنی پرتوی تافتی
دمید از کران اختری تابناک
درخشید از آن «مکه» در سال فیل
شب تیره چون روز رخشان شدی
به گوش ستم‌دیدگان این نوید
شکوهنده ایوان «کسری» شکست
به رویش در آسمان بسته شد
که آتشگه مهتران شد خموش
شد اورنگ فرمانروایان نگون

ز آفاق عالم رسید این نوید
 تو گویی رسید مزده اندر سپهر
 که تا پوشی ماند اندر جهان
 «محمد» فروغی بود جاودان
 که خورشید بختِ «محمد» دمید
 به کیوان و بهرام و ناهید و مهر



آفرینش را جز او مقصود نیست!

خواجه دنیا و دین گنج وفا
 آفرینش را جز او مقصود نیست
 آنچه اول شد پدید از غیبِ غیب
 چون طفیلِ نور او آمد امم
 ز انبیاء این زینت و این عزّ که یافت
 کرده چاهی خشک را در خشک سال
 ماه از انگشت او بشکافته
 بر میان دو کتفِ او خورشیدوار
 گشته در خیر البلاد او رهنمون
 چون به منبر برشد آن دریای نور
 او فصیح عالم و من لالِ او
 صدر و بدرِ هردو عالم مصطفی
 پاک دامن تر از او موجود نیست
 بود نور پاک او، بی هیچ عیب
 سوی کل مبعوث شد آن لاجرم
 دعوتِ کلّ امم هرگز که یافت؟
 قطره آب دهانش پر زلال
 مهر در فرمانشاز پس تاخته
 داشته مهر نبوت آشکار
 وَهُوَ خَيْرُ الْخَلْقِ فِي خَيْرِ الْقُرُونِ
 ناله حنانه می شد دور، دور
 که توانم داد شرحِ حالِ او^(۱)



بیست و هشتم اسفند ماه هزار و سیصد و هفتاد دو هجری شمسی (۲۸ / ۱۲ / ۱۳۷۲) سرآغاز امتحانی بزرگ در زندگی اینجانب بود.

تقدیر الهی توفیق اجباری را نصیب گرداند تا در سلول زندان توحید زاهدان، خدمت ناچیزی را به روح بلند محبوب قلبها، منجی بزرگ عالم بشریت، حضرت محمد ﷺ تقدیم نمایم.

آری، مطالعه دو کتاب گرانسنگ «معارف الحدیث» و «سیره النبی» که هرکدام در موضوع خود دایرة المعارفی است پربار و گرانبها، مرا بر آن واداشت تا کار ترجمه آنها را آغاز نمایم و حیف دانستم که جامعه اسلامی ما از محتویات و ثمره این دو کتاب ارزشمند محروم بماند.

هنگام آغاز کار، باور نداشتم که این توفیق اجباری چنان طولانی شود که ترجمه این دو کتاب به اتمام برسد. ولی مصلحت الهی مقتضی این بود که چهل و پنج ماه این سفر به طول انجامد و مأموریت فوق به اتمام برسد.

خدا را شاکر و سپاسگزارم که این توفیق نصیب شد و ترجمه دو جلد اول کتاب «فروغ جاویدان» (سیره النبی) و هفت جلد «معارف الحدیث» در آن ایام به اتمام رسید و آن را به عنوان «حاصل عمرم» در دفتر زندگی خویش تلقی نموده به طور تحدیث نعمت، به آن افتخار و مباهات می‌کنم. **فالحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات.**

قطعاً، کتاب «فروغ جاویدان» از آثار و کارهای بزرگی است که در نوع خود تا به حال نظیر ندارد. علما و اندیشمندان معاصر و یک قرن اخیر که کتاب «سیره النبی ﷺ» را مطالعه کرده‌اند به این امر اعتراف نموده‌اند. مطالعه مقدمه حدود یکصد صفحه‌ای مؤلف و مباحث آینده کتاب، شاهدی قوی بر این مدعای ماست که خوانندگان گرامی هنگام مطالعه آن را درک نموده و به آن اعتراف خواهند نمود.

کتاب‌های زیادی در موضوع سیره و زندگانی رسول خدا ﷺ و تاریخ صدر اسلام، به زبان فارسی نوشته شده است ولی از نقص، تحریف و نارسایی خالی نیستند.

اما این کتاب همچنان که روی جلد اصل آن نیز مرقوم است، «جامع‌ترین، مستندترین و به نظر ما صحیح‌ترین» کتاب در سیره نبوی و تاریخ صدر اسلام است. واقعاً جای چنین کتابی به زبان فارسی در جامعه خالی بود.

امید است اقشار و طبقات مختلف جامعه بهره‌افری از این کتاب برده آن را «راهنمایی دقیق» فرا راه زندگی خویش قرار دهند و روح بزرگ و بلند رسول خدا ﷺ را که این کتاب شرح و آینه زندگی اوست خشنود و شادمان سازند.

قلم به دست گرفتن و نوشتن در هر موضوعی و پیرامون زندگی هر شخصیتی آسان و روان است؛ اما نوشتن پیرامون زندگی خلاصه موجودات، فخر کائنات، سرور دو عالم حضرت محمد مصطفی ﷺ کاری بس دشوار و وظیفه‌ای بس سنگین است. چون در این وادی، قلم نمی‌تواند وظیفه‌اش را درست انجام دهد و مدح و توصیف آن محبوب کائنات را کماحقه بیان دارد:

لا یمكن الثناء كما كان حقّه بعد از خدا بزرگ تویی قصه مختصر

شایسته است اشعاری از علامه اقبال لاهوری رحمته که تحت عنوان:

«عرض حال مصنف به حضور رحمة للعلمین» سروده است، در اینجا ذکر شود:

ای ظهور تو شباب زندگی	جلوه‌ات تعبیر خواب زندگی
ای زمین از بارگاہت ارجمند	آسمان از بوسه بامت بلند
شش جهت روشن ز تاب تو	ترک و تاجیک و عرب هندوی تو
از تو بالا پایه این کائنات	فقر تو سرمایه این کائنات
در جهان شمع حیات افروختی	بندگان را خواجگی آموختی
بی‌تو از نابود مندی‌ها خجل	پیکران این سرای آب و گل
تادم تو آتشی از گل گشود	توده‌های خاک را آدم نمود
ذره دامنگیر مهر و ماه شد	یعنی از نیروی خویش آگاه شد
تا مرا افتاده بر رویت نظر	از آب و ام گشته‌ای محبوب‌تر
مسلم از سرّ نبی بیگانه شد	از این بیت الحرم بتخانه شد

از منات و لات و عزّی و هبل هر یکی دارد بتی اندر بغل
 ای فروغت صبح اعصار و دهور چشم تو بیننده ما فی الصدور
 پرده ناموس فکرم چاک کن این خیابان را ز خارم پاک کن

در تاریخ بشر، شخصیت‌های متنوع و مختلفی درخشیده‌اند. قهرمانانی بزرگ، شاعرانی معروف، حاکمان و قدرتمندان، دعوتگران، مصلحان، پیامبران و... و...

هر کدام از آنان در دایره کاری خویش توانسته است تحولی به وجود آورد و جامعه را متأثر کند. ولی چنان تحولی که منجی بزرگ عالم بشریت حضرت محمد مصطفی ﷺ در جهان به وجود آورد و بشریت را به گونه‌ای دگرگون ساخت که آثار این دگرگونی تا قیامت باقی است، شخصیتی دیگر اینچنین نبوده و نخواهد بود.

از آنجایی که پیامبر اکرم ﷺ آخرین فرستاده خداوند و آیین او آخرین آیین برای جهانیان است، لازم بود شریعت و سنت او نیز برای همیشه محفوظ و مدون باقی بماند که ما در باره اهمیت این امر و سیر تاریخی آن، وارد بحث نمی‌شویم، زیرا مؤلف مرحوم در مقدمه، به طور مبسوط پیرامون این مطلب بحث نموده است.

آنچه لازم است در اینجا به آن اشاره شود این است که کتاب‌های زیادی در طول چهارده قرن چه از سوی مسلمانان و چه از سوی غیر مسلمانان، در باره زندگانی و سیره رحمت عالمیان، منجی بزرگ بشریت، رسول خدا ﷺ به زبان‌های مختلف نوشته شده است و نویسندگان زیادی در نوشته‌های خویش تجزیه و تحلیل‌هایی بیان داشته‌اند.

اما بدون تردید، ظهور «شمس العلماء شبلی نعمانی» در هند و حرکت قلم او پیرامون نوشتن سیره حضرت رسول اکرم ﷺ از معجزات رسول خدا ﷺ به حساب می‌آید. هنگامی که خبر نوشتن چنین کتابی به دست توانای اندیشمند بزرگ، علامه شبلی نعمانی رحمته در محافل علمی و ادبی هند منتشر شد، شادی و اشتیاق وصف ناپذیری، سراسر جامعه اسلامی هند را فرا گرفت، زیرا شبلی و قلم سحرآمیز او را به خوبی می‌شناختند. شخصیت‌ها و گروه‌های مختلفی برای تأمین هزینه و مخارج آن اعلام

آمادگی نمودند. ولی سرانجام، این افتخار نصیب خادمة الشریعة النبویة بانوی تاج الہند حاکم «بوپال» گردید و مبلغ پنجاه ہزار روپیہ بہ عنوان ہزینہ اولیہ آن پرداخت نمود.

امتیازات و ویژگی‌های این کتاب

ہمچنان کہ ذکر شد، شخصیت شبلی نعمانی بہ عنوان مؤلف این کتاب و علامہ سید سلیمان ندوی بہ عنوان تکمیل کنندہ آن، یک امتیاز بزرگ بہ حساب می‌آید. علاوہ بر این، کتاب سیرۃ النبی (فروغ جاویدان) امتیازات و مختصاتی دارد کہ تا بہ حال ہیچ کتابی در سیرہ نبوی دارای این مختصات نبودہ است.

خود علامہ شبلی نعمانی در مقدمہ کتاب نسبت بہ آن چنین مرقوم می‌دارد:
«بزرگترین امتیاز کتاب ما این است کہ بیشتر، وقایع مفصل را از کتب حدیث گرد آورده بیان نمودہ ایم، امری کہ از نظر سیرہ نگاران بہ طور کلی دور مانده است».

معمولاً سیرہ نگاران برای تہیہ منابع کتاب خویش بہ کتب سیرہ و تاریخ مراجعہ می‌کنند و توجہ بہ این ندارند کہ بخش اعظم سیرہ در کتب حدیث موجود است، از این رو بہ کتب حدیث توجہی نمی‌نمایند. این ابتکار و ویژگی منحصر بہ فرد است کہ علامہ شبلی برای تہیہ کتاب سیرۃ النبی، مجموعہ حدیث را مورد بررسی قرار دادہ و بخشی عظیم از مطالب آن را از حدیث گرد آورده است.

از دیگر امتیازات این کتاب تحلیل و تجزیہ دقیق و منصفانہ مسایل است کہ با نظر تحقیقی تحلیل و نتیجہ گیری صورت می‌گیرد و خوانندہ ضمن مطالعہ و خواندن کتاب، با درس‌ها و مطالب آموزندہ‌ای آشنا می‌شود و در طی بیان وقایع و مراحل مختلف، خود را ہمراہ با آن‌ها احساس می‌کند.

ویژگی دیگر کتاب این است کہ مؤلف گرامی ہنگام تألیف کتاب سعی نمودہ افکار و اندیشہ‌های مستشرقین را در این بارہ مطالعہ و مورد نقد و رد قرار دہد. برہمین اساس، تعداد زیادی از کتب خاورشناسان را مورد بررسی و مطالعہ قرار می‌دہد، چنانکہ لیستی از آن‌ها را نیز ارائه نمودہ است و از جہتی، این کتاب پاسخ دندان شکنی بہ نوشتہ‌های زہرا گین و مغرضانہ مستشرقان است کہ پیرامون زندگانی رسول خدا ﷺ نگاشته‌اند.

یکی دیگر از امتیازات بزرگ این کتاب این است که معمولاً سیره‌نگاران کتاب‌های سیره خویش را با بیان مغازی و سرایا به پایان می‌رسانند و همین مباحث را «سیره» می‌نامند. در حالی که هدف اصلی از نوشتن «سیره» پاسخ و توضیح دو سؤال است:

۱- پیامبر اسلام چه کسی بود و چه خصوصیتی داشت؟

۲- چه پیام و ارمغانی برای بشریت آورده است؟

سیره‌نگاران با نوشتن کتب سیره خویش به پرسش اول پاسخ داده‌اند و معمولاً وارد بحث برای پاسخ به پرسش دوم نشده‌اند. کتاب «فروغ جاویدان» پاسخ کاملی به هر دو سؤال فوق است. سه جلد اول، پاسخ و توضیح سؤال اول است و چهار جلد آخر پاسخ سؤال دوم است.

بنابراین، می‌توان ادعا کرد: این کتاب، دایرة المعارف بزرگی در سیره نبوی است. علامه شبلی نعمانی در یکی از نامه‌های خویش خطاب به مولانا حبیب الرحمن خان شروانی در این باره چنین مرقوم می‌دارد:

«قصد دارم تمام مباحث در «سیره النبی» ذکر شود، یعنی تحقیق کاملی پیرامون مسایل مهم و نگاهی عمیق بر قرآن کریم، خلاصه، سرفاً «سیره» نباشد، بلکه یک دایرة المعارف باشد و نام آن نیز «دائرة المعارف النبویه» مناسب است. گرچه نام طولانی است ولی هنوز تصمیم قطعی برای این نامگذاری نگرفته‌ام»^(۱).

نظر داعی بزرگ اسلام، امام سید ابوالحسن علی ندوی پیرامون کتاب

همچنین داعی بزرگ، امام سید ابوالحسن علی ندوی رحمته اذعان دارد که کتاب «سیره النبی» علامه شبلی نعمانی و علامه سید سلیمان ندوی در واقع یک دایرة المعارف است، چنانکه در مقدمه جلد هفتم سیره النبی چنین اظهار نظر می‌فرماید:

«این از ویژگی‌های منحصر به فرد حضرت استاد مولانا سید سلیمان ندوی رحمته است که دایرة بحث سیره النبی را از مباحث سیرت طیبه، بیان حالات و وقایع، شمایل و اخلاق

۱- سیره النبی ۵ / ۸ به نقل از مکتوبات شبلی / ۱۰۴.

فرا تر برده، پیام محمدی، تعلیمات نبوی و مباحث اساسی شریعت اسلام را نیز جزء آن قرار داده است. علاوه بر دو جلد اول کتاب (سه جلد ترجمه) که با قلم اعجاز آمیز علامه شبلی نگاشته شده است، مباحث معجزات و دلایل آن، مقام و منصب نبوت، مباحث عقاید، عبادات و اخلاق را نیز در دایره سیرت وارد نمود و چهار جلد ضخیم از این مباحث تهیه شد. علامه سید سلیمان ندوی وسعت و جامعیت بعثت محمدی و سیره نبوی، کمال رهبری آن برای بشریت و کفایت آن برای سعادت و نجات جامعه بشری در هر عصر و زمان را با توجه به مطالعه مذاهب و تعلیمات سایر ادیان، به گونه ای بیان نموده است که این کتاب صحیفه رشد و هدایت برای نسل جدید تحصیل کرده گان و روشنفکر هر سرزمین و بزرگترین وسیله ارتباط عمیق با پیامبر بزرگ اسلام ﷺ قرار گرفته است»^(۱).

بخش های مختلف کتاب

کتاب سیره النبی در هفت بخش و چهار مجلد نوشته شده است، بخش های اول، دوم، سوم و چند صفحه از بخش چهارم توسط علامه شبلی نعمانی مرقوم گردیده و پس از وفات وی، شاگرد باوفای شبلی، علامه سید سلیمان ندوی بقیه کتاب را تکمیل نمود. بخش اول و دوم که مشتمل بر جلد اول و دوم است با مقدمه مفصل مؤلف شروع می شود و با بیان حالات ازواج مطهرات و فرزندان گرامی رسول اکرم ﷺ به پایان می رسد. بخش سوم که در واقع جلد سوم کتاب اردو است مشتمل بر «مقام و منصب نبوت، فضایل و معجزات» است. بخش چهارم که جلد چهارم کتاب اردو است حاوی مباحث مربوط به اصول و عقاید اسلام است.

در بخش پنجم مباحث متعلق به اعمال و عبادات اسلامی بیان می شود. بخش ششم مشتمل بر تعلیمات اخلاقی رسول اکرم ﷺ است و بخش هفتم که آخرین بخش کتاب است مشتمل بر مباحث معاملات، مسایل سیاسی و حکومتی است.

مطالب بخش هفتم را علامه سید سلیمان ندوی به طور پراکنده نوشته بود و قصد داشت مانند بقیه بخش‌ها به صورت کامل و جامع در موضوع معاملات و مسایل حکومتی بحث و تحقیق نماید، ولی روزهای زندگی اجازه نداد و به جهان آخرت سفر نمود. پس از وفات وی، مولانا عبدالرحمن سید صباح الدین ناظم دارالمصنفین آن را تکمیل کرد.



آشنایی با مؤلفان فرزانه

شبلی نعمانی

مولانا شبلی در قریه «بندول» شهر «اعظم گره» ولایت «اتارپرادیش» هند در ماه مه سال ۱۸۵۷ م چشم به جهان گشود. پدر وی شیخ حبیب الله از افراد معتمد و متمول منطقه بود.

پس از فراگیری تعلیمات ابتدایی اغلب دروس متوسطه را از محضر عالم بزرگ مولانا محمد فاروق در «اعظم گره» فرا گرفت و پس از وفات استاد به شهر «رام پور» رفت و فقه و اصول را از محضر مولانا ارشاد حسین آموخت و سپس برای فراگیری علم فرائض به دارالعلوم دیوبند رفت. ادبیات عرب را از «پروفیسور مولانا فیض الحسن» استاد یکی از دانشکده‌های لاهور فرا گرفت و سپس برای کسب فیض علم حدیث به محضر شیخ الحدیث مولانا احمد علی سهارنپوری حضور یافت و در فن حدیث از ایشان مستفیض شد. در سن نوزده سالگی همراه با شیخ الحدیث در سال ۱۸۷۶ م به قصد انجام مناسک حج عازم دیار حرمین شد و در این سفر در حین اقامت در مدینه منوره از کتابخانه بزرگ آنجا استفاده‌های زیادی کرد و طبق اظهاراتش در سفرنامه خویش، به کتب نایاب زیادی دست یافت. پس از بازگشت از سفر حرمین بنابر اصرار زیاد «سرسید احمد خان» از متجددین هند و بنیانگذار کالج بزرگ «علی گر» در سال ۱۸۸۲ م برای تدریس به آن کالج دعوت شد و تا مدت شانزده سال مشغول تدریس و تحقیق در آن کالج بود. در طول این مدت سرسید شیفته ذوق علمی، اندیشه بلند و وسعت نظر شبلی بود و همواره از دانش و معرفت او استفاده می‌کرد.

سفر به مراکز علمی و تحقیقاتی کشورهای خارجی

علامه شبلی از مدت‌ها قصد سفر به ترکیه مرکز خلافت عثمانی را داشت، چنانکه به همین منظور شش ماه از کالج «علی گر» مرخصی گرفت و در ۲۶ آوریل ۱۹۸۲ م از «علی گر» عازم خارج شد.

نخست به قسطنطنیه رفت و از کتابخانه‌های آنجا مواد لازم را به منظور نگاشتن کتاب ارزشمند «ألفاروق» تهیه نمود. در مدت اقامت در ترکیه به ملاقات سلطان عبدالحمید رفت و از سوی ایشان به دریافت بالاترین نشان علمی خلافت عثمانی یعنی «تمغه مجیدی» مفتخر گردید. سه ماه در ترکیه ماند و سپس از آنجا به بیروت و از آنجا به بیت المقدس رفت و با علما و اندیشمندان آنجا ملاقات نمود. از بیت المقدس عازم قاهره شد و حدود یک ماه در یکی از حجره‌های دانشگاه الأزهر اقامت گزید و این مدت را به بازدید از کتابخانه‌ها و مراکز علمی و ملاقات با علما و اهل فضل سپری کرد.

هنگامی که شبلی از سفر علمی خویش به «علی گر» بازگشت از سوی اساتید و دانشجویان کالج «علی گر» مراسم استقبال با شکوهی ترتیب داده شد و اساتید، دانشجویان، معتمدان و اهل فضل به نحو شایانی از وی استقبال کردند. چند شعر ذیل مطلع قصیده‌ای هستند که در استقبال وی قرائت شد:

قاصد خویش خبر امروز نوا ساز آمد کز سفر، یار سفر کرده ما باز آمد
از سفر، شبلی آزاد به کالج رسید یا مگر بلبل شیراز به شیراز آمد
دوستان مژده که آن بلبل خویش لهجه دگر اندرین تازه چمن زمزمه پرداز آمد

اعطای لقب «شمس العلماء» از سوی حکومت هند

بر شهرت علمی شبلی روز به روز اضافه می‌شد. در سال ۱۸۹۴ م از سوی حکومت هند لقب ویژه «شمس العلماء» (خورشید اندیشمندان) طی تشریفات خاصی به وی اعطاء گردید. در آن هنگام شبلی حدود ۳۵ سال سن داشت، در محل دانشکده «علی گر» اجلاس بزرگی منعقد گردید که علاوه بر اساتید و دانشجویان، شخصیت‌های مهم علمی مانند سرسید، سید محمود، نواب محسن الملک، مولانا حالی، نواب مزمل الله خان، پروفیسور آرنولد و... شرکت داشتند و در آن اجلاس این لقب با شور و شوق وصف ناپذیری به علامه شبلی اعطاء گردید.

دریافت چنین لقبی برای موقعیت دانشکده «علی گر» که شبلی در آن تدریس می‌کرد نیز افتخار و امتیازی بزرگ به حساب می‌آمد.

تألیفات

علامه شبلی در موضوعات مختلفی قلم‌نگاری نموده است که قلم او در آن‌ها شاهکارهای بزرگی بر جای گزاردده است.

او نه تنها در نثرنویسی یکتای روزگار بود، بلکه ذوق و طبع شاعری بی‌مانندی داشت و به زبان‌های اردو و فارسی غزل‌های زیبا و بدیعی سروده است. تعدادی از تألیفات و مقالات معروف وی به شرح ذیل است:

۱- المأمون

این کتاب حلقه‌ای از زنجیره «تاریخ فرمان‌روایان نامور اسلام» است که علامه شبلی طرح تکمیل آن را تهیه کرده بود. این کتابی مشتمل بر تاریخ دوران حکومت «مأمون الرشید» از خلفای بنی‌العباس و خصایل و خصایص اوست.

۲- تراجم

این یک مقاله تحقیقی پیرامون فراگیری مسلمانان زبان بیگانگان را و این که مسلمانان چه علوم و دانش‌هایی را از ملت‌های دیگر آموخته‌اند می‌باشد.

۳- الجزیه

این مقاله تحقیقی پیرامون واقعیت «جزیه» و پاسخ دندان‌شکنی به کسانی است که مدعی بودند، جزیه (مالیات) را اسلام به وجود آورده است. او در این مقاله ثابت کرده است که بنیانگذار «جزیه» انوشیروان بوده است و بعداً اسلام در مقابل حمایت از غیر مسلمانان در حکومت اسلامی و تضمین مال و جان آن‌ها مقدار معینی مال تحت عنوان «مالیات» از آن‌ها اخذ نموده است.

۴- سیرة النعمان (زندگی‌نامه امام اعظم ابوحنیفه)

کتاب بسیار جامع و مستند در زندگانی امام اعظم ابوحنیفه رحمته الله علیه است.^(۱)

الفاروق^(۲)

۱- این کتاب به زدوی توسط مترجم انشاء الله چاپ و منتشر خواهد شد.

۲- این کتاب توسط مترجم در حال ترجمه است.

برای دستیابی به منابع این کتاب سفرهایی به بعضی از کشورهای خارجی داشت. این کتاب یکی از بهترین کتاب‌ها در سیره و زندگانی خلیفه دوم حضرت عمر فاروق رضی الله عنه است.

۵- الغزالی

۶- علم الکلام

این کتاب در دو جلد توسط سید محمد تقی داعی فخر گیلانی حدود پنجاه سال قبل به فارسی ترجمه شده است.

۷- سوانح مولانا روم

۸- موازنه انیس و دبیر

۹- شعر العجم

این کتاب یکی از شاهکاری بزرگ علامه شبلی است که در محافل علمی ایران از شهرت ویژه‌ای برخوردار است و توسط سید محمد تقی داعی فخر گیلانی به فارسی ترجمه شده است.

۱۰- کلیات شبلی فارسی

۱۱- مکاتیب شبلی

۱۲- خطبات شبلی

۱۳- کلیات اردو

۱۴- سیرة النبی (فروغ جاویدان)

اثر ماندگار و شاهکار بزرگ علامه شبلی نعمانی که توسط شاگرد رشیدش علامه سید سلیمان ندوی تکمیل گردید.

علاوه بر این، علامه شبلی دهها مقاله در زمینه‌های مختلف به رشته تحریر درآورده است.

حادثه تکان دهنده

در سال ۱۹۰۷ میلادی علامه شبلی به «اعظم گره» آمد و در محلی که امروز «کتابخانه دارالمصنفین» قرار دارد اقامت گزید. فرزند وی یک قبضه اسلحه شکاری داشت. یک

روز مولانا خواست آن را از یک اتاق به اتاق دیگر انتقال دهد که ناگهان گلوله‌هایی از آن شلیک شده و به پای ایشان اصابت کرد و در نهایت منجر به قطع پا گردید. علامه شبلی پای مصنوعی تهیه کرد و تا آخر عمر از آن استفاده می‌کرد.

وفات پرسوز و گداز

سرانجام، این نابغه روزگار، شمس العلمای هند، متکلم و سخنور بزرگ آسیای آن زمان، محقق و اندیشمند فرزانه، در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه ذی الحجه سال ۱۳۲۲ هـ قمری دارفانی را وداع گفت و به دیدار حق شتافت.

عفا الله عنه ورحمه وأفاد المسلمین بعلمومه

خواجه عزیزلی لکنوی، مرثیه‌ای در فراق وی سروده که مطلعش چنین است:

آه سر دفتر ارباب کمال	که ز دفتر کده فانی رفت
حاکم محکمه علم و حکم	ناظم ملک سخن دانی رفت
فاضل و افضل و بی مثل نماند	کامل و اکمل و لاثانی رفت

یکی دیگر از سخنوران به نام رضاعی وحشت مرثیه‌ای اینچنین سرود:

زین بزم آن مورخ بالغ نظر گذشت	کز رفتنش برفت اثر داستان ما
آن نوبهار گلشن صدق و صفا نماند	شد پایمال جور خزان گلستان ما
صد حیف آن ادیب از میان برفت	وحشت نماند لذت کام و دهان نماند

علامه سید سلیمان ندوی شاگرد باوفایش قطعه ذیل را بر لوح مزارش نوشت:

سعدی عصر و غزالی زمان، خلدون وقت

شبلی نعمانی والا گهر عالی سرشت

سیزده صد بود و سی و دو روز پنجمین

بیست و هشت ماه ذی الحجه که این منزل بهشت

سید سلیمان ندوی

تاریخ تولد:

روز جمعه ۲۳ صفر ۱۳۰۲ هجری قمری مطابق با ۲۲ نوامبر ۱۸۸۴ میلادی از خاندان سادات حسینی و فرزند مولانا حکیم سید ابوالحسن متوفی ۱۳۴۰ تحصیلات ابتدایی نزد برادر بزرگ مولانا سید ابوحیب مجددی متوفی ۱۳۴۶ فرا گرفت. سپس نزد مولانا محی الدین سجاده‌نشین خانقاه پهلواری در «تنپه» رفت، تعدادی از کتب درسی نظامی را خواند.

در سال ۱۹۰۱ میلادی وارد مدرسه ندوة العلماء لکنو شد و به مدت ۵ سال در آنجا باقی‌مانده کتب درسی را به اتمام رساند و در سال ۱۹۰۶ مدرک فراغ از تحصیلات حوزوی را دریافت داشت. در مدت پنج سال تحصیل در ندوة العلماء از محضر ادیب معروف، متکلم و فیلسوف بزرگ، علامه شبلی نعمانی بیشترین استفاده‌ها را برد. میان علامه شبلی و سید سلیمان ارتباط عمیق و ویژه‌ای قرار داشت و علامه شبلی بر اثر ذکاوت، فهم و درک شاگرد ممتاز علاقه خاصی به وی داشت، داستان ذیل به خوبی بیانگر عمق این ارتباط و علاقه داشت:

در ماه مارس ۱۹۰۷ میلادی مطابق با محرم ۱۳۲۴ هجری در یکی از سالن‌های بزرگ شهر لکنو مراسم عمامه‌گزاری طلاب فارغ‌التحصیل ندوة العلماء برگزار گردید. در این اجلاس علاوه بر علمای حوزوی جمع زیادی از روشنفکران و تحصیل‌کردگان دانشگاهی شرکت داشتند. مولانا شبلی چند نفر از شاگردان ویژه خود را برای سخنرانی در آن مراسم آماده کرده بود که یکی از آنان سید سلیمان ندوی بود و در موضوع: علوم جدید و قدیم به ایراد سخن پرداخت. در اثنای سخنرانی یکی از حاضرین بلند شد و اظهار داشت: اگر این شخص به زبان عربی سخنرانی کند ما جایگاه والای علمی و تربیتی ندوة العلماء را باور خواهیم کرد. چنانکه مولانا شبلی نزد شاگردش سید سلیمان رفت و از وی

پرسید: آیا می‌توانی در مورد موضوعی به زبان عربی سخنرانی کنی؟ شاگرد در پاسخ اظهار داشت: آری، آنگاه شبلی پشت میکروفون قرار گرفت و اعلام نمود: هر موضوعی را که تعیین کنید این آقا به عربی حول آن سخنرانی خواهد کرد. چنانکه غلام الثقلین یکی از وکلای شهر لکنو برای تعیین موضوع انتخاب شد و موضوع: «چگونگی راه‌یابی اسلام به هند» را انتخاب و اعلام نمود. سید سلیمان ندوی بلادرنگ شروع به ایراد سخن پیرامون موضوع نمود و چنان سخنرانی جالبی ایراد کرد که از هر طرف با احسنت و آفرین مواجه شد. علامه شبلی از فرط مسرت دستار خویش را از سر فرود آورد و بر سر شاگرد خویش سید سلیمان ندوی بست^(۱).

عشق و علاقه شبلی به سید سلیمان ندوی به حدی بود که برای تکمیل شاهکار بزرگ خویش یعنی کتاب سیره النبی او را برگزید و وصیت نمود که بقیه کتاب توسط وی تکمیل گردد. چنانکه سید سلیمان ندوی می‌گوید:

سه روز قبل از وفات علامه مرحوم از طریق تلگراف به من اطلاع رسید که فوراً بیاید، بنده رفتم و دیدم که استاد بزرگوار در حال سكرات مرگ قرار دارد. بر بالینش ایستادم، اشک از چشمانم سرازیر شد. استاد چشمانش را باز کرد و به سوی من نگرست، آنگاه دست در دست من گذاشت و فرمود:

«کتاب سیره النبی حاصل عمر من است، تمام مشغولیت‌ها را رها کن و آن را تکمیل بگردان» بنده عرض کردم: حتماً حتماً^(۲).

شهرت علمی

هنگامی که سید سلیمان ندوی از مدرسه ندوة العلماء فارغ التحصیل شد، به عنوان معاون مدیر ماهنامه وزین علمی «الندوه» انتخاب گردید. این مجله از جایگاه و موقعیت علمی و اجتماعی والایی در هند برخوردار بود.

۱- حیات شبلی، سید سلیمان ندوی ص ۴۵۸.

۲- بیست مسلمان بزرگ ص ۸۳۸.

معاصر شهر سید سلیمان، مولانا عبدالماجد دریابادی در این باره چنین می‌نویسد:
 «نگاه‌ها با اشتیاق و بی‌تابی تمام منتظر مقالات و نوشته‌های مولانا شبلی در این
 ماهنامه بود.

با این وصف اشتیاق و بی‌تابی نزدیک به اشتیاق فوق برای مقالات حضرت سلیمان
 ندوی نیز وجود داشت^(۱).

مولانا سید سلیمان ندوی در دوران مسئولیت در این ماهنامه بر اعتبار و محتوای علمی
 آن افزود و مقالات مهمی در آن به یادگار گذاشت. علامه شبلی در اجلاسی که در ندوة
 العلماء در سال ۱۹۱۲ منعقد گردید نسبت به سید سلیمان چنین اظهار نظر نمود:
 «اگر ندوه هیچ کاری دیگر نکرده باشد فقط تحویل سلیمان به جامعه او را کافی
 است!»

علامه سید سلیمان ندوی برای مدتی در تحریریه مجله معروف «الهلال» که مولانا
 ابوالکلام آزاد صاحب امتیاز و مدیر مسؤول آن بود، نیز کار می‌کرد.

تأسیس دارالمصنفین اعظم گره

طرح اولیه دارالمصنفین توسط علامه شبلی نعمانی پی‌ریزی شد، ولی توسط سید
 سلیمان ندوی تکمیل و به منصفه ظهور آمد.

در تلاش مرشد

سید سلیمان حدود ده سال به دنبال انتخاب مرشد و پیر کاملی برای خود بود که پس
 از ده سال بر اثر علاقه خاصی که به عارف زمان الحاج امداد الله مهاجر مکی داشت بر
 دست خلیفه و جانشین ارشد وی علامه اشرف علی تهانوی رحمته بیعت نمود و او را به
 عنوان پیر کامل و رهبر طریقت خویش برگزید.

۱- مجله صدق جدید، ۲۲ ژوئن ۱۹۵۴ میلادی.

تألیفات

- ۱- سیرة النبی ﷺ
- ۲- خطبات مدراس
- ۳- سیرت عایشه صدیقه رضی اللہ عنہا
- ۴- ارض القرآن
- ۵- روابط هند و اعراب
- ۶- حیات شبلی
- ۷- مقالات و مضامین بی شمار

سید سلیمان در نگاه دیگران

علامه اقبال

علامه اقبال از یاران خاص سید سلیمان است و در نامه‌های متعددی به عظمت، دانش و پژوهشگری سید سلیمان اعتراف می‌نماید.

در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد:

«بعد از مولانا شبلی شما «استاذ الكل» هستید»^(۱).

در نامه‌ای دیگر می‌نویسد:

«فرهاد نهر علوم اسلامی امروزه در هند به جز سید سلیمان کسی دیگر نیست»^(۲).

در نامه‌ای دیگر خطاب به سید سلیمان چنین مرقوم می‌دارد:

قلندران که به راه تو سخت می‌کوشند ز شاه باج ستاند و خرقه می‌پوشند
 به خلوت‌اند و کمندی به مهر و مه پیچند به خلوت‌اند و زمان و مکان در آغوشند
 درین جهان که جمال تو جلوه‌ها دارد ز فرق تا به قدم دیده و دل و گوشند

۱- مکاتیب اقبال ۱ / ۸۰

۲- نامه‌های اقبال ۱ / ۱۶۶.

به روز بزم سراپا چو پرنیان و حریر به روز رزم خود آگاه و تن فراموشند^(۱)

مولانا سعید اکبر آبادی می نویسد:

«بزرگترین سعادت مولانا شبلی این بود که او را شاگردی همچون سید سلیمان ندوی میسر گردید. شاگردی که در وسعت مطالعه، ذوق تحقیق و اندیشه والا، جانشین واقعی استاد است. او دارای صفات و کمالات دیگری نیز مانند تشریح، تدبیر و قناعت است که معاصرین وی نیز معترفاند. مهم تر اینکه در مزاج و طبیعت وی استقلال، آشتی پذیری و قناعت وجود داشت، در هر مجلسی که حضور داشت صدر بزم آن و در هر انجمنی شمع جمع آن به حساب می آمد»^(۲).

پس از وفات وی شخصیت های زیادی در مورد وی پیام هایی فرستادند و اعلامیه هایی صادر کردند که از آن میان به نظریه های چند نفر بسنده می شود:

عبدالوهاب عزام سفیر مصر:

«وفات علامه ندوی نه فقط برای هند و پاکستان بلکه برای تمام جهان اسلام زیانی جبران ناپذیر است. او عضو اکادمی ادبیات عربی در قاهره و به عنوان دانشمندی که زبان عربی را می دانست و با آن آشنا بود مورد احترام بود».

شیخ ابوالخبر سفیر سوریه:

«ما از وفات علامه سید سلیمان ندوی بسیار اندوهگین و متأثریم، ولی اندوه و تأثر بیشتر ما در مورد علوم و دانش هایی است که همراه با او دفن گردید».

۱- نامه های اقبال ۱ / ۱۴۰.

۲- بیست مسلمان بزرگ / ۸۴۲.

رئیس جمهور پاکستان:

«همپایه مولانا سید سلیمان ندوی نه فقط در پاکستان بلکه در تمام جهان اسلام موجود نیست».

سردار عبدالرب نشتر:

«خدمات ارزنده‌ای که سید سلیمان ندوی برای تدوین تاریخ اسلام انجام داد، برای همیشه با نگاه تقدیر و تشکر به آن نگریسته خواهد شد».

بانو فاطمه جناح:

ملت پاکستان با وفات سید سلیمان ندوی از اندیشمندی بزرگ محروم شد. شخصیتی که تمام زندگی خویش را برای اعتلای اسلام وقف کرده بود.

وفات

سرانجام، این دانشمند فرزانه در روز یکشنبه ۱۴ ربیع الاول، سال ۱۳۷۳ هجری مطابق با ۲۲ نوامبر ۱۹۵۳ میلادی دارفانی را وداع گفت و به جایگاه ابدی سفر نمود.
رحمه الله وغفر له

یادآوری

امیدواریم این کتاب وسیله بزرگ ارتباطی جامعه اسلامی بلکه جامعه بشری با ذات گرامی رسول مکرم اسلام ﷺ قرار گیرد و تک تک افراد و خانواده‌های مسلمان از آن به عنوان «الگوی کامل زندگی» استفاده نمایند.

در اینجا لازم می‌دانم از عزیزانم حسین احمد، حفصه و عایشه که در تایپ، تصحیح و صفحه‌آرایی این کتاب زحمات فراوانی را متحمل شدند تقدیر و تشکر نموده از خداوند متعال خواهان سعادت، موفقیت و سلامتی برای این عزیزان هستم.

در پایان از خوانندگان گرامی تقاضا دارم دعا بفرمایند خداوند این خدمت ناچیز را وسیله رضای خویش و وسیله خشنودی روح پرفتوح پیامبر گرامی اسلام ﷺ قرار داده توفیق تکمیل بقیه جلد‌ها را نیز عنایت فرماید. آمین

اللهم صل على محمد النبي الأمي وآله وصحبه وسلم

حسبي الله ونعم الوكيل عليه توكلت واليه أئيب

ابوالحسين عبدالمجيد مرادزهی خاشی

حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان

۵ جمادی الثانی هجری قمری مطابق با ۲۳ مرداد ۱۳۸۲ هجری شمسی

دیباچه

علامه سید سلیمان ندوی

کتاب «سیره نبوی» که آوازه آن سراسر سرزمین هند را فرا گرفته بود و مشتاقان آن از حدود هفت سال انتظار آن را می‌کشند، اینک پس از هفت سال جلد اول آن تقدیم می‌گردد. من امروز احساس مسرت و شادی زیاد می‌کنم و قلباً مطمئن هستم که مسئولیتی را که استاد بزرگوار (علامه شبلی نعمانی رحمته) در لحظات آخر زندگی به من سپرده بود، از قسمتی از آن دارم سبک بار می‌شوم.

شادم از زندگی خویش که کاری کرده‌ام

ولی در کنار این اطمینان و شادی این منظره تأسف‌آور و حسرت‌ناک نیز در معرض دیدگانم قرار دارد که مؤلف مرحوم موفق نشد ثمره محنت و زحمات جانکاه چهارساله خویش را با دستن خود تقدیم جامعه نماید و دسته گل‌های محبت و حسن عقیدت را که از هزاران چمن کده گرد آورده است بر آستان نبوت نثار کند.

مؤلف مرحوم پس از نوشتن کتاب «الفاروق» به فکر افتاد تا کتابی جامع در سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بنگارد، چنانکه در سال ۱۳۲۳ هجری قمری بخش مختصری از آن را یعنی تا مبحث غزوه احد به رشته تحریر درآورد و ادامه کار بنابه بروز مشکلاتی متوقف شد. از سوی دیگر جامعه هند با شور و شوق وصف ناپذیری در انتظار آن به سر می‌برد. سرانجام، در سال ۱۳۳۰ هجری قمری مؤلف مرحوم تصمیم قاطع به تحمل بار این مسئولیت گرفت و با توجه به برآورد، هزینه انجام کار، تأمین هزینه پنجاه هزار روپیه‌ای به جامعه اسلامی هند پیشنهاد گردید که هزاران نفر برای تأمین این هزینه چه از طبقه ثروتمندان و چه از طبقه فقرای جامعه اعلام آمادگی نمودند. ولی این سعادت اخروی و افتخار جاودانی برای خادمة الملة النبویة، مخدومة الأمة المحمدیة نواب سلطان جهان بانوی تاج الهند حاکم «بوپال» متع الله المسلمین به طول بقائها و دوام ملک‌ها، مقدر بود.

چنانکه او از دیگران سبقت گرفت و زمینه فراغ بال سیره‌نگار نبوت را برای نگاشتن سیره بزرگ نبوی فراهم آورد.

بدون تردید، در تاریخ اسلام بانوان زیادی بوده‌اند که خدمات بزرگی را انجام داده‌اند، ولی قطعاً مورخان در آینده این خدمت را جزو شاهکارهای مهم یک زن مسلمان قرار خواهند داد، زیرا ارتباط مستقیم با تاریخ و زندگی ذات گرامی رسول اکرم ﷺ بزرگترین تاریخ‌ساز جهان دارد.

آنچه مؤلف مرحوم به عنوان مسوده (پیش‌نویس) آماده کرده بود، در جاهایی از آن علامت‌گذاری شده بود و منظور مؤلف این بوده که طبق روش مورخان قدیم، وقایع براساس سال نوشته شوند و در پایان هر سال، وقایع و حوادث جزئی تحت عنوان «وقایع متفرقه» نوشته شوند، چنانکه بر همان منوال تا سال چهارم هجری با قلم خویش نوشتند. هنگامی که این امانت به بنده سپرده شد من نیز همانگونه عمل کردم ارجاعات بعضی از پاورقی‌ها و منابع استنادی باقی مانده بود، آن‌ها را نیز تهیه و یادداشت نمودم. با این وصف احتیاط کامل نمودم تا الفاظ و عبارات بنده با الفاظ و عبارات مؤلف آمیخته نشوند و مواردی که بر عبارات مؤلف اضافه نمودم و یا توضیحاتی از جانب خویش آوردم، آن‌ها را داخل پرانتز قرار دادم.

نخست می‌خواستم جلد اول تا تاریخ وفات رسول اکرم ﷺ امتداد یابد، ولی بعداً متوجه شدم که ضخامت آن زیاد می‌شود، آنگاه جلد اول تا بحث غزوات تداوم یافت و جلد دوم مشتمل بر مباحث اسلام امنیت را به ارمغان آورد، گسترش اسلام، وفات رسول اکرم و اخلاق گرامی ایشان، مستقل گردید.

از خداوند متعال امید دارم توفیق چاپ و نشر این کتاب را عنایت فرماید.

حسبي الله ونعم الوكيل

سید سلیمان ندوی

دارالمصنفین اعظم گره

۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۹ هجری قمری

یادآوری‌های لازم

در سال ۱۹۱۴ میلادی پس از وفات مؤلف مرحوم، طبق وصیت ایشان یادداشت‌های کتاب «سیره النبی ﷺ» به بنده سپرده شد و بنده بدون هیچگونه تغییر و یا تصحیحی در آن‌ها اقدام به تکمیل کتاب نمودم. البته در بعضی جاها که خود مؤلف نیز نوشتن توضیحات را اشاره کرده بود، آن توضیحات را اضافه نمودم و داخل پرانتز قرار دادم تا با نوشته‌های مؤلف آمیخته نشود. پس از چاپ اول کتاب و نشر آن، فرصتی پیش آمد تا منابع استنادی کتاب و ارجاعات آن‌ها مورد بازبینی قرار گیرد و احساس شد که نیازی به چنین بازبینی‌ای وجود دارد، ولی انطباق و بازبینی کامل آن همه منابع و بررسی مجدد روایات و افزودن توضیحات و حواشی در بعضی جاها، خودش برابر با یک تألیف مستقل بود. با این وصف کار را شروع کردم و بسیار خوشحال و سپاسگذارم که در این امر مهم، عزیزم جناب مولانا محمد اویس نگرانی ندوی مرا یاری و در بررسی وقایع، ارزیابی روایات، تطبیق نوشته‌های مؤلف با عبارات اصلی و مراجعه مجدد به کتب سیره و حدیث، نقش مهمی را ایفا نمود.

در بعضی موارد بنده نظری برخلاف نظر مؤلف مرحوم دارم که در پاورقی به آن اشاره شده است. در بعضی جاها نیاز به توضیح بیشتر و یا دفع ابهام و یا نقد وجود داشت که این امر نیز به خوبی انجام گرفت. در بعضی جاها اشتباهات چاپی فاحش وجود داشت که اصلاح گردید. در دوران حیات مؤلف مرحوم بعضی از کتاب‌ها خطی بودند که ایشان از آن‌ها استفاده می‌کرد، ولی حالا آن‌ها چاپ شده‌اند. بعضی از کتاب‌ها مانند: «البدایة والنهایة» نایاب و مؤلف را میسر نشده بود و همواره با حسرت اظهار می‌داشت: افسوس که تاریخ ابن کثیر میسر نمی‌شود، اگر میسر می‌شد تمام مشکلات برطرف می‌شدند!

ولی حالا با فضل الهی آن‌ها چاپ شده و در دسترس هستند. کتاب مستدرک حاکم نیز نایاب بود و حالا چاپ و منتشر شده است. خلاصه، با چاپ و میسر شدن مراجع جدید، معلومات جدیدی به دست آمد که به اصل کتاب افزوده شد و در تصحیح و

بازنگری آن از این کتاب‌ها استفاده گردید. آنچه در بازنگری و تصحیح چاپ جدید کتاب مورد ملاحظه قرار گرفته به قرار ذیل است:

۱- تمام وقایع کتاب دوباره در کتب حدیث و سیره مورد بررسی و بازبینی قرار گرفته و اگر اشکالی وجود داشته برطرف گردیده است.

۲- حواشی و توضیحاتی به منظور دفع شبهه، رفع ابهام و تشریح مطلب افزوده شده است.

۳- چنانچه نظر و دیدگاه‌های مؤلف نیازی به نقد و بیان تذکری داشته مورد نقد قرار گرفته است.

۴- ارجاعات و منابع به طور درست بررسی و نوشته شده است.

۵- علاوه بر ذکر جلد و صفحات کتاب، ابواب و فصول آن نیز در بسیاری جاها مشخص شده است.

۶- پس از چاپ اول کتاب، چنانچه کتاب جدیدی در مورد سیره و یا حدیث چاپ شده، از آن استفاده گردیده و اگر مطلب جدیدی میسر شده بر کتاب افزوده شده است.

۷- در چاپ دوم به جای گزاردن کلمه اختصاری «صلعم» پس از نام مبارک رسول خدا، عبارت کامل - صلی الله علیه وسلم - نوشته شده است، تا خوانندگان گرامی نیز هنگام خواندن و مطالعه کتاب، هدیه درود را نثار روح پرفتوح پیامبر اکرم ﷺ نمایند.

در طی نقد و بررسی وقایع غزوه بدر، از قلم خطاکار بنده هیچمدان، نسبت به ساحت مقدس صحابی بزرگوار حضرت کعب بن مالک رضی الله عنه مطلبی عنوان شده بود که شائبه سوء ظن را نسبت به صحابی رسول خدا به وجود می‌آورد، لذا از آن نوشته خود ابراز ندامت و احساس شرمندگی نموده آن را اصلاح و از خداوند متعال درخواست عفو می‌نمایم:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

لذا کسانی که نسخه چاپ اول کتاب را در اختیار دارند سطرهای نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم را از چاپ اول حذف کنند.

بر حسب وسع و توان بشری، سعی وافر به عمل آمده تا چاپ دوم کتاب از چاپ اول به مراتب بهتر باشد، ولی بازهم انسان مرکب از خطا و نسیان است و چنانچه خوانندگان گرامی هرگونه اشتباهی را در چاپ دوم ملاحظه کردند، حتماً ما را مطلع و ممنون گردانند.

در پایان از بارگاه خداوند متعال تقاضا داریم از خطاها و اشتباهات ما درگذر نموده این خدمت را به بارگاه خویش شرف قبول بخشند و مسلمانان را بیش از پیش از آن مستفید گردانند و وسیله عفو گناهان این بنده خطاکار قرار دهد.

سید سلیمان ندوی

یکم جمادی الثانیه ۱۳۶۴ هجری قمری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وأصحابه أجمعين.
اولین و مهم‌ترین وظیفه و مسئولیت هر انسان آزاده و وارسته در جهان، کوشش در جهت اصلاح جامعه، تکامل اخلاق و تربیت اجتماعی افراد بشر است. به عبارت دیگر: نخست باید، اصول و فروع انواع فضایل اخلاقی از قبیل: زهد، تقوا، عصمت و عفاف، احسان و کرم، حلم و بردباری، عزم و ثبات، ایثار و لطف، غیرت و استغناء... مورد شناسایی و تنظیم شوند. سپس تعلیم و آموزش آن‌ها در تمام جهان به طور عملی رایج گردد.

روش معمول حصول این اهداف و مقاصد، موعظه و اندرز است. روش مفیدتر و متمدن‌تر آن، این است که در رشته‌های اخلاق، فضیلت و تربیت اجتماعی کتاب‌هایی در سطح عالی نوشته و روش‌های حصول آن به مردم آموزش داده شوند. روش دیگر این است که با اجبار و اکراه، مردم را به سوی عمل بر محاسن اخلاقی و اجتناب و دوری از رذایل نفسانی، وادار کرد. کم و بیش این روش‌ها از آغاز خلقت بشر تا به امروز، در تمام جهان جریان داشته‌اند. در عصر فوق العاده پیشرفته زمان حاضر نیز، روشی از این‌ها مؤثرتر وجود ندارد، اما باید گفت که صحیح‌ترین، کامل‌ترین و عملی‌ترین روش تربیت اخلاقی این است که نه با زبان چیزی بیان شود و نه با نوشتار مطلبی عرضه گردد و نه از زور و قدرت استفاده شود، بلکه می‌بایست تصویر زنده‌ای از فضایل اخلاقی در فرد نمودار گردد که سراپا الگو و آیینۀ تمام‌نمای عمل وی باشد؛ به گونه‌ای که هر حرکت او نقش هزاران کتاب را ایفا کند و هر اشاره‌ او برای دیگران فرمان شاهی تلقی گردد.

آنچه در جهان امروز به عنوان گنجینه اخلاق بشری موجود است پرتوی از نفوس قدسیه است؛ سایر ابزار اجتماعی فقط نقش و نگار ایوان تمدن دنیا هستند؛ اما آنچه که از

مطالعه تاریخ جهان تا به حال معلوم و شناخته شده، وجود نفوس قدسیه‌ای است که در شعبه‌های خاصی از فضایل اخلاقی، الگو و نمونه بوده‌اند. به عنوان مثال: در مکتب حضرت عیسی مسیح علیه السلام فقط تحمل و بردباری، عفو و صلح، قناعت و تواضع، آموزش داده می‌شد و کرسی فضایل اخلاقی که برای حکومت و فرمانروایی لازم است در آن مکتب خالی بود. در مکتب حضرت موسی و حضرت نوح (علیهما السلام) نیز صفحات عفو و گذشت خالی بودند، به همین علت، لحظه به لحظه نیاز به مربی و راهنمای جدیدی در جامعه بشری احساس می‌شد.

نیاز جهان به یک شخصیت الگو

برهمن اساس، جهان بشریت به منظور رشد و تکامل هرچه بهتر خود، همواره نیازمند وجود چنان شخصیت جامع و کاملی بوده که از یک طرف، صاحب شمشیر و نگین، پادشاه کشورگشا، فرمانروا و حاکم جهان، و از سویی دیگر، گوشه‌نشین، مسکین قانع و غنی دریا دل باشد. این شخصیت کامل و جامع، این صحیفه یزدانی، والاترین قله عروج و کمال جهان هستی است^(۱).

۱- چنانکه می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳] مخاطب این قسمت از عبارت کتاب، اهل کتاب هستند که در کتاب‌ها و صحیفه‌های فعلی آن‌ها احوال و صفات آن پیامبران چنین ذکر شده. لذا مصنف تمام حالات بیان‌شده آن‌ها را پذیرفته و از طریق نیاز به یک شخصیت کامل و جامع بر آن‌ها اقامه حجت کرده است، ولی چون از نظر اسلام از یک سو ایمان بر صداقت تمام پیامبران به صورت یکنواخت وجود دارد. بنابراین، متصف دانستن آن‌ها به تمام صفات کمال پیامبرانه لازم است؛ همچنانکه ارشاد الهی است: ﴿لَا نَفَرُ قُبُورًا وَنُفَرًا مِنْ رُسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵] «ما میان هیچکدام از پیامبران او فرق قائل نیستیم»، لذا ضروری است که تمام پیامبران را به طور یکسان راستگو و متصف به کمالات نبوت دانست و در جایی دیگر فرموده است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ [البقرة: ۲۵۳] از این آیه معلوم می‌شود که در مراتب کمالیه انبیاء علیهم السلام نیز فرق و تفاوت جزئی وجود دارد، برای تطبیق میان این دو مطلب نیاز به اندکی توضیح است:

با توجه به این که در این جهان فانی هیچ چیز برای همیشه باقی نمی ماند، این شخصیت جامع یعنی، رسول اکرم ﷺ نیز پس از ورود به پهنه گیتی برای همیشه در دنیا باقی نخواهد ماند و با توجه به نص صریح قرآن که می فرماید:

تمام انبیاء ﷺ، با تمام صفات نبوت و فضایل اخلاقی به طور یکسان متصف بوده اند. البته بنابر نیازهای عصری و جامعه و مصالح الهی، تمام صفات کمال، در تمام انبیاء به طور یکنواخت عملاً به ظهور نپیوسته، حتی بعضی از صفات کمال در بعضی انبیاء نیز کاملاً ظاهر نشده است، یعنی هر زمان به عرضه و گسترش هر کمالی نیز پیدا شده، آن کمال با شدت تمام، ظاهر گردیده و کمال دیگر که ظهور آن در آن موقع ضرورتی نداشته، بنابر مصلحت الهی کاملاً ظاهر نشده است. خلاصه اینکه برای ظهور هر کمال، نیاز به موقعیت زمانی و محل مناسب است، اگر بنابه هر علتی یک کمال عملاً به ظهور نپیوسته است، وجود خود کمال منتفی نمی شود، لذا چنانچه به علت عدم ضرورت و نیاز، بعضی از صفات کمال پیامبران گرامی به منصه ظهور نرسیده، معنایش این نیست که این حضرات (نعوذ بالله) به آن صفات و فضایل اصلاً متصف نبوده اند. در باره اسرای غزوه بدر، هنگامی که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به اخذ فدیة و رهایی آنها و حضرت عمر فاروق به قتل آنها مشورت دادند، رسول اکرم ﷺ به سوی ابوبکر اشاره کرده فرمودند: خداوند تعالی از لحاظ شدت و رحمت، قلوب مردم را مختلف آفریده است، ای ابوبکر! مثال تو مثال ابراهیم و عیسی ﷺ است و ای عمر! مثال تو مثال نوح و موسی ﷺ است، یعنی از یک طرف رحم و کرم و از طرف دیگر خشم و شدت ظاهر گشت. (رجوع کنید به مستدرک حاکم تحت عنوان غزوه بدر)

در این حدیث به همان فرق و تفاوتی اشاره شده که در احوال مختلف و مبارک پیامبران ﷺ نمودار گشته است، ولی چون آن حضرت پیامبر خاتم و رسالتش عام بود، لذا بر حسب ضرورت احوال و ادوار مختلف، تمام صفات کمال نبوت و رسالت در زندگی مبارک ایشان عملاً و کاملاً متجلی گردید و هر پرتو آفتاب عالمتاب نبوتش برای جهان، مشعل فروزان هدایت گشت و زوایای تاریخ جهان با ظهور صفات کمال آن حضرت ﷺ منور گردید.

باید به خاطر داشت که از بیان این کمالات عقیده و طرز تفکری (نعوذ بالله) پیدا نشود که در اثر آن، سایر انبیاء ﷺ مورد اهانت و یا کسر شأن قرار گیرند، زیرا در این صورت بیم ضایع شدن ایمان وجود دارد. (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به «ماهنامه معارف» محرّم و صفر ۱۳۵۶ هجری، موضوع «بشریت خلیل»).

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱] «و پیامبر برای شما

بهترین الگوی رفتاری است».

لازم شد که تک تک جملات او، هر حرکت و رفتار او، و خلاصه: تصویر کاملی از شخصیت گرانقدر او، ثبت و ترسیم گردد تا در مراحل مختلف زندگی هر جا نیاز احساس شد، از آن به عنوان الگو و راهنمای کامل استفاده کنیم، ولی همچنانکه داعیان مذاهب دیگر از صفت جامعیت کبری خالی بودند، متأسفانه تصاویر کارنامه زندگی آنان نیز به طور ناقص ترسیم گردیده است، از زندگی سی و سه ساله حضرت عیسی مسیح، فقط حالات سه سال معلوم و ثبت شده است، مُصلحان و خیراندیشان فارس فقط از طریق شاهنامه شناخته شده‌اند. از پیامبران هند هم چیزی جز افسانه باقی نمانده است، و آنچه امروز از زندگی حضرت موسی معلوم است، منبع آن فقط تورات فعلی است که سیصد سال بعد از درگذشت حضرت موسی تدوین شده است.

این مشیت الهی بود که شریعت و اصول تعلیم آنان جاودانه نباشد، بدین جهت آنچه در پرتو روایات، به طور ناقص و ناتمام در مورد آنان ترسیم شده بود کافی و بیش از آن، نیازی به معرفی بیشتر نداشت.

(خداوند به مقدار نیاز و ضرورت هر زمان آگاه است و هرگاه نیاز به چیزی باشد، خودش مهیا می‌کند).

هرکدام از پیروان و مذاهب مختلف به اعتقادات خویش معتقد و علاقه‌مند هستند، لذا اگر این سؤال علناً مطرح شود که چه شخصیتی در جهان، دارای تمام صفات کمال و متصف به وصف «جامعیت کبری» بوده است؟ از هر سو پاسخ‌های مختلفی به گوش می‌رسد. اما اگر این سؤال مطرح شود که چه شخصیتی در جهان وجود داشته که کارنامه زندگی‌اش چنان ضبط گردیده که از یک سو، به لحاظ صحت و حفظ موارد، در جایگاهی قرار دارد که هیچیک از صحیفه‌های آسمانی دارای چنین جایگاهی نیست، و از سویی دیگر به لحاظ وسعت و تفصیل مطالب در وضعی قرار داشته که تمام رفتار و گفتار، شیوه گفتگو، طرز زندگی، روش معاشرت، خوردن و نوشیدن، راه رفتن، نشستن و

برخاستن، خوابیدن و بیدار شدن و خندیدن او، ضبط و محفوظ گردیده است؟ در پاسخ به این سؤال فقط یک جواب به گوش خواهد رسید که این شخصیت پیامبر اکرم، حضرت محمد ﷺ «فداه اُبی و اُمی» است.

ضرورت سیره‌نگاری

آنچه تا اینجا ذکر شد، به لحاظ رعایت جنبه مذهبی این تألیف بود. چنانچه مسأله را از طریق علمی بررسی کنیم، می‌بینیم که در میان علوم و فنون مختلف، رشته سیرت (زندگی‌نامه) جایگاه خاصی دارد، بررسی زندگی یک انسان عادی برای پی بردن به حقیقت و عبرت گرفتن از آن، می‌تواند تا حدی راهنمای انسان در زندگی باشد، مثلاً می‌توان پی برد که یک فرد معمولی نیز چه آرزوهایی در سر دارد؟ چه برنامه‌هایی را طرح می‌کند؟ در محیط محدود خود چگونه تصمیم می‌گیرد؟ چگونه پله‌های کمال و ترقی را طی می‌کند؟ در چه جاهایی گرفتار مشکلات می‌شود؟ چه رنج‌هایی را متحمل می‌شود؟ و سرانجام، می‌بینیم که حیل‌ها و نیرنگ‌های عجیب و غریب، سعی و کوشش، جد و جهد، عزم و اراده‌ای که در زندگی‌نامه «اسکندر مقدومی» به چشم می‌خورد، عیناً همین مناظر، در عرصه حیات یک کارگر بیچاره نیز مشهود است.

بنابراین، اگر فن و رشته سیره‌نگاری، برای عبرت‌پذیری و نتیجه‌گیری ضرورت دارد، مسأله «شخص» مطرح نمی‌شود. فقط این امر مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد که اطلاعات به دست آمده با چه کوشش و تلاشی به دست می‌آیند؟ تا تمام زوایا و پیچ و خم‌های مراحل زندگی، از هم جدا گشته در معرض دید خواننده قرار گیرد. و چنانچه شخصیت کامل و جستجوی حوادث زندگی‌اش، هردو باهم جمع شوند، سعادت‌ی بالاتر از این، برای این رشته وجود نخواهد داشت. بنابه دلایل ذکرشده، چه کسی می‌تواند انکار کند که (نه فقط برای ما مسلمانان بلکه برای تمام جهانیان) روشن شدن بیوگرافی و زندگی‌نامه آن ذات مقدسی که موسوم به نام مبارک «محمد رسول الله» است، «اللهم صل علیه وسلم صلاة کثیراً، کثیراً» امری ضروری است.

این نیاز فقط یک نیاز اسلامی و یا مذهبی نیست، بلکه یک نیاز علمی، اخلاقی، اجتماعی و یک نیاز ادبی است. به عبارت دیگر، در بر گیرندهٔ مجموع نیازهای دینی و دنیوی است. من این نکته را می‌دانستم که اولین وظیفهٔ بنده این بود که قبل از تمام تألیفات، به نگاشتن سیرهٔ نبوی اقدام می‌کردم. ولی این وظیفه به قدری مهم و حسّاس بود که مدت‌ها جرأت نکردم آن را اظهار نمایم. با وجود این، احساس می‌کردم نیاز و ضرورت انجام این فریضه، روز به روز افزایش می‌یابد، در زمان گذشته نیاز به سیرت فقط به جهت تاریخ ثبت وقایع بود و با علم کلام هیچ ارتباطی نداشت.

«اگر دین فقط عبارت از اعتراف به خداست» بحثی نیست. ولی «اگر اعتراف به نبوت، جزء دین است»، این بحث پیش می‌آید: شخصیتی که حامل وحی و سفیر الهی بود، چه خُلق و خوبی داشت؟

متأسفانه، تصویری که مستشرقین و مورخان اروپایی از اخلاق رسول اکرم ﷺ ترسیم کرده‌اند، در بر گیرندهٔ مجموعه‌ای از کاستی‌ها و عیب‌هاست.

یکی از کاستی‌های بزرگ مسلمانان امروز، این است که از دانستن علوم عربی بیگانه شده‌اند و گاهی که مشتاق کسب اطلاع و آگاهی از حالات و زندگی پیامبر اسلام ﷺ می‌شوند، به ناچار، به تألیفات نویسندگان اروپایی مراجعه می‌کنند و ناخودآگاه، تحت تأثیر نوشته‌های زهرآگین و مغرضانه آنان قرار می‌گیرند. تا جایی که در بسیاری از ممالک، گروهی پیدا شده‌اند که پیامبر اکرم را فقط یک مصلح اجتماعی می‌دانند که با اصلاح جامعه بشری، وظیفه‌اش به پایان رسیده است و معتقدند حتی اگر بر دامن اخلاق وی لگهٔ معصیت قرار داشته باشد، تأثیری در مقام نبوتش نخواهد داشت.

اینها مواردی بود که سرانجام، مرا به نوشتن کتاب مفصلی در موضوع سیرهٔ نبوی مجبور کرد، این امر ظاهراً آسان به نظر رسید، چون با بودن هزاران کتاب به زبان عربی و با مراجعه به آنها، نوشتن یک کتاب پرحجم و پرمحتوا، حد اکثر ظرف چند ماه کار ساده‌ای است، ولی در عمل هیچ تصنیف و تألیفی برای من اینقدر وقت‌گیر و جامع مشکلات نبود، بعداً مفصلاً بیان خواهم کرد که مخصوصاً در رشتهٔ سیرت، تا امروز هیچ

کتابی بدین شیوه که در آن به گردآوری روایات صحیح تعهدی شده باشد، نوشته نشده است^(۱).

۱- امروزه مطلبی در اثر کمبود آگاهی و ناآشنایی با فن سیره‌نویسی، بر سر زبان‌هاست که بسیاری گمان می‌کنند (سیره) نام رشته و شعبه خاصی از فن حدیث است. یعنی وقایع و مسایلی که در باره اخلاق و عادات رسول اکرم ﷺ هستند، جدا و مستقل از احادیث نوشته شوند، و «سیره» عبارت از همین است. و چون در رشته حدیث کتاب‌های متعددی هستند که در آن‌ها حتی یک حدیث ضعیف هم وجود ندارد، مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم، پس این ادعا که «تا امروز در رشته سیرت کتابی که در آن به صحت روایات التزام شده باشد نوشته نشده است» چگونه صحیح است؟ برای فهم این ادعا به امور زیر توجه شود:

(الف) بحث نخست این است که «سیرت» به چه چیزی اطلاق می‌گردد؟ اصطلاح قدیم محدثین و علمای رجال این بوده است که غزوات، خاص آن حضرت ﷺ را «مغازی و سیرت» می‌گفتند، چنانکه کتاب «ابن اسحاق» را هم «مغازی» و هم «سیرت» می‌گویند.

«حافظ ابن حجر» در «فتح الباری»، «کتاب المغازی» این هردو نام را برای یک کتاب به کار می‌برد. اصطلاح «فقه» نیز همین است. در فقه، مبحثی که به عنوان «کتاب الجهاد والسير» ذکر می‌شود وجود دارد، منظور از لفظ سیرت در این کتاب احکام غزوات و جهاد است؛ تا چندین قرن همین روش معمول بود. چنانکه تا قرن سوم هجری کتاب‌هایی که به نام «سیرت» معروف هستند مانند: «سیره ابن هشام»، «سیره ابن عائد»، «سیره اموی» و غیره، در آن‌ها اغلب، حالات غزوه‌ها مذکور است؛ البته در دوران‌های بعدی علاوه بر مغازی، مطالب دیگری نیز اضافه شده است. مثلاً در «مواهب لدنیه» علاوه بر شرح غزوه‌ها، مطالب دیگری نیز مذکور می‌باشد. بنابراین، طبق اصطلاح محدثین، «مغازی و سیرت» جدا از فن حدیث است، به گونه‌ای که بعضی مواقع سیره‌نگاران و محدثین دو گروه مقابل هم شناخته می‌شوند، نسبت به بعضی وقایع، گاهی این صورت پیش می‌آید که تمام علمای سیره در یک طرف قرار دارند و امام بخاری و امام مسلم در طرف دیگر. در چنین مواقعی، بعضی روایت امام بخاری را بر این اساس که مخالف تمام سیره‌نگاران است، قبول نمی‌کنند، ولی محققین می‌گویند: حدیث صحیح در مقابل روایت متفق علیه تمام ارباب سیره، قابل ترجیح است. ما در اینجا یکی دو مثال را به طور نمونه ذکر می‌کنیم:

یکی از غزوه‌ها به نام «ذوقرد» معروف است، سیره‌نگاران متفق اند که این غزوه قبل از صلح حدیبیه به وقوع پیوسته، ولی در کتاب صحیح مسلم از روایت «سلمة بن الاکوع»، معلوم می‌شود که بعد از

صلح حدیبیه و سه روز قبل از فتح خیبر واقع شده بود. در شرح این حدیث، علامه قرطبی نوشته است: «لا یختلف أهل السیر أن غزوة ذي قرد كانت قبل الحدیبیة فیکون ما وقع فی حدیث سلمة وهم بعض الرواة» (هیچیک از اهل سیرت در این اختلاف ندارد که غزوه «ذات قرد» قبل از حدیبیه واقع شده بود و آنچه در حدیث سلمه مذکور است، گمان و خطای بعضی از راویان است).

حافظ ابن حجر در فتح الباری «ذکر غزوة قرد» بر نظر علامه قرطبی بحث کرده و می‌نویسد: «فعلی هذا، ما فی الصحیح من التاریخ لغزوة ذي قرد أصلح مما ذکره أهل السیر» (بنابراین، آنچه در صحیح مسلم نسبت به تاریخ غزوه ذی قرد مذکور است صحیح‌تر از آن است که علمای سیره بیان داشته‌اند).

«دمیاطی» یکی از محدثین معروف است، او در رشته سیرت کتابی نوشته که امروز نیز موجود است و در آن بیشتر جاه‌ها، روایات اهل سیره را ترجیح داده بود، ولی پس از تلاش و تحقیق بسیار، برایش معلوم شد که احادیث صحیح بر روایات سیره ترجیح دارند، چنانکه تصمیم گرفت تا کتابش را ترمیم و اصلاح کند، اما نسخه‌های آن به کثرت منتشر شده بودند، لذا نتوانست این کار را انجام دهد. حافظ ابن حجر قول دمیاطی را نقل کرده می‌نویسد: «ودلّ هذا علی أنه کان یعتقد الرجوع عن کثیر مما وافق فیهِ أهل السیر وخالف الأحادیث الصحیحه وأن ذلك کان به قبل تذلّعه منها ولخروج نسخ کتابه وانتشاره لم یتمکن من تغییره» (زرقانی بر مواهب ۳ / ۱۱)

(از این معلوم شد که او «دمیاطی» قصد کرده بود تا از مواضعی که با ارباب سیره هم نظر شده و با احادیث صحیحه مخالفت کرده بود، رجوع کند و اعلام کند که این امر قبل از حصول تخصص و مهارت در فن سیره از او صادر شده بود، ولی چون نسخه‌های کتاب پخش و منتشر شده بودند، نتوانست کتاب خود را اصلاح کند).

(ب) یکی از غزوه‌ها به نام «ذات الرقاع» معروف است. نسبت به آن، اکثر اهل سیره متفق بر این هستند که قبل از جنگ خیبر واقع شده بود، اما امام بخاری تصریح کرده که بعد از فتح خیبر واقع شده است، علامه دمیاطی در این مورد با روایت و نظر امام بخاری مخالفت کرده است.

حافظ ابن حجر در فتح الباری مرقوم داشته: «وأما شیخه الدمیاطی فادعی غلط الحدیث الصحیح وأن جمیع أهل السیر علی خلافه» فتح الباری ۷ / ۳۲۲ (و اما شیخ او دمیاطی نسبت به حدیث، ادعای خطا کرده و این که تمام اهل سیره بالاتفاق با آن مخالف هستند) یک فن مستقل و جداگانه است و با علم حدیث فرق دارد و بر این اساس، در روایت آن، آنقدر شدت و دقت ملحوظ نمی‌شود که در علم احادیث صحاح سته ملحوظ شده، مثال آن چنین است که رشته فقه از قرآن و حدیث اخذ شده، ولی چنین گفته نمی‌شود که فقه عین قرآن و حدیث است و یا در رتبه آن دو قرار دارد.

«حافظ زین الدین عراقی» استاد «حافظ ابن حجر» در باره سیرت نبوی چنین

می نویسد:

وليعلم الطالب أن السیرا تجمع ما صح وما قد أنکرا

«طالب فن باید بداند که در سیرت، هر نوع روایتی گردآوری می شود. هم صحیح و هم

منکر».

بدین جهت در تألیفات مستند و قابل اعتبار نیز، روایات ضعیف بسیاری درج گردیده است. بنابراین، لازم بود که با دقت تمام کتاب‌های علوم حدیث و رجال مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند و با نهایت تحقیق و نقد، یک کتاب مستند و مستدل تألیف شود. ولی مطالعه و بررسی دقیق صدها کتاب و اقتباس مطالب از لابلای نوشته‌های آن‌ها کار یک شخص نبود. در ضمن نیاز بود از تألیفاتی که شرق‌شناسان و مؤلفان اروپایی نیز در باره زندگانی رسول اکرم ﷺ نگاشته‌اند، اطلاع و آگاهی کامل حاصل کرد. متأسفانه بنده با هیچیک از زبان‌های اروپائی آشنایی نداشتم و برای این هدف، نیاز به یک مرکز تحقیقات و تألیفات بود که در آن افرادی که به زبان عربی و اروپائی آشنایی و مهارت کامل و عضویت داشته باشند، زمانی که خداوند متعال این مقدمات را فراهم ساخت، عذری برای

(ج) در مغازی و سیرت تفصیل مسایل جزئی، مورد نظر و مقصود است، ولی این امر با معیار والای علم حدیث مطابقتی ندارد و سیره‌نگاران از معیار تحقیق و نقد خود می‌کاهند؛ به همین دلیل رتبه سیرت و مغازی، پیوسته از علم حدیث پایین‌تر بوده است.

(د) آنطور که امام بخاری و امام مسلم به این امر التزام کرده و معتقد شده‌اند که در کتاب‌های خود هیچ حدیث ضعیفی را نقل نکنند، چنین تعهدی در هیچیک از تألیفات مربوط به سیرت نشده است. امروزه ده‌ها کتاب از قدامت تا متأخرین که در باب سیرت به رشته تحریر درآمده موجود است، مثلاً «سیره ابن اسحاق»، «سیره ابن هشام»، «سیره ابن سید الناس»، «سیره دمیاطی»، «حلبی»، «مواهب لدنیه» و غیره و در هیچکدام از آن‌ها التزامی مبنی بر صحت نشده است. از تفصیل و مبحث فوق معلوم می‌گردد که مطلب این عبارت ما که چرا «در رشته سیرت هیچ کتابی تا امروز با التزام به صحت روایات آن نوشته نشده است» و این مطلب تا چه اندازه صحیح است.

تدوین کتاب باقی نماند و اگر در آدای این وظیفه مهم کوتاهی می‌شد هیچ شقاوت و نافرمانی بدتر از آن نبود؟

این افتخار تا قیامت نصیب احدی از مسلمانان نخواهد شد که آن‌ها بتوانند با دقت، تک تک وقایع زندگی پیامبر خود را محفوظ نگه دارند. علاوه بر آن تا زمان حاضر حالات هیچ شخصیتی با چنان جامعیت و احتیاطی ثبت و محفوظ نشده و در آینده نیز انتظار چنین وضعیتی برای هیچکس نمی‌رود.

کدام امر عجیب‌تر از این است که به منظور تحقیق و بررسی اقوال و افعال آن حضرت ﷺ، نام و حالات تقریباً سیزده هزار نفر از اصحاب ملاقات‌کننده با ایشان ثبت و ضبط شده است و این اتفاق در عصری انجام گرفته که کار تصنیف و تألیف، (در جهان اسلام) تازه آغاز شده بود و کتاب‌هایی مانند:

«طبقات ابن سعد»، «کتاب الصحابه لابن السکن»، «کتاب لعبد الله بن علی بن جارود»، «کتاب العقیلى فى الصحابة» «کتاب ابن ابى حاتم الرازى»، «کتاب الأزرقي»، «کتاب الدولابى»، «کتاب البغوى»، «طبقات ابن ماکولا»، «أسد الغابة»، «الاستيعاب»، «الإصابة فى تمیيز الصحابة»^(۱).

فقط در بیان حالات و زندگی همین بزرگان نوشته شده‌اند، آیا تاکنون در جهان، نام و حالات این تعداد از یاران شخصیتی، به رشته تحریر درآمده و یادداشت شده است؟ تاریخ مختصر و چگونگی آنچه را که علما و دانشمندان قدیم در مورد سیره نبوی تهیه و جمع‌آوری کرده‌اند، در صفحات آینده ذکر می‌کنیم تا معلوم شود که برای تدوین یک کتاب کامل و مستند، چگونه از آن مجموعه استفاده شده است و تا چه حد نیاز به تحقیق و ارزیابی دارد^(۲).

۱- اسامی این کتاب در مقدمه استیعاب مذکور است.

۲- باید توجه داشت که در کتب حدیث، حالات، اخلاق و عادات رسول اکرم ﷺ با نهایت کثرت موجودند که در تدوین کتب سیرت به خوبی کمک می‌کنند، ولی صرفاً از آن‌ها یک کتاب تاریخی تهیه نمی‌شود. علاوه بر این، در آن‌ها ترتیب تاریخی وجود ندارد، در اینجا کتاب‌هایی را که ذکر نموده‌ایم جدای از کتب حدیث هستند.

آغاز فن سیره‌نگاری و اندوخته‌های تحریری

به طور کلی چنین تصور می‌شود که چون در میان اعراب، خواندن و نوشتن رواجی نداشت و در اسلام، تدوین و تألیفات کتب در زمان «منصور» خلیفه عباسی (تقریباً از سال ۱۴۳ هجری) آغاز گردید، لذا تا آن زمان آنچه در باره سیرت و روایات وجود داشت، به صورت نقل زبانی و سینه به سینه از نسلی به نسلی دیگر بود و به صورت مکتوب نوشته و کتابتی وجود نداشت، ولی این تصور صحیح نیست، زیرا رسم خواندن و نوشتن هرچند اندک، از مدت‌ها قبل از ظهور اسلام نیز میان اعراب رایج بوده است، و در زمان بسیار قدیم، رسم الخط «جمیری» و «نابتی» وجود داشته که کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های آن، امروزه به کثرت توسط اروپائی‌ها کشف گردیده است.

اندک زمانی قبل از اسلام «رسم الخط عربی» ایجاد شد و پس از دگرگونی‌های فراوان به شکل امروزی درآمد. در باره تاریخ و ابتدای رسم الخط زبان عربی، بیشتر روایات قدیمی که در کتاب‌ها موجودند، جنبه افسانه‌ای دارند. مثلاً «ابن الندیم» از «کلبی» نقل کرد که کسانی قبل از همه، رسم الخط عربی را ایجاد نموده‌اند، عبارتند از:

«ابوجاد»، «هواز»، «حطی»، «کلمون»، «سعفص»، «قشریات».

(همین اسامی هستند که ما امروز به آن‌ها «ابجد - هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت و... می‌گوییم) و براساس نظر کعب، تمام رسم الخط‌ها را حضرت آدم ایجاد کرده است.

ابن الندیم، از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه نقل کرده: کسانی که برای اولین بار رسم الخط عربی را به وجود آوردند، سه نفر از قبیله «بولان» (شاخه‌ای از قبیله طی) به نام‌های:

۱- مرامر بن مره. ۲- اسلم بن سدره. ۳- عامر بن جدره بودند که در شهر «انبار» زندگی می‌کردند. از میان تمامی روایات، آنچه مقرون به صحت است، روایتی است که «ابن الندیم» از کتاب «عمرو بن شبه» چنین نقل کرده است:

اولین کسی که رسم الخط عربی را ایجاد کرد، شخصی از خاندان «بنو مخلد بن نضر بن کنانه» بود. غالباً این دوران، عصر ترقی و پیشرفت قوم قریش بود که به منظور پیشه

تجارت، با کشورها و ملیت‌های دیگر رفت و آمد و ملاقات داشتند. «ابن الندیم» نوشته است: من در کتابخانه مأمون الرشید، سندی یافتم که آن را عبدالمطلب بن هاشم، جد بزرگوار رسول اکرم ﷺ با دست خود نوشته و مضمون آن چنین بود:

«حق عبدالمطلب بن هاشم من أهل مكة علی فلان بن فلان الحمیری من أهل وزل صنعاء إلیه ألف درهم فضة کیلا بالحدیة ومتی دعاه بها أجابه شهد الله والملکان»^(۱).

«این حق عبدالمطلب بن هاشم، اهل و ساکن مکه بر عهده فلان شخص ساکن صنعاء است که مبلغ هزار درهم نقره می‌باشد، هرگاه طلب کند باید پردازد، خداوند و دو فرشته بر آن گواه‌اند».

از این سند معلوم می‌شود که عبدالمطلب به یک شخص حمیری هزار درهم وام داده بود. در پایان سند، گواهی دو فرشته ثبت شده که از آن معلوم می‌شود در آن زمان به وجود فرشتگان (و شاید کراماً کاتبین) عقیده داشتند. «ابن الندیم» نوشته نوع خط این سند مانند خط زنان بود.

علامه بلاذری رحمته تصریح کرده که هنگام بعثت رسول اکرم ﷺ هفده نفر از قریش باسواد بودند، از آن جمله:

حضرت عمر، حضرت عثمان، حضرت ابو عبیده، طلحه، زید، ابو حذیفه، ابوسفیان، شفا بنت عبدالله و غیره - رحمته -^(۲).

در سال دوم هجری، غزوه بدر به وقوع پیوست و در اثنای جنگ تعدادی از افراد قبیله قریش به دست مسلمانان اسیر شدند و از میان آنان کسانی که توان پرداخت فدیة را داشتند، آزاد شدند. طبق دستور پیامبر اکرم ﷺ مقرر گردید اسیرانی که توان پرداخت فدیة را نداشتند، هریک از آن‌ها آموزش و تعلیم ده نفر از کودکان مسلمین را بر عهده گرفته و

۱- ابن ندیم / ۱۷ طبع مصر.

۲- فتوح البلدان ذکر خط / ۴۷۱ طبع اروپا.

به آن‌ها خواندن و نوشتن بیاموزد تا آزاد شود. حضرت زید بن ثابت که یکی از کاتبین وحی می‌باشد خواندن و نوشتن را توسط همین افراد آموخت^(۱).

از شرح این وقایع معلوم می‌شود که میان اعراب (مخصوصاً در مکه و مدینه) در زمان رسول اکرم ﷺ در حدّ کافی خواندن و نوشتن رواج داشته است، البته این مطلب قابل تحقیق و بررسی است که آیا در زمان رسول اکرم ﷺ احادیث و روایات نیز نوشته می‌شدند یا خیر؟ و آیا سیره آن حضرت ﷺ به صورت کتبی ثبت و یادداشت می‌گردید یا خیر؟

کتابت حدیث

در بعضی از احادیث که برخی از آن‌ها در صحیح مسلم نیز مذکور اند، تصریح شده است که آن حضرت ﷺ از نوشتن احادیث منع کرده بود، الفاظ روایت صحیح مسلم بدین قرار است:

«لَا تَكْتُبُوا عَنِّي، وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ».

«آنچه از من می‌شنوید ننویسید و هرکس به جز قرآن چیزی نوشته است آن را محو و پاک کند».

ولی معلوم می‌شود که این فرمان مربوط به زمان ابتدای اسلام بود، زیرا از احادیث صحیح متعددی، ثابت شده است که در زمان رسول اکرم ﷺ بعضی از اصحاب با اجازه آن حضرت ﷺ سخنان ایشان را می‌نوشتند.

در کتاب «العلم» صحیح بخاری، از قول حضرت ابوهریره بیان شده که می‌گوید: «هیچیک از اصحاب بیش از من احادیث را حفظ ندارد، البته «عبدالله بن عمر» مستثنی است، زیرا او احادیث آن حضرت ﷺ را می‌نوشت و من نمی‌نوشتم».

در روایت دیگری آمده است:

عادت حضرت عبدالله بن عمر چنین بود که هرآنچه از پیامبر اکرم ﷺ می‌شنید، می‌نوشت. قریش او را از این کار منع کردند و گفتند: آن حضرت گاهی در حال خشم و گاهی در حال عادی هستند و تو هرچیز را یادداشت می‌کنی! بر این اساس وی نوشتن را ترک کرد و جریان را برای آن حضرت ﷺ بیان داشت. آن حضرت به سوی دهان مبارک خود اشاره کرده و فرمودند: «بنویس آنچه از این بیرون آید، حق است»^(۱).

خطیب بغدادی، در رساله خود «تقیید العلم» روایتی ذکر کرده که نام دفتری که عبدالله بن عمر احادیث رسول اکرم ﷺ را در آن یادداشت می‌کرد «صادقه» بود^(۲).

یک بار آن حضرت دستور دادند: کسانی که تا به حال مسلمان شده‌اند، اسامی آن‌ها نوشته شود، آنگاه اسامی یک هزار و پانصد نفر در دفتر نوشته شد^(۳). خطیب بغدادی در «تقیید العلم» روایت کرده است:

هرگاه افراد زیادی نزد حضرت انس برای شنیدن احادیث جمع می‌شدند، او یک دفتر را بیرون می‌آورد و اعلام می‌کرد: این‌ها احادیثی هستند که من از رسول اکرم ﷺ شنیده و یادداشت کرده‌ام.

احکامی که آن حضرت در باره صدقات و زکات به قبایل مختلف نوشته و ارسال داشتند، تحریری بودند و عیناً در کتب حدیث منقول‌اند. پیام دعوت اسلام که به سوی سلاطین و رهبران بعضی از کشورها فرستادند، مکتوب بود. در صحیح بخاری «باب کتابه العلم» مذکور است:

در سال فتح مکه هنگامی که یک نفر از قبیله عرب خزاعی، شخصی را در حرم به قتل رساند، رسول اکرم ﷺ بر شتر خود سوار شد و خطبه‌ای را ایراد فرمود؛ یکی از اهالی یمن درخواست کرد که این خطبه را برایم بنویسید، چنانکه آن حضرت ﷺ دستور دادند تا آن خطبه برایش نوشته شود.

۱- ابوداود ۲ / ۷۷.

۲- در جامع البیان ابن عبدالبر طبع مصر / ۷۷ نیز «صادقه» ذکر شده است.

۳- صحیح البخاری، باب الجهاد.

خلاصه بحث:

بدین طریق تا زمان وفات رسول اکرم ﷺ مجموعه مکتوب و نوشتاری ذیل ترتیب داده شد و مهیا گردید:

- ۱ - احادیثی که حضرت عبدالله بن عمر، حضرت علی، حضرت انس و غیره، رضی الله عنهم نوشته بودند^(۱).
 - ۲ - احکام و معاهدات تحریری (در صلح حدیبیه و غیره) و فرامینی که آن حضرت صلی الله علیه و آله به سوی سران قبایل فرستاده بودند^(۲).
 - ۳ - نامه‌هایی که رسول اکرم ﷺ به سلاطین و حکام نوشته بودند^(۳).
 - ۴ - اسامی یک هزار و پانصد نفر از اصحاب.
- پس از رسول اکرم ﷺ این مجموعه تحریری به حدی رشد و ترقی کرد که (قبل از حکومت عباسیان) و بعد از قتل ولید بن یزید، هنگامی که دفاتر احادیث و روایات، از کتابخانه ولید منتقل شدند، فقط تألیفات و کتب روایی امام زهری رحمته الله علیه به قدری بودند که بر پشت الاغ‌ها و اسب‌ها حمل گردیدند^(۴).

مغازی

ثبت و ضبط دانش‌های علوم و فنون میان اعراب وجود نداشت؛ فقط تاریخ و وقایع جنگ‌های داخلی و قبیله‌ای به خاطر سپرده می‌شد. بنابراین، از مجموع وقایع، اقوال و افعال رسول اکرم ﷺ نخست می‌بایست روایت «مغازی» منتشر می‌گشت و این فن، بنیان نهاده می‌شد. ولی رتبه مغازی از میان تمام روایات مؤخر است.

۱- بخاری ۱ / ۲۱، ۲۲ صحیفه: علی و کتابه الرجل من الیمن.

۲- سنن ابن ماجه ۱ / ۱۵۵ / ۱۶۵.

۳- بخاری ۱ / ۱۵.

۴- تذکره الحفاظ امام ذهبی، تذکره امام بخاری.

خلفای راشدین و اصحاب کرام (رضوان الله علیهم أجمعین) بیشتر به آن دسته از اقوال و افعال رسول اکرم ﷺ توجه کردند که متعلق به احکام شریعت بودند و از آن‌ها حکم فقهی یا شرعی استنباط و استخراج می‌شد.

امام بخاری رحمته در ذکر غزوهٔ أحد از «سائب بن یزید» روایت زیر را نقل کرده است:

«صَحِبْتُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ، وَطَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ، وَالْمُقَدَّادَ، وَسَعْدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَمَا سَمِعْتُ أَحَدًا مِنْهُمْ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُ طَلْحَةَ: يُحَدِّثُ عَنْ يَوْمِ أُحُدٍ»

«من با عبدالرحمن ابن عوف، طلحه بن عبیدالله، مقداد و سعد همراه بودم، ولی هیچیک از آنان از رسول اکرم ﷺ حدیث روایت نمی‌کردند، به جز طلحه که شنیدم داستان غزوهٔ احد را بیان می‌کرد».

حضرت عبدالرحمن بن عوف، طلحه، مقداد و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم از بزرگان صحابه هستند و احادیث بسیاری از آن‌ها روایت شده است. لذا توجیه و مفهوم این روایت این است که آنان داستان‌های غزوه‌ها را بیان نمی‌کردند، به جز طلحه که داستان جنگ احد را بیان می‌نمود. به همین دلیل، علما و اندیشمندانی که رشتهٔ مغازی را انتخاب نمودند، به قدری میان عامهٔ مردم محبوبیت پیدا کردند که در میان علماء و خواص پیدا نکرده بودند و مورد اعتماد هم قرار نمی‌گرفتند، از بنیان‌گذاران قوی و پیشتازان فن مغازی، «ابن اسحاق» و «واقدی» هستند. واقدی را محدثین به طور قاطع کذاب و دروغگو می‌گویند، ابن اسحاق را یک گروه، ثقه و معتمد می‌گویند و گروهی دیگر غیر ثقه و غیر معتمد می‌دانند، توضیح این امر بعداً ذکر خواهد شد. امام احمد ابن حنبل رحمته می‌گوید:

«ثَلَاثَةُ كُتُبٍ لَيْسَ لَهَا أَصُولٌ: الْمَغَازِي وَالْمَلَا حِمُّ وَالنَّفْسِيرُ»

«سه نوع کتاب‌ها اصل و اعتباری ندارند: مغازی، ملاحم و تفسیر».

خطیب بغدادی این قول را نقل کرده و می‌نویسد: منظور امام احمد ابن حنبل، از بیان جملهٔ فوق کتاب‌های خاصی هستند که اصل و مبنایی ندارند، آنگاه نوشته است:

«أما كتب التفسير فمن أشهرها كتابا الكلبي ومقاتل بن سليمان وقد قال أحمد في تفسير الكلبي من أوله إلى آخره كذب»

«از کتاب‌های تفسیر، کتاب‌های کلبی و مقاتل بسیار معروف‌اند، امام احمد ابن حنبل گفته است که تفسیر کلبی از اول تا آخر دروغ است»، سپس می‌نویسد:

«وأما المغازي فمن أشهرها كتاب محمد بن إسحاق وكان يأخذ من أهل الكتاب وقد قال الشافعي: كتب الواقدي كذب»

«اما مغازی، پس مشهورترین کتاب این فن، کتاب محمد بن اسحاق است و او از مسیحیان و یهودیان روایت می‌کرد و امام شافعی گفته است که کتاب‌های واقدی دروغ است».

با وجود این موارد، غیرممکن بود که این بخش غیر قابل توجه شود، لذا بزرگان صحابه و محدثین با نهایت احتیاط، وقایعی را که صحیح و خوب محفوظ مانده بودند، روایت می‌کردند.

آغاز تصنیف و تألیف به وسیله حکام و سلاطین

در عصر صحابه و خلفای راشدین، گرچه انتشار و اشاعه فقه و حدیث، با کثرت و سرعت صورت گرفت و مجالس درس بسیاری تشکیل می‌شد. اما این موارد بیشتر زبانی بود، ولی حکام بنی‌امیه به علما دستور دادند تا در این باره کتاب بنویسند. قاضی ابن عبدالبرّ در «جامع بیان العلم» قول امام زهری را نقل نموده که:

«كُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَةَ الْعِلْمِ، حَتَّى أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ هَؤُلَاءِ الْأُمَرَاءُ»

«ما نوشتن علم را نمی‌پسندیدیم تا این که حکام ما را به انجام آن مجبور کردند».

قبل از همه، حضرت امیر معاویه رضی الله عنه «عبید بن شریه» را از یمن فرا خواند و فرمان داد تا کتابی در اخبار گذشتگان تهیه کند، چنانکه کتابی به نام «اخبار الماضیین» تهیه شد^(۱).

پس از وی هنگامی که «عبدالملک بن مروان» در سال ۶۵ هجری بر تخت سلطنت نشست، به علما فرمان داد تا در هر رشته‌ای کتاب‌هایی تصنیف کنند، «سعید بن جبیر» که

از همه عالم تر بود، موظف به نوشتن تفسیر قرآن شد، و تفسیری نوشت که در کتابخانه سلطنتی نگهداری می شده، تفسیری که به نام «عطاء بن دینار» معروف است همان تفسیر است و از کتابخانه سلطنتی به دستش رسیده بود^(۱).

چون زمان خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز فرا رسید، او تصنیف و تألیف را بیشتر ترقی داد و به تمام نقاط کشور فرمان فرستاد تا احادیث نبوی مدوّن و نوشته شوند. «سعد بن ابراهیم» که از محدثین بزرگ و قاضی القضاة مدینه منوره بود، دفترهای زیادی از احادیث نوشت که به نقاط مختلف کشور فرستاده شدند.

علامه ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم» می نویسد:

«عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: أَمَرَنَا عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بِجَمْعِ السُّنَنِ فَكَتَبْنَاهَا دَفْتَرًا، فَبَعَثَ إِلَيَّ كُلَّ أَرْضٍ لَهَا عَلَيْهَا سُلْطَانٌ دَفْتَرًا»^(۲).

«سعد بن ابراهیم می گوید: عمر بن عبدالعزیز ما را به جمع آوری احادیث دستور داد، ما دفترهای زیادی نوشتیم، او به نقاط تحت تسلط حکومت خویش دفترها را فرستاد». به «ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری» که محدث بزرگ آن زمان و استاد امام زهری و قاضی مدینه بود، نیز دستور داده شد تا احادیث را جمع آوری کند^(۳).

در علم حدیث، روایات حضرت عایشه رضی الله عنها از حیثیت و موقعیت خاصی برخوردارند، از وی بیشتر احادیثی روایت شده که در باب مسایل مهم عقاید یا فقه هستند. به همین جهت عمر بن عبدالعزیز به روایت وی توجه خاصی مبذول داشت، «عمرة بنت عبدالرحمن» زنی بود که به طرز خاصی در دامان حضرت عایشه رضی الله عنها تربیت شده بود، او محدثه و عالمه بزرگی بود. همه علما اتفاق نظر دارند که در روایت حضرت عایشه رضی الله عنها هیچکس بیشتر از وی تخصص و آگاهی نداشت. عمر بن عبدالعزیز به

۱- میزان الاعتدال، ترجمه عطاء بن دینار.

۲- جامع بیان العلم / ۳۶.

۳- طبقات ابن سعد ۲ / ۱۳۴.

ابوبکر بن محمد نامه‌ای نوشت تا مسایل و روایات «عمره» را نوشته و برایش ارسال کند^(۱).

توجه خاص به مغازی

تا آن زمان به مغازی و فن سیره‌نگاری توجهی نشده بود. حضرت عمر بن عبدالعزیز به این رشته توجه خاصی مبذول داشتند و دستور دادند تا مجلس درسی به طور اختصاصی در باره غزوه‌های نبوی تشکیل شود.

«عاصم بن عمر بن قتاده انصاری» متوفای ۱۲۱ هجری در این فن، مهارت ویژه‌ای داشت. عمر بن عبدالعزیز به وی دستور داد تا در مسجد جامع دمشق نشسته و به مردم، مغازی و مناقب را آموزش دهد^(۲). در همان زمان، امام زهری کتاب مستقّلی در مغازی نوشت و همچنانکه امام سهیلی در «روض الأنف» تصریح کرده، این اولین تصنیف در آن فن بود. امام زهری عالم‌ترین فرد زمان خویش بود، در فقه و حدیث همپایه‌ای نداشت. او شیخ الشیوخ امام بخاری است و در جمع‌آوری حدیث و روایات، زحمات زیادی متحمل شد، در مدینه منوره به تک تک خانه‌های انصار می‌رفت و از جوان، سالخورده، زن، مرد و هرکس را که می‌یافت، حتی از زنان محجّبه نیز، اقوال و حالات آن حضرت ﷺ را می‌پرسید و می‌نوشت. او به لحاظ نسب، قریشی بود. در سال پنجاه هجری متولد شد، بسیاری از اصحاب کرام را ملاقت کرده بود، در سال هشتاد هجری به دربار عبدالملک بن مروان رفت و از قدر و منزلت خاصی برخوردار گردید، «کتاب المغازی» غالباً بر حسب پیشنهاد حضرت عمر بن عبدالعزیز نوشته شد.

این امر قابل توجه است که امام زهری با دربار سلاطین ارتباط خاصی داشت و از زمره خاصان و مقرران دربار بود. هشام بن عبدالملک آموزش فرزندان خود را به وی سپرد، بالاخره در سال ۱۲۴ هجری وفات یافت. در زمان امام زهری بر اثر زحمات و

۱- تهذیب التهذیب، تذکره ابوبکر بن محمد و عمره بنت عبدالرحمن، طبقات ابن سعد ۲ / ۱۳۴.

۲- تهذیب التهذیب، تذکره عاصم بن عمر بن قتاده.

تلاش‌های وی، ذوق و علاقه خاصی به طور عموم به مغازی و سیره پیدا شد. از مجلس درس وی، اکثراً عالمانی فارغ التحصیل شدند که مخصوصاً در مغازی، کمال و مهارت تمام داشتند، از آن جمله: یعقوب بن ابراهیم، محمد بن تمار و عبدالرحمن بن عبدالعزیز در فن مغازی، از شهرت خاصی برخوردارند. چنانکه در «تهذیب التهذیب» و غیره، لقب خاص و ممتاز آنها «صاحب المغازی» نوشته می‌شود. دو نفر از شاگردان «زهری» در این فن شهرت فوق العاده‌ای حاصل کردند و همین دو نفر هستند که سلسله این فن به آنها به پایان می‌رسد: یکی «موسی بن عقبه» و دیگری «محمد بن اسحاق». موسی بن عقبه، غلام خاندان زبیر بود و عبیدالله بن عمر را ملاقات کرده بود. امام مالک رحمته در حدیث شاگرد او است. امام مالک رحمته او را بی‌نهایت ستایش و مردم را تشویق می‌کرد که اگر می‌خواهید فن مغازی را فرا گیرید، آن را از موسی بن عقبه بیاموزید. مغازی وی دارای خصوصیتی به شرح ذیل است:

۱ - مصنفین تا آن زمان به صحت روایات، در این باب تعهد و التزامی نداشتند، ولی او، اغلب به این امر التزام داشت.

۲ - ذوق و سلیقه عموم مصنفین این بود که وقایع به کثرت نقل شوند و نتیجه لازم این کار این شد که روایات «رطب و یابس» نقل شدند، موسی بن عقبه احتیاط کرد و فقط روایاتی را نقل نمود که نزد او صحیح بودند، به همین جهت کتاب او نسبت به سایر کتب مغازی، مختصرتر است.

۳ - چون برای روایت حدیث مسأله سن مطرح نبود، لذا بیشتر مردم در دوران خردسالی و آغاز نوجوانی، در مجالس درس شرکت کرده و احادیث را شنیده برای مردم روایت می‌کردند. اما، چون در آن سن و سال، فهم صحیح وقایع و روایات و حفظ آنها ممکن نبود، لذا در نقل بیشتر روایات، تغییر و اختلال روی می‌داد.

برخلاف «موسی بن عقبه» که در دوران بزرگسالی این فن را آموخته بود، او در سال ۱۴۱ هجری وفات یافت. کتاب موسی در عصر حاضر موجود نیست، ولی تا مدت

مدیدی معروف و موجود بود و در تمام کتب کهن «سیره»، به کثرت از آن نقل و استفاده شده است.

محمد بن اسحاق، بیش از همه در فن مغازی شهرت حاصل کرد، او به نام «امام فن مغازی» مشهور شد، از لحاظ شهرت عمومی گرچه «واقدی» از وی کمتر نیست، ولی بی‌هوده‌گویی «واقدی» بر همگان مسلم است و لذا شهرت او شهرت بدنامی و بدبینی است.

محمد بن اسحاق از تابعین است^(۱) و یکی از اصحاب (حضرت انس) را دیده بود، در علم حدیث تبخّر داشت، بر دروازه ورودی منزل «امام زهری» دربانی گمارده شده بود که هیچکس بدون اطلاع وارد نشود. امام محمد بن اسحاق اجازه داشت تا هر لحظه‌ای که بخواهد بر او وارد شود. در باره ثقه‌بودن و غیر ثقه‌بودن محمد بن اسحاق میان محدثین اختلاف وجود دارد. امام مالک شدیداً مخالف او است، اما نظر و رأی عمومی محدثین این است که در فن مغازی و سیرت، روایات او قابل استناد هستند.

امام بخاری در «صحیح بخاری» از وی روایت نقل نکرده است، ولی در کتاب «جزء القراءة» روایاتی از وی نقل نموده. در فن تاریخ بیشترین وقایع از او روایت می‌شوند، «محمد بن اسحاق» فن مغازی را رشد و ترقی داد و در این راستا چنان جلب توجه نمود که در میان خلفای عباسی (که بیشتر دارای این نوع ذوق بودند) علاقه شدیدی به مغازی پیدا شد، چنانکه «ابن عدی» به طور خاص این احسان را ذکر کرده است، «ابن عدی» مرقوم داشته که هیچ تصنیفی در این فن به پایه تصنیف محمد بن اسحاق نرسیده است.

ابن حبان در «کتاب الثقات» نوشته است: محدثین بر کتاب محمد بن اسحاق اعتراض داشتند، چون وی در باره وقایع خیبر و غیره از یهودیانی که تازه مسلمان شده بودند، کسب اطلاع می‌کرد و می‌نوشت و چونکه این وقایع را از یهودی‌ها شنیده است. لذا مورد اعتماد کامل نیست، از تصریح «علامه ذهبی» ثابت می‌شود که محمد بن اسحاق از یهود و نصارا روایت می‌کرد و آن‌ها را ثقه و قابل اعتماد می‌دانست، محمد بن اسحاق در سال

۱- تابعین به کسانی از مسلمانان گفته می‌شود که موفق به ملاقات صحابه شده‌اند. (مترجم)

۱۵۱ هجری وفات یافت. ترجمه فارسی کتاب المغازی محمد بن اسحاق در زمان شیخ سعدی بر حسب فرمان ابوبکر سعد بن زنگی صورت گرفت. نسخه خطی آن را در «الله‌آباد هند» مشاهده کردم. کتاب محمد بن اسحاق به کثرت منتشر شد و محدثین بزرگ و مشهور، نسخه‌هایی از آن ترتیب دادند. ابن هشام آن را بیشتر تنقیح (اصطلاح نموده) و با اضافه‌هایی مرتب کرد که به نام «سیرت ابن هشام» مشهور است.

چونکه دسترسی به اصل کتاب به ندرت میسر می‌شود، امروز نمونه و یادگار آن همین کتاب سیره ابن هشام است. نام ابن هشام، عبدالملک است. او محدثی نامور، مورخی ثقه و از قبیل «حَمِیر» بود و غالباً به همین لحاظ «تاریخ سلاطین حَمِیر» را نوشت که امروز نیز موجود است. او در فن سیرت این ابتکار را نیز به کار برد که برای درک معانی لغات و الفاظ مشکلی که در سیرت ذکر می‌شوند تفسیری نوشت، ابن هشام بالاخره در سال ۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری وفات یافت.

به لحاظ مقبولیت سیرت ابن اسحاق، بعضی آن را به نظم درآوردند، چنانکه «ابونصر فتح بن موسی خضراوی» متوفای ۶۶۳ هجری و عبدالعزیز احمد، معروف به «سعد ویری» متوفای حدود ۶۰۷ هجری و «ابواسحاق انصاری تلمسانی» و «فتح الدین محمد ابن ابراهیم»، معروف به «ابن الشهید» متوفای ۷۹۳ هجری آن را به نظم درآوردند؛ در کتاب اخیر تقریباً ده هزار شعر وجود دارد و نام آن «فتح الغریب فی سیره الحیب» است. واقدی خودش قابل ذکر نیست، ولی از شاگردان خاص او، «ابن سعد» در سیره آن حضرت ﷺ و حالات صحابه کتاب جامع و مفصّلی تحت نام طبقات نوشت که تا امروز نظیرش وجود ندارد، ابن سعد محدث مشهوری است. عامّه محدثین نوشته‌اند که گرچه استاد وی «واقدی» قابل اعتماد نیست ولی او خود قابل استناد است؛ «خطیب بغدادی» نسبت به وی می‌نویسد:

«كان من أهل العلم والفضل والفهم والعدالة صنف كتابا كبيرا في طبقات الصحابة والتابعين إلى وقته فأجاد فيه وأحسن»^(۱).

۱- تهذیب التهذیب، تذکره محمد بن سعد.

او از موالی بنی‌هاشم بود و در بصره متولد شد، ولی در بغداد سکونت گزید، بلاذری که مورخ مشهوری است، شاگرد او می‌باشد. در سال ۲۰۳ هجری در سن ۶۲ سالگی دارفانی را وداع گفت. نام کتاب او «طبقات ابن سعد» در دوازده جلد (دو جلد مخصوص حالات و زندگی رسول اکرم ﷺ) می‌باشد و در اصل، همین بخش سیرت نبوی است. بقیه جلد‌ها در بیان حالت صحابه و تابعین اند و چونکه در حالات صحابه بارها از رسول اکرم ﷺ نیز یاد می‌شود، لذا در آن بخش‌ها نیز مجموعه بزرگی از سیرت موجود است. این کتاب نایاب شده بود، یعنی نسخه کامل آن در هیچ کتابخانه‌ای از جهان وجود نداشت، پادشاه آلمان به فکر چاپ و انتشار آن افتاد، چنانکه یک صد هزار مارک از جیب خود هزینه کرد و پروفیسور «ساخو» را مأمور ساخت تا از جاهای مختلف، جلد‌های آن را فراهم کند. پروفیسور به قسطنطنیه، مصر و اروپا رفت و تمام جلد‌های آن را فراهم نمود، دوازده پروفیسور اروپایی مسئولیت تصحیح جلد‌های آن را به طور جداگانه بر عهده گرفتند، چنانکه با نهایت اهتمام و صحت، این نسخه در لیدن «هلند» چاپ و منتشر شد. قسمت اعظم این کتاب از واقدهی مأخوذ است، ولی چون تمام روایات، با سند ذکر شده‌اند، لذا روایات واقدهی به آسانی قابل شناخت و تشخیص‌اند.

در آن زمان در فن سیرت کتاب‌های بسیاری نوشته شد، چنانکه در «کشف الظنون» و غیره اسامی آن‌ها مذکور است، اما چون جز نام آن‌ها مشخصات دیگری از آنان معلوم و مشخص نیست و اثر آن‌ها نیز امروز موجود نیست، لذا از ذکر نام آن‌ها خودداری می‌کنیم.

در باره سیرت، کتاب‌های تاریخی مستقلی نوشته شده است، کتبی که به طرز محدثانه‌ای به رشته تحریر درآمده‌اند، یعنی روایات با سند آورده شده‌اند، آن قسمت از روایات که مربوط به حالات و وقایع زندگانی رسول اکرم ﷺ است جزء سیره نبوی به حساب می‌آید. بیش از همه قابل استناد، دو کتاب تاریخ امام بخاری هستند، ولی این هر دو کتاب بی‌نهایت مختصرند؛ یکی «تاریخ صغیر» که چاپ شده است، بخش مربوط به سیرت نبوی در آن به اندازه یک دهم کتاب نیست، یعنی فقط پانزده صفحه است، و به

صورت مرتب هم قرار ندارد. دیگری «تاریخ کبیر» که ضخیم هم هست، من نسخه‌ای از آن را در جامع «أیاصوفیه» (شهری در ترکیه امروزی) دیده بودم، ولی سیره نبوی در آن هم بسیار کم است و وقایع بدون ترتیب ذکر شده‌اند.

از لحاظ تاریخی، جامع‌ترین و مفصل‌ترین کتاب «تاریخ کبیر» امام طبری است. امام طبری در پایه و رتبه‌ای از علم قرار دارد که تمام محدثین به فضل و کمال، وثوق و وسعت علم وی اعتراف دارند. تفسیر او بهترین تفسیر شمرده می‌شود، از محدث «ابن خزیمه» نقل شده که در جهان احدی را عالم‌تر از او نیافتم. در سال ۳۱۰ هجری وفات نمود. یکی از محدثین (سلیمانی) نسبت به او نوشته است: او برای شیعه احادیث وضع می‌کرد، ولی علامه ذهبی در میزان الاعتدال می‌نویسد:

«هذا رجم بالظن الكاذب بل ابن جریر من كبار أئمة الإسلام المعتمدين».

«این بدگمانی دروغین است، بلکه واقعیت این است که ابن جریر امام بزرگی از ائمه معتمد است».

علامه ذهبی این را هم نوشته است که در مجموع، به تشیع گرایش داشت، ولی این مضر نیست. تمام کتب مستند تاریخ مانند: «تاریخ کامل ابن اثیر»، «ابن خلدون»، «ابوالفداء» و غیره از منابع موجود در کتاب او أخذ شده‌اند، و از همان کتاب مختصر شده‌اند، تاریخ کبیر طبری نیز نایاب بود ولی در اروپا به چاپ رسید و منتشر شد. کسانی که مخصوصاً در فن سیرت معتمد و سر سلسله آن، به حساب می‌آیند، ذیلاً اسامی و تصنیفات آن‌ها به طور مختصر ذکر می‌شوند^(۱).

* عروه بن زبیر (وفات: ۹۴ هجری)

«عروه» فرزند «حضرت زبیر» و نوّه «حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه» است، در مکتب تعلیم و تربیت والای حضرت عایشه رضی الله عنها پرورش یافته بود، در فن سیره در قسمت

۱- تألیفات این مصنفین اکثراً نایاب اند (این فهرست از تهذیب التهذیب و غیره مرتب شده است) و هدف از ذکر نام آن‌ها این است که در تصانیف امروزه اکثراً از آن‌ها استفاده شده است.

مغازی، روایات زیادی از او منقول است. ذهبی در تذکره الحفاظ، نسبت به وی مرقوم داشته «کان عالماً بالسیره» صاحب «کشف الظنون» در بیان مغازی می‌نویسد: «بعضی‌ها معتقد اند که اولین کتاب فن مغازی را عروة بن زبیر تدوین کرده است».

* شعبی (وفات: ۱۰۹ هجری)

محدث مشهوری است در بیشتر فنون، کمال و مهارت تام داشت. از جانب خلافت دمشق، به عنوان سفیر به قسطنطنیه رفته بود. در فن مغازی و سیره به حدی آگاهی داشت که حضرت «عبدالله بن عمر» می‌فرماید: گرچه من در بسیاری از این غزوه‌ها شرکت داشته‌ام، اما شعبی حالات آن غزوه‌ها را از من بهتر می‌داند.

* وهب بن منبه (وفات: ۱۱۴ هجری)

وهب از خاندان عجمی یمن بود، از حضرت ابوهریره تعدادی حدیث شنیده بود، در باره رسول اکرم ﷺ بشارات و پیشیگویی‌های کتب عهد قدیم، به کثرت از وی روایت شده‌اند.

* عاصم بن عمر بن قتاده انصاری (وفات: ۱۲۱ هجری)

عاصم از تابعین مشهور است، از حضرت انس و پدر خود و جدّه خود «رمیثه» روایت می‌کند: در فن مغازی و سیره بی‌نهایت دارای معلوماتی وسیع بود، به دستور خلیفه، عمر بن عبدالعزیز در مسجد دمشق این فن را تعلیم می‌داد.

* محمد بن مسلم بن شهاب زهری (وفات: ۱۲۴ هجری)

حالات وی قبلاً ذکر شد.

* یعقوب بن عتبّه بن مغیره بن الاخنس ابن شریق الثقفی (م: ۱۲۸ هجری)

از ثقات و از راویان مورد اعتماد بود، امرا و والیان در انتظام و نظم امور مملکتی از وی کمک و مشورت می‌گرفتند، از فقهای مدینه و عالم به سیرت بود و اخنس بن شریق جد او، بزرگترین دشمن رسول اکرم ﷺ به حساب می‌آمد.

* **موسی ابن عقبه اسدی (وفات: ۱۴۱ هجری)**

حالات وی قبلاً ذکر گردیده است.

* **هشام ابن عروه ابن زبیر (وفات: ۱۴۶ هجری)**

هشام، بیشتر از پدر خود روایت می‌کند، شاگرد زهری و از علمای مدینه بوده است. روایاتی که در بغداد به دست آورد، طبق نظر محدثین در آن‌ها از تساهل استفاده کرده است. در مجموعه روایات سیرت، بخش بزرگی به او تعلق دارد که به واسطه پدر خود از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند، در فن سیرت شاگردان متعدد و مشهوری دارد.

* **محمد بن اسحاق بن سیار مطلبی (وفات: ۱۵۰ هجری)**

حالات وی قبلاً ذکر گردید.

* **عمر بن راشد ازدی (وفات: ۱۵۲ هجری)**

از شاگردان امام زهری و از بزرگان علم حدیث است. رتبه وی بعد از امام مالک قرار دارد، در مغازی کتابی نوشته که ابن ندیم نام آن را «کتاب المغازی» گذاشته است.

* **عبدالرحمن بن عبدالعزیز الاوسی (وفات: ۱۶۲ هجری)**

شاگرد زهری بود، امام «مسلم» فقط یک روایت از وی ذکر کرده است، از نظر محدثین ضعیف الروایة است؛ عالم به فن سیره بود. ابن سعد در باره وی نوشته است: «کان عالماً بالسیره» «او آگاه به فن سیرت بود».

* **محمد بن صالح بن دینار تمّار (وفات: ۱۶۸ هجری)**

از شاگردان امام زهری و استاد واقدی است. ابن سعد می‌گوید: او عالم به سیرت و مغازی بود. اکثر محدثین او را مورد اعتماد قرار داده‌اند. «ابوالزناد» که از محدثین بلندمرتبه است می‌گوید: «اگر می‌خواهید مغازی را به طور صحیح فرا بگیرید، از محمد بن صالح بیاموزید».

* ابومعشر، نجیح المدنی (وفات: ۱۷۰ هجری)

شاگرد هشام بن عروه است، ثوری و واقدی از وی روایت کرده‌اند، گرچه محدثین در روایت حدیث او را تضعیف نموده‌اند، ولی در سیرت و مغازی به عظمت شأن وی اعتراف کرده‌اند. امام احمد ابن حنبل می‌گوید: او در این فن، صاحب رأی و نظر بود. ابن ندیم از «کتاب المغازی» وی یاد کرده است، نام وی در کتب سیرت به کثرت ذکر می‌شود.

* عبدالله بن جعفر ابن عبدالرحمن المخزومی (وفات: ۱۷۰ هجری)

فرزند نوه صحابی مشهور، حضرت «مسور بن مخرمه» است. در فن حدیث مقام خاصی داشت و از بزرگان علمای سیرت نبوی بود. ابن سعد در باره وی چنین مرقوم داشته: «من رجال المدينة عالماً بالمغازی». «از مردان علم در مدینه و عالم به مغازی بود».

* عبدالملک بن محمد بن ابی بکر ابن عمرو بن حزم الانصاری

کسی است که قبل از همه به دستور خلیفه، عمر بن عبدالعزیز فن حدیث را تدوین کرد، مادر بزرگ خاندانی او «عمرة» تربیت یافته مکتب حضرت عایشه رضی الله عنها بود، او عالم به فن سیرت و مغازی و نزد پدر و عموی خود تعلیم حاصل کرده بود. خلیفه هارون الرشید او را به عنوان قاضی تعیین نمود، مردم از وی مغازی می‌آموختند، در این فن کتابی به نام «کتاب المغازی» نوشته است.

* علی ابن مجاهد الرازی الکندی (وفات: بعد از ۱۸۰ هجری)

از شاگردان ابومعشر نجیح است، امام ابن حنبل از وی روایت کرده است. گردآورنده و مصنف مغازی است، ولی از نظر ارباب نقد و تحقیق، تصنیف وی قابل اعتبار نیست.

* زیاد ابن عبدالله ابن الطفیل البکانی (وفات: ۱۸۳ هجری)

او شاگرد ابن اسحق و استاد ابن هشام است، و واسطه این هردو بزرگوار در عشق به سیرت، خانه خود را فروخت و همراه با استاد خود خارج شد و تا مدت‌ها در سفر و

حضر با وی همراه بود، گرچه نزد محدثین از اعزاز و اکرام اندکی برخوردار است، اما بزرگترین راوی کتاب السیرت، به حساب می‌آید.

* سلمة بن الفضل الابرش الانصاری (وفات: ۱۹۱ هجری)

شاگرد ابن اسحق و راوی سیرت است، قاضی ری بوده است، نزد اهل نقد قابل حجت نیست؛ ولی ابن معین که متخصص بزرگ اسماء رجال است، در فن مغازی او را مورد اعتماد قرار داده و سیرت او را بهترین سیرت‌های نبوی شمرده است، در «تاریخ طبری» روایات بسیاری از طریق وی روایت شده است.

* ابومحمد یحیی بن سعید بن ابان الاموی (وفات: ۱۹۴ هجری)

شاگرد هشام بن عروه و ابن جریر بود، ابن سعد می‌گوید: گرچه قلیل الروایه است، اما مورد اعتماد است، صاحب کشف الظنون در بیان مصنفین مغازی، نام او را نیز ذکر کرده است.

* ولید بن مسلم القرشی (وفات: ۱۹۵ هجری)

محدث مشهور شام و بسیار قوی الحافظه بود، در عصر وی در شام، عالم‌تر از وی کسی نبود، در فن تاریخ و مغازی، مقامش از «وکیع» بالاتر تلفی می‌شد، تعداد تصنیفات وی به هفتاد می‌رسد، یکی از آنها «کتاب المغازی» می‌باشد که در «کتاب الفهرست» مذکور است.

* یونس بن بکیر (وفات: ۱۹۹ هجری)

شاگرد هشام بن عروه و ابن اسحق است، در فن روایت و حدیث، دارای مقام متوسطی است. اکثر محدثین او را مورد وثوق دانسته‌اند، علامه ذهبی در تذکره، نام وی را با لقب «صاحب المغازی» ذکر کرده است، ذیل مغازی ابن اسحق را او نوشته است^(۱).

* محمد بن عمر بن واقد الاسلامی (وفات: ۲۰۷ هجری)

واقدی در باب سیرت نبوی دو کتاب دارد: «کتاب السیره» و «کتاب التاریخ والمغازی والمبعث». امام شافعی می‌گوید:

«تمام تصنیفات واقدی، انباری از دروغ اند».

منابع بیشتر روایات بی‌اساس در کتب سیرت، تصانیف او هستند. یکی از محدثین چه خوب گفته است:

(اگر واقدی راستگو است در دنیا رقیبی ندارد و اگر دروغگو است بازهم در دنیا رقیبی ندارد).

* یعقوب ابن ابراهیم الزهری (وفات: ۲۰۸ هجری)

از نسل حضرت عبدالرحمن بن عوف و شاگرد زهری است، در مغازی از چنان مقام و رتبه‌ای برخوردار بود که منتقدی مانند «ابن معین» این فن را از وی آموخته بود.

* عبدالرزاق ابن همام ابن نافع الحمیری (وفات: ۲۱۱ هجری)

از محدثین ثقه است، طبعش به سوی تشیع گرایش داشت، ابن معین می‌گوید: «اگر عبدالرزاق مرتد هم شود ما روایت حدیث را از وی ترک نخواهیم کرد». در اواخر عمر، بینایی‌اش را از دست داده بود، به همین جهت احادیث دوران نابینایی‌اش قابل استناد نیستند. در فن مغازی تألیفی دارد.

* عبدالملک بن هشام الحمیری (وفات: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری)

حالاتش قبلاً بیان گردید.

* علی بن محمد المدائینی (وفات: ۲۲۵ هجری)

شاگرد ابو معشر نجیح، سلمه بن الفضل و... بود، در تاریخ و علم انساب عرب، معلومات وسیعی داشت. در گروه محدثین به حساب نمی‌آید؛ ولی امام مورخان و منبع دفتر بی‌پایان «آغانی» است. در تاریخ و انساب، تصنیفات زیادی دارد، در حالات رسول

اکرم رضی الله عنه کتاب مبسوطی نوشته است و طبق بیان ابن الندیم، عناوین متعدد و متنوعی ایجاد کرده است.

* عمر بن شبة البصری (وفات: ۲۶۲ هجری)

امام حدیث، تاریخ، ادب، لغت، شعر و نحو است، برای شهرهای مکه مکرّمه، مدینه منوره و بصره، تاریخ‌هایی نوشته است. در علم سیرت مقام والایی داشت، در حدیث «ابن ماجه» و در تاریخ، «بلاذری» و «ابونعیم» شاگرد او هستند.

* محمد بن عیسیٰ ترمذی (وفات: ۲۷۹ هجری)

محدث مشهوری است که کتاب وی رتبه سوم را در صحاح سته دارد، در سیره نبوی رساله مخصوص و مستقلی نوشته است که نام آن «کتاب الشمائل» است، و در آن حالات، عادات و اخلاق رسول اکرم صلی الله علیه و آله را ذکر نموده است و بر این امر اهتمام ورزیده است که تمام روایات، صحیح و معتبر می‌باشند، علمای متعددی بر این رساله، شروح و حاشیه نوشته‌اند.

* ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم (وفات: ۲۸۵ هجری)

از محدثین کبار است. «مسند صحابه» تألیف او است و در آخر آن، کتاب المغازی نیز اضافه شده است.

* ابوبکر احمد بن ابی خیثمه البغدادی (وفات: ۲۹۹ هجری)

در حدیث، شاگرد احمد ابن حنبل و ابن معین و در تاریخ و سیرت، از علمای گرانقدر است.

* محمد بن عائد دمشقی

مغازی او قابل اعتبار است، حافظ ابن حجر و... سیره‌نویسان بیشتر از او نقل و استفاده نموده‌اند.

آنچه بیان شد، تصانیف علمای قدیم بود. تألیفات علمای بعدی را که از تصنیفات قدیم و کتب احادیث سرچشمه گرفته‌اند، نیز ذکر می‌کنیم. در این قسمت، کتاب‌هایی نیز ذکر می‌شوند که بر کتاب‌های قدیم، به صورت شرح نوشته شده‌اند و کتاب‌های مستقلی هستند که در آن‌ها اطلاعات و معلومات بسیار سودمندی موجود است که در کتاب‌های اصلی نیست، لذا در اینجا آن‌ها را ذکر کرده ایم:

۱- «روض الأنف» شرح سیرت ابن اسحق و مصنف آن «عبدالرحمن سهیلی» است که در سال ۵۸۱ هجری وفات یافته است، سهیلی از محدثین کبار است و تمام مصنفین بعدی در تحقیقات و اطلاعات خود پیرامون سیرت نبوی، از وی استفاده کرده‌اند. مصنف در مقدمه کتاب نوشته است:

«من این کتاب را با استفاده از ۱۲۰ عنوان کتاب نوشته‌ام که نسخه خطی آن نزد ما موجود است».

۲- «سیرت دمیاطی» از تصنیفات حافظ عبدالرحمن دمیاطی، متوفای ۷۰۵ هجری است، در بیشتر کتاب‌ها از مطالب آن استفاده شده است. نام آن «المختصر فی سیره سید البشر» و تقریباً در یکصد صفحه است. در کتابخانه «پتنه» (هند) یک نسخه از آن وجود دارد.

۳- «سیرت خلاطی» از تصنیفات علاء الدین علی ابن محمد خلاطی حنفی، متوفای ۷۰۸ هجری است.

۴- «سیرت کازرونی» از تصنیفات شیخ ظهیر الدین علی ابن محمد کازرونی متوفای ۶۹۴ هجری است^(۱).

۵- «سیرت ابن ابی طی» از تصنیفات یحیی بن حمیده متوفای ۶۳۰ هجری و در سه جلد است.

۱- در کتابخانه مسجد جامع بمبئی نسخه خطی آن موجود است.

- ۶- «سیرت مغلطائی» کتاب معروفی است و در مصر چاپ شده، علامه عینی بر قسمتی از آن، شرحی نوشته که نامش «کشف اللثام» است^(۱).
- ۷- «شرف المصطفی» تصنیف حافظ ابوسعید عبدالملک نیشابوری و در هشت جلد است. حافظ ابن حجر در «اصابه» از آن نقل و استفاده می‌کند، بعضی از آن روایاتی که حافظ ابن حجر از این تصنیف نقل کرده، روایات مهمل و لغو هستند که از مفهوم آن چنین معلوم می‌شود که مصنف، هیچ فرقی میان رطب و یابس قایل نبوده است.
- ۸- «شرف المصطفی» از حافظ ابن الجوزی.
- ۹- «اکتفاء فی مغازی المصطفی والخلفاء الثلاثة» تصنیف حافظ ابوالربیع سلیمان بن موسی الکلاعی، متوفای ۶۳۴ هجری است، در اکثر کتاب‌ها به آن ارجاع داده شده است.
- ۱۰- «سیرت ابن عبدالبر» ابن عبدالبر محدث مشهور و امام در حدیث است، اغلب به این کتاب هم ارجاع داده می‌شود.
- ۱۱- «عیون الاثر» تألیف ابن سید الناس است. ابن سید الناس از علمای معروف اندلس «اسپانیا» است و در سال ۷۳۴ هجری وفات یافته است، این کتاب فوق العاده جامع و متین و از کتاب‌های معتبر اخذ شده و سند هر کتابی در آن مذکور است. نسخه خطی آن (جلد دوم) در کتابخانه «کلکته» وجود دارد و از آن استفاده می‌کنیم.
- ۱۲- «نور النبراس فی سیرت ابن سید الناس» شرح عیون الاثر است. نام مصنف ابراهیم بن محمد است. این کتاب فوق العاده به طرز محققانه‌ای نگاشته شده و گنجینه معلومات بی‌شماری در دو جلد و در کتابخانه «ندوة العلماء لکهنو»، نسخه عمده‌ای از آن موجود است.

۱- تمام این کتاب‌ها در کشف الظنون، مبحث سیرت ذکر شده‌اند.

- ۱۳- «سیرت منظوم» تألیف حافظ زین الدین عراقی استاد حافظ ابن حجر است، این کتاب به صورت منظوم به رشته تحریر درآمده است، و در مقدمه آن توسط خودش اشاره شده که این کتاب حاوی رطب و یابس است.
- ۱۴- «مواهب لدنیه» کتاب مشهوری است و مأخذ علمای متأخرین می‌باشد، مصنف آن، علامه قسطلانی از شارحان مشهور صحیح بخاری و همپایه حافظ ابن حجر است. این کتاب گرچه بی‌نهایت مفصل است، اما هزاران موضوع و روایات غلط در آن ذکر شده است.
- ۱۵- «زرقانی علی المواهب» شرح مواهب لدنیه است. بدون تردید، بعد از سهیلی هیچ کتابی چنین جامع و با تحقیقات کامل نوشته نشده و در هشت جلد ضخیم در مصر چاپ شده است.
- ۱۶- «سیرت حلبی» معروف و متداول است.

صحت مأخذ

وقایع سیرت نبوی حدود یکصد سال بعد از نبوت، به رشته تحریر درآمده‌اند، لذا منبع و مأخذ مصنفین کتاب‌ها نبودند، بلکه اکثر روایات زبانی بود، هرگاه برای اقوام و ملت‌های دیگر چنین فرصتی پیش می‌آید، یعنی هرگاه بخواهند حالات و وقایع اجتماعی یک عصر را بعد از مدت زمانی که از آن دوران سپری می‌شود به رشته تحریر درآورند، این روش را اختیار می‌کنند که هر نوع سخن و شایعه‌ای که در رابطه با آن موضوع بر سر زبان‌ها جاری بوده است را جمع‌آوری و می‌نویسند، در حالی که هیچ نام و نشانی از راویان آن‌ها ممکن است وجود نداشته باشد. از میان آن همه شایعات که بر سر زبان‌ها جاری است وقایعی را انتخاب می‌کنند که مطابق با قرائن موجود و عقل باشند، لذا اغلب مشاهده می‌شود که پس از اندک مدتی، نتیجه گردآوری همین خرافات به صورت یک کتاب قابل توجه تاریخی بوجود می‌آید.

بسیاری از تألیفات و تصنیفات تاریخی اروپا بر همین اساس تدوین و به همین سبک نوشته شده‌اند؛ اما معیاری که مسلمانان برای فن سیره‌نویسی قرار داده‌اند، بسیار عالی بود.

اصل اول آن، این بود که هر داستان و واقعه‌ای که بیان می‌گردد زمانی معتبر و قابل کتابت و ضبط است که از زبان کسی شنیده شود که خودش همراه و شریک آن واقعه بوده و در آن نقش داشته است و اگر خودش همراه نبود، اسامی تمام روایت‌کنندگان، تا آن کسی که همراه واقعه بوده به ترتیب ذکر و این امر نیز تحقیق شود که چه کسانی در سلسله روایت قرار دارند؟ وضعیت آن‌ها چگونه بوده است؟ چه مشاغلی و چه حافظه‌ای داشتند؟ فهم و درک‌شان چگونه بود؟ مورد وثوق بودند یا غیرمطمئن؟ دید سطحی داشتند یا دقیق‌بین و واقع‌بین بودند؟ عالم بود یا جاهل؟

در ابتدای امر تحقیق و تفحص در باره این موارد جزئی بسیار مشکل، بلکه غیر ممکن به نظر می‌رسید، هزاران محدث دوران عمر خود را در همین کار صرف کردند، برای آگاهی از صحت و سقم آنچه که شنیده بودند به تک تک شهرها رفتند، با راویان ملاقات نمودند و هر نوع اطلاعاتی را که لازم بود در مورد آن‌ها گرد آوردند، کسانی که در زمان گردآوری سخنان‌شان در قید حیات نبودند، از معاصران آن‌ها حالات زندگی اجتماعی آنان را جویا می‌شدند، به وسیله همین تحقیقات و کاوش‌ها، فن گرانمایه «اسماء الرجال» (بیوگرافی و زندگی‌نامه) تدوین و تهیه شد که به میمنت آن، امروز حداقل حالات و بیوگرافی یکصد هزار نفر از علماء، دانشمندان، محققان و صاحب‌نظران معلوم و روشن شده است و اگر حُسن ظنّ دکتر «اسپرنگر» مورد توجه و اعتبار قرار داده شود، این تعداد به پانصد هزار نفر می‌رسد^(۱).

محدثین در تجسس و تحقیقات پیرامون احوال افراد، به رتبه و حیثیت هیچ کس توجه نکردند و از آن مرعوب نشدند، از پادشاهان و امرا گرفته تا رهبران و مقتدایان، احوال و

۱- دکتر اسپرنگر، دانشمند معروف آلمانی است که به زبان عربی تسلط کامل داشت و تا مدتی در آسیا و در شهر کلکته مشغول کار بود، کتاب «الاصابه» با تصحیح وی در کلکته به چاپ رسید. در مقدمه این کتاب، نام برده نوشته است که هیچ قومی نه تا به حال در دنیا آمده و نه در حال حاضر وجود دارد که مانند مسلمانان فن گرانمایه اسماء الرجال را تدوین کند که به طفیل آن، امروز حال پانصد هزار نفر معلوم است.

اخلاق همه را به دقت بررسی نموده و مورد نقد و بررسی قرار دادند. در این رابطه، صدها تصنیفات تهیه شده که کیفیت اجمالی آن‌ها به شرح ذیل است:

اولین شخصی که قبل از همه در رابطه با این فن (یعنی در جرح و تعدیل راویان) تحقیق نمود و کتابی نوشت «یحیی بن سعید القطان» است، او از چنان مقام و رتبه علمی بالایی برخوردار بود که امام احمد بن حنبل در باره وی نوشته است: «چشم‌هایم نظیر او را ندیده‌اند» بعد از یحیی بن سعید القطان فن جرح و تعدیل راویان و مقایسه جایگاه علمی آنان گسترش یافت و در این موضوع به کثرت، کتاب‌هایی نوشته شد که چند کتاب ممتاز از آن‌ها به شرح زیر است:

- ۱ - «رجال عقیلی» این کتاب فقط در بیان احوال افراد ضعیف الروایه است.
- ۲ - «رجال احمد بن عجلی» متوفای ۲۶۱ هجری نام این کتاب: «کتاب الجرح والتعدیل» است.
- ۳ - «رجال امام عبدالرحمن بن حاتم رازی» متوفای ۳۲۷ هجری، کتاب بسیار ضخیمی است.
- ۴ - «رجال امام دارقطنی» ایشان محدث مشهوری است، این کتاب فقط در بیان احوال اشخاص ضعیف الروایه است.
- ۵ - «کامل ابن عدی» مشهورترین کتاب این فن است و تمام محدثین متأخر آن را مأخذ خود قرار داده‌اند.

این کتاب‌ها در حال حاضر تقریباً نایاب هستند، ولی تصانیف بعدی که از آن‌ها گرفته شده‌اند، امروز نیز موجودند. در این رابطه جامع‌ترین و مستندترین کتاب «تهذیب الکمال» است که تصنیف علامه مزّی (یوسف بن الزکی) متوفای ۷۴۲ هجری است. علاءالدین مغلطائی متوفای ۷۶۲ هجری در سیزده جلد تکمله آن را نوشت. علامه ذهبی متوفای ۷۴۸ هجری آن را مختصر کرد و بسیاری از محدثین برای آن خلاصه نوشته‌اند و در آخر حافظ ابن حجر از مجموعه آن تصانیف یک کتاب ضخیم به نام «تهذیب التهذیب» نوشت که در دوازه جلد در حیدرآباد هند چاپ و منتشر شده است. مصنف در پایان

کتاب نوشته: در تصنیف آن هشت سال وقت صرف گردیده است، در همین موضوع کتاب دیگری که بسیار متداول و مستند است، کتاب «میزان الاعتدال» علامه ذهبی است، حافظ ابن حجر بر آن کتاب شرحی نوشت که نام آن «لسان المیزان» است. از کتاب‌های اسماء الرجال، «تهذیب الکمال»، «تهذیب التهذیب»، «لسان المیزان» «تقریب»، «تاریخ کبیر بخاری»، «تاریخ صغیر بخاری»، «ثقات ابن حبان»، «تذکره الحفاظ علامه ذهبی»، «منشبه النسبة ذهبی»، «انساب سمعانی»، و «تهذیب الاسماء» به نظر ما رسیده و مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

اساس و بنیاد اصول این تحقیق را قرآن مجید به روشنی بیان کرده است:

﴿فَتَبَيَّنُوا بِنَبَأٍ فَاسِقٌ جَاءَكُمْ إِنَّ ءَامِنُوا الَّذِينَ يَتَأْتِيهَا﴾ [الحجرات: ۶].

«ای مسلمانان! اگر به نزد شما فاسقی یک خبر آورد پس شما به خوبی از آن تحقیق کنید».

این حدیث نیز مؤید این امر است:

«كَفَى بِالْمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ».

«برای دروغ‌گوبودن شخص این دلیل کافی است که هرآنچه بشنود، روایت کند».

اصل دوم تحقیق وقایع، این بود که آنچه بیان می‌شود، با شهادت و تأیید عقل مطابق

است یا خیر؟

آغاز درایت

این اصل را نیز در حقیقت قرآن مجید بنیان نهاده بود. هنگامی که منافقین به حضرت عایشه ل‌تهمت زدند، آنقدر این خبر را شایع کردند که بعضی از صحابه نیز دچار خطا و اشتباه شدند. چنانکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور است که حضرت «حسان» نیز با تهمت‌زنندگان همراه بود و بر همین اساس، حد قذف بر وی جاری شد. در قرآن مجید تصریح شده:

﴿مِّنكُمْ عَصَبَةٌ بِالْأفْكَ جَاءُوا الَّذِينَ إِنَّ﴾ [النور: ۱۱].

«کسانی که تهمت زدند از گروه شما هستند».

در تفسیر جلالین تفسیر عبارت «منکم» (جماعه من المؤمنین) بیان شده است، یعنی گروهی از مسلمانان. یکی از آیاتی که در قرآن مجید در مورد براءت و عفت و پاکدامنی حضرت عایشه ل شده، این است:

﴿عَظِيمٌ هَتَنُ هَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا نَتَكَلَّمُ أَنْ لَنَا يَكُونُ مَا قُلْتُمْ سَمِعْتُمُوهُ إِذْ وَلَوْ لَا

﴿النور: ۱۶﴾.

«و چون آن را شنیدید چرا نگفتید برای ما سزاوار نیست که چنین سخن گوئیم؛ سبحان الله! این بهتان بزرگی است.»

براساس ضابطه عام، روش تحقیق این خبر چنین بود که نخست، نام روایت کنندگان معلوم، سپس بررسی شود که آن‌ها مورد وثوق و صحیح الروایه هستند یا خیر؟ آنگاه شهادت و گواهی آن‌ها شنیده شود، ولی خداوند در این آیه فرموده که همزمان با شنیدن خبر، چرا نگفتید این خبر بهتان بزرگی است، از مفهوم این مطلب قطعاً ثابت می‌شود، واقعه‌ای را که با این صورت و برخلاف عقل بیان شود، باید غلط دانست. این روش تحقیق، یعنی آغاز درایت، در عصر خود صحابه به وجود آمده بود.

بعضی از فقها می‌گویند: خوردن چیزی که بر آتش پخته شود، وضو را باطل می‌کند. هنگامی که حضرت ابوهریره رضی الله عنه این مسئله را در مقابل حضرت عبدالله ابن عباس به رسول اکرم صلی الله علیه و آله منسوب کرد، حضرت عبدالله ابن عباس اظهار داشت: اگر این صحیح باشد، پس در اثر نوشیدن آبی که بر آتش گرم شده نیز وضو می‌شکند^(۱).

حضرت عبدالله ابن عباس، حضرت ابوهریره را ضعیف الروایه نمی‌دانست، ولی چون از نظر وی این روایت برخلاف درایت و عقل بود، آن را نپذیرفت و معتقد بود که در فهم آن اشتباه شده است.

ضابطه شناخت احادیث موضوع و دروغین

هنگامی که تدوین حدیث آغاز شد، محدثین برای درایت عقلی نیز اصولی تهیه کردند که بعضی از آن‌ها به شرح ذیل است:

«قَالَ ابْنُ الْجُوزِيِّ: وَكُلُّ حَدِيثٍ رَأَيْتَهُ يُخَالِفُ الْعُقُولَ، أَوْ يُنَاقِضُ الْأُصُولَ، فَأَعْلَمْتُ أَنَّهُ مُوَضَّوعٌ، فَلَا تَتَكَلَّفُ اعْتِبَارَهُ، أَيُّ: لَا تَعْتَبِرْ رُؤَاؤَهُ، وَلَا تَنْظُرْ فِي جَرْحِهِمْ. أَوْ يَكُونُ مِمَّا يَدْفَعُهُ الْحِسُّ وَالْمُشَاهَدَةُ، أَوْ مُبَايِنًا لِنَصِّ الْكِتَابِ، أَوْ السُّنَّةِ الْمُتَوَاتِرَةِ، أَوْ الْإِجْمَاعِ الْقَطْعِيِّ؛ حَيْثُ لَا يَقْبَلُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ التَّأْوِيلِ.

أَوْ يَتَضَمَّنُ الْإِفْرَاطَ بِالْوَعْدِ الشَّدِيدِ عَلَى الْأَمْرِ الْيَسِيرِ، أَوْ بِالْوَعْدِ الْعَظِيمِ عَلَى الْفِعْلِ الْيَسِيرِ، وَهَذَا الْأَخِيرُ كَثِيرٌ مَوْجُودٌ فِي حَدِيثِ الْفُصَّاصِ وَالطُّرُقِيِّةِ، وَمِنْ رِكَّةِ الْمَعْنَى: "لَا تَأْكُلُوا الْفُرْعَةَ حَتَّى تَذْبَحُوهَا"، وَلَدَا جَعَلَ بَعْضُهُمْ ذَلِكَ دَلِيلًا عَلَى كَذِبِ رَاوِيهِ. وَكُلُّ هَذَا مِنَ الْقَرَائِنِ فِي الْمَرْوِيِّ.

وَقَدْ تَكُونُ فِي الرَّاوي؛ كَقِصَّةِ غِيَاثٍ مَعَ الْمُهْدِيِّ أَوْ انْفِرَادِهِ عَمَّنْ لَمْ يُدْرِكْهُ بِمَا لَمْ يُوْجَدْ عِنْدَ غَيْرِهِمَا... أَوْ انْفِرَادِهِ بِشَيْءٍ مِنْ كَوْنِهِ فِيْمَا يَلْزَمُ الْمُكَلَّفِينَ عِلْمُهُ، وَقَطْعُ الْعُدْرِ فِيهِ؛ كَمَا قَرَّرَهُ الْخَطِيبُ فِي أَوَّلِ (الْكَفَايَةِ)، أَوْ بِأَمْرِ جَسِيمٍ تَتَوَقَّرُ الدَّوَاعِي عَلَى نَقْلِهِ؛ كَحَضْرِ الْعُدُوِّ لِلْحَاجِّ عَنِ الْبَيْتِ»^(۱).

«ابن جوزی گفته است: هر حدیثی را مشاهده کردی که برخلاف عقل یا اصول مسلمه فقهی است، بدان که موضوع (ساختگی و جعلی) است و نیازی به این بحث ندارد که راویان آن معتبر اند یا غیر معتبر. همچنین آن حدیث که برخلاف محسوسات و مشاهده باشد، یا آن حدیثی که در آن بر انجام امر معمولی تهدید به عتاب سختی شده یا بر انجام یک امر معمولی، نوید ثواب بزرگی داده شده (این نوع احادیث در نزد واعظان بسیار یافت می‌شود) یا حدیثی که در آن یاوه‌گویی یافت شود، مثلاً این حدیث که کدو را بدون

۱- فتح المغیث بشرح ألفیه الحدیث للعراقی، (۳۳۳/۱) تألیف شمس الدین أبو الخیر محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر بن عثمان بن محمد السخاوی، تحقیق: علی حسین علی، چاپ مکتبه السنة - مصر، چاپ ۱، ۱۴۲۴هـ / ۲۰۰۳م... این اصول ساخته خود ابن جوزی نیست، بلکه ابن جوزی از محدثین نقل کرده است.

ذبح آن نخورید. لذا بعضی از محدثین، راوی چنین حدیثی را دروغگو قرار داده‌اند، تمام این قرائن مربوط به خود راوی می‌شوند، مانند داستان غیاث با خلیفه مهدی، یا هنگامی که راوی، حدیثی بیان کند که دیگران آن را بیان نکرده‌اند و راوی از کسی روایت می‌کند که او را ندیده است، یا حدیثی که آن را فقط یک راوی بیان می‌کند، در حالی که چنان امری است که دیگران هم لزوماً از آن مطلع شده‌اند؛ چنانکه خطیب بغدادی در ابتدای کتاب «الکفایه» به آن تصریح کرده است. یا آن روایتی که بیانگر جریان و واقعه بزرگ و معروفی است که در صورت وقوع آن، هزاران افراد آن را بیان می‌کردند؛ مانند این داستان که دشمن، حجاج را در «فلان سال» از حج منع کرد...».

خلاصه و ماحصل این عبارت این است که در موارد ذیل، روایت قابل اعتبار نیست و

نسبت به آن نیازی به این تحقیق و بررسی وجود ندارد که راویان آن معتبر اند یا خیر؟

- ۱ - روایتی که مخالف عقل باشد.
- ۲ - روایتی که مخالف اصول مسلم فقهی و شرعی باشد.
- ۳ - روایتی که برخلاف محسوسات و مشاهده باشد.
- ۴ - روایتی که برخلاف قرآن مجید یا حدیث متواتره و یا اجماع قطعی باشد و احتمال هیچ تأویلی در آن نباشد.
- ۵ - حدیثی که در آن بر ارتکاب امر معمولی به عذاب سختی بشارت داده شده باشد.
- ۶ - یا بر انجام یک امر معمولی مژده ثواب بزرگی داده شده.
- ۷ - روایتی که دارای معنی زشت باشد، مانند اینکه کدو را بدون ذبح نخورید.
- ۸ - روایتی که چنین حالتی داشته باشد که لزوماً تمام مردم می‌بایست از آن آگاه می‌شدند، ولی با وجود این، غیر از یک نفر دیگر کسی آن را روایت نکرده است.
- ۹ - روایتی که در آن، داستان و واقعه مهمی ذکر شود که چنانچه روی می‌داد، هزاران نفر آن را نقل می‌کردند، اما با وجود آن فقط یک نفر آن را روایت کرده است. ملا علی قاری، در پایان «موضوعات» برای غیر معتبر قراردادن احادیث چند اصول

مفصل بیان کرده و مثال‌های آنان را نقل نموده است که ما به طور خلاصه آن را در اینجا نقل می‌کنیم.

۱- حدیثی که در آن، سخنان لغو و بیهوده‌ای بکار گرفته شده باشد و صدور چنان سخنانی از زبان مبارک رسول اکرم ﷺ غیر ممکن باشد، مانند اینکه: «هر شخصی لا إله إلا الله گوید، خداوند از این کلمه پرنده‌ای خلق می‌کند که دارای هفتاد زبان است و بر هر زبانش هفتاد لغت وجود دارد...!».

۲- حدیثی که برخلاف تجربه و مشاهده شده باشد، مانند اینکه: «خوردن بادمجان داروی هر بیماری است».

۳- حدیثی که مخالف احادیث صریحه باشد.

۴- حدیثی که برخلاف واقع باشد، مانند اینکه: «با آبی که بوسیله آفتاب گرم شده نباید غسل کرد، زیرا از آن بیماری برص (پیسی) پیدا می‌شود».

۵- حدیثی که با کلام انبیاء[ؑ] شباهتی نداشته باشد، مانند این حدیث که «سه چیز، نور چشم را قوی می‌کند: سبزه‌زار، آب روان، نگاه به چهره زیبا».

۶- احادیثی که پیشگویی‌های وقایع آینده با قید تاریخ در آن بیان شده باشند، مانند اینکه «در فلان سال و فلان تاریخ این حادثه روی می‌دهد».

۷- احادیثی که با کلام اطباء مشابه باشند، مانند اینکه: «خوردن آش حلیم آدمی را قوی می‌کند». و یا اینکه: «مسلمان شیرین است و شیرینی را دوست دارد».

۸- حدیثی که قرائن و دلایل غلط بودن آن موجود است، مانند اینکه: «قامت عوج بن عنق سه هزار گز بود».

۹- حدیثی که صریحاً برخلاف قرآن باشد، مانند اینکه: «عمر دنیا هفت هزار سال است»، زیرا اگر این روایت صحیح باشد، پس هرکس می‌داند که از وقوع قیامت چقدر باقی است، حال آنکه از قرآن ثابت است که وقت قیامت برای احدی معلوم نیست.

۱۰- احادیثی که در باره حضرت خضر عليه السلام منقول است.

- ۱۱- حدیثی که الفاظ آن رکیک باشند.
- ۱۲- حدیثی که در بیان فضایل سوره‌های قرآن مجید به طور جداگانه هستند، اینگونه احادیث در تفسیر بیضاوی، کشاف و غیره منقول‌اند.
- محدثین از این اصول در بسیاری از جاها استفاده کردند و براساس آن‌ها بسیاری از روایات را رد نمودند، مثلاً یکی از وقایع این است که رسول اکرم ﷺ یهود خیبر را از پرداخت مالیات معاف کرده بود و سند عفو نوشته بود، «ملا علی قاری» در باره این روایت می‌نویسد: این روایت بنابر طرق ذیل باطل است:
- ۱- در آن قرارداد، گواهی سعد بن معاذ نوشته شده، حال آنکه او در غزوه خندق وفات کرده بود.
 - ۲- نام نویسنده در قرارداد معاویه ذکر شده، حال آنکه او در فتح مکه مسلمان شد.
 - ۳- تا آن موقع دستور مالیات نازل نشده بود، حکم آن در قرآن مجید بعد از جنگ تبوک نازل شد.
 - ۴- در قرارداد، مکتوب است که یهود با جبر و اکراه به کار گرفته نمی‌شوند، در حالی که در زمان آن حضرت ﷺ به کار گرفتن اجباری رواج نداشت.
 - ۵- اهل خیبر شدیداً با اسلام مخالف بودند، چرا برای آن‌ها مالیات عفو می‌شد؟
 - ۶- هنگامی که مالیات از اعرابی که در مناطق دور دست زندگی می‌کردند عفو نشد، در حالی که آنان مخالفت چندانی با اسلام نکردند، پس چگونه از اهالی خیبر معاف می‌شد؟
 - ۷- اگر مالیات از آن‌ها عفو می‌شد، دلیل بر این بود که آن‌ها هوادار و دوستدار اسلام هستند، حال آنکه بعد از چند روزی مجبور به ترک وطن گشتند.

بررسی مفصل فن سیره و اصول نقد حدیث

این بود تاریخ مختصر و ساده‌ای از فن سیرت، حالا می‌خواهیم آن را از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱- گرچه در حال حاضر در فن سیرت صدها عنوان کتاب موجود است، ولی همه آنها به سه، چهار کتاب منتهی می‌شوند: «سیرت ابن اسحق»، «واقدی»، «ابن سعد» و «طبری»، علاوه بر این‌ها کتاب‌های دیگری که بعداً تألیف شده‌اند، مطالب و وقایع آنها بیشتر از همین کتاب‌ها اخذ شده است، البته سهمی که کتب حدیث در تدوین «سیره» دارند، در اینجا از آنها بحث نمی‌شود. لذا کتاب‌های فوق‌الذکر باید بیشتر مورد تحقیق و شناسایی قرار گیرند. از آن میان «سیره واقدی» به طور کلی غیر قابل توجه و بررسی است، همه محدثین می‌نویسند: «او از جانب خود روایات جعل می‌کند». در واقع تصنیف او گواه بر این مدعا است. نسبت به وقایع و جریان‌های جزئی چنان شرح و تفصیل قابل توجه و دلپذیری بیان می‌کند که امروزه ماهرترین خبرنگار، حالات و وقایعی را که مشاهده کرده، نمی‌تواند به آن صورت به رشته تحریر درآورد، علاوه بر واقدی سه مصنف دیگر قابل اعتبار اند.

در باره ابن اسحق اگرچه امام مالک و بعضی دیگر از محدثین جرح کرده‌اند، ولی او دارای رتبه و مقامی است که امام بخاری / در رساله خود «جزء القراءه» با سند از او روایت نقل می‌کند و آنها را صحیح می‌داند، در باره ابن سعد و طبری بحثی نیست. اما جای تأسف است که مستند بودن آن دو بزرگوار بر مستند بودن تصنیفاتشان اثر چندانی ندارد، این‌ها خودشان همراه و شریک وقایع و جریانات نبودند، لذا آنچه بیان می‌کنند، از طریق روایت‌کنندگان دیگر بیان می‌کنند. بسیاری از راویان آنها ضعیف‌الروایه و غیر مستند هستند. علاوه بر این، اصل کتاب «ابن اسحق» در هند موجود نیست. ابن هشام کتاب ابن اسحق را بعد از ترتیب و تنقیح به شکلی دیگر درآورد که امروزه موجود است، ابن هشام کتاب ابن اسحق را از طریق «زیاد بکایی» روایت کرده است «بکایی» گرچه دارای رتبه و مقامی است، اما از معیار عالی محدثین پایین‌تر است.

ابن مدینی «استاد امام بخاری» می‌گوید: او ضعیف است و من او را ترک کرده‌ام.

ابوحاتم می‌گوید: او قابل استناد نیست.

نسایی می‌گوید: او ضعیف است.

بیش از نصف روایات ابن سعد از واقدی گرفته شده‌اند، لذا آن روایات همان مقام و اعتباری را دارند که اصل روایات واقدی دارند. بقیه راویان، بعضی ثقه و بعضی غیر ثقه هستند. شیوخ بزرگ طبری امثال «سلمه ابرش»، «ابن سلمه» و غیره ضعیف الروایت اند. بنابراین، در مجموع گنجینه سیرت، همپایه کتب حدیث نیست. البته آنچه از آن با معیار تحقیق و نقد محک زده شود، حجت و قابل استناد است.

بزرگترین علت پایین بودن مقام و رتبه سیرت از حدیث، این است که ضروری تحقیق و نقد، به احادیث احکام اختصاص داده شد؛ یعنی بیشتر روایاتی نیازمند نقد و بررسی اند که از آن‌ها احکام شرعی ثابت می‌شوند، بقیه روایات که در باره سیرت، فضایل و غیره‌اند، نیاز چندانی به نقد و بررسی ندارند. حافظ زین الدین عراقی که از محدثین بلندمرتبه است در مقدمه سیرت منظوم مرقوم داشته:

وليعلم الطالب ان السيرا تجمع ما صح وما قد انكرا

باید دانست که سیرت (روایات) صحیح و غلط را گردآوری می‌کند، همین علت است که در مناقب و فضایل اعمال، به کثرت، روایات ضعیفی شایع و شامل شد. و علمای بزرگ ذکر آن روایات را در کتاب‌های خویش جایز قرار دادند، علامه ابن تیمیه در «کتاب التوسل» می‌نویسد:

«قد رواه من صنف في عمل اليوم والليلة كابن السني وأبي نعيم وفي مثل هذه الكتب أحاديث كثيرة موضوعة لا يجوز الاعتماد عليها في الشريعة باتفاق العلماء».

«این حدیث را کسانی روایت کرده‌اند که در اعمال شب و روز کتاب‌ها نوشتند، مانند: ابن السنی و ابی نعیم و در اینگونه کتاب‌ها به کثرت احادیث دروغین موجود است که اعتماد بر آن‌ها غیر جایز است و بر این، تمام علما اتفاق نظر دارند».

حاکم در مستدرک، این حدیث را روایت کرده است: «هنگامی که حضرت آدم مرتکب خطا شد و از وی خطایی سر زد، به بارگاه خداوند عرض کرد: ای خدا! به میمنت و آبروی محمد ﷺ خطایم را عفو کن. خداوند فرمود: چگونه محمد ﷺ را شناختی؟ حضرت آدم گفت: نظرم بر پایه‌های عرش افتاد که در آنجا چنین نوشته بود «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» من از دیدن آن فهمیدم، نام کسی را که با نام خود همراه

کرده‌ای، حتماً محبوبترین مخلوقات نزد تو خواهد بود، خداوند فرمود: راست گفתי و اگر محمد نبود من تو را هم خلق نمی‌کردم».

حاکم پس از نقل این حدیث اظهار داشته است: این حدیث صحیح است. علامه ابن تیمیه این قول حاکم را نقل کرده می‌نویسد:

«وأما تصحيح الحاكم لمثل هذا الحديث وأمثاله، فهذا مما أنكره عليه أئمة العلم بالحديث وقالوا: إن الحاكم يصحح أحاديث وهي موضوعة مكذوبة عند أهل المعرفة بالحديث... وكذلك أحاديث كثيرة في مستدرکه يصححها، وهي عند أئمة أهل العلم بالحديث موضوعة»^(۱).

«صحیح دانستن حاکم، اینگونه احادیث را مسئله‌ای است که ائمه حدیث آن را انکار کرده‌اند و گفته‌اند: حاکم، بسیاری از احادیث دروغ و موضوع را صحیح می‌گوید. همچنین حاکم در مستدرک، احادیث بسیاری آورده و آن‌ها را صحیح گفته در حالی که نزد علمای حدیث موضوع‌اند».

علامه ابن تیمیه از کتاب ابوالشیخ اصفهانی یاد می‌کند و می‌نویسد:

«وفيهما أحاديث كثيرة قوية صحيحة وحسنة وأحاديث كثيرة ضعيفة موضوعة واهية وكذلك ما يرويه خيثمة بن سليمان في فضائل الصحابة وما يرويه أبونعيم الأصبهاني فضائل الخلفاء في كتاب مفرد في أول حلية الأولياء وما يرويه أبوبكر الخطيب وأبوالفضل بن ناصر و أبوموسى المدني وأبوالقاسم بن عساكر والحافظ عبدالغني وأمثالهم ممن له معرفة بالحديث».

«و در آن احادیث بسیاری است که قوی و حسن‌اند و بسیاری ضعیف، موضوع و مهمل‌اند و همچنین احادیثی که خيثمة ابن سلیمان در فضایل صحابه بیان می‌کند و آن احادیثی که ابونعیم اصفهانی در کتاب مستقلی و در اول حلیة الاولیا در فضایل خلفا روایت می‌کند و نیز روایاتی که ابوبکر خطیب و ابوالفضل و ابوموسی مدینی و ابن عساکر و حافظ عبدالغنی و غیره و مانند آن‌ها روایت می‌کنند».

ابونعیم، خطیب بغدادی، ابن عساکر، حافظ عبدالغنی و... ائمه حدیث و روایت بودند، ولی با وجود این در فضایل خلفا و صحابه احادیث ضعیفی، بی‌تکلف روایت می‌کردند؛

۱- کتاب التوسل / ۱۰۱ طبع المنار - تذکرة الحفاظ ذهبی، تذکره حاکم.

علت آن این بود که عموماً این مسئله شایع شده بود که احتیاط و شدت تحقیق فقط در احادیث مربوط به حلال و حرام باید عملی شود و علاوه بر آن در روایات دیگر فقط ذکر سلسله سند کافی است و نیازی به تحقیق و نقد و بررسی نیست. در موضوعات ملا علی قاری مرقوم است:

واعظی در بغداد این حدیث را بیان کرد: «روز قیامت خداوند متعال آن حضرت ﷺ را همراه با خود بر عرش می‌نشاند». چون امام ابن جریر طبری این را شنید، شدیداً ناراحت شد و بر دروازه‌خانه خود این جمله را نوشت: «برای خدا هیچ هم‌نشینی نیست» مردم عوام بغداد بسیار ناراحت شدند و آنقدر بر خانه امام سنگ زدند که دیوارها فرو ریخت^(۱).

در اینجا نکته‌ای قابل توجه است و آن اینکه مسلماً در فن حدیث و روایت، احدی ماهرتر از امام بخاری و مسلم پیدا نشده است. ارادت، خلوص و علاقه‌ای که به رسول اکرم ﷺ داشتند، از این جهت بر تمام محدثین برتری داشتند، با وجود این در باره فضایل و مناقب روایات مبالغه‌آمیزی که در بیهقی، ابونعیم، بزاز، طبرانی و غیره وجود دارند، در بخاری و مسلم اثری از آنها نیست، حتی این قبیل احادیث که در نسائی، ابن ماجه، ترمذی و غیره یافت می‌شوند، در صحیحین وجود ندارد. از این قضیه ثابت می‌شود که هر قدر رتبه نقد و تحقیق بالاتر رود، از روایات مبالغه‌آمیز کاسته می‌شود، مثلاً این روایت را که وقتی رسول اکرم ﷺ متولد شدند چهارده برج از ایوان کسری فرو ریخت، آتشکده فارس خاموش شد، «بحیره طبریه»^(۲) خشک گردید، بیهقی، ابونعیم، خرائطی، ابن عساکر و ابن جریر روایت کرده‌اند. اما در صحیح بخاری و مسلم بلکه در هیچ کتابی از صحاح سته موجود نیست. کتاب‌هایی که در سیرت نوشته شدند، بیشتر از همین نوع کتب (طبرانی، بیهقی، ابونعیم و غیره) مأخوذند. به همین لحاظ به کثرت، روایات ضعیفی در آنها موجود است و بر همین اساس، محدثین اظهار داشته‌اند که در سیره هرنوع روایات

۱- موضوعات ملاعلی قاری طبع دهلی / ۱۳.

۲- دریاچه‌ای در شمال فلسطین.

موجود است. اصولی که محدثین تهیه و تنظیم کرده‌اند در روایات سیرت به آن‌ها توجه نشده است.

اولین اصل محدثین این است که سلسله روایت تا عین واقعه جریان تداوم داشته و منقطع نشود. اما در باره حالات ولادت آن حضرت ﷺ هرچه روایت وجود دارد، اکثر آن‌ها منقطع اند. هیچیک از اصحاب در زمان ولادت ایشان در سنی قرار نداشت که بتواند روایتی را نقل کند، از همه بزرگتر حضرت ابوبکر صدیق است، او از رسول اکرم دو سال کوچکتر بود. بر همین اساس، هر تعداد روایت که در باره میلاد مسعود وارد شده، اکثر آن‌ها غیر متصل اند و به همین لحاظ، روایات بی‌اساس در این باره شایع گردید؛ مثلاً ابونعیم از مادر آن حضرت ﷺ روایت کرده: وقتی ایشان متولد شدند، پرندگان بسیاری به خانه آمدند که منقارشان از زمرد و پرهایشان از یاقوت بود. سپس ابر سفیدی آمد و رسول اکرم ﷺ را با خود برد و ندایی به گوش رسید که این طفل را به مشرق و مغرب و تمام دریاها ببرید تا تمام مردم او را بشناسند^(۱).

بیشترین قسمت مغازی از امام زهری منقول است، ولی اکثر روایات او که در سیره ابن هشام و طبقات ابن سعد و غیره مذکور اند، منقطع هستند.

ضعف قابل توجه کتب سیرت

۲- جای بسی تعجب است، مصنفین بزرگ و مشهوری که در فن سیرت کتاب نوشته‌اند، مانند امام طبری و غیره، در اکثر جاها از کتب مستند احادیث استفاده نکرده‌اند. بعضی از وقایع، بسیار مهم اند و در کتب حدیث در مورد آن‌ها معلومات و اطلاعات مفیدی وجود دارد که با مطالعه آن‌ها هر مشکلی حل می‌شود، ولی در سیرت و تاریخ، آن اطلاعات مفید وجود ندارد.

۱- این روایت را مواهب لدنیه روایت کرده است و در آن، سخنان مبالغه‌آمیز دیگری نیز وجود دارد، من فقط قسمتی از آن را ذکر کردم.

مثلاً این امر که وقتی رسول اکرم ﷺ از مکه هجرت کرده به مدینه تشریف آوردند، آغاز جنگ از کدام طرف شد و علت آن چه بود؟ یک جریان تحقیقی و قابل بحث است. از تصریحات تمام سیره‌نگاران و مورخین ثابت می‌شود که خود آن حضرت ﷺ جنگ را آغاز کرده بودند؛ ولی در سنن ابی‌داود حدیثی صریح موجود است که قبل از جنگ بدر، کفار مکه به عبدالله ابن ابی‌نامه نوشتند که محمد را در شهر خود پناه داده‌ای! او را اخراج کن و گرنه ما به مدینه آمده، محمد و تو را نابود خواهیم کرد. در کتب سیرت و تاریخ، این واقعه اصلاً نقل نشده است^(۱).

بعضی از مصنفین سیرت، به این نکته پی می‌برند و چون احادیث را بیشتر مورد تحقیق و بررسی قرار دادند، پذیرفتند که در کتب سیرت، بسیاری از روایات برخلاف احادیث صحیح درج گردیده‌اند؛ اما چون تألیفات آنان منتشر شده بود، لذا نتوانستند آن را اصلاح کنند.

حافظ ابن حجر در این باره یک قول از «دمیاطی» نقل کرده و نوشته است:

«ودل هذا علی أنه کان یعتقد الرجوع عن کثیر مما وافق فیه أهل السیر وخالف الأحادیث الصحیحة وإن ذلك کان منه قبل تصلعه منها ولخروج نسخ کتابه وانتشاره لم یتمکن من تغیره»^(۲).

«این قول بر این امر دلالت می‌کند، در اکثر وقایعی که دمیاطی با سیره‌نگاران هم‌نظر بوده و با احادیث صحیح مخالفت کرده، اخیراً از آن رأی خود رجوع کرده بود، ولی چون نسخه‌های کتاب او منتشر شده بودند، لذا نتوانست آن‌ها را اصلاح کند».

۳- کتاب‌هایی که متقدمین در باب سیرت نوشتند، متأخرین روایاتی را که از آن‌ها نقل کردند، به نام آن‌ها نقل نمودند، و بنابر مستندبودن خودشان، مردم تمام روایات آن‌ها را معتبر دانستند و چون اصل کتاب‌ها برای همه میسر نبود، لذا نتوانستند در مورد روایان تحقیق و بررسی کنند. در نتیجه این روایات در تمام کتاب‌ها وارد شدند. عاقبت و سرانجام این «تدلّیس» این شد که مثلاً روایاتی که در واقدی مذکور اند، عموماً مردم آن‌ها

۱- هنگام بیان غزوه بدر الفاظ اصلی این حدیث را ذکر خواهیم کرد.

۲- زرقانی ۱۱/۳.

را غلط می‌پندارند، ولی همان روایات هنگامی که به نام ابن سعد نقل می‌شوند، آن‌ها را معتبر می‌دانند، حال آنکه ابن سعد اکثر روایات را از واقدی نقل کرده است.

۴- اصول و قواعدی که در باره روایت تهیه شده بودند، در باره احادیث مربوط به صحابه، در بعضی مواقع چارچوب این اصول و قواعد به کار گرفته نشده است، مثلاً طبق اصول روایت، برای راویان مراتب مختلفی وجود دارد.

یک راوی دارای حافظه‌ای فوق‌العاده قوی، فهمی دقیق و تیزبین است. این اوصاف در راوی دیگر کمتر وجود دارند و در یکی دیگر کمتر از آن این تفاوت درک و فهم، همانطوری که فطرتاً در عموم راویان یافت می‌شود، صحابه نیز از آن مستثنی نیستند. حضرت عایشه ل بر روایت حضرت عبدالله ابن عمر و حضرت ابوهریره، حضرت عبدالله ابن عباس بر روایت ابوهریره بر همین اساس انتقاد می‌کردند، چنان که قبلاً ذکر شد.

بر مبنای اختلاف مراتب درک و فهم راویان احادیث مسایل بزرگ و قابل توجهی مورد نظر است، مثلاً هرگاه بین دو روایت تعارض پیش آید، به نظر می‌رسد راه درست و صحیح رفع تعارض این باشد که ثابت شود رتبه راویان یک روایت از رتبه راویان روایت دیگر بالاتر است (گرچه هر دو گروه راوی مورد وثوق هستند) و این امر وسیله ترجیح قطعی آن روایت محسوب می‌شود. اما هنگامی که به صحابه می‌رسیم، این اصل در مورد آن‌ها عمل نمی‌کند. فرض کنیم یک روایت فقط از حضرت عمر رضی الله عنه نقل شده و روایت دیگر از یک اعرابی که در طول عمر، فقط یک بار به طور اتفاقی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده است. این هر دو روایت به لحاظ رتبه برابرند. علامه مازری محدث مشهوری است، علامه نووی در شرح صحیح مسلم اغلب از وی استناد می‌کند، وی با تعمیم این ضابطه و اصل در میان صحابه مخالفت کرده است، چنانکه حافظ ابن حجر در مقدمه اصابه «صفحه ۱۰- ۱۱» این قول او را نقل کرده است:

«لسنا نعني بقولنا: الصحابة عدول كل من رآه صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم يوما ما، أو زاره لماما، أو اجتمع به لغرض وانصرف عن كئيب، وإنما نعني به الذين لازموه وعزروه ونصروه، واتبعوا النور الذي أنزل معه أولئك هم المفلحون».

«این مقوله که تمام صحابه عادل اند، بر هر شخصی که به طور اتفاقی رسول اکرم ﷺ را دیده و یا برای هدفی خاص با ایشان ملاقات کرده و سپس فوراً برگشته است، صدق نمی‌کند؛ بلکه کسانی مد نظر هستند که همواره در خدمت رسول اکرم ﷺ بوده و ایشان را یاری و کمک کردند و از آن نوری پیروی کردند که برایشان نازل گشته بود. بنابراین، همین افراد رستگارانند.»

اما محدثین با این قول «مازری» مخالفت کرده‌اند.

بدون تردید علامه مازری مرتکب این اشتباه شد که وصف عدالت را به خواص و مقربین اختصاص داد. بنابراین، مخالفت محدثین با وی بی‌مورد نیست، ولی در این مسئله هم شکی نیست که روایات حضرت ابوبکر، حضرت عمر و حضرت علی رضی الله عنهم با روایت یک فرد عامی بدوی برابر نیست، مخصوصاً این تفاوت در مورد روایاتی که در مسایل فقهی و یا مطالب دقیق و عمیقی هستند، باید ملحوظ گردد.

۵- معمولاً علمای سیره از اسباب و علل وقایع بحث نمی‌کنند و نه در صدد تلاش و تحقیق آن برمی‌آیند، گرچه در این مسئله شکی نیست که در این باب، روش مورخین اروپایی فوق‌العاده غیر معتدل است. مورخ اروپایی علت هر جریان را جستجو می‌کند و از احتمالات و قیاس‌های بسیار بعید، اطلاعات و معلومات مورد نظر خویش را کشف می‌نماید. در این امر تا حد زیادی اغراض و اهداف شخصی وی دخیل اند، او هدف خود را یک محور قرار می‌دهد و تمام جریانات در حول آن گردش می‌کنند.

برخلاف یک مورخ و نویسندهٔ مسلمان که با نهایت صداقت، عدالت و بی‌طرفی وقایع را ارزیابی می‌کند، او در فکر و اندیشهٔ این نیست که وقایع و جریان‌ها چه نقش و اثری بر مذهب و معتقداتش و بر تاریخ خواهند گذاشت. کعبهٔ مقصود وی فقط واقعیت است و بس! او در این راه حتی معتقدات و ملیت خود را نیز فدا می‌کند، ولی در این امر بی‌نهایت تفریط شده است. چون او به منظور اجتناب از اینکه وقایع و جریانات با نظر شخصی وی آمیخته نشوند، بر علل و اسباب ظاهری محیط آن‌ها اظهار نظر نمی‌کند و هر واقعه را خشک و خالص رها می‌کند؛ مثلاً اکثر جنگ‌ها را چنین شرح می‌دهد که:

رسول اکرم ﷺ در فلان تاریخ بر فلان قبیله سپاهی گسیل داشت. ولی اسباب و علل آن را ذکر نمی‌کند، در نتیجه برای عموم خوانندگان این شبهه پیش می‌آید که برای حمله به کفار و نابودکردن آن‌ها نیاز به هیچ علت و سببی نیست، فقط همین علت عام که آن‌ها کفار هستند، کافی است. از اینجاست که مخالفان و دشمنان اسلام استدلال می‌کنند که اسلام با شمشیر پیشرفت کرده است، حال آنکه بعد از تحقیقات کامل ثابت می‌شود که سپاهیان اسلام به سوی قبایلی فرستاده می‌شدند که از قبل، آماده جنگ و حمله به مسلمانان بودند.

۶- به این نکته هم باید توجه داشت که از تبدیل نوعیت واقعه، جایگاه و نقش شهادت و روایت تا چه حدیث تغییر می‌کند، مثلاً یک راوی ثقه یک جریان معمولی را که به طور طبیعی پیش می‌آید روایت می‌کند؛ بلادرنگ این روایت پذیرفته می‌شود. ولی فرض کنیم همان راوی یک واقعه و جریان غیر معمولی را بیان کند که برخلاف تجربه عمومی است و با محیط هماهنگی و مناسبتی ندارد، از آنجایی که این واقعه بیشتر نیاز به ثبوت دارد، رتبه و ثوق و اعتماد معمولی راوی برای قبول گفته وی کافی نیست، بلکه باید بیش از حد معمول، عادل، محتاط و نکته‌سنج باشد. مثلاً در بین علماء این بحث مطرح است که برای نقل روایت شرط سنی باید مطرح باشد یا خیر؟ نظر اکثر محدثین بر این است که طفل پنج ساله می‌تواند حدیث روایت کند و چنانچه یکی از اصحاب، در سن پنج سالگی قول و فعلی را از آن حضرت ﷺ روایت کند قابل اعتبار است. استدلال محدثین این است که محمود بن ربیع یکی از اصحاب بود و هنگام وفات رسول اکرم ﷺ پنج سال سن داشت، یک بار آن حضرت ﷺ به عنوان اظهار محبت در دهان وی آب مضمضه مبارک خود را ریخته بود، او این واقعه را در سن جوانی برای مردم بیان می‌کرد و همه آن را قبول کردند؛ لذا ثابت شد روایتی که در سن پنج سالگی بیان شد قابل قبول است^(۱).

برخلاف این نظر بعضی از محدثین این است که روایت راوی خردسال قابل استناد و حجت نیست، در «فتح المغیث» مذکور است:

«ولكن قد منع قوم القبول هنا أي في مسألة الصبي خاصة فلم يقبلوا من تحمل قبل البلوغ لأن الصبي مظنة عدم الضبط وهو وجه للشافعية وكذا كان ابن المبارك يتوقف في تحديث الصبي»^(۱).

«ولی گروهی در اینجا قبول روایت را منع کرده‌اند، مخصوصاً در روایت اطفال قبل از بلوغ طفلی که روایتی شنیده باشد آن را قبول نمی‌کنند؛ نظر شوافع نیز همین است. همچنین عبدالله بن مبارک در روایت طفل که حدیث روایت کند توقف می‌کند».

ولی هر دو جانب مثبت و منفی، قابل تدبر و اندیشه‌اند. بدون تردید اگر طفل پنج ساله این واقعه را بیان کند که فلان شخص را دیدم که بر سر مو داشت و یا سالخورده بود و یا او مرا در آغوش خود قرار داد و به من غذا داد، دلیلی برای شبهه در این قبیل روایات وجود ندارد. شبهه پیدا می‌شود که آیا آن طفل آن مسئله را فهمیده و درک کرده یا خیر؟ فقها به این نکته توجه کرده‌اند. در «فتح المغیث» به نقل از «شرح مهذب» مرقوم است:

«قبول أخبار الصبي المميز فيما طريقه المشاهدة بخلاف ما طريقه النقل كالافتاء ورواية الأخبار ونحوه»^(۲).

روایت طفل ممیز در وقایعی که مربوط به مشاهده‌اند مقبول است، ولی آن مسایلی که در نقل داخل اند مثلاً: روایت حدیث و فتوا در آن‌ها روایتش مقبول نیست.

اما عموماً این نظریه مورد قبول واقع نشده است، در فتح المغیث همچنین مذکور است:

«ثم الضبط نوعان: ظاهر وباطن، فأما الظاهر ضبط معناه من حيث اللغة والباطن ضبط معناه من حيث تعلق الحكم الشرعي به وهو الفقه ومطلق الضبط الذي هو شرط في الراوي هو الضبط ظاهراً عند الأكثر لانه يجوز نقل الخبر بالمعنى فيلحقه تهمة تبديل المعنى بروايته قبل الحفظ او قبل العلم حين السمع ولهذا لمعنى قلت الرواية عن أكثر الصحابة لتعذر هذا المعنى وهذا الشرط وان كان

۱- فتح المغیث / ۱۶۴.

۲- فتح المغیث / ۱۲۲ طبع لکنو.

علی ما بینا فان اصحاب الحدیث قل ما یعتبرونه فی حق الطفل دون المغفل فانه متى صح عندهم سماع الطفل او حضوره اجازو روايته».

«ضبط (اصطلاحی نزد محدثین که معنای آن به خوبی فهمیدن و بیان کردن الفاظ و مطلب یک روایت است) بر دو قسم است: ظاهری و باطنی. ظاهری این است که معنای لغوی لفظ لحاظ می‌گردد. باطنی این است که آنچه بر آن حکم شرعی مبتنی است لحاظ گردد و آن را «فقه» می‌گویند، ولی ضبط مطلق که برای راوی شرط است، نزد اکثر محدثین ضبط ظاهری می‌باشد، زیرا که از نظر آنان، روایت بالمعنی جایز است. بنابراین، وقت شنیدن حدیث در اثر ضعف حافظه یا ضعف علم، در ادای روایت بر راوی شبهه درک مفهوم روایت پیدا می‌شود. و به همین جهت اکثر صحابه احادیث کمی روایت کردند، زیرا قراردادن عین مفهوم و تمام عبارات آن در روایت، مشکل است. ولی محدثین در حق طفل (نه در حق «مُعَقَّل و کم‌عقل») این را معتبر می‌دانند، حتی نزد آن‌ها هرگاه طفل شایسته درک شنیدن و حضور در مجلس باشد، روایت او را جایز می‌دانند.»

بحث دیگر این است که آن صحابه‌ای که فقیه نبوده، اگر روایتش برخلاف قیاس شرعی باشد، واجب العمل است یا خیر؟ در این رابطه علامه «بحر العلوم» مذهب امام «فخر الاسلام» را نقل کرده می‌نویسد:

وجه قول الامام فخر الاسلام ان النقل بالمعنی شائع وقلما یوجد النقل باللفظ فان حادثة واحدة قد رویت بعباراتٍ مختلفةٍ ثم ان تلك العبارات لیست مترادفة بل قد روی ذلك المعنی بعباراتٍ مجازية فاذا كان الراوی غیر فقیه احتمل الخطاء فی فهم المعنی المرادی الشرعی... ولا یلزم منه نسبة الكذب معتمداً الى الصحابي معاذ الله عن ذلك.

«دلیل قول امام فخر الاسلام این است که روایت بالمعنی عموماً شایع است و بسیار کم روایت به لفظ می‌شود؛ زیرا که یک واقعه در قالب لفظ‌های مختلفی بیان شده و این الفاظ باهم یکسان و مشابه نیز نیستند، بلکه بیشتر مطالب در چارچوب عبارات مجازی بیان شده‌اند. بنابراین، چنانچه راوی فقیه نباشد این احتمال وجود دارد که در فهم مطلب و مقصود شرعی اشتباه کرده باشد، از این رو «معاذ الله» لازم نمی‌آید که به سوی صحابی دروغ نسبت داده شود.»

محدثین از این اصل که هر اندازه واقعه مهم باشد، شهادت نیز همان قدر باید مهم باشد بی اطلاع نبودند؛ امام بیهقی در کتاب «المدخل» قول «ابن مهدی» را چنین بیان می‌کند:

«اذا روينا عن النبي ﷺ في الحلال والحرام والأحكام شددنا في الأسانيد وانتقدنا في الرجال وإذا روينا في الفضائل والثواب والعقاب سهلنا في الأسانيد وتسامحنا في الرجال»^(۱).

«هرگاه از رسول اکرم ﷺ در باب حلال و حرام و احکام، احادیث روایت می‌کنیم در قبول سند بسیار سخت‌گیری و راویان را نقد می‌کنیم؛ ولی چون در باب فضایل و ثواب و عقاب، روایت کنیم در اسناد قدری تساهل و در بارهٔ راویان نیز زیاد سخت‌گیری نمی‌کنیم».

امام احمد بن حنبل می‌فرماید:

«ابن اسحق رجل نكتب عنه هذه الأحاديث يعني المغازي ونحوها وإذا جاء الحلال والحرام أردنا قوماً هكذا وقبض أصابع يديه الأربع»^(۲).

«ابن اسحق در رتبه‌ای قرار دارد که احادیث مغازی و غیره را از او روایت می‌کنیم، اما چون از حلال و حرام بحث شود، ما به اینگونه افراد نیاز داریم، این را گفت و چهار انگشت هردو دست را جمع کرد».

پس ثابت شد که محدثین براساس اهمیت واقعه، رتبه و جایگاه علمی راوی را ملحوظ می‌دارند. بر همین اساس، نسبت به ابن اسحق امام احمد بن حنبل اظهار داشت: در مسایل حلال و حرام شهادت وی معتبر نیست ولی در مغازی معتبر است. این همان ضابطه‌ای است که مقام و اهمیت واقعه‌خواهان شهادتی در همان پایه است و اینکه از تبدیل واقعه اهمیت شهادت نیز تغییر می‌یابد و اهمیت واقعه مختص به احکام فقهیه نیست. مسئله اهمیت نوعیت واقعه را فقهای احناف مطرح کرده و مورد توجه قرار داده‌اند. بر همین اساس، دیدگاه علمای مذهب آنان این است که هر روایتی که مخالف

۱- فتح المغیث / ۱۲۰.

۲- فتح المغیث / ۱۲۰.

قیاس باشد، باید در باره راوی آن بررسی شود که فقیه و مجتهد نیز بوده است یا خیر؟ در کتاب «منار» مذکور است:

«والراوي إن عرف بالفقه والتقدم في الاجتهاد كالخلفاء الراشدين والعبادة كان حديثه حجة يترك به القياس عمل به وإن خالفه لم يترك إلا بالضرورة»^(۱).

«راوی اگر در علم فقه و اجتهاد مشهور است، مانند خلفای راشدین یا «عبادله»، پس حدیثش حجت است و قیاس در مقابل آن ترک می‌شود برخلاف امام مالک. و اگر راوی ثقه و عادل است اما فقیه نیست، مانند حضرت انس و حضرت ابوهریره، پس اگر روایتش موافق با قیاس است، بر آن عمل می‌شود و گرنه قیاس بودن ضرورت ترک نمی‌شود».

ذکر حضرت ابوهریره به عنوان مثال گرچه قابل بحث و تأمل است، زیرا نزد اکثر علما وی فقیه و مجتهد بود ولی این بحثی جزئی و ضمنی است؛ گفتگوی واقعی در اصل مسئله است.

۷- از همه مهم‌تر و بیشتر این امر قابل بحث است: واقعه‌ای که راوی بیان می‌کند چه اندازه اصل واقعه است و چقدر قیاس و نظر راوی است؟ از تفحص و بررسی بعضی وقایع معلوم می‌شود که راوی آنچه را به عنوان واقعه یاد می‌کند، نظر شخصی وی است و در حقیقت واقعه نیست، برای اثبات این نظریه مثال‌های بسیاری در کتب سیرت موجود است، در اینجا به ذکر یکی دو مثال بسنده می‌کنیم:

وقتی رسول اکرم ﷺ از ازواج مطهرات ناراضی شدند و مدتی جدایی را اختیار کردند، این خبر مشهور و شایع شد که رسول اکرم ﷺ ازواج مطهرات را طلاق داده‌اند؛ چون حضرت عمر این خبر را شنید، به سوی مسجد نبوی آمد و در آنجا مردم می‌گفتند: آن حضرت ﷺ همسران خویش را طلاق داده‌اند، حضرت عمر به محضر رسول اکرم ﷺ حاضر شد و کسب اطلاع کرد. آن حضرت فرمودند: خیر، من طلاق نداده‌ام. این حدیث

در بخاری در جاهای متعدد با الفاظ مختلف مذکور است، روایتی که در کتاب النکاح مذکور است در شرح آن حافظ ابن حجر می‌نویسد:

«وَأَنَّ الْأَخْبَارَ الَّتِي تُشَاعُ وَلَوْ كَثُرَ نَاقِلُوهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ مَرَجِعُهَا إِلَى أَمْرِ حَسِيٍّ مِنْ مُشَاهِدَةٍ أَوْ سَمَاعٍ لَا تَسْتَلْزِمُ الصَّدَقَ فَإِنَّ جَزْمَ الْأَنْصَارِيِّ فِي رِوَايَةِ يَوْفُوعِ التَّطْلِيقِ وَكَذَا جَزْمُ النَّاسِ الَّذِينَ رَأَوْهُمْ عُمُرٌ عِنْدَ الْمُنْبِرِ بِذَلِكَ مَحْمُولٌ عَلَى أَنَّهُمْ شَاعَ بَيْنَهُمْ ذَلِكَ مِنْ شَخْصٍ بِنَاءً عَلَى التَّوَهُّمِ الَّذِي تَوَهُّمُهُ مِنْ اغْتِزَالِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِسَاءَهُ فَظَنَّ لِكُؤْنِهِ لَمْ تَجْرِ عَادَتُهُ بِذَلِكَ أَنَّهُ طَلَّقَهُنَّ فَأَشَاعَ أَنَّهُ طَلَّقَهُنَّ فَشَاعَ ذَلِكَ فَتَحَدَّثَ النَّاسُ بِهِ وَأَخْلُقُ بِهِذَا الَّذِي ابْتَدَأَ بِإِشَاعَةِ ذَلِكَ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَافِقِينَ كَمَا تَقَدَّمَ».

«خبرهایی که شایع می‌شوند گرچه راویان آن‌ها بسیار باشند، ولی اگر اساس آن خبرها امر حسّی یعنی مشاهده یا سماع نباشد، مستلزم صدق و صحت آن‌ها نیست، چنانکه مرد انصاری و کسانی را که حضرت عمر کنار منبر دیده بود که به طلاق یقین کرده بودند، محمول بر این است که شخصی آن حضرت را دیده که از ازوج مطهرات جدایی اختیار کرده‌اند و چونکه این امر برخلاف عادت ایشان بوده، گمان کرده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله آن‌ها را طلاق داده است، پس این خبر را شایع کرده و مردم برای یکدیگر بیان نموده‌اند؛ و این احتمال هم وجود دارد که اولین کسی که این خبر را میان مردم شایع کرده از منافقین بوده است»^(۱).

جای تدبّر است که تمام صحابه در مسجد نبوی گرد آمده‌اند و همه اظهار می‌دارند: «رسول اکرم صلی الله علیه و آله از ازوج مطهرات را طلاق داده است». صحابه همگی عادل و ثقه‌اند و تعداد کثیری از آن‌ها این واقعه را بیان می‌کنند. با وجود این وقتی تحقیق و بررسی می‌شود، معلوم می‌شود که آن واقعه درست نبوده، بلکه قیاس و نظر خود آنان بوده است. حافظ ابن حجر جرأت بزرگی کرده و اظهار داشته: اولین راوی از منافقین بوده است، در باره حضرت عایشه اینگونه وقایع بسیاری در روایات مذکور است که یکی از آن‌ها واقعه «افک» است و در مورد آن همان احتمال صادق است که حافظ ابن حجر در اینجا اظهار

داشته است. یعنی نخست منافقین آن را به وی نسبت دادند و سپس میان مسلمانان شایع شد.

۸- عوامل خارجی همواره فن تاریخ و روایت را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند. بزرگترین عامل مؤثر و قوی، عامل حکومت و اقتدار است، ولی برای مسلمانان همیشه جای افتخار است که شمشیر نتوانسته قلم آن‌ها را از مسیر واقعیت منحرف کند. تدوین احادیث در عصر بنی‌امیه صورت گرفته است. بنی‌امیه نود سال کامل از «سیند» تا «اندلس» (اسپانیا) در مسجد جامع به «آل فاطمه» اهانت می‌کردند. خطبا را تحت فشار قرار دادند تا در روز جمعه بر سر منبر حضرت علی علیه السلام را لعن کنند^(۱).

هزاران احادیث در فضایل امیر معاویه و غیره جعل کردند، در زمان عباسی‌ها نام هریک از خلفا را به طور پیش‌گویی در احادیث وارد نمودند؛ اما نتیجه چه شد؟ در همان زمان محدثین قد علم کرده علناً اعلام داشتند:

«تمام این احادیث دروغ و جعلی اند».

امروزه فن حدیث از آن خَس و خاشاک‌ها پاک و صاف شده است و بنی‌امیه و بنی‌عباس که خود را ظل الله و جانشین پیامبر نامیدند، در همان موقعیت و جایگاهی که شایسته آن بودند، قرار دارند.

روزی شاعری در دربار مأمون الرشید قصیده‌ای بدین مضمون خواند:

«ای امیر المؤمنین! اگر تو بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قید حیات بودی در مورد خلافت از همان اول نزاعی صورت نمی‌گرفت؛ هر دو گروه بر دست تو بیعت می‌کردند». در همان مجلس شخصی قیام کرد و اظهار داشت:

«تو دروغ می‌گویی، پدر امیر المؤمنین حضرت عباس که جد اعلای عباسی‌ها است در آن موقع حضور داشت، چه کسی از او پرسید؟».

مأمون الرشید بر این جواب گستاخانه ولی سخن حق و راست آفرین گفت.

۱- آنچه در بعضی از کتاب‌ها این مسأله را به حضرت معاویه رضی الله عنها نسبت می‌دهند افتراء و کذب محض است، البته سایر حکام بنی‌امیه چنین رویه‌ای داشته‌اند. (مترجم)

بازهم این عامل بزرگ بی‌اثر نمی‌ماند، به همین جهت نشانه‌هایی از آن در مغازی یافت می‌شود. روش تاریخ‌نگاری قدیم چنین بود که کارنامه‌های رزمی و فتوحات را با نهایت تفصیل و شرح می‌نوشتند. وقایع نظم و نسق مملکتی و تمدن و معاشرت یا به کلی به رشته تحریر در نمی‌آمد و یا چنان به طور پراکنده و بی‌اثر نوشته می‌شد که مورد توجه قرار نمی‌گرفت.

زمانی که در اسلام، تألیف و تصنیف کتب شروع شد، این موارد مد نظر قرار گرفت و اولین نتیجه آن این بود که نام فن «سیرت»، «مغازی» گذاشته شد، همچنانکه تاریخ شاهان و سلاطین با نام «جنگ‌نامه» و «شاهنامه» نوشته می‌شود. به همین جهت اولین تصنیف‌های سیرت، مانند «سیرت موسی بن عقبه» و «سیرت ابن اسحق» به نام مغازی مشهورند. ترتیب این کتاب‌ها چنین است که مانند تاریخ شاهان، سال‌ها را عنوان قرار می‌دهند و به همان ترتیب وقایع و جریان‌ها بیان می‌شود. این حالات بیشتر در معرکه‌های جنگی هستند و داستان‌ها تحت عنوان غزوه‌ها شروع می‌شوند، این روش برای بیان تاریخ سلطنت و حکومت صحیح و مناسب نیست، و برای بیان سیره نبوی به طریق اولی غیر مناسب است.

برای پیامبر اکرم ﷺ وقایع جنگی به طور ناخواسته و ناگزیر پیش می‌آیند و در این حالت خاص او به صورت یک فاتح یا سپه‌سالار نمودار می‌شود. اما این صورت اصلی رفتار و کردار وی نیست، هر بخشی از زندگی پیامبر منظره‌ای از تقدس، حلم و بردباری، عفو و گذشت، ایثار و همدردی عمومی است؛ بلکه زمانی که به عنوان اسکندر مقدونی نمودار می‌شود، نگاه ژرف بین درمی‌یابد که این اسکندر نیست، بلکه فرشته یزدانی است. بدین سبب روش مغازی در کتب حدیث از روش آن در کتب سیرت کاملاً جدا است.

تمام سیره‌نگاران می‌نویسند: هنگامی که رسول اکرم ﷺ یهود بنی‌نضیر را محاصره کردند، فرمان دادند تا نخل‌های آن‌ها قطع شوند. (در قرآن مجید نیز تذکره / اجمالی آن بیان گردیده) سیره‌نگاران این را هم می‌نویسند که یهودی‌ها نسبت به این دستور اعتراض کردند و گفتند: «این عمل برخلاف انصاف و اخلاق بشریت است» ولی مورخین فقط

این اعتراض را نقل می‌کنند و بدون اینکه به آن پاسخی بدهند، به مباحث‌شان ادامه می‌دهند.

۹- یکی از مباحث بسیار مهم و قابل توجه در علم حدیث این است که اگر روایتی برخلاف عقل یا مسلمات فقهی و شرعی و یا دیگر قرائن صحیحیه باشد، آیا به صرف اینکه راویان آن ثقة‌اند و سلسله سند روایت متصل است باید مورد پذیرش قرار بگیرد یا نه؟ گرچه علامه ابن جوزی نوشته است: هر حدیثی که مخالف عقل باشد، نیازی به جرح و تعدیل راویان آن نیست، (چنانکه قبلاً ذکر شد) ولی این ضابطه اشکال بحث را حل نمی‌کند، کلمه عقل یک کلمه نامشخص و تعریف نشده است. حامیان پذیرش روایت می‌نویسند: چنانچه به این کلمه وسعت داده شود، هر شخص هر روایتی را که بخواهد بر مبنای فهم و درک عقل خود انکار می‌کند و می‌گوید: به نظر من این روایت برخلاف عقل است.

حقیقت این است که حل قطعی این بحث مشکل است، عموماً تصور بر این است: راویان هر روایتی که ثقة و مستند باشند و سلسله سند در هیچ جایی منقطع نشود، آن روایت با وجود خلاف عقل بودن قابل انکار نیست؛ به مثال‌های ذیل توجه شود:

الف - بعضی از محدثین حدیث «تلك الغرائق العلی» را که در آن مذکور است: شیطان از زبان رسول اکرم ﷺ الفاظی خارج ساخت که در آن‌ها از بت‌ها تعریف و توصیف شده بود، ضعیف و غیر قابل اعتبار دانسته‌اند و بر ابطال آن این دلیل عقلی را بیان کرده‌اند:

«لو وقع لارتد كثير ممن أسلم ولم ينقل ذلك».

یعنی اگر این واقعه صحت داشت، بسیاری از مسلمانان از اسلام برمی‌گشتند، حال آنکه چنین امری ثابت نیست.

حافظ ابن حجر در فتح الباری این قول را نقل کرده، می‌نویسد:

«وجميع ذلك لا يتمشى على القواعد فإن الطرق اذا كثرت وتباينت مخارجها دل ذلك على أن لها أصلاً»^(۱).

«تمام این اعتراضات بر مبنای اصول وارد نمی‌شوند، زیرا هرگاه روش‌های روایت، متعدد و مأخذ آن‌ها مختلف باشند دلیل بر این است که آن روایت دارای اصل و مأخذ است.»

ب- در صحیح بخاری مذکور است: حضرت ابراهیم رضی الله عنه سه بار دروغ گفت. امام رازی این حدیث را به این دلیل انکار کرد که از آن دروغگویی حضرت ابراهیم رضی الله عنه استنباط می‌شود، لذا راه آسان‌تر این است که یکی از راویان آن را دروغگو بدانیم.

علامه «قسطلانی» این قول امام رازی را نقل کرده می‌نویسد:

«فليس بشيء إذا الحديث صحيحٌ ثابتٌ وليس فيه نسبة محض الكذب إلى الخليل وكيف السبيل إلى تخطئة الزاوي مع قوله: «إني سقيم» و «بل فعله كبيرهم هذا» وعن سارة أختي إذ ظاهر هذه الثلاثة بلا ريب غير مراد»^(۲).

(قول امام رازی هیچ اعتباری ندارد، زیرا که حدیث ثابت است و کذب محض در آن به سوی ابراهیم نسبت داده نشده و (این اظهار) تخطئه راوی چگونه ممکن است، در حالی که این قول حضرت ابراهیم موجود است: «انی سقیم» «بل فعله کبیرهم هذا» و «ساره اختی» زیرا که از این جمله‌های سه‌گانه، مفهوم ظاهر آن‌ها قطعاً مراد نیست).

مثال‌های بسیاری از این قبیل وجود دارد که به منظور اختصار فقط دو مثال را ذکر کردیم، در مقابل این گروه از محدثین گروه دیگری نیز وجود دارند که براساس دلائل عقلی و قرائن حالی در پذیرفتن بعضی از احادیث اندیشه و تأمل می‌کنند و این روش در عهد خود اصحاب کرام آغاز شده بود و تا آخرین زمان محدثین تداوم داشت، چون این نظر برخلاف افکار عمومی است، لذا برای آن مثال‌های متعددی ذکر می‌کنیم:

۱- فتح الباری ۸ / ۳۳۳ طبع مصر.

۲- قسطلانی ۵ / ۳۸۹.

۱- حضرت ابوهریره برای حضرت عبدالله بن عباس این حدیث را بیان کرد که رسول اکرم ﷺ فرمودند: «به هرچیز که آتش برسد از خوردن آن وضو باطل می‌شود»، حضرت ابن عباس س اظهار داشت: «بنابراین، لازم می‌آید که از آب گرم استفاده کردیم باید وضو بگیریم» حضرت ابوهریره گفت: «برادرزاده! هرگاه حدیثی از رسول اکرم ﷺ شنیدی، افسانه بیان کن»^(۱).

۲- در مقدمه صحیح مسلم مذکور است: یک بار قضاوت‌های حضرت علی رضی الله عنه (پرونده فیصله شده) بر حضرت ابن عباس عرضه شد. ابن عباس آن‌ها را نقل می‌کرد و بعضی را ترک می‌کرد و می‌گفت: «والله ما قضی بهذا علی إلا أن یکون قد ضلّ» (سوگند به خدا! حضرت علی چنین قضاوت نکرده مگر اینکه گمراه شده باشد و چون گمراه نشده، پس اینگونه هم قضاوت نکرده است). بعد از این روایت در صحیح مسلم این روایت نیز مذکور است: مردم نزد حضرت عبدالله بن عباس کتابی آوردند که در آن قضاوت‌های حضرت علی نوشته شده بود، حضرت عبدالله بن عباس به قدر یک گز از کتاب را باقی گذاشت و بقیه کتاب را پاک و محو کرد^(۲). پس معلوم می‌شود که حضرت ابن عباس فقط از مطالعه مضمون آن کتاب قضاوت‌ها قیاس و استنباط کرد که آن‌ها صحیح نیستند و نیازی ندانست که در بارهٔ راویان و سند آن تحقیق و بررسی کند.

۳- در صحیح بخاری «باب صلوة النوافل جماعة» مذکور است: محمود بن ربیع رضی الله عنه در جلسه‌ای این حدیث را بیان کرد که آن حضرت فرمودند: هرکس خالص برای خدا «لا إله إلا الله» بگوید، خداوند آتش جهنم را بر وی حرام کرده است، در آن مجلس حضرت ابویوب انصاری که رسول اکرم ﷺ هفت ماه در خانه وی سکونت داشتند نیز حضور داشت. این حدیث را شنیده اظهار داشت:

«وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: مَا قُلْتُ قَطُّ».

۱- ابن ماجه و ترمذی حدیث الوضوء مما مسّت النار.

۲- در نووی شرح مسلم مذکور است: از این معلوم می‌شود که آن کتاب به صورت طومار نوشته شده بود، چنانکه در زمان قدیم مکتوب‌ها را به هم چسبانده و می‌پیچانیدند و می‌گذاشتند.

«سوگند به خدا! من هرگز گمان نمی‌کنم که رسول اکرم ﷺ آنچه تو می‌گویی گفته باشد».

محمود بن ربیع صحابی بود و حضرت ابو ایوب در ثقه بودن او تردید نداشت، ولی چون این حدیث نزد وی برخلاف آیات قرآن بود، حضرت ابو ایوب بر آن یقین نکرد و اظهار داشت: آن حضرت ﷺ چنین نفرموده‌اند. گرچه در صحیح بخاری مذکور است که محمود بن ربیع به مدینه آمد و این حدیث را از طریق راوی خود «عتبان» مورد تأیید قرار داد، ولی این امر تأثیری بر اصل قضیه ندارد. برای حضرت ابو ایوب بنا به عللی که بر روایت محمود بن ربیع شبهه پیدا شده بود، به همان علل بر روایت عتبان نیز برایش شبهه پیدا می‌شد. حضرت ابو ایوب محمود را دروغگو نمی‌دانست و این احتمال را هم نمی‌داد که شاید در فهم مفهوم روایت اشتباهی از وی سر زده باشد، این احتمال به عینه در روای اول نیز قابل صدق است. همچنانکه حضرت عایشه به بعضی از صحابه گفته بود: شما از افراد راستگو روایت می‌کنید ولی بینایی و شنوایی انسان مرتکب اشتباه می‌شود^(۱).

۴- حضرت عمار بن یاسر در مقابل حضرت عمر رضی الله عنه روایت تیمم را بیان کرد. حضرت عمر باور نکرد و همچنانکه در صحیح مسلم «باب التیمم» مذکور است، چنین گفت: «اتق الله یا عمار!» (یعنی عمار! از خدا بترس). چنانکه بر همین اساس حضرت ابوموسی نزد حضرت عبدالله بن مسعود از آن روایت استدلال کرد، حضرت عبدالله گفت: آری، ولی حضرت عمر از روایت حضرت عمار مطمئن نشدند^(۲).

۵- وقتی نزد حضرت عایشه این حدیث روایت شد: «از نوحه مردم به مرده عذاب می‌رسد». وی بر این اساس که این روایت برخلاف آیه قرآن مجید است، آن را منکر شد:

(الْأُخْرَىٰ وَزَرَ وَازِرَةٌ تَرَرُ وَلَا ﴿[الأنعام: ۱۶۴]

«هیچ بار بردارنده‌ای بار دیگری را بر نمی‌دارد».

۱- صحیح مسلم: کتاب الجنائز.

۲- صحیح بخاری، باب التیمم.

۶- همچنین هنگامی که در محضر حضرت عایشه ل این حدیث بیان شد: «رسول اکرم ﷺ در باره کشته شدگان بدر فرمودند: آنچه من می گویم آن ها می شنوند، حضرت عایشه گفت: ابن عمر مرتکب اشتباه شده است»^(۱). راوی این روایت اگرچه عبدالله بن عمر صحابی مشهور است، ولی حضرت عایشه به این جهت روایتش را انکار کرد که از نظر وی روایت مذکور برخلاف قرآن مجید بود. اکثر محدثین در اینجا ثابت کرده اند که روایت صحیح است و اجتهاد حضرت عایشه که براساس آن روایت را انکار کرده بود صحیح نیست؛ ما کاری به این بحث نداریم، بلکه در اینجا این امر را می خواهیم ثابت کنیم که در بزرگان صحابه افرادی بودند که روایت را با وجود ثقه بودن راوی آن از این جهت قبول نمی کردند که برخلاف دلایل عقلی یا نقلی است.

۷- یکی از مسایل مورد اختلاف این است که هرگاه زن طلاق داده شود، مخارج و مسکن زمان عدت بر شوهر واجب است یا خیر؟ فاطمه بنت قیس یکی از صحابیات بود، شوهرش او را طلاق داد، او می گوید: نزد رسول اکرم ﷺ رفتم آن حضرت برایم حق نفقه و مسکن قایل نشدند، او این حدیث را نزد حضرت عمر رضی الله عنه بیان کرد، حضرت عمر فرمود: ما کتاب خدا و سنت رسول اکرم ﷺ را بنابر گفته یک زن که نمی دانیم مسئله به یادش هست یا فراموش کرده رها نمی کنیم. اما شعبی در مجلسی این روایت فاطمه بنت قیس را بیان کرد، اسود بن یزید سنگریزه هایی به او زد و گفت: تو چنین حدیثی بیان می کنی، سپس نظر حضرت عمر را در مورد حدیث مذکور نقل کرد^(۲).

پس از دوران صحابه در میان محدثین نیز گروهی وجود داشت که بر مبنای وجوه عقلی و یا نقلی از پذیرش بعضی از روایات خودداری می کردند؛ اگرچه راویان آن ثقه و قابل اعتماد بودند. (به موارد زیر توجه شود):

۱- این روایت در صحیح مسلم کتاب الجنائز با طرق متعدد روایت شده است.

۲- صحیح مسلم کتاب الجنائز.

۸- حدیث ضعیفی است که می‌گوید هرکس عاشق شد و باعفت و پاکدامن بود و با همان حال وفات کرد شهید است؛ حافظ ابن‌القیم در «زاد المعاد» این حدیث را با دلایل عقلی ثابت کرده که باطل است و می‌نویسد:

«فلو كان اسناد هذا الحديث كالشمس كان غلطاً و وهماً»^(۱).

«گرچه سند این حدیث مانند آفتاب واضح باشد بازهم غلط و وهم است».

۹- در صحیح مسلم کتاب الجهاد باب الفیء، روایت شده است که حضرت عباس و حضرت علی به محضر حضرت عمر رضی الله عنه آمدند، حضرت عباس به حضرت عمر گفت:

«أَفْضِلْ بَيْنِي وَبَيْنَ هَذَا الْكَاذِبِ الْأَثِيمِ الْعَادِرِ الْخَائِنِ»^(۲).

«میان من و میان این مجرم دروغگو، مکار و خائن قضاوت کن».

چونکه در شأن حضرت علی این الفاظ از زبان هیچ مسلمانی خارج نمی‌شود، لذا بعضی از محدثین از نسخه کتاب خود این الفاظ را خارج کردند. علامه مازری نسبت به این حدیث می‌نویسد:

«إذا انسدت طرق تأويلها نسبنا الكذب إلى روايتها»^(۳).

«هرگاه طریق تأویل این حدیث مسدود شد ما راویان آن را دروغگو می‌دانیم».

۱۰- در صحیح بخاری مذکور است: «هنگامی که خداوند متعال حضرت آدم عليه السلام را خلق کرد، قد و قامت او شصت گز بود». حافظ ابن حجر در شرح این حدیث می‌نویسد:

«وَيَسْئَلُ عَلَى هَذَا مَا يُوجَدُ الْآنَ مِنْ آثَارِ الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ كَدِيَارِ ثَمُودَ فَإِنَّ مَسَاكِنَهُمْ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ قَامَاتِهِمْ لَمْ تَكُنْ مُفْرَطَةً الطُّولِ عَلَى حَسَبِ مَا يَفْتَضِيهِ التَّرْتِيبُ السَّابِقُ... وَلَمْ يَطَّهَّرْ لِي إِلَى الْآنَ مَا يُزِيلُ هَذَا الْإِشْكَالَ»^(۴).

۱- زاد المعاد ۲/ ۹۶ طبع کانیور.

۲- نووی شرح مسلم.

۳- نووی شرح مسلم کتاب الجهاد باب الفیء.

۴- فتح الباری ۱۶/ ۱۶۰ طبع مصر.

«بر صحت این روایت اشکال وارد است، چون آثاری که از اقوام پیشین موجود اند، مثلاً مکان‌های قوم ثمود، از مشاهده آن‌ها ثابت می‌شود که قامت آنان آنقدر دراز نبوده که از بیان سابق معلوم می‌شود و تا به حال جواب این اشکال را نیافته‌ام».

۱۱- در صحیح بخاری روایت است: حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به خداوند می‌گوید: «ای خدا! تو با من وعده کرده بودی که مرا رسوا نکنی». در شرح این حدیث حافظ ابن حجر می‌نویسد:

«وقد استشكل الاسماعيلي هذا الحديث من أصله وطعن في صحته»^(۱).

(و «اسماعیلی» بر این حدیث اشکال وارد کرده و بر صحت آن طعن وارد کرده است).

حافظ ابن حجر به اعتراض «اسماعیلی» جواب داده است، ولی مقام اسماعیلی در فن حدیث از ابن حجر بالاتر است. لذا اگرچه اعتراض «اسماعیلی» بی‌مورد است، ولی قابل توجه است، چون از نظر وی این حدیث برخلاف استدلال است.

۱۲- از عمرو بن میمون روایت است: «من در زمان جاهلیت میمونی را دیدم که زنا کرده بود و بقیه میمون‌ها جمع شده بودند و آن را سنگسار کردند». حافظ ابن عبدالبر که از محدثین مشهور است، در صحت این حدیث بر این اساس تأمل کرده که حیوانات تکلیف شرعی ندارند، لذا بر فعل آن‌ها نه زنا اطلاق می‌شود و نه بر این اساس به آن‌ها کیفر داده می‌شود. حافظ ابن حجر می‌نویسد:

«وقد استنكر ابن عبدالبر قصة عمرو بن ميمون هذه وقال فيها اضافة الزنا الى غير مكلف واقامة الحد على البهائم»^(۲).

«ابن عبدالبر این داستان عمرو بن میمون را انکار کرده و گفته است که در آن فعل زنا به سوی غیر مکلف نسبت داده شده و اقامه حد بر جانوران بیان گردیده است».

۱- فتح الباری ۸ / ۳۸۴.

۲- فتح الباری ۷ / ۱۲۲.

حافظ ابن حجر این قول را نقل کرده نوشته است که این روش اعتراض پسندیده نیست، اگر سند صحیح است غالباً این میمون‌ها جن بوده‌اند.

۱۳- در صحیح بخاری از حضرت انس روایت است که یک بار میان طرفداران عبدالله بن ابی و صحابه نزاعی درگرفت^(۱)، در آن موقع این آیه نازل شد:

﴿بَيْنَهُمَا فَأَصْلَحُوا أَقْتَلُوا الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طَائِفَتَانِ وَإِنْ﴾ [الحجرات: ۹].

«اگر دو گروه از مسلمانان باهم جنگیدند میان آن‌ها صلح و آشتی برپا کنید.» از روایات ثابت می‌شود که تا آن موقع عبدالله ابن ابی و گروه وی در ظاهر نیز مسلمان نشده بودند. بنابراین، «ابن بطلال» بر صحت این حدیث اعتراض کرده و گفته است که آیه قرآنی متعلق به این واقعه نیست، زیرا که در آیه تصریح شده: هرگاه میان دو گروه از مؤمنان نزاعی صورت گیرد، و در اینجا گروه عبدالله ابن ابی علناً کافر بود. حافظ ابن حجر به آن پاسخ داده که به طور تغلیب چنین گفته شده است: اینگونه وقایع زیاد هستند که از آن‌ها معلوم می‌شود، بسیاری از محدثین در کنار توجه به سلسله مراتب سند، این موضوع را هم مورد توجه قرار می‌دهند که شواهد و قرائن دیگر موافق با آن هستند یا خیر.

۱۴- یکی از مباحث مهم مسئله «روایت بالمعنی» است، یعنی الفاظی که رسول اکرم ﷺ و یا اصحاب کرام بیان داشته‌اند، آیا عیناً همان الفاظ باید روایت شوند و یا ادای مطلب آن‌ها کافی است؟ محدثین در این باب نظریات مختلفی دارند، اکثر آنان اظهار داشته‌اند که اگر راوی مطلب را در قالب الفاظ خود طوری بیان کند که در اصل موضوع تفاوتی به وجود نیابد، پابندی به روایت اصل الفاظ لازم نیست، ولی تشخیص این امر که اصل مطلب ادا شده یا تغییر پیدا کرده، یک امر اجتهادی است. بنابراین، بعضی از محدثین مانند عبدالملک بن عمر، ابوزرعه، سالم بن جعد، قتاده و امام مالک رحمهم الله به تک تک الفاظ پابند بودند؛ و عین الفاظ را روایت می‌کردند^(۲). ولی بدیهی است که از هزاران

۱- تفصیل نزاع در بخاری، کتاب العلم مذکور است.

۲- سنن ترمذی، کتاب العلل.

راوی فقط چند نفری می‌توانستند اینگونه عمل کنند و آن هم در دورانی که مسئله تحریر و نوشتن رواج پیدا کرده بود. بنابراین، عموماً چنین معمول بود که راوی مطلب حدیث را در قالب الفاظ خود بیان می‌کرد. جامع ترمذی در کتاب «العلل» این قول سفیان ثوری را نقل کرده:

«إن قلت لكم إني أحدثكم كما سمعت فلا تصدقوني إنما هو المعنى».

«اگر من به شما بگویم که آنچه می‌شنوم، عیناً آن را بیان می‌کنم؛ پس حرف مرا قبول نکنید، من فقط مطلب را بیان می‌کنم».

ترمذی در این باره اقوال «وائله بن الاسقع»، «محمد بن سیرین»، «ابراهیم نخعی»، «حسن بصری»، «امام شعبی» و چند نفر دیگر را نقل کرده است. آن افراد از صحابه که بسیار محتاط بودند، هنگام روایت حدیث حال‌شان تغییر پیدا می‌کرد. در مقدمه «سنن ابن ماجه» قول عمرو بن میمون را نقل کرده که: من همیشه شب پنجشنبه به محضر عبدالله بن مسعود حاضر می‌شدم و هیچگاه از وی نشنیدم که بگوید، آن حضرت ﷺ این را فرمودند. یک روز از زبانش این جمله خارج شد، ناگهان سر را پایین آورد آنگاه نگاهم بر وی افتاد، دیدم که ایستاده است و دکمه‌های پیراهنش باز و اشک از چشم‌ها سرازیر است، رگ‌های گردنش باد کرده‌اند و می‌گوید: رسول اکرم ﷺ چنین فرموده‌اند و یا چنان، یا بیشتر آن و یا کمتر از آن و یا مشابه آن. امام مالک حالش چنان بود که هرگاه حدیث روایت می‌کرد بیمناک می‌شد و می‌گفت: آن حضرت ﷺ این را فرموده بودند یا چنین فرموده بودند. امام شعبی می‌گوید: یک سال کامل در محضر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما حضور داشتم، ولی هیچگاه او را مشاهده نکردم که حدیثی روایت کند.

سائب بن یزید می‌گوید: من همراه با سعد بن مالک از مکه مکرمه تا مدینه طیبه سفر کردم، ولی در تمام مسیر راه یک حدیث هم از رسول اکرم ﷺ روایت نکرد، در حالی که او صحابی بود.

حضرت عبدالله بن زبیر از پدر خود پرسید: تو چرا مانند سایر صحابه حدیث روایت نمی‌کنی؟ او اظهار داشت: از زمانی که مسلمان شدم، همواره با آن حضرت ﷺ همراه

بودم، ولی از ایشان شنیدم که می‌فرمودند: هرکس به من روایت دروغی را نسبت دهد، باید جایگاهش را در آتش جهنم مهیا سازد^(۱).

ابن ماجه روایت کرده است که رسول اکرم ﷺ بر سر منبر ارشاد فرمودند: «إِيَّاكُمْ وَكَثْرَةَ الْحَدِيثِ عَنِّي»^(۲) «آگاه باشید از من بسیار روایت نکنید»، این امر مخصوصاً قابل توجه است که وقتی در قبول کردن این نوع احادیث تأمل می‌شود، ارتباطی به ثقه بودن و یا غیر ثقه بودن راوی ندارد و کذب و دروغگویی راویان ثقه و مستند، اصلاً قابل تصور نیست. ولی راوی ثقه نیز ممکن است در فهم مطلب روایت و یا در ادای آن اشتباه کند و روایات ثقات بر همین اساس مورد انکار قرار می‌گیرند. هنگامی که نزد حضرت عایشه صدیقه این روایت عبدالله بن عمر بیان شد:

«إِنَّ الْمَيِّتَ لَيُعَذَّبُ بِبِكَاءِ الْحَيِّ».

«اگر بر مرده‌ها نوحه خوانی شود، به آن‌ها عذاب داده می‌شود».

حضرت عایشه فرمود:

«إِنَّكُمْ لَتُحَدِّثُونَ عَنْ غَيْرِ كَاذِبِينَ وَلَا مُكَذِّبِينَ وَلَكِنَّ السَّمْعَ يُحْطِئُ»^(۳).

«شما نه دروغگو هستید و نه راویان شما دروغگو هستند، ولی گوش اشتباه می‌کند».

در روایتی دیگر مذکور است که حضرت عایشه در باره عبدالله بن عمر فرمود:

«أَمَّا إِنَّهُ لَمْ يَكْذِبْ، وَلَكِنَّهُ نَسِيَ أَوْ أَخْطَأَ».

«آری، او دروغ نگفته ولی فراموش کرده و یا اشتباه نموده است».

۱۵- بحث دیگر مسئله روایت آحاد است، روایت آحاد یا خبر واحد آن است که در سلسله اسناد آن در جایی مدار روایات بر یک راوی باشد و راوی دیگری آن را تأیید نکند، در باره پذیرش و انکار و یقینی بودن و یا ظنی بودن این نوع روایات، میان اهل فن اختلاف است. معتزله خبر واحد را قطعاً منکرند، اما این در واقع انکار بدیهیات است. ما

۱- تمام این اقوال در مقدمه ابن ماجه مذکور اند.

۲- ابن ماجه ۵/.

۳- مسلم، کتاب الجنائز.

در وقایع روزمره زندگی اکثر بر این نوع روایات بدون حجت و اصرار فوراً یقین و باور می‌کنیم؛ یکی به ما می‌گوید: زید شما را می‌خواهد، ما فوراً برخاسته و می‌رویم و نمی‌گوییم که این خبر واحد است و ما آن را قبول نمی‌کنیم. در مقابل معتزله اکثر محدثین به صحت و قطعیت آن قائل اند، اما این نیز در حقیقت تفریط است و طرز عمل صحابه مخالف آن است.

یک بار حضرت ابوموسی اشعری به محضر حضرت عمر رفت و سه بار اجازه طلبید، چونکه حضرت عمر مشغول کاری بود جوابی نداد، وی باز گشت. هنگامی که حضرت عمر از کار فارغ شد، او را فرا خواند و علت بازگشت را جویا شد، وی اظهار داشت: از رسول اکرم ﷺ شنیدم که اگر بعد از سه بار کسب اجازه جوابی نرسید برگردید. حضرت عمر فرمود: بر این گفته‌ات گواه بیاور و گرنه تو را مجازات می‌کنم. حضرت ابوموسی اشعری گواه آورد، آنگاه حضرت عمر قبول کرد. حضرت عمر حضرت ابوموسی اشعری را دروغگو نمی‌دانست، ولی چون سال‌ها در بارگاه نبوت حضور داشت و این حدیث از رسول اکرم ﷺ نشنیده بود (حال آنکه حدیث در مورد مسئله‌ای بود که عموماً پیش می‌آید)، به همین جهت حضرت عمر به لحاظ اهمیت واقعه فقط شهادت یک شخص را کافی ندانست.

زنی در محضر حضرت ابوبکر ﷺ که نسبت مادر بزرگ به یک میت را داشت، حاضر شد و ادعای ارث کرد. حضرت ابوبکر اظهار داشت: در قرآن برای جده ارث ذکر نشده است و از آن حضرت ﷺ روایتی در این باره برایم معلوم نیست. حضرت مغیره بن شعبه شهادت داد که آن حضرت ﷺ به جده، یک ششم مال میت را می‌دادند. حضرت ابوبکر ﷺ شهادت او را در باره این واقعه به تنهایی کافی ندانست و هنگامی که یک صحابه دیگر، محمد بن مسلمه شهادت داد، آنگاه حضرت ابوبکر به آن زن سهم ارث اعطا نمود. همچنین در باره دیه جنین، حضرت عمر ﷺ تنها شهادت حضرت مغیره را کافی ندانست؛ ده‌ها مثال دیگر از این قبیل وجود دارد.

برهمن اساس ضابطه فقهای احناف در باره روایت و خبر واحد تا حدی صحیح است که می گویند: «ظنی الثبوت» است، قطعیت و یقین از آن ثابت نمی شود. اصل این است که صحت روایات آحاد و یا عدم صحت آن و یا ظنی بودن آن پس از ثقه و معتبر بودن راویان، بر اهمیت و عدم اهمیت اصل روایات مبتنی است. هنگامی که شخصی به ما می گوید: زید شما را می خواند، بعد از ثقه و معتبر بودن راوی هیچگاه از پذیرش واقعه انکار نمی کنیم. اما اگر همین شخص بگوید: شما را پادشاه امروز به دربار خود خوانده است، ما در قبول این خبر اندیشه و تأمل نموده و برای اثبات آن از طرق دیگر تحقیق و بررسی می کنیم. در باره رسول اکرم ﷺ اگر یک راوی به تنهایی اظهار دارد که یک بار ایشان پیراهن سفید پوشیده و بیرون تشریف آوردند، از پذیرفتن این خبر معذور نخواهیم بود، ولی همان راوی اگر چنین گوید: یکبار آن حضرت با تن برهنه بیرون آمدند، (روایتی اینچنین موجود است) یقیناً تنها شهادت او را برای این امر کافی نمی دانیم.

نتایج مباحث مذکور

در صفحات گذشته در باره روایت حدیث طرز عمل بزرگان صحابه قواعد و اصول علمای نقد حدیث، توضیحاتی بیان داشتیم که ذیلاً به عنوان نتایج بحث به صورت مرتب ذکر می شوند:

- ۱- قبل از هر چیز صورت واقعه و جریان را باید در قرآن مجید و سپس در عموم احادیث جستجو کرد، اگر در آنها وجود نداشت، به کتب سیرت مراجعه شود.
- ۲- کتب سیرت نیازمند تنقیح اند و نقد روایات و اسناد آنها لازم است.
- ۳- رتبه روایات سیرت به اعتبار پایه صحت از روایات احادیث پایین تر است. لذا در صورت اختلاف، همواره روایات احادیث ترجیح خواهند داشت.
- ۴- در صورت اختلاف روایات احادیث، روایات ارباب فقه و هوش بر روایات دیگران ترجیح خواهند داشت.

۵- در وقایع و جریانات سیرت جستجوی سلسله علت و معلول بی نهایت ضروری است.

۶- بر حسب نوعیت واقعه، باید معیار شهادت و گواهی لحاظ شود.

۷- اصل واقعه و جریان در روایات تا چه حدی است؟ و نظر و برداشت شخصی راوی تا چه مقدار جزو روایات قرار گرفته است؟

۸- اسباب و علل خارجی بر واقعه تا چه حدی تأثیر دارند؟

۹- روایاتی که برخلاف وجوه عام عقلی، مشاهده عام اصول مسلمه و قرائن حال باشند، قابل حجت نخواهند بود.

۱۰- در موضوعات مهم از طریق تطبیق و جمع روایات، این امر تحقیق و بررسی شود که در ادای مطلب و بیان آن راوی مرتکب اشتباه شده است یا خیر؟

۱۱- خبر واحد بر حسب مطابقت با اهمیت موضوع و قرائن حال پذیرفته می شود.

پس از بیان و توضیح این اصول معلوم می شود که علم حدیث در اسلام به لحاظ عقل و درایت چه مقام رتبه و الایی دارد! علمای حدیث برای تصحیح روایت چقدر محنت تلاش و کنکاش، دقت و وقت صرف کرده اند! آیا از این اهتمام و اعتنا در گنجینه تاریخ سایر اقوام و ملت ها ذره ای هم وجود دارد؟ آیا از سیره نگاران اروپایی احدی با این زحمت و دقت و نکته سنجی در باب زندگی آن حضرت ﷺ چیزی نوشته است؟ و آیا یک فرد غیرمسلمان با توجه به مراعات این قواعد و اصول می تواند در باب سیره قلم فرسایی کند؟

تألیفات اروپائیان در باب سیره نبوی

تألیفاتی که اروپائیان در مورد سیره مبارک رسول اکرم ﷺ نگاشته‌اند، در باره آن‌ها در قسمتی دیگر از کتاب کاملاً بحث و به طور مفصل بیان خواهد شد، در که در اروپا پیرامون اسلام از اولین مؤلف اروپایی «هلدت برت» که در سال ۱۱۳۹ م می‌زیست تا به امروز چه تألیفاتی تهیه شده است؟ روش عام آن‌ها چگونه است؟ اشتباهات مشترک و عمومی آن‌ها چیست؟ مأخذ و منبع معلومات آن‌ها در چه سطحی است؟ اسباب مشترک اشتباهات چیست؟ تعصب و سوء ظن تا چه حدی در نوشته آن‌ها نقش داشته است؟ در اینجا در باره آن تألیفات یک گفتگوی اجمالی خواهی داشت؛ زیرا در این بخش نیز در جاهای مختلف از آن‌ها استفاده و یا به آن‌ها اشاره خواهد شد.

اروپا تا مدتی مطلقاً در باره اسلام چیزی نمی‌دانست، هنگامی که قصد آگاهی و کسب اطلاع کرد، تا مدتی مدید به افتراهای عجیب و حیرت‌انگیز خیالی و وهمی مبتلا بود. یکی از مؤلفان اروپایی می‌نویسد:

«مسیحیت در چند قرن ابتدایی اسلام، نه موفق به درک و فهم اسلام شد و نه توانست آن را مورد نقد قرار دهد، او فقط می‌لرزید و فرمانبرداری می‌کرد. ولی هنگامی که پیشروی اعراب در قلب فرانسه متوقف شد، اقوامی که از تیر رس آن‌ها فرار می‌کردند، روی برگردانده به سوی آن‌ها نگاه می‌کردند. همچنان که گله گوسفندان هنگامی که نگهبان گله تعقیب کننده آن‌ها از گوسفندان فاصله می‌گیرد به عقب برمی‌گردند و به تعقیب کننده می‌نگرند»^(۱).

۱- محمد ایند محمدنزم، از باسورت اسمیت، ام، ای / ص ۶۳

شناخت اروپا از اسلام

نویسنده مشهور فرانسوی «هنری دی کاستری» که تألیفش به زبان عربی نیز ترجمه گردیده چگونگی شناخت نویسندگان اروپایی از مسلمانان را چنین بیان می‌کند: «تمام داستان‌ها و اشعاری که در قرون وسطی در اروپا و در باره اسلام رایج بودند، و ما نمی‌دانیم که مسلمان‌ها آن‌ها را شنیده و چه نظری دارند، در اثر عدم آگاهی از واقعیت دین مسلمانان مملو از بغض و عداوت اند، اشتباهات و سوء ظن‌هایی که در باره اسلام تا امروز وجود داشته منشأ و باعث آن‌ها همان اطلاعات نادرست دانشمندان اروپایی عهد کهن است؛ در گذشته‌های دور هر شاعر مسیحی مسلمان‌ها را مشرک و بت‌پرست می‌دانست، و به ترتیب برای آن‌ها سه خدا در نظر داشت. اول: «ماهوم» یا «ماهون» یا «نافومیر» (یعنی محامد). دوم: «اپلین»، سوم: «ترگامان»، آن‌ها فکر می‌کردند که محمد اساس مذهب خود را بر ادعای الوهیت بنا کرده است و عجیب‌تر این که دانشمندان عهد قدیم اروپا اعتقاد داشتند که محمد (آن محمدی که بت‌شکن و دشمن بت‌ها بود) مردم را به سوی پرستش بت‌طلایی خود دعوت می‌دهد، وقتی که در اسپانیا مسیحیان بر مسلمانان غلبه کردند و آن‌ها را تا دیوارهای «سراگوسا» عقب راندند، آنگاه مسلمانان باز گشتند و بت‌های خود را شکستند. یکی از شاعران آن عصر می‌گوید:

«اپلین» (بت مسلمان‌ها) در غاری قرار داشت بر وی حمله بردند و سخنان رکیکی به او گفتند و آن را ناسزا گفتند، سپس هر دو دست وی را بسته بر ستونی به دار کشیدند و در زیر پاها لگدمال کردند و با چوب‌ها چنان زدند که قطعه قطعه شد. «ماهوم» را (که بت دوم آن‌ها بود) در گودالی انداختند، خوک‌ها و سگ‌ها آن را قطعه قطعه کرده از بین بردند، به گونه‌ای که قبلاً هیچ بتی در این حد تحقیر نشده بود. پس از آن مسلمانان از گناهان خود توبه کردند و از بت‌های خود معذرت‌خواهی نمودند و بت‌های از بین رفته، مجدداً ساخته شدند. بنابراین، هنگامی که پادشاه «چارلس» در «سراگوسا» وارد شد و به یاران خود دستور داد تا در تمام شهر گشت زنند، آن‌ها به مساجد وارد شدند و با گرزهای آهنین، «ماهومید» و تمام بت‌ها را شکستند. یکی دیگر از شاعران به نام «ریچه»

نزد خدا دعا می‌کند که پرستندگان بت «ماهوم» را شکست دهد، سپس حکام و امرا را برای جنگ صلیبی با این الفاظ آماده و تحریک می‌کند: بپا خیزید! و بت‌های «موهامید» و «ترگامان» را واژگون کنید و آن‌ها را در آتش بیندازید و نذر خداوند خود کنید»^(۱).

این نوع وساوس و توهمات در میان اروپائیان تا مدتی نسبت به مسلمان‌ها وجود داشت که در جایی دیگر به طور مفصل در باره آن صحبت خواهیم کرد.

قرن هفدهم و هیجدهم میلادی

نیمه دوم قرن هفدهم میلادی سرآغاز عصر جدید اروپاست، تلاش و تکاپو، سعی و کوشش، حریت و آزادی اروپا، از همین دوران شروع می‌شود. مسئله قابل بحث ما مستشرقین اروپایی هستند که در آن دوران در اروپا وجود داشتند و با سعی و کوشش آن‌ها کتب نایاب و کمیاب عربی ترجمه و منتشر گردید، مدارس زبان عربی به منظور اهداف علمی و سیاسی در جاهای مختلف ایجاد شد و بدین ترتیب، دورانی که اروپا توانست در باره اسلام از زبان خود اسلام چیزهایی بشنود، فرا رسید.

اولین خصوصیت آن زبان این است که به جای شنیدنی‌ها و تصورات عامیانه تا حدی اساس تاریخ اسلام و سیرت پیامبر اکرم ﷺ بر کتب زبان عربی بنیان نهاده شد. گرچه در جاهای مختلف از اطلاعات و معلومات پیشین نیز استفاده می‌شد، در آن زمان وقتی اروپا از سیطره شخصیت‌های مذهبی نجات حاصل کرد (اروپا از نوع اسارت رنسانس رهایی یافت) و دین از سیاست جدا شد، در باره اسلام دو گروه از مؤلفان با طرز تفکرهایی مختلف به وجود آمدند. گروه عوام و شخصیت‌های مذهبی و گروه محقق و غیرمتعصب. تحقیق و تفحصی که این دو گروه در باره اسلام انجام داده‌اند، نتایج آن امروز در مقابل ما قرار دارد، در آن زمان تألیفات عربی (که در رشت تاریخ بودند) ترجمه شدند و از کسانی که جزو پیشگامان این مهم بودند، «ارپی نیوس» A. R. P «مارگولیو» «ادوارد پوکاک» pocockE و «هاتنجر» Hattinjer قابل ذکرند.

۱- کتاب هنری دی کاستری به زبان عربی ص ۸ تا ۱۰، طبع مصر.

اما عجیب است که به طور اتفاق و یا از سر عمد این قبیل مستشرقین نخست به ترجمه آن دسته از کتاب‌هایی پرداختند که نویسندگان و مصنفان آن‌ها مسیحیان بوده‌اند که در قرن‌های گذشته در کشورهای اسلامی می‌زیسته‌اند، مانند: «سعید بن بطریق او تیکوس» (متوفای سال ۹۳۹ م) که «پیتریارک» اسکندریه بود. ابن العمید المکین (متوفای ۱۲۷۳ م) که از درباریان سلاطین مصر بود. «ابوالفرج ابن العبری الملطی» متوفای ۱۲۸۶ م مصنف «تاریخ الدول».

«تاریخ ابن‌العمید المکین» مختصر و ذیل طبری است، «ارپی نیوس» که یکی از مستشرقان هلندی بود، با ترجمه لاتین قسمتی از آن را در «لیدن هلند» منتشر ساخت که مشتمل بر وقایع ابتدای بعثت پیامبر تا حکومت «اتابکیه» است. در تألیفات اسلامی ابتدایی اروپا از «کتاب المکین» به کثرت استفاده شده و به آن ارجاع داده شده است.

آخر قرن هیجدهم

این همان روایتی است که سلطهٔ سیاسی اروپا بر ممالک اسلامی سیطره یافت و گروه کثیری خاورشناس (اورنتالیست) به وجود آمدند که بر حسب فرمان حکومت مدارس زبان‌های شرقی را تأسیس کرده، کتابخانه‌های شرقی را بنیان نهاده و انجمن‌های آسیایی را تأسیس کردند. اسباب و وسایل چاپ و نشر تألیفات شرق‌شناسان را فراهم نمودند. قبل از همه کشور هلند در جزایر شرقی تحت تسلط خویش در سال ۱۷۷۸ م، یک انجمن آسیایی تأسیس کرد و به تقلید از آن انگلیسی‌ها در کلکته در سال ۱۷۹۵ م، «انجمن عمومی آسیایی» و در سال ۱۷۸۸ م، در بنگال «انجمن آسیایی بنگال» را بنیان نهادند. سپس فرانسه در سال ۱۷۹۵ م، دانشگاه‌های زبان‌های زنده شرق «عربی، فارسی و ترکی» را تأسیس کرد و در نهایت به تقلید از آن مدارس و مجتمع‌ها، در تمام کشورهای اروپایی مدارس و انجمن‌هایی از این قبیل تأسیس و تشکیل شد.

در دانشگاه‌های ملی وجود دانشمندان و کتابخانه‌های زبان عربی الزامی بود. کتاب‌هایی که در فن سیرت و مغازی به زبان عربی نزد مسلمان‌ها محفوظ بودند، تک تک آن‌ها به استثنای تعداد معدودی از اواخر قرن هیجدهم تا پایان قرن نوزدهم، در اروپا

چاپ و پخش شد و بیشتر آن‌ها به زبان‌های اروپایی نیز ترجمه گردید. قبل از همه «ریسک» (Reiske) متوفای سال ۱۷۷۴ م، «تاریخ ابوالفداء» را با ترجمه لاتینی و حواشی در پنج جلد منتشر کرد. در سال ۱۸۰۹ م، «کاپیتان ای متوس» (A:n.mathews) در کلکته، ترجمه «مشکاة المصابیح» را به زبان انگلیسی چاپ و منتشر ساخت. در سال ۱۸۵۶ م، «وان کریمر» (kremer) در کلکته «کتاب المغازی محمد بن عمر واقدی» را چاپ کرد. در سال ۱۸۶۰ م، تصنیف مشهور ابن هشام، «سیرت الرسول» را «کوتینگن» (kottingen) منتشر ساخت. علاوه بر این، همین مستشرق «تاریخ مدینه سمهودی» و تاریخ معارف «ابن قتیبه» را چاپ نمود. در سال ۱۸۶۴ م، «دکتر ویل» (D. weil) «سیره ابن هشام» را به زبان آلمانی ترجمه کرد.

در سال ۱۸۷۷ م، در پاریس پروفیسور «دی ماینارد» تاریخ «مروج الذهب السعودی» را با ترجمه فرانسوی منتشر نمود «والسن» (Welhausen) در سال ۱۸۸۲ م، ترجمه آلمانی واقدی را به نام «محمد در مدینه» در برلن منتشر ساخت. در سال ۱۸۸۳ م، در لیدن هلند به اهتمام «هاوتسما» (Houtasma) «تاریخ یعقوبی» در دو جلد چاپ و منتشر شد. از سال ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۲ م، ظرف ۱۴ سال تلاش و محنت، تاریخ معروف و کمیاب «طبری» را «بارت» J. barht «نولدیکه» Noldeke و غیره منتشر ساختند. و در آخر با همت و تلاش مستشرق معروف آلمانی «ساخو» و هفت نفر دیگر از مستشرقین، کتاب مهم و کمیاب «طبقات ابن سعد» که مفصل‌تر از آن هیچ کتابی در سیر نبوی وجود ندارد، تقریباً از سال ۱۹۰۰ م، تا سال گذشته در جلدهای متعدد در لیدن هلند منتشر گردید.

چاپ و نشر این کتب مرجع و مهم و ترجمه‌های آنان، در بهبود روابط کشورهای اسلامی و اروپا، کاسته شدن از اختلافات مذهبی و اشتیاق و علاقه به تحقیق و بررسی آزاد، نقش داشت و تمام این عوامل مقدمه شکل‌گیری گروه کثیری از مصنفین تاریخ اسلام و سیره‌نگاران پیامبر اسلام ﷺ را در اروپا به وجود آورد.

یکی از دانشمندان آکسفورد، در باره این سلسله پایان‌ناپذیر، اینگونه اظهار نظر

می‌کند:

«سیره‌نگاران محمد سلسله وسیعی دارند که پایان‌ناپذیر است، ولی کسب مقام و موقعیت در آن سلسله مهم و قابل افتخار است»^(۱).

ما در اینجا جدولی فقط از آن تألیفات ارائه می‌دهیم که به طور خاص در حالات آن حضرت ﷺ و یا در اصول عقاید اسلام نگاشته شده‌اند و اکثر آن‌ها در «دارالتألیف» ما موجودند و یا از آن‌ها استفاده کرده‌ایم:

ردیف	نام نویسنده	کشور	نام تألیف و یا مقاله	تاریخ تألیف
۱	دکتر جی. بی - D. J. B	انگلیس	سیرت محمد خادع	۱۸۱۵ م
۲	دکتر وایت (واعظ آکسفورد)	انگلیس	بیمفتن سرمنز اسلام و پیامبر اسلام	۱۸۰۰
۳	گارد فری هگنس، ام، آر، ای، اس	انگلیس	آپالوجی	۱۸۲۹
۴	دکتر جی، ای موار	آلمان	اسلامزم	۱۸۳۰
۵	گارسن دی تاسی	فرانسه	اسلام و قرآن	۱۸۳۱ تا ۱۸۷۴
۶	ادوارد، لین	انگلیس	انتخابات القرآن	۱۸۴۳
۷	دکتر ویل	آلمان	ترجمه و حاشیه ابن هشام کتاب محمد پیامبر	۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶
۸	کار لائل	انگلیس	هیروز ایند هیرو روشپ	۱۸۴۶
۹	کوسن دی برسیوال	فرانسه	تاریخ عرب	۱۸۴۷
۱۰	واشنگتن ارونگ	انگلیس	سیرت محمد	۱۸۴۹

۱۸۵۱	سیرت محمد	آلمان	دکتر اسپرنگر	۱۱
۱۸۵۶	ترجمه و حاشیه واقدی	آلمان	وان کریمر	۱۲
۱۸۶۱	بزرگترین عرب	انگلیس	مقاله نویسن نیشنل ریویو	۱۳
۱۸۶۱	سیرت محمد		دی لین	۱۴
۱۸۶۱	سیرت محمد	انگلیس	میور	۱۵
۱۸۶۵	محمد و قرآن	فرانسه	برتالمی سینت هلیر	۱۶
۱۸۶۹	مضامین قرآن و اسلام	آلمان	نولدیکه	۱۷
۱۸۶۹	اسلام	انگلیس	دوشیف مقاله نویسن کوارترلی ریویو	۱۸
۱۸۷۲	محمد	انگلیس	مقاله نویسن برتش کواترلی ریویو	۱۹
۱۸۷۴	تاریخ بانی اسلام	فرانسه	جولیس چارلز	۲۰
۱۸۷۵	محمد و اسلام	انگلیس	مقاله نویسنی کانتامپریری ریویو	۲۱
۱۸۷۵	محمد و اسلام	انگلیس	باسورت اسمیت	۲۲
۱۸۷۷	تاریخ عرب	فرانسه	سیدیو	۲۳
۱۸۸۲	تبصره بر واقدی	آلمان	والسن	۲۴
۱۸۸۴	سیرت محمد	آلمان	اهل کراهل	۲۵
۱۸۹۰	مطالعه اسلام	آلمان	گولد زیهر	۲۶
۱۸۹۲	تاریخ مذاهب	فرانسه	رینان	۲۷
۱۸۹۴	سیرت محمد	هلند	ایچ گریم	۲۸
۱۸۹۶	تصویراتی بر اسلام	فرانسه	هنری دی کاستری	۲۹
۱۹۰۳	سیرت محمد	هلند	ایف بوهل	۳۰
۱۹۰۵	نیم ساعت با محمد	انگلیس	والسن	۳۱

۱۹۰۵	محمد	انگلیس	مارگولیوٹ	۳۲
۱۸۹۴	محمد و اسلام	انگلیس	کوئل	۳۳
سال جاری	تاریخ کبیر محمد و اسلام و سلاطین اسلام	ایتالیا	پرنس کاتتانی	۳۴
۱۹۰۹	پایه روحانی و اخلاقی اسلام	انگلیس	میجر لیونارد	۳۵

نویسندگان اروپایی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- آن‌هایی که به زبان عربی و منابع اصلی دسترسی نداشته‌اند منبع اطلاعات این قبیل نویسندگان تألیفات و ترجمه‌های دیگران است؛ کار آن‌ها فقط این بوده است که موارد و معلومات مشکوک و ناقص را در قالب نظر و مطابق باب طبع خود قرار داده ارایه دهند. جای تعجب است که بعضی از آن‌ها «مانند ادوارد گابن» چنان صائب‌الرأی و منصف‌اند که ذره‌طلا را از میان انبوه زغال‌ها درمی‌آورند، ولی این‌ها اندک اند.

۲- آن‌هایی که به زبان عربی، علم ادب، تاریخ و فلسفه اسلام مهارت کامل دارند، اما با فن سیرت و مسایل مذهبی ناآشنا هستند. آن‌ها در باب سیرت و یا دین اسلام تألیف مستقلی ننوشتند، ولی به طور ضمنی با این پندار که با زبان عربی آشنایی دارند، نسبت به اسلام و یا شارع اسلام حضرت محمد ﷺ با جسارت تمام هرچه خواسته‌اند، نوشته‌اند؛ مثلاً دانشمند معروف آلمانی پروفیسور «ساخو» که «طبقات ابن سعد» را ترجمه و منتشر کرده است، هیچ کس منکر وسعت معلومات و تسلط وی بر زبان عربی نیست. مقدمه کتاب «ماللهند بیرونی» را با چنان تحقیقی که قابل رشک است، به رشت تحریر درآورده است. ولی در همان مقدمه نسبت به مسایل اسلام چیزهایی نوشته است که آدمی بعد از خواندن آن‌ها فراموش می‌کند که این همان شخص فاضل و اندیشمند است که لحظاتی قبل با او آشنا شده بودیم!

۳- آن دسته از مستشرقین که کتب خاص اسلامی و مذهبی را در حد کافی مطالعه کرده‌اند، مانند «پامر» یا «مارگولیو» از آن‌ها امید زیادی داشتیم، ولی با وجود آشنایی به زبان عربی کثرت مطالعه، تفحص و تحقیق کتب حال‌شان چنین است که: هرچیز را می‌بینیم ولی چیزی را درک نمی‌کنیم. «مارگولیو» تک تک کلمات جلدهای ضخیم مسند امام احمد بن حنبل را خوانده است و ما می‌توانیم این دعا را مطرح کنیم که در عصر ما هیچ مسلمانی در این حد نمی‌تواند ادعای رقابت با او را بکند. اما کتابی که در سیره نبوی نگاشته است، تاریخ دنیا هیچ کتابی مانند ایشان که الگوی دروغ، تهمت و افتراء، تأویل و تعصب باشد، نمی‌تواند عرضه کند. کمال آن این است که یک جریان و واقعه معمولی و ساده را که هیچ جنبه‌ای از زشتی و بدی در آن نمی‌توان پیدا کرد، فقط با نیروی ذوق و سلیقه خود کویه و بد منظر جلوه می‌دهد.

دکتر «اسپرنگر» که عربی‌دان معروف آلمان است، چندین سال ناظم اعلای مدرسه عالی بود، به لکنوء آمد و در باره «کتابخانه شاهی» گزارشی تهیه کرد که مورد مطالعه ما قرار گرفته است، کتاب «الاصابه فی احوال الصحابه» حافظ ابن حجر، اولین بار با تصحیح وی در کلکته به چاپ رسید، ولی هنگامی که در سیره پیامبر اکرم ﷺ کتاب مستقلی در سه جلد نوشت و پخش کرد، پس از مطالعه آن در تحیر ماندیم^(۱).

علت بزرگ اشتباهات مصنفین اروپایی تعصب مذهبی و گرایش سیاسی آن‌هاست، ولی علل دیگری هم وجود دارد که بنا بر آن، آن‌ها را معذور می‌دانیم:

۱- بزرگترین علت این است که بیشترین منابع استناد و مأخذ آن‌ها فقط کتب سیرت و تاریخ هستند، مانند: «مغازی واقدی»، «سیرت ابن هشام»، «سیرت محمد بن اسحق»، «تاریخ طبری» و غیره. این امر بدیهی است که اگر یک فرد غیر مسلمان بخواهد سیرت آن حضرت ﷺ را مرتب کند، نخست باید به تألیفات سیرت مراجعه نماید، ولی حقیقت این است که هیچیک از کتب سیرت به لحاظ استناد، رتبه و الایی دارا نمی‌باشد، چنانکه

۱- این کتاب به زبان آلمانی است، من آلمانی نمی‌دانم ولی اقوال او را بسیاری از مؤلفان نقل کرده‌اند و مورد مطالعه ما نیز قرار گرفته است.

قبلاً در این باره بحث گردید. قطع نظر از سیره‌نگاران، بیشتر روایات سیره از کسانی روایت شده است که عموماً ضعیف الروایات اند، مانند: «سیف»، «سری»، «ابن سلمه» و «ابن نجیح»؛ لذا در واقعات عمومی و معمولی شهادت آن‌ها کافی است. اما وقایعی که بر آن‌ها مسایل بزرگ مبتنی است، شهادت این افراد کافی نیست. وقایع یقینی و قطعی زندگی آن حضرت ﷺ آن‌هایی هستند که در کتب حدیث با روایات صحیحه منقول اند و مصنفین اروپایی از آن مجموعه ناآگاهند. اگر برخی مانند «مارگولیو» اطلاعاتی دارند، اولاً در آن فن مهارت ندارند و اگر مهارت هم داشته باشند، یک اخگر تعصب‌شان برای سوزاندن هزاران خرمن اطلاعات و معلومات صحیح و واقعی کافی است.

۲- علت دوم این است که معیار و اصول شهادت نویسندگان اروپایی با معیار و اصول شهادت ما اختلاف شدید دارد، نویسنده و محقق اروپایی وقتی می‌خواهد در باره اسلام بنویسد به این امر توجه نمی‌کند که راوی صادق است یا کاذب، دارای چه اخلاق و عاداتی است، قدرت حافظ او چگونه است، از نظر او این تحقیق و بررسی ممکن و ضروری نیست. او فقط این را بررسی می‌کند که اظهارات راوی به جای خود با تناسب قرائن و وقایع، مطابقت دارد یا خیر؟ فرض کنیم یک راوی دروغگو، واقعه‌ای را بیان می‌کند که به لحاظ قرائن موجود و وقایع آن محیط، صحیح به نظر می‌رسد و بیان واقعه متواتر است و در جایی قطع نمی‌شود، طبق اصول و ذوق اروپایی، صورت واقعه قابل قبول است.

برخلاف بینش و نظر دانشمند اروپایی، مورخین مسلمان مخصوصاً محدثین، به این توجهی ندارند که خود روایت چه حالتی دارد، بلکه قبل از هرچیز راویانی را بررسی می‌کنند که در دفتر تحقیقات «اسماء الرجال» نام آن‌ها در ردیف افراد ثقه و معتمد ثبت شده است یا خیر؟ اگر ثبت نیست به نظر آن‌ها بیانش قابل اعتناد و مورد توجه نیست، برخلاف این اگر راوی ثقه، واقعه‌ای را بیان کرد (گرچه خلاف قرائن و قیاس باشد) و در ظاهر با عقل موافق نباشد، روایتش قبول می‌شود. این اختلاف اصول بر تألیفات اروپائیان تأثیر بزرگی گذاشته است، مثلاً اروپائیان بر گفته‌های واقدی بی‌نهایت مرتب، مربوط و

جذاب است. تمام حلقه‌های جزئیات با یکدیگر مرتبط هستند، در بیان وقایع در هیچ جایی، خلایق به نظر نمی‌رسد و آنچه یک واقعه و جریان را قابل توجه می‌کند، همه در آن موجود اند، اما حقیقت این است که همین مطالب راز اصلی را افشا می‌کنند. روایاتی که بیش از یکصد سال فقط بر سر زبان‌ها وجود داشت، در آن‌ها تتبع و تلاش جزئیات در این حد غیرممکن است، البته ممکن است.

(همچنان که افسانه‌های تاریخی نوشته می‌شوند) مجموعه چند وقایع را جلوی خود گذاشته به وسیله قیاس و قرائن و معلومات عمومی، یک نقش معمولی را با نقش و نگار آراسته و کامل کرد، اما این جرأت و جسارت فقط در توان واقدی است، محدثین از آن معذور و ناتوانند. باز هم جای انکار نیست که در هر جا صرف تقه‌بودن راوی کافی نیست، ثقات نیز مرتکب اشتباه می‌شوند. لذا لازم است اصول درایتی که محدثین تهیه و تنظیم کرده‌اند و در بعضی جاها خودشان نیز آن‌ها را فراموش می‌کنند، با شدت مراعات و ملحوظ گردد.

اصول مشترک تصنیفات اروپائیان

انتقادهای نویسندگان اروپایی که بر اخلاق و زندگی‌نامه رسول اکرم ﷺ وارد می‌کنند و یا انتقادهایی که از مطالعه تألیفات آنان در دل خوانندگان پیدا می‌شود به شرح ذیل می‌باشد:

۱- زندگی آن حضرت ﷺ در مکه زندگی پیامبرانه است، ولی وقتی به مدینه می‌رود، توان و قدرت می‌یابد و در یک لحظه، نبوت به پادشاهی و سلطنت تبدیل می‌شود. و آنچه از لوازم آن است یعنی لشکرکشی، قتل، انتقام، خونریزی و غارتگری خود بخود به وجود آمده در معرض دید قرار می‌گیرد.

۲- کثرت ازدواج و میل به زنان.

۳- گسترش مذهب با زور و اجبار.

۴- غلام و کنیز قرار دادن مردم.

۵- استفاده از حکمت عملی و بهانه‌جویی‌های سرمایه‌داران.

بنابراین، خوانندگان محترم در تمام وقایع، این نکته را مورد توجه قرار دهند که این انتقادهای و اعتراضها بر مبنای تحقیقات تاریخی وارد هستند یا خیر؟

اصول تألیف و روش ترتیب این کتاب

حالا وقت آن فرا رسیده که اصول و قواعدی را که در تألیف این کتاب به کار برده شده است را بیان نماییم:

۱- آنچه در باره وقایع سیره در قرآن مجید مذکور است، بر سایر مطالب مقدم ذکر کرده‌ایم؛ این قطعاً ثابت است که در باره بسیاری از وقایع، در قرآن مجید تصریحات و اشاراتی وجود دارد که مباحث اختلافی را حل می‌کند، اما اهل فن به آیات قرآنی در این باره توجه نمودند، لذا آن مباحث هم به صورت لا ینحل باقی ماند.

۲- بعد از تقدم وقایع قرآن مجید رتب حدیث مورد نظر است. در مقابل احادیث صحیحیه روایات سیره ترک شده‌اند؛ وقایع و جریانات را در کتب حدیث در جاهایی جستجو می‌کنند که از لحاظ عنوان و موضوع باید وجود داشته باشند و چون در آن جاها روایتی نیابند، از روایات کم‌رتبه استفاده می‌کنند. حال آنکه در کتب احادیث وقایع بسیار مفصل در جاهایی به طور ضمنی در روایت ذکر می‌شوند و چنانچه از تلاش و تحقیق وسیع و گسترده استفاده شود، در باره تمام وقایع مهم در خود صحاح سته روایات و منابع زیادی بدست می‌آید. بزرگترین امتیاز کتاب ما این است که بیشتر وقایع مفصل را از کتب حدیث گرد آورده بیان نموده‌ایم، امری که از نظر سیره‌نگاران به طور کلی دور مانده است.

۳- در باره وقایع روزمره و عمومی به روایات عمومی ابن هشام و طبری توجه شده است، ولی وقایعی که اندک اهمیتی داشته باشند، نسبت به آنها از نقد و تحقیق استفاده شده و در حد ممکن، تحقیق و بررسی صورت گرفته است. برای این نیاز مهم و خاص اینگونه اقدام کردیم که نخست اسامی تمام راویان ابن هشام، ابن سعد و طبری را که تعداد آنان بیش از هزاران نفر است، مشخص کرده سپس از

کتاب اسما الرجال جدول جرح و تعدیل آنها را تهیه نمودیم تا در مورد هر روایتی که نیاز به تحقیق باشد، این کار به آسانی انجام گیرد.

۴ - نواقصی که تفصیل آنها ذکر گردید، در حد ممکن اصلاح شده‌اند.



بخش‌های مختلف کتاب

این کتاب به پنج بخش تقسیم می‌شود:

بخش اول

حالات مختصر عرب، تاریخ کعبه، حالات عمومی، وقایع و غزوات رسول اکرم ﷺ از بدو تولد تا وفات ذکر می‌شوند. در باب دوم همین بخش، تفصیل اخلاق و عادات شخصی آن حضرت مذکور است. حالات اهل بیت و ازواج مطهرات نیز در همین باب بیان شده است.

بخش دوم

مربوط به مقام و منصب نبوت است. وظیفه نبوت، تعلیم عقاید، اوامر و نواهی، اصلاح اعمال و اخلاق است. بنابراین، تفصیل امور منصب نبوت در همین بخش ذکر گردیده است. در این قسمت آغاز فرایض پنجگانه و تمام اوامر و نواهی و تاریخ مفصل تغییرات تجدیدی، مصالح و حکمت‌ها و مقابله و موازن آنها با دیگر مذاهب ذکر شده است. در همین بخش به طور مفصل بیان گردیده که عقاید، اخلاق و عادات عرب قبلاً چه بود، و چه اصلاحاتی در آنها صورت گرفت، و اینکه اسلام برای اصلاح تمام جهان چه برنامه و قانونی تهیه و تنظیم کرده است، و چگونه این قانون برای تمام دنیا و برای هر زمانی کافی خواهد بود.

بخش سوم

در باره تاریخ قرآن مجید، وجوه اعجاز، حقایق و اسرار آن می‌باشد.

بخش چهارم

شرح و تفصیل معجزات است. در کتاب‌های قدیم سیره برای معجزات باب‌های جداگانه‌ای نوشته می‌شد، ولی امروز نیاز بر این است که به طور مستقل و جدا نوشته و بیان شوند، زیرا که ضمن بحث معجزات نیاز به بحث و تحقیق پیرامون اصل معجزه، حقیقت و امکان آن پیش می‌آید. البته معجزاتی که تاریخ و سال آن‌ها معلوم است، مانند معراج، افزایش طعام و غیره، در وقایع همان سال نوشته شده‌اند.

بخش پنجم

به طور خاص مربوط به تألیفات نویسندگان اروپایی است، یعنی نویسندگان اروپایی در باره آن حضرت و مذهب اسلام چه چیزی نوشته و بیان داشته‌اند، منابع اطلاعات و معلومات آن‌ها چیست، در بیان وقایع تاریخی چرا مرتکب خطا و اشتباه می‌شوند، در باب فهم و درک مسائل اسلام چه اشتباهاتی از آن‌ها سر زده است. و پاسخ به انتقادهایی که بر اخلاق و عادات رسول اکرم ﷺ و یا بر مسایل اسلام وارد کرده‌اند. این هم لازم نیست که بخش‌های مختلف کتاب با همین ترتیب چاپ و نشر شوند، بلکه هر قسمتی که برای چاپ آماده شد، چاپ و منتشر خواهد شد.

اسناد و بیان مأخذ

در علم تاریخ و روایت، بیان منبع استناد، بر هر مطلب دیگری مقدم است. لذا در باره آن به چند نکته لازم توجه شود:

- ۱- فقط منبع کتاب‌هایی ذکر شده که شخصاً آن‌ها را مشاهده و ملاحظه کرده‌ام.
- ۲- وقایعی که تا حدی مهم اند، در باره آن‌ها فقط مأخذ احادیث صحیح و یا روایات مستند تاریخی بیان شده. ولی در باره وقایع عمومی و یا غزوات، تفصیل جزئیات به طرز محدثانه‌ای انجام نگرفته است.

۳- در ذکر کتاب‌های چاپ‌شده به عنوان مأخذ نام چاپخانه نیز بیان شده است. در باره کتاب‌های خطی در فهرست کتب سیرت که قبلاً ذکر شد، بیان گردید که چه کتاب‌هایی از آن‌ها مورد استفاده قرار گرفته است.

وما توفیقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أئيب.

شبلی نعمانی

تاریخ و فرهنگ ملت عرب

وجه تسمیه واژه عرب

در باره وجه تسمیه کلمه «عَرَبٌ» نظریات مختلفی وجود دارد، ارباب لغت می‌گویند: معنای عرب و اعراب «فصاحت و سلاست زبان» است، و چونکه عرب‌ها در مقابل فصاحت زبانی خود تمام دنیا را هیچ می‌پنداشتند، لذا آن‌ها خود را «عرب» و دیگر نژادهای جهان را «عَجَمٌ» (کسانی که لکنت زبان دارند و به خوبی نمی‌توانند حرف بزنند) می‌خواندند. بعضی‌ها می‌گویند: عرب در اصل «عربۀ» بود، در اشعار قدیم به جای عرب «عربۀ» ذکر شده است:

تترق في مناكبها الدماء	ورجت، باحة العربات رجما
كما جد في شرب النقاح ظمأ	وعربة ارض جد في الشر اهلها
من الناس الا اللوزعي الحلالحل	وعربة ارض مايحل حرامها

معنای «عربۀ» در زبان‌های سامی «دشت و صحراست» و چون اکثر سرزمین عرب دشت و صحرا می‌باشد، لذا به تمام آن سرزمین، عرب اطلاق گردید.

جغرافیای عرب

حدود اربعه سرزمین عرب به شرح ذیل است:

* غرب: «دریاچه قلزم».

* شرق: خلیج فارس و دریای عمان.

* جنوب: دریای هند.

* شمال: در باره حدود شمالی آن اختلاف نظر وجود دارد، بعضی تا سرزمین «حلب و فرات» حدود آن را امتداد می‌دهند، جزیره‌نمای سینا که نام آن «التیه» است، اکثر مصنفین عرب و اروپا آن را جزو مصر می‌دانند، ولی از نظر جغرافیدانان، متعلق به سرزمین عرب است. مساحت سرزمین عرب تا به حال به طور رسمی برآورد نشده، ولی اینقدر یقینی است که چهار برابر مساحت آلمان و فرانسه است.

طول: تقریباً یکهزار و پانصد مایل (حدود ۲۴۱۳ کیلومتر مربع) و عرض آن: ششصد مایل (حدود ۹۶۵ کیلومتر مربع) و مجموع مساحت آن یک میلیون و دویست هزار مایل (حدود ۱/۹۳۰/۰۰۰ کیلومتر مربع).

بیشترین قسمت آن ریگستان و شنزار است، کوه‌ها در تمام مناطق آن پخش شده‌اند. بزرگترین رشته کوه «جبل السراء» است که از قسمت جنوب از یمن شروع شده و به سوی شمال تا سرزمین شام تداوی دارد. بزرگترین قله آن هشت هزار فوت (۲۴۳۸ متر) ارتفاع دارد. علامه همدانی در «صفه جزیره العرب» نشانی هر معدن را بیان کرده است. مورخین نوشته‌اند: بیشتر مال تجارت قریش نقره بود. آقای «برتن» در باره معادن طلائی سرزمین «مدین» کتاب مستقلی نوشته است.^(۱)

مأخذ تاریخ قدیم

منابع عرب قبل از اسلام به شرح ذیل است:

۱ - بعضی از تصنیفات دوران جاهلیت که در کتابخانه سلطنتی سلاطین «حیره» محفوظ بودند و بعداً به دست ابن هشام رسیدند و او آن‌ها را در کتاب «التیجان» ذکر کرده است.

۲ - روایات زبانی که از زمان قدیم نقل می‌شدند.

حافظ اعراب بسیار قوی بود به طوری که مجموعه‌ای از اشعار دوران جاهلیت که در حال حاضر موجود است تا صدر اسلام به صورت شفاهی و زبانی روایت می‌شد. بر همین اساس، از تاریخ قدیم عرب گنجینه بزرگی محفوظ بود، قبایلی از عرب که از بین رفته و نابود شده بودند، مانند «طسم»، «جدیس»، «عاد و ثمود» در باره آن‌ها به حدی روایات تاریخی وجود داشت که بوسیله آن مورخین اسلام در مورد تاریخ قدیم عرب تصنیفات قابل توجهی مرتب کردند، چنانکه هشام کلبی در باره «طسم»، «جدیس» «تباعه»

یمن» و دیگر سلاطین عرب، کتاب‌های متعددی نوشت که آن‌ها را ابن الندیم در کتاب الفهرست (ص ۹۶) ذکر کرده است.

۳- اشعار جاهلیت که در اکثر آن‌ها از سلاطین اقوام و آبادانی‌های عرب نام برده شده است. این اشعار در «صفه جزیره العرب» و «معجم البلدان» به کثرت موجودند. علامه همدانی از همین مأخذ و منابع قدیمی کتاب «اکلیل»^(۱) خود را مرتب کرد که باب هشتم آن مشتمل بر آثار باستانی و کتیبه‌های به جای مانده از سلاطین «حمیر» است.

۴- در بعضی از تألیفات اروپائیان مانند نویسندگان یونان از «تیو فراستس» (که چهارصد سال قبل از حضرت عیسی می‌زیست) تا «بطلیموس» نام بسیاری از قبایل عرب نوشته و محل زندگی آنان نیز مشخص شده است. «پلینی» مورخ رومی نیز در باره عرب مطالبی مختصر نوشته است.

۵- کتیبه‌های عمارات و ساختمان‌های قدیمی ویران شده اعراب که نویسندگان مسلمان در ادوار مختلف و نویسندگان اروپائیان امروز نیز آن‌ها را کشف کرده‌اند.

اقوام و قبایل عرب

مورخین عرب اقوام و قبایل عرب را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:^(۲)

۱- عرب بائده: یعنی قدیمی‌ترین قبایل عرب که مدت‌ها قبل از اسلام از بین رفته بودند.

۲- عرب عاربه: «بنوقحطان» که بعد از «عرب بائده» ساکنان اصلی سرزمین عرب بودند و مسکن اصلی‌شان مملکت یمن بود.

۳- عرب مستعربه: «بنواسماعیل» یعنی فرزندان حضرت اسماعیل که در سرزمین حجاز ساکن بودند. بنوقحطان و بنواسماعیل (که آن‌ها را قبایل «عدنانی» نیز

۱- تذکره این کتاب با تفصیل بسیار در طبقات الامم چاپ بیروت موجود است.

۲- از اینجا تا حکومت‌های قدیم عرب بر کتاب اضافه شده است. (سلیمان ندوی)

می‌گویند) هنگام ظهور اسلام ساکنان اصلی سرزمین عرب بودند. علاوه بر آن‌ها قوم یهود نیز به صورت پراکنده در آنجا زندگی می‌کرد. بنابراین، در حقیقت سرزمین عرب تا آن زمان از سه عنصر مختلف مرکب بود و هر عنصری از قبایل و شاخه‌های بی‌شماری تشکیل شده بود که از یمن تا شام پراکنده بودند. آن‌ها شاخه‌های کوچک و مختلفی داشتند و چون در این کتاب در جاهای مختلف نام‌های آن‌ها ذکر می‌شود، لذا تذکره مختصری از آنان ذیلاً بیان می‌گردد.

بنوقحطان:

این خاندان دارای سه شاخه بزرگ است: ۱- قضاعه. ۲- کهلان. ۳- ازد. «حمیر» نیز شاخه‌ای از آن است که حاکم یمن بود، ولی وقایع این کتاب به آن‌ها ارتباطی ندارد.

۱- قبایل قضاعه: عموم علمای انساب «قضاعه» را جزو بنوقحطان می‌دانند و ما در اینجا نیز از آن‌ها تبعیت کردیم و گرنه در حقیقت آن‌ها از زمر «بنواسماعیل» اند. به هر حال، «قضاعه» دارای شاخه‌های ذیل می‌باشد:

«بنو کلب»، «بنوتنوخ»، «بنوجرم»، «بنوجهینه»، «بنونهد»، «بنوعذره»، «بنواسلم»، «بلی»، «سلیح»، «ضجعم»، «تغلب»، «نمر»، «اسد»، «تیم اللات»، «کلب».

۲- کهلان: دارای تیره‌های زیر می‌باشد:

«بنوبجیله»، «ختعم»، «همدان»، «کنده»، «مذحج»، «طی»، «لخم»، «جذام»، «عامله».

۳- ازد: انصار تیره‌ای از «ازد» بودند، «اوس»، «خزرج»، «خزاعه»؟ «غسان» و «دوس».

قبایل مشهور عدنانی که از «مُضَر» منشعب شده است به شرح ذیل می‌باشند:

۱- بنی خندف: دارای این قبیله‌هاست: «هذیل»، «کنانه»، «اسد»، «ضبه»، «مزینة»،

«رباب»، «تیم»، «هنون»، برای هر یک از این‌ها شاخه‌های متعددی وجود دارد.

اصول فروع

کنانه «قریش»، «دول»

- هون «قاره»
- رباب «عدی»، «تیم»، «عکل»، «ثور»
- تیم «مقاعس»، «قریع» «بهدله»، «یربوع»، «ریاح»، «ثعلبه»، «کلب».
- ۲- بنوقیس: دارای این قبیله‌هاست: «عدوان»، «غطفان»، «اعصر»، «سلیم»، «هوازن».
- تیره‌های بعضی از آن‌ها عبارتند از:
- غطفان «عبس»، «ذبیال»، «فزاره»، «مره».
- اعصر «غنی»، «باهله».
- تیره‌های هوازن: «سعد»، «نصر»، «حیثم»، «ثقیف»، «سلول»، «بنوعامر».
- و بنوعامر عبارت است از:
- «بنوهلال»، «بنونمیر» و «بنوکعب».
- یهود: دارای این قبایل بود: «بنوقینقاع»، «بنونضیر»، «بنوقریظه».
- «بنوقحطان» و فرزندان اسماعیل قبل از اسلام حکومت‌های متعددی تشکیل داده بودند که داستان‌های پراکنده‌ای از آن‌ها در کتب تاریخ مذکور است.

حکومت‌های قدیمی عرب

- آنچه از کتیبه‌ها و نوشته‌های مستند مورخین ثابت می‌شود این است که قبل از اسلام در سرزمین عرب پنج سلطنت متمدن وجود داشت:
- ۱- مُعینی (معین مکانی در یمن است که زمانی پایتخت سلطنت بود).
 - ۲- سبانی (قوم سبا).
 - ۳- حضر موتی (حضر موت مکانی معروف در یمن است).
 - ۴- قتبانی (قتبان نام مکانی در عدن است که امروز محلش معلوم نیست).
 - ۵- نابتی (نام یکی از فرزندان حضرت اسماعیل «نابت» بود و این سلسله به طرف او منسوب است).

سلطنت «معینی» در عربستان جنوبی قرار داشت و شهرهای بزرگ آن «قرن» و «معینی» بودند. از کتیبه‌های آن معلوم می‌شود که تقریباً دارای بیست و پنج حاکم و پادشاه بوده است. میان محققین اروپایی اختلاف است که حکومت‌های معینی و سبائی همزمان بوده‌اند یا پس و پیش. «گلازر» بر این باور است که حکومت معینی مقدم است و هزار و پانصد سال از حضرت عیسی وجود داشته است.

ولی «مولر» می‌گوید: هیچ کتیبه‌ای متعلق به حکومت معینی بیش از هشت صد سال قبل از میلاد وجود ندارد، لذا سبائی و معینی هر دو هم‌عصر بوده‌اند. حکومت سبائی چنانکه از کتیبه‌های آن معلوم است، هفتصد سال قبل از میلاد مسیح و پایتخت آن «مآرب» بوده است. کتیبه‌های سنگی بسیاری از آن زمان باقی است که تا یکصد و پانزده سال قبل از میلاد مسیح حکومت می‌کرده‌اند. از آن پس دوران حکمرانی سلسله «حمیر» آغاز می‌شود. «حمیر» سرزمین «مآرب» را به تصرف خود درآورده آن را پایتخت خویش قرار داد.

در حدود یکصد و پانزده سال قبل از میلاد مسیح سلسله «حمیر» بر حکومت «سبائی‌ها» تسلط پیدا کرد. از نوشته‌های کتیبه‌ها چنین معلوم می‌شود که در خاندان سلسله «حمیر» بیست و شش فرمانروا حاکم بوده‌اند. در بعضی از کتیبه‌های به جای مانده از دوران حکومت «حمیر» سال و تاریخ حکومت برخی از آنان نیز حکاکی شده است. در دوران حکومت «حمیری‌ها»، امپراطور روم کوشیده بود تا در امور داخلی سرزمین «اعراب» مداخله نماید، اما این اولین و آخرین تلاش و کوشش آنان بود. «ایلیس گالس» یکی از سرداران روم هجده سال قبل از میلاد بر سرزمین اعراب یورش برده به کلی ناکام گردیده بود. راهنمای او با حيله و فریب وی را به دشت و صحرا راهنمایی کرد، وقتی به ریگزارها رسیدند، تمام سپاه وی هلاک و نابود گشت^(۱).

پادشاهان «حمیر» مذهب یهود را قبول کرده بودند، در همان دوران نیز «حبشی‌ها» در جنوب سرزمین عرب در صدد تشکیل حکومت برآمدند و پس از مدتی نبرد «حمیری‌ها»

۱- دائرة المعارف بریتانیکا تحت عنوان «عرب» و تاریخ عرب تألیف نکلسن ص ۴ تا ۶.

را شکست داده خود حکومت مستقلی تشکیل دادند. در نوشته‌های یکی از کتیبه‌های آن دوران که اخیراً کشف گردیده، این الفاظ حک شده‌اند: «با قدرت، فضل و رحمت رحمان، مسیح و روح القدس، بر این سنگ به طور یادگاری ابرهه که نایب الحکومت پادشاه حبش (اراحمیس ذی‌ان) است، مکتوبی نوشته است».

داستان‌های نقل شده از عظمت اقتدار و وسعت فتوحات سلاطین «سبا و حمیر» آنچنان در میان اعراب متواتر هستند که نمی‌توان واقعیت آن‌ها را انکار کرد. در اشعار به جای مانده نیز از این وقایع به کثرت یادآوری شده است. طبق عقیده اعراب سلاطین «حمیر» سرزمین ایران را نیز تا اقصی نقاط آن فتح کرده بودند. «ذوالقرنین» که عامه مردم او را «اسکندر» می‌خوانند، به نظر اعراب از خاندان «حمیر» بود.

در شاهنامه فردوسی مذکور است: را شاه «هاماوران» «کیکاوس»^(۱) اسیر کرده بود. علامه ثعلبی در کتاب تاریخ ایران (که در اروپا چاپ و منتشر شده) نوشته است:

«هاماوران» پادشاه حمیر بود و «هاماوران» در اصل همان «حمیر» عربی است، این را هم اضافه نموده است: «سودابه» که همسر کیکاوس و طبق بیان فردوسی عاشق سیاوش شده بود، دختر همان پادشاه «حمیر» است. نام اصلی «سودابه» «سُعدی» بود. ایرانی‌ها در تلفظ خود آن را «سودابه» می‌خواندند.

براساس کاوش و تحقیقاتی که اخیراً توسط دانشمندان اروپایی به عمل به عمل آمده، معلوم می‌شود که سرزمین‌های تحت سلطه پادشاه «سبا» و «حمیر» از تمدن والایی برخوردار بوده‌اند.

مستشرق معروف آلمانی پروفیسور «نولدیکه» می‌نویسد:

«هزار سال قبل از میلاد مسیح، قسمت جنوبی و غربی سرزمین اعراب (یعنی یمن) که جزو مملکت «سبا» و «حمیر» بود، در اثر بارندگی‌های تابستان برای کشاورزی بسیار مناسب و به رتبه‌ای بسیار بالا از تمدن رسیده بود، از نوشته‌های کتیبه‌های متعدد و آثار بناها و قصرهای مجلل آن دوران امروز نیز انگیزه‌های مدح و ستایش ما برانگیخته

۱- از پادشاهان ایران بوده است. مترجم

می‌شود و لقب «عرب سرمایه‌دار» را که اهل یونان و روم به اعراب آن سرزمین‌ها داده بودند، بیجا نبوده است».

عبارات متعددی در تورات وجود دارد که به عظمت و شوکت سرزمین «سبا» شهادت می‌دهد، از آن جمله است داستان ملاقات ملک سبا با حضرت سلیمان علیه السلام که به طور خاصی قابل ذکر است^(۱).

تلاش‌ها و زحمات کاوشگرانی مانند «داونی» و «یوتنگ» ما را با آثار با عظمت بناها و عمارات قوم ثمود آشنا کرده است. قوم «نابت» نیز که شباهت نژادی و فرهنگی نزدیکی با قوم ثمود داشته، اصول اولیه تمدن خود را غالباً از «سبائی‌ها» به دست آورده و فن کتابت را که «سبائی‌ها» در دوران‌های نخستین از مردم ساکن در منطقه شمال گرفته بودند، حالا خود آنان در اکثر نقاط سرزمین عرب رایج کرده بودند، به حدی که از یک سو تا دمشق و از جانب دیگر تا «ابی سینیا» آن را توسعه داده بودند^(۲).

«فارستر» در کتاب جغرافیای خود در باره حکومت «نابتی» که به محدوده شام متصل و هم با قوم ثمود و یا جانشین آن بوده، می‌نویسد: «از این بیان‌های مختصر معلوم گردید که در دوران قدیم نام و سلطه «نابت» نه فقط بر عرب‌های مناطق صحرائی و شنزار گسترش داشت، بلکه ولایات بزرگ «حجاز» و «نجد» را نیز دربر گرفته بود. «نابتی‌ها» که از یک سو در تجارت مهارت و کمال تام داشتند و از آن بهره می‌بردند، از سوی دیگر نیز برای مقابله با تهدیدهایی که از جانب «بنو اسماعیل» متوجه سرزمین آنان می‌شد مستعد و آماده بودند.

غارتگریهای «نابتی‌ها» در «فلسطین» و «شام» و حمله آنان به کشتی‌های مصری در خلیج عرب باعث گردیده بود تا فرمانروایان مقدونیه بارها بر دشمنی با آنان آماده و ترغیب شوند، اما جز نیرو و توان جمعی رومیان هیچ چیز دیگر آن‌ها را از چپاولگری باز

۱- سلاطین ۱۰ - آیت ۱ تا ۱۰.

۲- تاریخ مورخین عالم ۵/۸. هستورینس هستری آف ورلد آرتیکل مقدماتی، تألیف: پروفیسور نولدیکه.

نداشت و اطاعت از رومیان را در زمان «استرابو» بالاجبار و به طور ناخواسته پذیرفتند»^(۱).

آنچه بیان گردید مختصری از اوضاع و احوال سلطنت‌های دوران کهن بود که تمام آن‌ها قبل از اسلام منقرض و نابود شده و در زمان ظهور اسلام به جای آن‌ها فقط در یمن سرداران بزرگ باقیمانده بودند که آن‌ها را «قَیْل» یا «مِقَوْل» می‌گفتند.

در عراق خاندان «آل منذر» وجود داشت که تحت تسلط حاکمان فارس بود. بناهای معروف «خورنق» و «سدیر عرب» یادگار همان سلسله اند. در «شام» خاندان «غسانی» حکومت می‌کرد که تحت سلط قیصرهای روم قرار داشت و آخرین فرمانروای آن «جبله بن الایهم» غسانی بود.

فرهنگ و تمدن (اعراب پیش از اسلام)

نقاط مختلف سرزمین اعراب از نظر فرهنگ و تمدن اجتماعی حالات مختلفی را داشتند؛ دانشمند فرانسوی براساس اصول عمران این نظریه را ابزار داشته که:

«زمانی تمدن اعراب قبل از اسلام به اوج کمال رسیده بود، زیرا که از نظر اصول رشد و تکامل فرهنگی هیچ قوم وحشی به یک باره اوج تهذیب و تمدن نمی‌رسد».

این یک استدلال قیاسی است. از لابلائی متون تاریخ نیز همین اندازه ثابت گردیده است که بعضی از نقاط سرزمین اعراب مانند: یمن، در دورانی از تاریخ به او تمدن رسیده بودند. کاوشگران اروپایی آثار باستانی که در یمن تحقیق و کاوش نموده و کتیبه‌های قدیمی را خوانده‌اند، به رشد فرهنگ و تمدن کهن یمن اعتراف نموده‌اند. «یاقوت حموی» در ذکر «صنعا» و «قلیس» در کتاب «معجم البلدان» وجود آثار باستانی عجیب و شگفت‌انگیزی را برای آن‌ها ذکر کرده است، اگرچه در توصیف آن مبالغه‌گویی نموده، اما باید پذیرفت که چندان هم از حقیقت به دور نیست، زیرا آن قسمت از

سرزمین اعراب که به ایران و شام اتصال داشته، مانند «حیره» که پایتخت «آل نعمان» و «حوران» که مرکز خاندان «غسان» بود، از تهذیب و تمدن بی بهره نبوده‌اند.

مورخان عرب مدعی اند که زمانی یمن به قدری پیشرفت کرده بود که سلاطین آنجا تمام ایران را فتح کرده بودند، چنانکه وجه تسمیه «سمرقند» را نیز چنین بیان می‌کنند که نام یکی از شاهان یمن «شمر» بود. او به سمرقند حمله و آن را حفاری کرد و از بین برد. بر همین اساس، ایرانیان آن شهر را «سمرکند» نامیدند. سپس معرب گشته و «سمرقند» نام گرفت. بناها و قلعه‌های عالی و آثاری که تا به حال باقی مانده‌اند، دلالت بر این دارد که در این سرزمین، زمانی تمدن والایی وجود داشته است.

علامه همدانی در «اکلیل» تمام آثار باستانی آن را بیان کرده است، چنانکه در «صفه جزیره العرب» می‌نویسد:

«المهشور من محافد الیمن وقصورها القديمة التي ذکرتها العرب في الشعر والمثل كثيرة الذي فيها من الشعر باب واسع وقد جمع ذلك كله الكتاب الثامن من الإکلیل»

«بناها و قصرهای مشهور یمن که اعراب را در اشعار و ضرب المثل‌های خود ذکر کرده‌اند، بسیار اند و در باره آن‌ها دیوانی از اشعار وجود دارد. در باب هشتم اکلیل همه آن‌ها ذکر شده‌اند».

همدانی سپس چنین ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «در این موقع فقط نام آن‌ها را بیان می‌کنم که بدین شرح است: «غمدان»، «تلغم»، «ناعط»، «صرواح»، «سلحین»، «ظفار»، «هکیر»، «شهر»، «شَبام»، «غیمان»، «یینون»، «ریام»، «براقش»، «معین»، «روثان»، «اریاب»، «هند»، «هنید»، «عمران»، «بُخیر».

وصف «عمران» و «ناعط» در کتاب «معجم البلدان» «یعقوب حموی» مفصلاً بیان گردیده و در باره عظمت و شوکت آن‌ها مطالب حیرت‌انگیزی نقل شده است.

در باره «سلحین» مذکور است که در مدت هفتاد سال ساخته شده و در باره «شَبام» نوشته شده: «لهم فیا حصون عجبیه هائلة» (در آن قلعه‌های وحشتناک متعددی وجود دارد، قلعه «ناعط» تا زمان «وهب بن منبه» موجود بود، یکی از کتیبه‌های آن را «یعقوب حموی» قرائت کرده و معلوم شده که قبل از هزار و ششصد سال ساخته شده است. تحقیقات

اخیری را که باستان‌شناسان اروپائی در این باره به عمل آورده‌اند مؤید وجود یک تمدن حیرت‌انگیزی در این سرزمین می‌باشد.

«تاچر» (یکی از باستان‌شناسان اروپایی - مترجم) در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد:

در جنوب شبه جزیره عربستان سرزمینی بود که در آن قرن‌ها پیش از میلاد مسیح تمدن پیشرفته‌ای وجود داشته، آثار قلعه‌ها و بناها تا زمان حاضر موجود است، و سیاحان و جهانگردان متعددی وصف آن‌ها را بیان کرده‌اند. در «یمن» و «حضر موت»، این آثار به کثرت وجود دارند و در حال حاضر نیز بر بیشتر آن‌ها کتیبه‌هایی موجود است، نزدیک «صنعا» قلعه‌ای وجود داشت که «قزوینی» آن را در «آثار البلاد» سرزمین یکی از عجایب هفتگانه جهان قرار داده است^(۱).

تعدادی از باستان‌شناسان اروپایی از جمله «ارنو»، «هالیوی» و «گلاذر» مآرب را که در قدیم پایتخت سلسله «سبائی‌ها» بود، مشاهده کرده‌اند. از آثار معروف «مآرب» در حال حاضر آثار یک خندق بزرگ باقی مانده است که با مشاهد آن، حوض‌های بازسازی شده «عدن» در ذهن هر بیننده‌ای تداعی می‌شوند. اهمیت این آثار زمانی آشکار گردید که «گلاذر» مفهوم نوشته‌های دو کتیبه طولانی را که از آن نشانه‌های تعمیر مجددشان در قرون پنجم و ششم میلادی معلوم می‌شود منتشر و پخش نمود. در «یمن» در «حران» خندق دیگری وجود دارد که طول آن تقریباً چهار صد و پنجاه فوت است^(۲).

اما در داخل سرزمین اصلی اعراب و نقاط مرکزی آن چنین فرهنگ غنی و تمدنی والا وجود نداشته است. با وجود اینکه زبان عربی زبانی بسیار گسترده و فراگیر است، اما برای نامیدن آنچه که مربوط به تمدن و فرهنگ و اسباب معاشرت است، اصطلاحات و کلمات ویژه‌ای در این زبان فارسی ایران و یا زبان یونانی و روم وارد زبان عربی شده‌اند، مثلاً: برای «سکه» لفظ و تعبیری وجود ندارد، «درهم و دینار» هردو کلمات بیگانه هستند.

۱- برای سایر قلعه‌ها رجوع کنید به: جنرل جرمن اورنتیل سوسائتی ۱۰/ ص ۲۰.

۲- دائرة المعارف، تحت عنوان «عرب».

«درهم» لفظ یونانی «درخم» است و این همان لفظی است که در انگلیسی به «درام» بدل شده است. «چراغ» یک شیء معمولی است ولی برای آن در زبان عربی لفظی وجود نداشت. «چراغ» را به «سراج» مسمی کردند و یک نام مصنوعی دیگر به وجود آوردند به نام «مصباح» یعنی ابزاری که با آن صبح به وجود می‌آید، برای «کوزه» لفظی وجود نداشت آن را به «کوز» مسمی کردند. به آفتابه «ابریق» می‌گویند که معرب «آب ریز» است. «تشت» لفظ فارسی است، آن را به عربی «طست» خواندند. به کاسه «کأس» می‌گویند که اصل آن فارسی است. پیراهن را به عربی «قرطق» می‌نامند که این هم لفظ فارسی است. به شلوار «سروال» می‌گویند که اصل این هم فارسی است. هنگامی که برای نامیدن چنین اشیاء معمولی کلمات خاصی در زبان عربی وجود نداشت برای اسباب بزرگ تمدن الفاظ از کجا تهیه می‌شدند؟!

پس معلوم می‌شود که در پیشرفت تمدن و فرهنگ اعراب فرهنگ و تمدن و روابط اجتماعی ممالک همجوار تأثیر انکارناپذیری داشته است، و نقاطی که از آن ممالک دور بودند که حال اصلی خود باقی ماندند.

از احادیث صحیح ثابت گردیده است که تا زمان رسول اکرم ﷺ اسباب عیش و رفاه، بسیار کم وجود داشته است. در باره شأن نزول مسئله حجاب در صحیح بخاری و غیره مذکور است که تا آن زمان در خانه‌ها دستشویی وجود نداشت، زنان برای قضای حاجت بیرون می‌رفتند. در ترمذی «باب الفقه» مذکور است که تا آن زمان غربال وجود نداشت.

از حدیثی دیگر در صحیح بخاری ثابت می‌شود که شب‌ها در خانه‌ها چراغ روشن نمی‌شده، در سنن ابوداود از یک صحابی روایت شده است که من همواره در رفاقت رسول اکرم ﷺ بودم، ولی حرمت حشره‌ها را از ایشان نشنیدم^(۱).

گرچه در شرح این حدیث محدثین می‌نویسند که از نشنیدن یک راوی، لازم نمی‌آید که در حقیقت آن حضرت ﷺ حرمت حشره‌ها را بیان نفرموده‌اند، ولی این اندازه ثابت

۱- ابوداود ۲/ ۱۷۶، باب فی أكل حضرات الارض.

است که قبل از اسلام اعراب حشره‌ها را می‌خوردند. در کتاب‌های تاریخ و ادبیات به صراحت نوشته شده است که اعراب پوست جانوران را می‌خوردند.

مذاهب اعراب

اعراب پیش از اسلام مذاهب مختلفی داشتند، بعضی‌ها بر این باور بودند که آنچه در دنیا وجود دارد، زمان و یا طبیعت (قانون قدرت و نیرو) است، خدایی وجود ندارد. قرآن مجید در مورد این دسته از مردم چنین می‌گوید:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ [الجم: ۲۴].

«و می‌گفتند همین زندگی دنیا مقصود ماست، می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را طبیعت نابود می‌کند (نه الله)».

بعضی به خداوند معتقد، ولی منکر قیامت و کیفر و پاداش بودند. در مقابل آنان قرآن بر ثبوت قیامت چنین استدلال می‌کند:

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [یس: ۷۹].

«بگو آن «استخوان‌های پوسیده را» زنده می‌کند آن ذاتی که بار اول آن را به وجود آورد».

بعضی‌ها به خدا و قیامت نیز معتقد بودند ولی نبوت را انکار می‌کردند، قرآن می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا مَا لِيَ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷].

«و می‌گویند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و به بازار می‌رود!»

﴿قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء: ۹۴].

«می‌گویند: آیا خداوند انسانی را به عنوان پیامبر فرستاده است!»

آنان تصور می‌کردند پیامبر باید فرشته‌ای می‌بود که از حاجات و نیازهای بشری پاک و منزّه باشد؛ ولی عموم مردم بت پرست بودند، آنان بت‌ها را خدا نمی‌دانستند، بلکه وسیله رسیدن به خدا می‌دانستند^(۱).

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳].

«ما بت‌ها را به این قصد می‌پرستیم که ما را به خداوند نزدیک کنند».

قبیله «حمیر» که ساکن سرزمین یمن بودند آفتاب را و قبیله «کنانه» و ماه را و قبیله «بنی تمیم» «اوبران» را و قیس «شعری» را و قبیله اسد «عطارد» را و لخم و جذام «مشتی» را می‌پرستیدند.



۱- تمام این تفصیلات در «الملل والنحل» شهرستانی، ذکر مذاهب عرب مذکور اند.

بت‌های معروف و پرستندگان آنها به شرح ذیل‌اند:

نام بت	مکان استقرار	قبیله پرستنده
لات	طائف	ثقیف
عزی	مکه معظمه	قریش و کنانه
منات	مدینه منوره	اوس، خزرج، غسان
وَدّ	دوم الجندل	کلب
سُواع		هذیل
یغوث		مدحج و قبایل یمن
یعوق		همدان

بزرگترین بت «هُبُل» مجسمه‌ی وی بر پشت بام خانه کعبه نصب شده بود. قریش در جنگ‌ها او را به یاری می‌طلبیدند، بت‌پرستی را میان اعراب شخصی به نام «عمرو بن لُحَی» بنیاد نهاد، نام اصلی وی «ربیعہ بن حارثه» بود. قبیله معروف عرب «خزاعه» از نسل وی است. قبل از عمرو «جرهم» متولی خانه کعبه بود، عمرو با او جنگید و او رفت در آنجا دید که مردم بت‌ها را می‌پرستیدند، پرسید: چرا این‌ها را می‌پرستید؟ گفتند: این‌ها حاجات ما را برآورده می‌کنند و در جنگ‌ها، فتح و پیروزی را نصیب ما می‌گردانند، اگر قحط‌سالی شود باران می‌فرستند؛ عمرو چند بت از آنان خریداری کرد و آورد در اطراف خانه کعبه قرار داد. چون کعبه مرکز تجمع اعراب بود، لذا بت‌پرستی میان تمام قبایل رواج گرفت.

قدیمی‌ترین بت «منات» بود که نزدیک به «قدید» در ساحل دریا نصب شده بود. اوس و خزرج (یعنی مردم مدینه) نزد آن رفته نذر و نیاز می‌کردند و هنگامی که از حج خانه

کعبه برمی‌گشتند، همانجا خود را از احرام بیرون می‌کردند. «هذیل و خزاعه» نیز آن را می‌پرستیدند^(۱).

«یاقوت حموی» در کتاب «معجم البلدان» در فصل «ذکر مکه» نوشته است: «علت رواج بت پرستی در میان اعراب این مسئله شد که قبایل عرب از اطراف و اکناف به حج می‌آمدند، هنگام بازگشت سنگ‌های حرم را با خود برده و به صورت بت‌های کعبه تراشیده آن‌ها را پرستش می‌کردند».

اعتقاد به الله تعالی

گرچه تقریباً تمام اعراب بت‌پرست بودند، ولی این عقیده و باور پیوسته در دل‌هایشان وجود داشت که خداوند وجود دارد و او خالق تمام عالم است. این خالف اکبر را «الله» می‌گفتند. در قرآن مجید مذکور است:

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ ۖ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ [العنكبوت: ۶۱].

«و اگر از آنان بپرسی چه کسانی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده؟ خواهند گفت: الله. پس به کجا سرگشته و حیران می‌روند؟»

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ [العنكبوت: ۶۵].

«پس هرگاه سوار بر کشتی شوند خداوند را خالصانه می‌خوانند، پس چون خداوند آنان را از طوفان و حوادث دریا) نجات داد و به خشکی رساند ناگهان به الله شرک می‌ورزند».

قرآن مجید سیزده قرن پیش حقیقتی را ظاهر ساخت که امروز باستان‌شناسان نیز آن را تأیید کرده‌اند. دائرة المعارف مذاهب و اخلاق^(۱)، قول مستشرق معروف «نولدیکه» را نقل نموده که اقتباسات آن به قرار ذیل است:

«الله» که در کتیبه‌های صفا «هله» نوشته شده جزئی از نام‌های اعراب «نباتی» و سایر ساکنان قدیمی شمال سرزمین عرب بود، مانند «زید اللهی» و... در کتیبه‌های «نباتی» نام «الله» به عنوان یک معبود مستقل وجود ندارد، ولی در کتیبه‌های «صفا» مذکور است.

میان مشرکین بعدی نام الله بی‌نهایت عمومیت دارد. «والسن» در «لتریچر عرب قدیم» عبارات بسیاری نقل نموده که در آن‌ها لفظ الله به عنوان یک معبود بزرگ به کار رفته است. در کتیبه‌های «نباتی» نام یک بت در چند جا نوشته شده که با آن لقب «الله» نیز همراه است. «والسن» چنین نتیجه‌گیری کرده: لقب الله که قبلاً برای معبودان مختلف به کار می‌رفت، در ادوار بعدی رفته رفته برای بزرگترین معبود به طور علم اختصاص یافت.

مسیحیت، یهودیت و مجوسیت

گرچه تعیین زمان و تاریخ گرایش اعراب پیش از اسلام به سه آئین مسیحیت، یهودیت و مجوسیت مشکل است، ولی آنچه مسلم است، این هر سه مذهب تا مدت‌های طولانی میان اعراب رایج بوده‌اند. علامه «ابن قتیبه» در کتاب «معارف» چنین نوشته است: قبایل ربیع و غسان مسیحی بودند، و قضاعه نیز از آن متأثر شده بود. مسیحیت به حدی پیشرفت و نفوذ کرده بود که در خود مکه مکرمه افرادی وجود داشتند (مانند «ورقة بن نوفل») که انجیل را به زبان عبرانی می‌خواندند و از این قبیل افرادی نیز بودند که به شام رفته آموزش دیده بودند.

قبایل «حمیر»، «بنوکنانه»، «بنوحرث بن کعب» و «کنده» یهودی بودند، در مدینه منوره یهودیان کاملاً تسلط پیدا کرده و به منظور درس و تعلیم تورات، مکتب خانه‌های متعددی ایجاد نموده بودند که به آن‌ها «بیت المدارس» گفته می‌شد. در کتب احادیث تذکره آن‌ها

با همین نام مذکور است. تمام ساکنان قلعه «خیبر» یهودی بودند. شاعر مشهور و هم عصر امراء القیس، «سمویل بن عادیا» که وفاداری او تا به امروز در میان اعراب ضرب المثل است، یهودی بود. روایات اهل کتاب چنان در مکه مکرمه رواج یافته بودند که وقتی قرآن بر آن حضرت ﷺ نازل می شد و در آن وقایع بنی اسرائیل ذکر می شد، کفار مکه سوء ظن پیدا کردند که شاید یک شخص یهودی یا نصرانی آن حضرت ﷺ را تعلیم می دهد. قرآن می فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَعَلْمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ﴾ [النحل: ۱۰۳].

«ما خوب می دانیم آنچه مشرکان می گویند که او (پیامبر اکرم) را یک انسان آموزش می دهد».

این پندار در قرآن مجید رد شده که تفصیل آن در موقع مناسب بیان خواهد شد. افراد قبیله «تمیم» مجوسی بودند، «زراره تمیمی» رئیس معروف این قبیله بود. و بر مبنای آیین مجوسیت با دختر خود ازدواج کرده بود و بعداً از این عمل خود پشیمان گردید. «اقرع بن حابس» نیز مجوسی بود^(۱).

مذهب حنیف

اساس و ریشه دین ابراهیمی توحید خالص بود، گرچه در اثر مرور زمان و شیوع جهالت، این اصل تا آن اندازه با شرک آلوده شده بود که در خانه خدا بت‌ها پرستش می شدند، اما اصول این آیین به طور کلی از بین نرفته بود و میان اعراب آثاری از آن به چشم می خورد. کسانی که اهل دانش و بصیرت بودند، این منظره برای آنان بسیار کریه و نفرت‌انگیز بود که انسان عاقل و دانا در مقابل سنگ بی جان و لایعقل سر خم کند، از این جهت تصور بد و نادرست بت پرستی در دل‌های بسیاری از آنان قرار داشت، ولی تاریخ آن اندکی قبل از بعثت آن حضرت ﷺ آغاز می شود^(۲).

۱- معارف ابن قتیبه.

۲- سیره ابن هشام ۷۶/ چاپ مصر.

ابن اسحق نوشته است: یک بار در جشن سالانه بت‌ها ورقه بن نوفل، عبدالله بن جحش، عثمان بن الحویرث و زید بن عمرو بن نفیل شرکت داشتند. ناگهان در دل آنان این فکر خطور کرد که این چه عمل بیهوده‌ای است که در مقابل سنگی سر خم می‌کنیم که نه می‌شنود، نه می‌بیند، نه به کسی ضرر می‌رساند و نه کسی را نفع می‌دهد! این چهار نفر از خاندان قریش بودند؛ ورقه پسر عموی حضرت خدیجه، زید، عموی حضرت عمر، عبدالله ابن جحش، خواهرزاده حضرت حمزه و عثمان، نوه عبدالعزی بودند.

زید برای تلاش و جستجوی دین ابراهیمی به شام رفت، در آنجا با علماء و راهبان یهود و کشیشان مسیحی ملاقات کرد، ولی از تماس با هیچیک تسلی خاطر می‌یافت، تا اینکه بر این عقیده اجمالی خود اکتفا کرد که «من مذهب ابراهیمی را قبول می‌کنم».

در صحیح بخاری (قبل از باب بنیان الکعبه) از حضرت اسماء (دختر حضرت ابوبکر رضی الله عنه) چنین روایت شده است: من زید را در حالی دیدم که به خانه کعبه تکیه زده و به مردم می‌گفت: ای اهل قریش! هیچیک از شما جز من بر دین ابراهیم نیست دیدم. عرب‌ها دختران را زنده به گور می‌کردند، زید اولین کسی بود که از انجام این رسم ممانعت به عمل آورد. هرگاه شخصی چنین قصدی می‌کرد، زید می‌رفت و دختر را از او می‌گرفت و خودش او را تربیت و بزرگ می‌کرد. در صحیح بخاری مذکور است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله قبل از بعثت زید را ملاقات کرده بود. ورقه، عبدالله بن جحش و عثمان بت‌پرستی را رها کرده مسیحی شده بودند، در همان زمان «امیه بن صلت» که رئیس حکومت طائف و شاعری معروف بود، با بت‌پرستی مخالفت کرده بود.

حافظ ابن حجر در «اصابه» با سند زبیر ابن بکار، نوشته است که «امیه» در زمان جاهلیت کتاب‌های آسمانی را خوانده و بت‌پرستی را رها کرده و دین ابراهیمی را پذیرفته بود. «دیوان امیه» تا امروز نیز موجود است، گرچه قسمت اعظم آن جعلی می‌باشد، ولی کلام امیه نیز در آن یافت می‌شود، او تا زمان غزو بدر زنده بود، «عُتْبَه» رئیس مکه پسر دایی امیه بود. وقتی امیه خبر قتل او را شنید، شدیداً اندوهگین شد و

مرثیه دردناکی برایش سرود، غالباً در اثر همان درد و غم موفق به قبول اسلام نشد. در شمایل ترمذی مذکور است که یکی از اصحاب پشت سر آن حضرت ﷺ سوار بود، شعری از اشعار امیه خواند، آن حضرت ﷺ فرمودند: هنوز بخوانید. او یکصد شعر خواند، در پایان هر شعر آن حضرت می‌فرمود: هنوز بخوانید و در پایان فرمودند: «امیه نزدیک بود مسلمان شود».

ابن هشام همین چهار نفر را به عنوان مخالفان بت‌پرستی ذکر کرده است، ولی با بررسی تاریخ معلوم می‌شود در میان اعراب افراد متعددی از اهل نظر و دانا وجود داشتند که از بت‌پرستی توبه کرده بودند. معروف‌تر از تمام آنان خطیب نامور عرب، «قس ابن ساعده الایادی» بوده است که سرگذشت او بعداً بیان خواهد شد. یکی دیگر «قیس ابن نشبه» بود که حافظ ابن حجر نسبت به او در «اصابه» نوشته است: در دوران جاهلیت خداپرست بود و هنگام بعثت آن حضرت ﷺ مشرف به اسلام گردید.

معلوم نیست چرا دین ابراهیمی را دین «حنیف» می‌گویند؟ در قرآن هم این لفظ موجود است، ولی در معنای آن اختلاف است. مفسرین می‌نویسند: به دلیل اینکه دین فطرت از بت‌پرستی مبرا و دور بود به همین جهت آن را «حنیف» می‌گویند؛ چون معنای حنف «یک سوئی» است. «حنیف» به زبان عبرانی و سریانی به کافر و منافق گفته می‌شود^(۱). ممکن است بت‌پرستان این لقب را به آنان داده باشند و موحدان با افتخار آن را قبول کردند.

از محتوای اکثر روایات این موضوع ثابت شده است که در میان اعراب مخصوصاً در مکه و مدینه افراد متعددی وجود داشتند که از بت‌پرستی روی گردانده و در جستجوی دین ابراهیمی بودند، زیرا که وقت ظهور مجدد ملت ابراهیمی فرا رسیده بود. به لحاظ وجود همین چند نفر که حق طلب و حقیقت‌شناس بودند، مصنفین اروپایی می‌گویند: رواج مذهب صحیح و توحید خالص در میان عموم اعراب قبل از اسلام وجود داشته

۱- این اظهار مارگولیوٹ است.

است. ولی اگر این مطلب هم صحیح باشد، پس جای شگفتی و حیرت است که چرا هنگام ظهور اسلام آن همه مخالفت و هنگامه بر پا گردید؟

نقش مذاهب در میان اعراب

همانگونه که بیان گردید گرایش به تمام مذاهب مشهور، مانند: یهودیت، مسیحیت، مجوسیت و حنیفیت در میان اعراب پیش از اسلام وجود داشت، حتی عقیده الحاد که نتیجه بلند پروازی‌های عقل می‌باشد، نیز وجود داشت. اما باید ببینیم نتیجه هم این قبیل گرایش‌ها و آئین‌ها چه بود؟ به لحاظ عقاید یا کثرت خداها بود که مسیحیت آن را به حداقل رساند، (بازهم از سه عدد کم نکرد و در ضمن آن این عقیده که حضرت عیسی علیه السلام خودش بر چوب دار رفت و کفاره گناهان تمام بنی آدم قرار گرفت) نیز پابرجا بود و یا عقیده توحید بود؛ اما خدای آنان اینگونه بود که با انسان‌ها کشتی می‌گرفت^(۱).

آدم‌ها در پای بت‌ها قربانی می‌شدند و زن پدر به طور ارث به فرزند تعلق داشت، ازدواج با چند خواهر به طور همزمان جایز بود. حد و مرزی برای تعدد ازدواج وجود نداشت. ماربازی، شراب‌نوشی، باده‌گساری و زنا به طور عام رواج داشت. بی‌حیایی و بی‌عفتی به اوج خود رسیده بود که بزرگترین و نامورترین شاعر، «امراً القیس» که خود شاهزاده نیز بود، داستان زنای خویش با دختر عمه خود را با شوق و شادی وصف ناپذیری در قصیده‌ای بیان می‌کند. و این قصیده بر خانه کعبه آویزان می‌شود! زنده سوزاندن انسان‌ها در جنگ‌ها، پاره کردن شکم زنان، نابود کردن و سربریدن اطفال بی‌گناه عموماً امری جایز به شمار می‌رفت. طبق اظهارات دانشمندان مسیحی، اعراب قبل از اسلام بیش از هر مذهبی از مسیحیت متأثر بودند، بازهم نتیجه این تأثیر چه بود؟ این پاسخ را از زبان یکی از مورخان مسیحی بشنویم. این مورخ مسیحی چنین نوشته است.

۱- در تورات تکوین آیت ۲۲ تا ۲۹ داستان کشتی خدا با حضرت یعقوب مفصلاً ذکر شده است.

«مسیحیان به مدت نه صد سال اعراب را تعلیم داده و دین مسیحیت را به آنان تلقین کردند، بازهم تعداد مسیحیان بسیار اندک به نظر می‌رسید، یعنی بجز افراد قبایل «بنو حارث» در نجران، «بنو حنیف» در یمامه و تعدادی از «بنوطی» هم که مسیحی شده بودند باقی اعراب گرایش عمیقی به مسیحیت نداشتند؛ در هر حال، اگر وضعیت اعراب پیش از اسلام را از نظر مذهبی بررسی کنیم، بر سطح آن موج‌های خفیف و تلاش‌های ضعیف مسیحیان در حال حرکت به چشم می‌خورد و نیروی یهود، گاهی با شدت تمام در حالت طغیان مشاهده می‌شود، ولی علی‌رغم اینکه دریای بت‌پرستی و عقاید خرافی «بنو اسماعیل» از هر سو در حال موج زدن بود، وقتی به خانه کعبه رسید، متوقف می‌شد»^(۱).

این اوضاع و احوال فقط به جوامع اعراب اختصاص نداشت، بلکه این ظلمت و تاریکی تمام دنیا را فرا گرفته بود (تفصیل آن در قسمت دوم کتاب بیان خواهد شد). آیا در این ظلمت فراگیر، در این تیرگی عالمگیر، در این تاریکی وسیع و گسترده نیازی به طلوع یک آفتاب عالمتاب احساس نمی‌شد و وجود نداشت؟



سلسله اسماعیلی

همانگونه که قبلاً بیان گردید مورخان، ملت عرب را به سه دسته مختلف تقسیم بندی کرده‌اند:

نخست: قبایل قدیمی عرب مانند: «طسم»، «جدیس» و غیره که از بین رفته و نابود شده بودند.

دوم: عرب خالص که فرزندان «قحطان» اند، مانند: اهل یمن و انصار.

سوم: سلسله اسماعیلی.

هنگامی که حضرت اسماعیل علیه السلام در مکه زندگی می‌کرد، در اطراف مکه افراد قبیله «بنو جرهم» ساکن بودند. حضرت اسماعیل با یکی از زنان آن قبیله ازدواج کرد، فرزندان که به دنیا آمدند، به آن‌ها «عرب مستعربه» گفته می‌شود. بیشتر اعراب فعلی از نسل همان خاندان «عرب مستعربه» هستند. تاریخ اسلام و سیرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم بیشتر به همین سلسله وابسته است، یعنی آن حضرت صلی الله علیه و آله از نسل حضرت اسماعیل هستند و شریعتی که به ایشان عنایت شده، همان شریعتی است که به حضرت ابراهیم علیه السلام عنایت شده بود. قرآن مجید در این باره چنین می‌فرماید:

﴿مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ ۚ هُوَ سَمَنُكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾ ^(۱) [الحج: ۷۸].

اما متأسفانه بسیاری از مورخان متعصب اروپایی منکر این حقایق اند؛ آنان عقیده دارند که حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام به سرزمین اعراب نیامده خانه کعبه را بنیان ننموده‌اند؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله از نسل حضرت اسماعیل نیستند. به دلیل اینکه این مباحث صورت تعصب مذهبی بخود گرفته است، لذا توقع این امر مشکل است که ما بتوانیم این بحث را به گونه‌ای مطرح کنیم که مبنای استدلال، بر امور مسلم نویسندگان اروپایی

۱- مرجع ضمیر «هو» را بعضی از مفسران، حضرت ابراهیم ذکر کرده‌اند و برخی دیگر، الله تعالی را و همین صحیح می‌باشد، چنانکه صریحاً از آیات معلوم است.

گذاشته شود. موارد اختلافی فراوان هستند، اما دو امر اساسی است که در آن‌ها هیچ جنبهٔ مشترکی برای دو طرف وجود ندارد، این اصول موافق رأی و عقیده هر گروهی که بررسی شوند، جزئیات فرعی آن نیز موافق با آن باید پذیرفته شود، اصول مذکور به قرار زیر می‌باشند.

- ۱- آیا حضرت هاجر و حضرت اسماعیل به سرزمین عرب آمده و در آنجا زندگی کرده‌اند یا خیر؟
- ۲- آیا حضرت ابراهیم قصد قربانی حضرت اسحق را داشت یا قصد قربانی حضرت اسماعیل را؟

محل زندگی حضرت اسماعیل علیه السلام

علمای یهود مدعی اند که حضرت اسحق ذبیح است. بنابراین، محل قربانی را در شام قرار می‌دهند، اما اگر این مسأله ثابت شود که ذبیح حضرت اسحق نیست، بلکه حضرت اسماعیل است. نسبت به محل قربانی نیز باید روایات عرب‌ها را پذیرفت، در این صورت تمام زنجیره‌های تاریخ به هم پیوسته می‌شوند. در تورات مذکور است:

«اولین فرزند حضرت ابراهیم از شکم حضرت هاجر متولد و نام او اسماعیل گذاشته شد؛ پس از حضرت اسماعیل، حضرت اسحق از شکم حضرت ساره، به دنیا آمد؛ هنگامی که حضرت اسحق اهانت می‌کند به حضرت ابراهیم گفت که هاجر و فرزندش را از خانه بیرون کن، پس از این وقایع، الفاظ تورات به این شرح است:

«آنگاه ابراهیم صبح زود بیدار شد و نان و مشک آبی تهیه کرد و بر کتف هاجر قرار داد و با آن پسر هم خداحافظی نمود، هاجر حرکت کرد و در بیابان «بیرسبع» سراسیمه و سرگشته شد و چون آب مشک تمام شد، آن پسر را در زیر یک درخت خاردار انداخت و از نزدش به فاصلهٔ تیررسی دور رفت و نشست تا چگونگی مرگ پسر را نبیند و در آنجا شروع به گریه و فریاد کرد، آنگاه خداوند آواز آن پسر را شنید و فرشتهٔ خداوند از آسمان، هاجر را صدا زد و به او گفت: ای هاجر! تو را چه شده است؟ نترس! خداوند صدای آن پسر را در جایی که افتاده است شنید، برخیز! و آن پسر را در آغوش گیر که

من از او یک قوم بزرگی به وجود خواهم آورد. آنگاه خداوند چشمان او را باز کرد و او چاه آبی را دید، به آنجا رفت و مشک خود را پر از آب نمود و فرزندش را آب داد و خدا با آن پسر همراه بود و او بزرگ شد و در بیابان زندگی می‌کرد و تیرانداز شد و او در بیابان «فاران» سکونت گزید و مادرش از سرزمین مصر یک زن برایش گرفت و به ازدواجش درآورد»^(۱).

از این عبارات معلوم می‌شود که وقتی حضرت اسماعیل علیه السلام از خانه اخراج شد، کودک بود، چنانکه حضرت هاجر او را با مشک بر کتف خود گذاشت. در تورات عربی این الفاظ مذکورند: «واضعاً أياها علی کتفها والولد» (حضرت ابراهیم مشک و طفل، هردو را بر کتف هاجر گذاشت). ولی در تورات مذکور است که وقتی حضرت اسماعیل علیه السلام متولد شد، سن حضرت ابراهیم هشتاد و شش سال بود و زمانی که حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را ختنه کرد، سن حضرت اسماعیل سیزده سال و سن حضرت ابراهیم نود و نه سال بود^(۲). واضح است که واقعه اخراج حضرت اسماعیل از خانه، بعد از ختنه اتفاق افتاده، لذا در آن موقع عمر ایشان قطعاً بیش از سیزده سال بوده است و پسری که در این سن باشد آن قدر کوچک نیست که مادر او را بر کتف خود گذاشته و این طرف و آن طرف برود.

منظور از بیان این واقعه این است که سن حضرت اسماعیل در آن وقت به حدی رسیده بود که حضرت ابراهیم او و مادرش را از محل سکونت به محل دیگری برده و آنجا اسکان دهد. از عبارات مذکوره در تورات صریحاً معلوم می‌گردد که حضرت اسماعیل در «فاران» سکونت گزیده، تیراندازی می‌کرد. مسیحیان می‌گویند: فاران نام صحرايي است که در جنوب فلسطين قرار دارد، لذا آمدن حضرت اسماعیل به سرزمین عرب‌ها برخلاف واقعیت است.

۱- تورات سفر تکوین، باب ۲۱.

۲- تکوین، باب ۱۷، ۱۷، ۲۴۰ تا ۲۵.

جغرافی دانان عرب بر این امر اتفاق نظر دارند که «فاران» نام کوهی در حجاز است، چنانکه در «معجم البلدان» با صراحت مذکور است؛ اما نویسندگان مسیحی با این نظر موافق نیستند. حل این اختلاف مبتنی بر یک بحث طولانی است که منجر به مباحثه و مناظره می‌شود، لذا آن را به رشته تحریر در نمی‌آوریم. البته توضیح این امر لازم است که حد شمالی سرزمین عرب، زمانی آن قدر وسیع بوده است که «موسیولیان» در تمدن عرب می‌نویسد:

«تعیین حد شمالی این جزیره چندان آسان نیست، یعنی این حد ایتقدر امتداد دارد که از «غزه» که شهری در فلسطین و بر ساحل دریای متوسط واقع است، یک خط به طرف جنوب تا دریای فرات و از ساحل دریای فرات، امتداد داشته و به خلیج فارس متصل شود؛ پس این خط را حد شمالی عربستان می‌گوییم».

بنابراین، محسوب‌شدن منطقه حجاز از سرزمین عرب، جزو «فاران» دور از عقل نیست. در تورات و جایی که محل سکونت حضرت اسماعیل معرفی شده است، در آنجا این الفاظ ذکر شده‌اند: «و او از «حویله» تا «شور» که مقابل مصر بر سر راهی واقع است که از آنجا به «سور» می‌روند، سکونت می‌کرد»^(۱).

براساس این بیان در مقابل مصر سرزمین عرب است. در کتب مقدس مسیحیان به بنی اسرائیل توجه شده و بنی اسماعیل به طور ضمنی ذکر می‌شود. بنابراین، سکونت حضرت اسماعیل در سرزمین عرب با صراحت مذکور نیست، ولی از اشارات مختلف معلوم می‌شود که سکونت حضرت هاجر در سرزمین عرب یک امر مسلم است، در «عهد جدید» که مسیحیان آن را وحی الهی می‌دانند، نامه‌ای از «پولوس» به نام «گلایتون» آورده شده که عبارت ذیل در آن موجود است:^(۲)

ابراهیم دو فرزند داشت: یکی از کنیز و دیگری از زن حره و آزاد، پس آن یکی که از کنیز بود به طور طبیعی متولد شده بود و آن یکی که از حره و آزاد بود به طور وعده به

۱- سفر تکوین، باب ۲۵، آیه ۱۸.

۲- تکوین، باب ۴، آیه ۲۴.

دنیا آمده بود. این امر از طریق تمثیل هم قابل قبول است، زیرا که این زن‌ها از دو زمان بودند، آن که از کوه سینا متولد شده بود، بهشتی است این هاجر است، زیرا که هاجر کوه سینای عرب است و در مقابل «یروشلم» فعلی است».

گرچه معلوم نیست که عبارت اصلی چه بوده است و عبارت اردو و عربی هم، هر دو کاملاً مفهوم نیستند؛ اما این قدر واضح است که «پولوس» بزرگترین جانشین حضرت عیسی، حضرت هاجر را کوه سینای عرب می‌گفت. اگر هاجر در سرزمین عرب زندگی نکرده بود، او را کوه سینای عرب قرار دادن معنا و مفهومی ندارد، بعداً در ذکر «بکه» این مسئله بیشتر تأیید می‌شود.

ذبیح چه کسی بود؟

گرچه تورات بر اثر عدم احتیاط و اغراض شخصی یهودیان و تحولات و انقلاب‌های زمان کاملاً تحریف شده است؛ مخصوصاً که دست تصرف یهود تصریحات و اشاراتی را که در باره پیامبر اکرم ﷺ در تورات وجود داشت، کاملاً از بین برده است. با این وجود مواردی از حقایق در جاهای مختلفی هنوز هم به چشم می‌خورد. گرچه در تورات به روشنی مذکور است که ذبیح حضرت اسحق بوده، ولی در طی مباحث آن دلایل قطعی بر این امر وجود دارد که او هرگز ذبیح نبوده و این امر هم امکان‌پذیر نبوده است، موارد ذیل بحث در همین موضوع است:

۱- در شریعت‌های گذشته فقط آن جانور و یا انسانی قربانی می‌شد که اولین مولود مادر خود می‌بود. به همین جهت هابیل قوچهایی را قربانی کرده بود که اولین مولود بودند، خداوند متعال جایی که بر حضرت موسی عليه السلام در باره «لاویها» احکام نازل نموده، فرموده‌اند:

«لأن لي كل في بني إسرائيل من الناس والبهائم»^(۱).

«زیرا که مولود اول انسان و یا جانور بنی اسرائیل مختص من است».

۲ - برتری اولین مولود در هیچ حالی از بین نمی‌رود. در تورات مذکور است: اگر شخصی دو زن داشت و یکی مورد علاقه‌اش بود و به دیگری علاقه‌ای نداشت، افضلیت متعلق به همان فرزندان است که اولین باشند، گرچه از زنی باشند که به آن علاقه نداشته باشد: «فانه أول قدرته وله حق البکوریة»^(۱).

«زیرا که آن اولین قدرت اوست و حق اولین فرزند بودن را دارد».

۳ - فرزندی که برای خدا نذر می‌شد ترکه پدر به او نمی‌رسید، در تورات مذکور است:

«في ذلك الوقت نذر الرب سبط لاوي ليحملو تابوت عهد الرب ولكي يقفوا أمام الرب ليخدموه وبارکوا باسمه إلى هذا اليوم لاجل ذلك لم يكن للاوي قسم ولا نصيب مع اخوته الرب هو نصيبه»^(۲).

«در مقابل خدا قیام نمایند و او را خدمت کنند و از نام او تا به امروز برکت حاصل نمایند، به همین جهت است که لاویها را همراه با برادران آنها سهمی از ترکه نرسید، زیرا که سهم آنان خداوند است».

۴ - هرکس برای خدا نذر می‌شد، موی سر را می‌گذاشت و داخل معبد رفته آنها را می‌تراشید، همچنانکه امروز هنگام بیرون آمدن از احرام موها تراشیده می‌شوند، در تورات مذکور است:

«فها أنك تحمّلین وتلدین ابنا ولا یعلّ موسى رأسه لأن الصبی یكون نذیراً لله»^(۳).

«حالا تو حامله می‌شوی و فرزندی زایمان می‌کنی و بر سر او تیغ قرار نگیری، زیرا که این فرزند برای خدا نذر می‌شود».

۵ - هرکس خادم خدا قرار می‌گرفت، برای او لفظ مقابل و نزد خدا به کار می‌رفت^(۴).

۱- سفر تثنیه صحاح ۲۱ آیه ۱۵ و ۱۷.

۲- تورات، اصحاح ۱۰ - آیه ۸ و ۹.

۳- تورات قضاة، اصحاح ۱۳، ۱۴.

۴- تورات، سفر عدد، ۶/۱۶/۲۰ سفر تکوین ۱۷ و تثنیه ۱۰ - ۸.

۶- فرمانی که به ابراهیم در مورد قربانی فرزند داده شده بود، مقید به این بود که آن فرزندی قربانی شود که اولین و محبوب باشد^(۱).

حالا به اصل مسأله توجه کنیم، اول اینکه دانستن این امر ضروری است که در شریعت حضرت ابراهیم قربانی و نذر برای خدا یک مفهومی داشتند، یعنی برای هردو یک کلمه به کار می‌رفت؛ اگر چنین گفته می‌شد که فلان فرزند را در فلان معبد به عنوان قربانی ببرید، معنای آن این بود که او به منظور خدمت و مجاورت آن معبد از خانه اخراج گردد؛ ولی این لفظ هنگامی که برای جانوران به کار می‌رفت، منظور از آن قربانی واقعی بود. در تورات از زبان خداوند چنین مذکور است:

«لان لي كل بکر في بني اسرائيل من الناس والبهائم»^(۲).

«زیرا که در بنی اسرائیل مولود انسان‌ها و جانوران مختص من است».

در همین «اصحاح تورات» صریحاً مذکور است که خداوند به حضرت موسی فرموده بود: تو از بنی اسرائیل لایوها را بگیر و به محضر خدا تقدیم کن تا برای خدا مختص شوند و این‌ها بر سر دو گاو دست نهند و گاوها قربانی شوند. (مختصراً از اصحاح).

به حضرت ابراهیم در خواب دستور داده شده بود تا فرزندش را قربانی کند، منظور از آن همین بود که فرزند را به خدمت معبد بگمارد. حضرت ابراهیم نخست آن خواب را عینی و واقعی دانست و لذا خواست تا عیناً بر آن عمل کند، ولی بعداً معلوم شد که آن خواب تمثیلی بوده؛ به همین جهت حضرت ابراهیم فرزندش را برای خدمت خانه خدا مختص کرد و شرط‌هایی که برای قربانی وجود داشت بجا آورد، پس از توجه به موارد فوق و جایگزین کردن آن‌ها در ذهن، به دلایل ذیل نیز توجه شود:

۱- تولد حضرت اسحق بعد از تولد حضرت اسماعیل است، لذا حضرت اسحق اولین فرزند نیست و چونکه برای قربانی شرط است که باید اولین فرزند باشد، لذا برای قربانی حضرت اسحق حکمی داده نشده بود.

۱- تورات، تکوین، ۲۲ آیت ۲.

۲- عدد اصحاح ۸-۷.

۲- حضرت ابراهیم تمام اموال ارث خود را به حضرت اسحق بخشید و به حضرت اسماعیل و مادرش هاجر، فقط یک مشک آب داد و آن‌ها را روانه دیار غربت کرد. این دلیل قطعی بر این امر است که حضرت ابراهیم حضرت اسحق را به عنوان قربانی به معبد نبرده بود.

۳- در خاندان حضرت اسماعیل تا مدت‌ها این رسم باقی بود که مردم موی سر را نمی‌تراشیدند و این سنت که در موسم حج، تا زمان احرام موها را نمی‌تراشند، یادگار همان سنت اسماعیلی است.

۴- الفاظی که برای قربانی و نذر در فرهنگ ملت ابراهیمی به کار می‌روند، آن‌ها را حضرت ابراهیم فقط برای حضرت اسماعیل به کار برده بود، نه برای حضرت اسحق. در تورات مذکور است: هنگامی که خداوند حضرت ابراهیم را به تولد حضرت اسحق بشارت داد، حضرت ابراهیم گفت: «لیت اسمعیل یعیش أمامك» (کاش اسماعیل در مقابل تو زنده می‌بود!) در تورات هرکجا این لفظ آمده، «زنده‌ماندن در مقابل» در همین معانی به کار رفته است.

۵- حضرت اسماعیل محبوبترین و عزیزترین فرزند حضرت ابراهیم بود، در تورات که بیشتر داستان یکطرفه حضرت اسحق مذکور است ویژگی‌هایی که برای حضرت اسحق و حضرت اسماعیل بیان شده است، چنین است که حضرت اسحق «مظهر وعده و عهد خداوند» است^(۱). حضرت اسماعیل «دعوت ابراهیم» است، یعنی بر اثر دعا و خواهش ابراهیم به وجود آمد^(۲). و به همین جهت خداوند نام او را اسماعیل گذاشت، چون اسماعیل از دو لفظ مرکب است: «سمیع» و «ایل». معنای سمع «شنیدن» و معنای «ایل» خدا است^(۳). یعنی خداوند دعای ابراهیم را شنید. در تورات مذکور است که خداوند به حضرت ابراهیم

۱- تورات، تکوین ۱۷ و ۱۸.

۲- تورات، تکوین اصحاح ۱۷ و ۱۸.

۳- تکوین اصحاح ۱۷ و ۱۸.

گفت: «در باره اسماعیل دعایت را شنیدم» هنگامی که خداوند حضرت ابراهیم را به حضرت اسحق بشارت داد، حضرت ابراهیم در آن موقع نیز حضرت اسماعیل را به یاد آورد. به هر حال، دستوری که به حضرت ابراهیم در باره قربانی فرزند داده شده بود، در آن این شرط و قید هم وجود داشت که محبوبترین فرزند باید قربانی شود، لذا ذبیح حضرت اسماعیل است، نه حضرت اسحق.

۶- هنگامی که خداوند به حضرت ابراهیم مژده تولد حضرت اسحق را داد، این بشارت را نیز به او داد که من با نسل وی برای همیشه عهد خواهم بست. در تورات مذکور است: «آنگاه خدا گفت: بلکه همسرت ساره برایت فرزندی می‌زاید و نام آن اسحق گذاشته می‌شود و من عهد ابدی با نسل او منعقد خواهم کرد».

تفصیل این اجمال این است که در تورات مذکور است: وقتی حضرت ابراهیم قصد کرد تا فرزند را قربانی کند و فرشته ندا داد که دست نگهدار، آنگاه فرشته چنین گفت: «خدا می‌گوید: چونکه تو چنان کاری انجام دادی و فرزند نخستین خودت را نگه نداشتی، من تو را برکت می‌دهم و نسل تو را مانند ستاره‌های آسمان و ریگ‌های ساحل دریا منتشر می‌کنم»^(۱).

حالا ببیندیشیم، هنگامی که خداوند در وقت بشارت حضرت اسحق این مطلب را هم اعلام فرموده که من نسل او را باقی خواهم گذاشت، چگونه ممکن بود قبل از اینکه برای حضرت اسحق فرزندی متولد شوند، دستور قربانی وی داده شود^(۲). اما اگر حضرت اسماعیل را ذبیح قرار دهیم و بپذیریم، تمام نصوص بر یکدیگر منطبق می‌شوند و تعارضی پیش نمی‌آید. حضرت اسماعیل بزرگتر و محبوبتر و در وقت قربانی بالغ و یا نزدیک به بلوغ بود، قبل از قربانی به کثرت نسل او بشارت داده نشده بود. در تورات

۱- تورات تکوین اصحاح ۲۲ آیت ۱۵.

۲- این هم مسلم است که فرزندان حضرت اسحق بعد از وفات حضرت ابراهیم متولد شدند. تکوین اصحاح ۲۵ آیه ۱۱.

صریحاً مذکور است که چون ابراهیم فرزند اول خود را خواست قربانی کند، لذا به کثرت نسل او وعده داده شد، یعنی این کثرت نسل پاداش همان قربانی بود، لذا ذبیح حضرت اسماعیل است، زیرا که وعده کثرت نسل حضرت اسحاق در وقت ولادت او داده شده بود که در مقابل انعام و یا فداکاری نبود.

قربانگاه

۷- در تورات محل قربانی «مریا» ذکر شده است، یهودیان می‌گویند: این همان جایی است که هیکل حضرت سلیمان در آنجا قرار داشت. مسیحیان می‌گویند: این همان جایی است که حضرت عیسی به دار زده شد، ولی محققین اروپایی این هر دو ادعا را اشتباه دانسته‌اند. «سراستانی» می‌نویسد:

«حضرت ابراهیم هنگام صبح، از خیمه خود به جایی رفت که خدا او را دستور داده بود، اما این کوه «موریا» نیست، آن طوری که یهود ادعا می‌کنند و نه طبق تصور مسیحیان، نزدیک معبد قبر مقدس است. این قیاس یهودیان نیز بعید است و بعیدتر از آن ادعای مسلمانان است که آن را جبل عرفات می‌دانند^(۱). غالباً این محل بر کوه «جریزیم» قرار دارد و آن جای مشابهی با محل قربانی است».

از مفهوم عبارت فوق اشتباه بودن ادعای یهود و مسیحیان ثابت شد، باقی می‌ماند این امر که ادعای مسلمانان نیز اشتباه است، تحقیق آن بعداً ذکر می‌شود. اختلافی که در تعیین «موریا» صورت گرفته اختلاف دیگری را به وجود آورده است؛ یعنی اینکه این لفظ نام جایی است و یا مفهوم وصفی دارد. بسیاری از مترجمین آن را لفظ مشتق دانسته‌اند و به همین لحاظ در بعضی از نسخه‌های تورات به «بلوطات عالیه» و در برخی به «زمین بلند» و در نسخه‌های دیگری به «مقام الرویا» ترجمه شده است؛ بعضی از افراد صاحب نظر و صائب‌الرأی آن را نام مکانی دانسته‌اند و لفظ آن را ترجمه نکرده‌اند؛ بلکه به حال خود گذاشته‌اند، ولی در اثر طول زمان و بی‌توجهی هیئت و شکل لفظ تغییر پیدا کرد و

۱- این اشتباه است چون مسلمانان «مینا» را قربانگاه می‌دانند نه عرفات را.

«موریا» «موره» شد، مخصوصاً به این دلیل که در زبان عبرانی رسم الخط هردو لفظ نزدیک به هم است، نسبت به «موره» در تورات تصریح شده که در سرزمین عرب واقع است:

«وكان جيش المدیانیین شمالیهم عند تل مورة فی الوادی»^(۱).

«و پساہ مدیانیین به جانب شمال نزدیک کوه موره در وادی بود»^(۲).

با توجه به تمام وقایع و قرائن ثابت می‌شود که این لفظ موره نیست؛ بلکه «مروه» نام کوهی در مکه معظمه است و در حال حاضر در آنجا مراسم سعی به جا آورده می‌شود. روایات عرب، تصریح قرآن مجید، تعیین احادیث، تمام این‌ها با این قیاس و نظر مطابق اند که این نوع مطابقت بدون صحت واقعه ممکن نیست. تفصیل آن بدین شرح است: در حدیث مذکور است که رسول اکرم ﷺ به سوی مروه اشاره کرده فرمودند: «این محل قربانی است و تمام کوه‌های مکه و دره‌های آن محل قربانی اند»^(۳). در زمان رسول اکرم ﷺ در «مروه» قربانی نمی‌شد، بلکه در «مینا» عمل قربانی انجام می‌گرفت که از مکه سه مایل فاصله دارد. بازهم آن حضرت ﷺ مروه را محل قربانی قرار دادند، بر این اساس که حضرت ابراهیم تصمیم گرفت در همانجا حضرت اسماعیل را قربانی کند. در قرآن مجید مذکور است:

﴿ثُمَّ مَحَلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ [الحج: ۳۳]

«پس محل قربانی جانوران کعبه است».

﴿هَدِيًّا بَلَّغَ الْكَعْبَةَ﴾ [المائدة: ۹۵]

«قربانی که به کعبه رسد».

۱- قضاة اصحاب ۷، آیت ۲۰.

۲- مدین جزو سرزمین عرب است و عرب را بیشتر مدیانیون می‌گویند و زمین مدین از جنوب تا شمال یمن است و آن‌ها اولاد حضرت ابراهیم اند که از قطورا بودند (ضمیمه بائبل ص - ۱۱۴).

۳- مؤطا امام مالک.

«مروه» روبروی کعبه و نزدیک آن است، از این آیات ثابت می‌شود که محل اصلی قربانی کعبه است؛ «مینا» نیست، ولی هنگامی که کثرت و ازدحام حجاج پیش آمد، حدود کعبه تا مینا وسعت داده شد.

یادگار قربانی

قوم یهود از نسل حضرت اسحق هستند، لذا اگر حضرت اسحق ذبیح می‌بود یک یادگار و رسمی از وی در نزد آن‌ها باقی می‌ماند. برعکس، نه تنها در خاندان حضرت اسماعیل، بلکه در میان تمام مسلمانان که فرزندان روحانی حضرت اسماعیل اند، تمام رسم‌های قربانی تا به امروز موجود است. نسل حضرت اسماعیل دارای تمام یادگارهای قربانی است و حج فریضه بزرگ اسلام نیز یادگار همان قربانی است، چنانکه تفصیل آن به شرح ذیل است:

- ۱- هنگامی که خداوند متعال قصد کرد تا فرمان قربانی فرزند را به حضرت ابراهیم اعلام کند، ندا داد - ای ابراهیم! حضرت ابراهیم اظهار داشت: «من حاضرَم»^(۱) در وقت حج که قدم به قدم مسلمان‌ها لیبیک گفته و راه می‌روند: این همان الفاظ ابراهیمی اند که ترجمه آن‌ها همان «من حاضرَم» می‌باشد^(۲).
- ۲- در شریعت ابراهیمی رسم بر این بود که هرکس را به قربانگاه می‌بردند و یا برای خدا نذر می‌کردند، او چندین بار معبد یا قربانگاه را طواف می‌کرد، در مراسم حج میان صفا و مروه که هفت بار سعی می‌شود، همان یادگار است.
- ۳- یکی از فرایض نذر این بود که تا زمان فرا رسیدن ایام نذر موها را نمی‌تراشیدند و کوتاه هم نمی‌کردند، در موسم حج نیز همین رسم و قانون است که فقط وقتی از احرام خارج می‌شوند موها را کوتاه کرده و یا می‌تراشند. در قرآن مجید این شعار ذکر شده است: ﴿مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ﴾ [الفتح: ۲۷].

۱- تورات تکوین، اصحاح ۲۲ آیه ۱.

۲- تورات لاوین، اصحاح ۸ آیه ۲۷.

۴ - قربانی یکی از ارکان حج واجب و یادگار همان قربانی حضرت اسماعیل است. به همین جهت در قرآن مجید مذکور است:

﴿وَفَدَيْنَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾ [الصافات: ۱۰۷]

«ما در عوض قربانی حضرت اسماعیل قربانی بزرگی به او دادیم».

این دلایل بر مبنای تصریحات و کنایات تورات بودند. از نظر قرآن مجید قطعاً ذبیح بودن حضرت اسماعیل ثابت است، گرچه بسیاری از مفسرین اشتهاً روایت یهودیان را تأیید کرده‌اند. در قرآن مجید واقعه قربانی با الفاظ زیر بیان شده است:

﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ﴾ ﴿١١﴾ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١٢﴾ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ﴿١٣﴾ فَأَمَّا بَلَعُ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَبْنَئِي إِنِّي آرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَأَنْظِرْ مَاذَا تَرَىٰ﴾ [صافات: ۹۹-۱۰۲].

«و گفت (ابراهیم) همانا من نزد پروردگارم می‌روم، او به زودی مرا راهنمایی می‌کند. پروردگارا! مرا فرزندی صالح عطا کن، پس او را به پسری بردبار نوید دادیم، پس هرگاه به حدی رسید که با او راه می‌رفت (ابراهیم) گفت: ای فرزندم! من در خواب دیدم که تو را دارم [برای خدا] قربانی می‌کنم پس نظر تو در این باره چیست؟»

در آیه فوق مذکور است که حضرت ابراهیم برای طلب فرزند دعا کرد و خدا قبول کرد و همان فرزندی برای قربانی تقدیم شد. از تورات ثابت است: فرزندی که در اثر دعای حضرت ابراهیم متولد شد، حضرت اسماعیل است و به همین جهت نام او اسماعیل گذاشته شد که خداوند در باره او درخواست ابراهیم را شنید. بنابراین، کسی که در این آیه از وی ذکری به میان آمده، حضرت اسماعیل است نه حضرت اسحاق. بعد از تفصیل و اختتام واقعه قربانی، تولد حضرت اسحاق بیان گردیده، از این موضوع قطعاً ثابت می‌شود: کسی که قبل از این ذکر شده، حضرت اسماعیل است نه حضرت اسحاق. نام مسلمانان که «مسلم» گذاشته شد، همان نامی است که حضرت ابراهیم علیه السلام انتخاب کرده بود؛ قرآن مجید می‌فرماید:

﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَنُكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾ [الحج: ۷۸].

«مذهب پدر شما ابراهیم، او نخست نام شما را مسلمان گذاشته بود»^(۱).

تاریخ این نامگذاری از قربانی آغاز می‌شود، یعنی حضرت ابراهیم خواست تا حضرت اسماعیل را قربانی کند و به او گفت: به من از سوی خدا در باره قربانی تو فرمان داده شده است نظر تو چیست؟ حضرت اسماعیل با نهایت استقلال و تسلیم گردن خم کرد و گفت: این سرم حاضر است. در آن موقع خدا لفظ «اسلما» را بکار برد که از اسلام مأخوذ است و مفهوم آن «تسلیم» و سپردن است: ﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا﴾ [الصافات: ۱۰۳].

یعنی پس چون آن هردو خود را به ما سپردند.

بزرگترین شاهکار و کارنامه حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام تسلیم و رضا است، یعنی هنگامی که حکم به قربانی شد، پدر و مادر و پسر هردو بدون عذر سر تسلیم فرود آوردند، این وصف مورد قبول بارگاه الهی و سپس به عنوان شعار مذهبی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام قرار گرفت و بر همین اساس، حضرت ابراهیم نام پیروان خود را «مُسْلِم» گذاشت.

قربانی، ایثار و اسلام در واقع الفاظ مترادفی هستند و این دلیلی است قاطع بر این امر که حضرت اسماعیل خود را برای قربانی تقدیم کرده بود و چنانچه حضرت اسحق قربانی می‌شد، این لقب به اولاد و نسل او تعلق می‌گرفت.

حقیقت قربانی

۱- در صفات گذاشته ذکر شد که بعضی از مفسرین به علت قرب لفظ، فاعل «سَمَى» را حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داده‌اند؛ از تابعین مسلک ابن زید و حضرت حسن بصری همین است و ابوحنیفان همین را تأیید کرده است، ولی از صحابه ابن عباس و تابعین، مجاهد، ضحاک، قتاده و سفیان مرجع ضمیر را «الله» دانسته‌اند و این معنا را گرفته‌اند که نام شما را خداوند قبل از نزول قرآن مسلم گذاشته بود و در این قرآن نیز شما را مسلم قرار داد. (سلیمان ندوی)

حقیقت این امر زمانی بیشتر روشن می‌شود که ببیندیشیم، وقتی به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمان قربانی فرزند داده شده بود، هدف و مقصود اصلی از آن چه بود؟ بت پرستان زمان قدیم فرزندان‌شان را برای معبودان خود قربانی می‌کردند، تا قبل از حکومت انگلیس بر شبه قاره هندوستان این رسم در هند نیز وجود داشت. مخالفان اسلام تصور می‌کنند که قربانی حضرت اساعیل نیز از همین قبیل قربانی‌ها بوده است، ولی این اندیشه و گمان اشتباه آشکار و خطای بزرگی است.

بزرگان صوفیه نوشته‌اند: خوابی که انبیاء علیهم السلام می‌بینند، بر دو نوع است: ^(۱) عینی و تمثیلی. در خواب عینی: همان چیزی مقصود است که در خواب عیناً مشاهده می‌شود و

۱- در این مبحث این عبارت مصنف نیاز به توضیح دارد. آنچه مصنف محترم مرقوم داشته که خواب‌ها بر دو نوع هستند: یکی عینی که در آن، صورت واقعه، عیناً نشان داده می‌شود و دیگری تمثیلی که در آن، صورت واقعه، در یک وضعیت تشبیهی و تمثیلی، ظاهر می‌شود. این مطلب را بسیاری از علما پذیرفته و بیان داشته‌اند که مقصود اصلی از قسم دوم خواب، صورت مثالی دیگر آن است، مانند: خواب حضرت یوسف علیه السلام که پدر و مادر خود را در صورت خورشید و ماه و برادران را در صورت ستاره مشاهده کرد و یا خواب رسول اکرم صلی الله علیه و آله که «وبای» مدینه را در صورت پیرزنی دیدند و شهدای احد را به صورت گاوهای سر برید مشاهده کردند.

محدث خطابی، در «معالم السنن» مرقوم می‌دارد: «وبعض الرؤیا مثل يضرب ليتأول على الوجه الذي يجب ان يصرف اليه معنى التعبير في مثله و بعض الرؤیا لا يحتاج الى ذلك بل يأتي كالمشاهدة». (فتح الباری ۳/ ۴۰۲) «بعضی خواب‌ها تمثیلی اند که بر صورت مثالی، برای این نشان داده می‌شوند تا آن طوری که باید تعبیر شوند و بعضی خواب‌ها نیازی به تعبیر ندارند؛ بلکه مانند آنچه که مشاهده شده‌اند واقع می‌شوند». امام ابوبکر ابن العربی در «احکام القرآن» این حقیقت را ضمن توضیح پیرامون رؤیای حضرت ابراهیم علیه السلام چنین بیان می‌کند: بعضی از رؤیایا مانند نامه‌ایند (یعنی عینی و تصریحی که لفظ به لفظ، با عین واقعه مطابق می‌شوند) و بعضی مانند کنیه‌ها هستند، یعنی به سبب یک مناسبت معنوی، به صورت دیگر واقعه هم شکلی نشان داده می‌شود، چنانکه این خواب حضرت ابراهیم علیه السلام از نوع دوم خواب (یعنی خواب تمثیلی) بود. (احکام القرآن ۲/ ۱۰۱۶ طبع مصر)

محقق و گردآورنده محترم سیره، در اینجا نیز به تقلید از بعضی علماء خواب حضرت ابراهیم را تمثیلی قرار داده است و به همین جهت لازم شد که بگویند: حضرت ابراهیم علیه السلام این خواب خود را که

در خواب تمثیلی: آنچه مقصود است به صورت تمثیل و تشبیه مشاهده می‌شود. خوابی

تمثیلی بود به وسیله خطای اجتهادی خود عینی و حقیقی پنداشت و برای عمل بر آن بعینه آماده شد. اما دقیقاً رأس موعد، خداوند او را بر خطای اجتهادی اش آگاه کرد و از قربانی نمودن شخص حضرت اسماعیل او را بازداشت، در عوض جانوری برای قربانی عرضه کرد.

ذوق و نظر بنده در این مورد از پذیرفتن این واقعه به عنوان خطای اجتهادی حضرت ابراهیم علیه السلام خودداری می‌کند و معتقد است؛ حضرت ابراهیم علیه السلام که سرشار از محبت الهی بود نه در اثر خطای اجتهادی، بلکه در اثر غلبه شوق اطاعت و محبت، برای عمل بر این حکم الهی کاملاً بعینه و بلفظه آماده شد، تا در این آزمایش الهی کاملاً موفق شود و از این شبهه و فریب نفس که به جای قربانی فرزند او را برای خدمت و تولیت خانه کعبه وقف کرد و با این تأویل جان فرزند از قربانی نجات یابد، نیز پاک و بری باشند، تا آنکه خود الله تعالی این حقیقت را در الفاظ خویش واضح فرماید، چنانکه این عمل و اقدام او مورد پسند الله تعالی واقع شد و ندا آمد: ﴿يَا اِبْرَاهِيمُ ﴿۱۳۱﴾ قَدْ صَدَقْتَ

الرُّبِّيَّ اِنَّا كَذَلِكِ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۲﴾ ﴿وَفَدَيْنَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿۱۳۳﴾﴾ [الصفات: ۱]. «ای ابراهیم! تو بر (آنچه که در خواب دیدی) کاملاً عمل کردی، ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. و قربانی بزرگی به او فدیة دادیم». و سنت ابراهیمی این قربانی بر امت به همان صورت تمثیلی واجب قرار گرفت، یعنی تمثیل و پیروی از رأی و نظر آن دسته از علما است که به علت بعضی اسباب دینی و علمی آن را رویای تمثیلی می‌دانند، و گرنه عامه علما این رویا را عینی می‌دانند. در عین آن لحظه‌ای که حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن عمل کرده به قربانی فرزند از جانب خود عزم راسخ داشتند و گویا عمل بدین صورت انجام گرفته بود و در اجرای فرمان الهی لحظه‌ای تأخیر نشده بود، وحی الهی ندا داد که: ای ابراهیم! تو وظیفه‌ات را کاملاً انجام دادی و تعبیر خوابت را به صورت واقعی نشان دادی، حالا نیازی به قربانی نمودن فرزندت نیست و به جای آن این سنت عظیم ملت ابراهیم، در شکل قربانی نمودن جانور نمایان می‌شود.

بدیهی است همچنانکه محققین نوشته‌اند، در هر صورت قربانی این جانور تمثیل قربانی نفس است و گوشت این قربانی در روز عید برای قربانی‌کننده برکت و برای دوستان هدیه و برای فقراء و مساکین وسیله دعوت قرار گرفت. برای تفصیل بیشتر به معارف ذی الحجه سال ۱۳۵۵ هـ تحت عنوان «ذبح عظیم» و معارف صفر ۱۳۵۶ هـ تحت عنوان «شذرات» مراجعه شود.

(سلیمان ندوی)

که حضرت ابراهیم علیه السلام دیده بود، مقصود از آن این بود که فرزندت را برای خدمت و تولیت خانه کعبه نذر کن. یعنی این که آن فرزند در کار و شغل دیگری مشغول نشود، بلکه زندگانی و وجود وی برای خدمت به خانه کعبه وقف شود. در جاهای متعددی از تورات لفظ قربانی برای همین مطلب به کار رفته است. حضرت ابراهیم علیه السلام آن خواب را به صورت عینی تصور نمود و خواست تا عیناً بر آن عمل کند، گرچه این تصور خطای اجتهادی بود که ممکن است از پیامبران نیز سر بزند (و گرچه آن خطا باقی نمی ماند، بلکه خداوند بر آن آگاهی و تنبه می دهد). بنابراین، حضرت ابراهیم علیه السلام از انجام آن باز داشته باشد، ولی خداوند متعال از نیت خوب و پاک وی تقدیر به عمل آورد و فرمود:

﴿قَدْ صَدَقْتَ الرَّءِیَّاءُ إِنَّا كَذَلِكْ حَجَزِی الْمُحْسِنِیْنَ﴾ [الصافات: ۱۰۵].

«تو (تعبیر عملی) خواب خودت را صادقانه انجام دادی، ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.»

به هر حال، مقصود از تشریح و تفصیل این مطلب در اینجا این است که هدف از قربانی نذر برای خدمت به خانه کعبه بود، لفظی که در شریعت گذشته برای مسئله نذر به کار می رفت، لفظ «نزد خدا - یا مقابل خدا» بود، در تورات به کثرت ذکر شده که حضرت ابراهیم علیه السلام دعای زیر را در حق اسماعیل به بارگاه خدا کرده بود:

«لیت اسماعیل یعیش امامك»^(۱).

«کاش اسماعیل در نزد تو زندگی می کرد» طبق همین درخواست و آرزو به او در خواب بصورت کنایه و تمثیل دستور داده شد تا فرزندش را قربانی کند. آنچه که بیان گردید دلایل قاطعی است بر این که به حضرت ابراهیم در خواب دستور داده شده بود تا فقط حضرت اسماعیل را قربانی کند، نه حضرت اسحاق را.

۱- تورات تکوین اصحاح ۷ آیه ۱۸.

مکه معظمه

در صفات قبل آشکار گردید که محل سکونت حضرت اسماعیل در سرزمین عرب بوده است. همچنین به وضوح ثابت و روشن گردید که مکان و محل ذبح حضرت اسماعیل وادی مکه بوده است. بنابراین، در اینجا می‌خواهم به بحث در مورد قدمت مکه و اینکه این وادی متعلق به دوران بسیار قدیم می‌باشد، پردازیم. مارگولیوٹ مورخ متعصب مسیحی می‌نویسد که ادعای قدیمی بودن این شهر فقط از جانب مسلمانان مطرح گردیده و در کتب تاریخ قدیم نشانی از آن یافت نمی‌شود^(۱). لازم است پیرامون این بحث مقدار بیشتری توضیح دهیم:

نام قدیمی و اصلی مکه «بکه» است، در قرآن مجید همین نام ذکر شده:

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا﴾ [آل عمران: ۹۶].

«اولین خانه مقدس و با برکت که برای آدمیان بنا نهاده شده در «بکه» بود».

در کتاب زبور ۶/۸۴ مذکور است:

از وادی بکه گذر کرده، در آنجا چاهی بود که «موره» را با برکات خود فرا می‌گرفت و با نیروی قوی ترقی کرده می‌رویند.

در این جمله مراد از کلم «بکه» مکه معظمه است، ولی اگر این لفظ را به جای اسم علم، مشتق قرار دهیم، معنای آن «گریه» می‌شود و در این صورت معنی همان لفظ عربی «بکاء» را می‌دهد، از آنجا که یهود و نصاری در طول تاریخ همواره در صدد از بین بردن

۱- مارگولیوٹ در کتاب خود می‌نویسد: گرچه مسلمانان در اثر انگیزه و پندار دینی قدمت مرکز مذهبی خود را فوق العاده قدیم قرار داده‌اند، اما از روایات صحیح معلوم می‌شود که قدیمی‌ترین بنای مکه فقط چند نسل قبل از محمد ﷺ تعمیر شده بود. مارگولیوٹ برای اثبات این نظر خود به «اصابه» استناد کرده است و ماهم در صحت این مطلب بحثی نداریم، ولی در ارائه نحوه این بیان اشتباهی صورت گرفته که آن را در اصل کتاب توضیح داده‌ایم.

موقعیت و جایگاه والای مکه مکرمه بوده و هستند. لذا بسیاری از مترجمین این دو فرقه، بکه را در عبارت فوق به معنای «گریه» ترجمه کرده‌اند، ولی هر آدم هوشیاری می‌داند که در این صورت وادی «بکاء» یعنی سرزمین گریه هیچ معنایی نخواهد داشت؛ از مفهوم آیاتی که قبل از عبارت مذکور در زبور آورده شده و موجود اند، آشکارا معلوم می‌شود که در آن سرود، حضرت داود نسبت به مکه معظمه «مروه» و قربانگاه اسماعیل اشتیاق و تمنای قلبی خود را ظاهر کرده است و آن عبارت چنین است:

«حضرت داود به خداوند می‌گوید: ای خدای سپاهیان! مسکن تو چقدر شیرین است! نفس من مشتاق، بلکه عاشق خانه خداست. ای خدا! قربانگاه‌های تو مالک و خدای من اند. مبارک باد برای کسانی که همیشه در خانه تو زندگی می‌کنند و تسبیح تو را می‌خوانند!».

پس از آن آیاتی که در مورد خانه «بکه» ذکر گردیده بیان شده‌اند. حال با قدری تأمل و اندیشه بیندیشیم که حضرت داود آرزوی رسیدن به مکانی را اظهار داشته است که دارای خصوصیات ذیل باشد:

۱ - قربانگاه باشد.

۲ - از وطن حضرت داود دور باشد، تا به آنجا سفر کند.

۳ - آن وادی معروف به «بگه» باشد.

۴ - در آنجا «موره» نیز وجود داشته باشد.

با توجه به آنچه بیان گردید بدون تردید ثابت می‌شود که «بگه» همان مکه معظمه و «موره» همان «مروه» است و این مطلب نیز آشکار گردید که تعصب خشک یهودیان چگونه آن‌ها را وادار به تحریف الفاظ و کلمات می‌کند «یحرفون الکلم عن مواضعه».

دکتر «هستنگس» در کتاب «دکشنری آف دی بائبل»^(۱) مقاله‌ای که در باره «وادی بکاء» نوشته خلاصه آن چنین است:

از این کلمه مراد وجود یک وادی واقعی است، پس صورت‌های ذیل در باره آن
محتمل هستند:

- ۱- یک وادی است که از آنجا زائرین برای زیارت بیت المقدس می‌روند.
 - ۲- وادی «اخور» است که در شیوعا، باب ۷ آیات ۲۴ - ۲۶ و غیره مذکور است.
 - ۳- وادی «رفایون» است که در «سامویل» دوم، باب ۵ آیات ۱۸، ۲۲ و غیره وجود دارد.
 - ۴- نام یک وادی در کوه سینا است.
 - ۵- در آخرین منزل آن راه کاروان روئی است که از سمت شمال می‌آید و به بیت المقدس منتهی می‌شود (ر. ک به کتاب رنیا «حیات عیسی» باب ۴).
- اما جای تعجب است که در احتمالات گوناگونی که دکتر «هستنگس» بیان داشته هیچگونه نشانی از مکه معظمه وجود ندارد. (هماورق که سیه گشت مدعا اینجاست!). شگفتی دیگر این است، وادی‌هایی که خصوصیات احتمالی آنان ذکر شده‌اند، هیچگونه مناسبتی با لفظ «بکاء» ندارند، حتی در یک حرف هم با یکدیگر مشترک نیستند و برخلاف آن «بکاء» و «بگه» هر دو در معنی یک کلمه‌اند و فقط تفاوت کمی در تلفظ آن دو به چشم می‌خورد.
- در دائرة المعارف جدید^(۱) تحت عنوان «محمد»، مقاله‌ای از مارگولیوژ چاپ شده که در آن در مورد مکه معظمه چنین نوشته شده است:
- در تواریخ قدیمی نام این شهر وجود ندارد، بجز اینکه در زبور (۶ / ۸۴) لفظ وادی «بکه» موجود است.
- اما مارگولیوژ این شهادت تاریخ را ضعیف می‌داند. محقق و شرق‌شناس معروف فرانسوی، پروفیسور «دوزی» می‌نویسد: «بگه همان محلی است که جغرافی دانان یونانی آن را «ماکروبه» می‌نویسند»^(۲).

۱- دائرة المعارف بریتانیکا ۷ / ۳۹۹.

۲- مرجع سابق.

مارگولیوٹ بر نظر ابراز شده توسط «پروفیسور دوزی» اعتماد ندارد. «کارلائل» در کتاب خود «هیروزاینڈ هیروزورشپ» نوشته است:

«سیلس» مورخ رومی از کعبه بحث کرد، و نوشته است: کعبه از تمام معبدهای جهان قدیمی تر و اشرف است و بحث این مورخ مربوط به پنجاه سال قبل از میلاد مسیح می باشد. اگر کعبه براساس آنچه که این دانشمند قدیمی بیان نموده مدت ها قبل از میلاد مسیح وجود داشته پس به طور حتم شهر مکه نیز در همان زمان ها وجود داشته است؛ زیرا هرکجا معبد مشهوری باشد، پیرامون آن حتماً شهر و یا قصبه ای وجود خواهد داشت.

یاقوت حموی در «معجم البلدان» نوشته است:

طول و عرض جغرافیایی مکه معظمه در کتاب «جغرافیایی» بطلمیوس^(۱) به قرار ذیل است: «طول جغرافیایی ۷۸ درجه، عرض جغرافیایی ۶۳ درجه».

بطلمیوس از دانشمندان و نویسندگان دوران بسیار قدیم است، اگر او در جغرافیای خود، نام «مکه» را ذکر کرده است. بنابراین، نیاز به سند دیگری در مورد اثبات قدمت آن وجود نخواهد داشت.

استدلال «مارگولیوٹ» در انکار قدمت مکه معظمه این است که می گوید:

در «الاصابه» تصریح شده: اولین بنا را در مکه «سعید یا سعد بن عمرو» ساخت.

مارگولیوٹ از این مطلب آگاه نیست که مورخین در جاهای متعدد اظهار داشته اند:

به دلیل اینکه اعراب در زمان های گذشته ساختن بنا و ساختمان در نزدیکی و یا پیرامون خانه کعبه را اسائه ادب می دانستند، لذا دست به چنین کاری نزدند، بلکه همواره در خیمه ها و سایبان ها زندگی می کردند و به همین علت نیز مکه همیشه شهر وسیع خیمه ها نامیده می شد.

۱- کتاب بطلمیوس در زمان عباسی ها ترجمه شده بود، مسعودی و ابن الندیم در تدوین کتب خود اغلب به آن استناد می کنند.

بازسازی خانه کعبه

ابر تاریکی و جهالت سراسر آسمان گیتی را فرا گرفته بود. ایران، هند، مصر و اروپا تاریک خانه دنیا شده بودند. قبول حق به جای خود، بلکه در این سرزمین وسیع کره خاکی یک متر زمین هم وجود نداشت که در آنجا کسی بتواند نام خدای واحد را به طور خالص بر زبان آورد. هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام در «کلدان» ندای توحید و یکتاپرستی را سر داد، با شعله‌های سرکش آتش مواجه شد؛ برای دعوت حق به مصر آمد، ناموس وی به خطر افتاد؛ به سرزمین فلسطین رسید، احدی به دعوت وی اعتنائی نکرد؛ هرکجا که نام خدا را بر زبان می‌آورد، فریاد خدایپرستی‌اش در میان هیاهو و شورش بت‌پرستی و شرک خفه می‌شد. صفحه گیتی با نقش‌های باطل پوشیده شده بود، نیاز به یک برگ ساده، بی‌رنگ و خالی از هر نوع نقش و نگاری بود که بر آن نشان امتیاز حق، ثبت شود. این بزرگ زرین فقط در صحرای ویران حجاز به چشم می‌خورد که با داغ ننگ تمدن و عمران باطل هیچگاه داغدار نشده بود. حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت هاجره و اسماعیل را به سرزمین اعراب آورد و آنان را در آنجا اسکان داد، حضرت ساره (چنانکه در تورات مذکور است) پس از مدتی وفات نمود. حضرت ابراهیم به مکه آمد، حضرت اسماعیل به سن جوانی رسیده بود، برای اعلام حق هم‌نوایی نوایی برای ابراهیم پیدا شد، هردو باهم یک خانه را بنیاد نهادند^(۱).

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾ [البقره: ۱۲۷].

چون خانه ساخته شد وحی الهی ندا داد:

۱- طبق بیان محققین، حضرت ابراهیم بنای منهدم و بی‌نشان خانه کعبه را دوباره بنیان گذاشت. برای

توضیح بیشتر، به کتاب سیره النبی ج - پنجم، باب حج، تحت عنوان کعبه و مکه مراجعه شود.

(سلیمان ندوی)

﴿وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿٢٦﴾ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿٢٧﴾﴾ [الحج: ٢٦-٢٧].

«و خانه مرا برای طواف کنندگان، رکوع کنندگان، ایستادگان و سجده کنندگان پاک گردان و میان مردم آواز بده برای حج تا بیایند نزد تو پیاده و سوار بر شتران لاغری که از راه‌های دور می‌آیند».

در آن موقع ابزار و وسایل پنخس اعلامیه و اطلاعیه وجود نداشت، ناحیه اطراف مکه سرزمین ویرانی بود. تا فرسنگ‌ها نشانی از وجود آدمیان نبود، آواز ابراهیم به خارج از حدود حرم نیز نمی‌رسید. اما می‌بینیم که همان صدای معمولی در طول تاریخ از کجا تا کجا رسید، تا مشرق و مغرب و تا شمال و جنوب و از زمین تا آسمان! علامه ازرقی در کتاب تاریخ مکه نوشته است: مساحت خانه کعبه که حضرت ابراهیم آن را تعمیر کرد به قرار ذیل بود:

ارتفاع: از زمین تا سقف، ۹ گز،
طول: از حجر اسود تا رکن شامی ۳۲ گز،
عرض: از رکن شامی تا غربی ۲۲ گز.

چون بنای خانه کعبه ساخته شد، حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل فرمود: «فرزندم! یک قطعه سنگی بیاور تا در جایی که از آنجا طواف می‌بایست شروع شود، قرار دهم».

در تاریخ مکه موسوم به «الأعلام بأعلام بيت الحرام» مذکور است:
«فقال إبراهيم لاسماعيل عليهما الصلوة والسلام: يا اسماعيل! ايتي الحجر أضعه حتى يكون علماً للناس يبتدون منه الطواف».

«پس حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل گفت: سنگی بیار تا در جایی نصب کنم که مردم از آنجا طواف را آغاز کنند».

این خانه خدا، به گونه‌ای ساخته شده بود که نه سقفی داشت و نه دروازه‌ای. هنگامی که تولیت خانه کعبه به «قصی بن کلاب» سپرده شد، وی بنای قدیمی را تخریب و مجدداً آن را بازسازی و بر سقف آن چوب خرما قرار داد^(۱).

به برکت و کشش معنوی خانه کعبه مردم رفته رفته به اطراف آن آمده و سکونت گزیدند؛ چنانکه قبل از همه افراد قبیله «جرهم» در آن حول و حوش ساکن شدند. «مضاض بن عمرو جرهمی» از نامداران و سران آن قبیله بود، حضرت اسماعیل با دختر وی ازدواج کرد و صاحب دوازده فرزند شد که اسامی آن‌ها در تورات مذکور است. بیشتر اعراب از نسل «قیدا» هستند.

بعد از وفات حضرت اسماعیل فرزند بزرگتر وی «نابت» متولی خان کعبه شد و بعد از وفات وی، جد او «مضاض» این منصب را بدست آورد و تولیت خانه کعبه از خاندان اسماعیل خارج گردید و به خاندان «جرهم» رسید؛ ولی بعداً قبیله «خزاعه» بر آن مسلط شد و تا مدتی همین خاندان عهده‌دار این منصب بودند و خاندان حضرت اسماعیل برای آنان مزاحمتی ایجاد نمودند. زمانی که دوران تولیت قصی بن کلاب فرا رسید، حق آبایی و اجدادی خود را به دست آورد. چنانکه تفصیل آن بعداً ذکر خواهد شد. اولین کسی که بر حرم خانه کعبه غلاف انداخت، «اسعد تبّع» پادشاه حمیری یمن بود، در یمن چادرها تهیه شده بود. در زمان قصی بن کلاب تمام قبایل موظف به پرداخت مالیات بودند تا هزین تهی غلاف خانه کعبه از آن محل تأمین شود. «علامه ازرقی» نوشته است: رسول اکرم ﷺ نیز بر خانه کعبه غلاف انداخت، یکی از روایان این روایت واقدی است^(۲).

۱- اعلام به نقل از کتاب «النسب» ابن بکارو و ابن ماوردی.

۲- حضرت عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود، غلاف «قبطی» بر خانه کعبه قرار داده بود که در مصر ساخته می‌شد، پس از وی معمول شد که هر خلیفه‌ای در عهد خلافت خود بر کعبه غلاف می‌پوشانید. بنو امیه غلاف ابریشمین مأمون الرشید هر سال سه غلاف به خانه کعبه می‌پوشانید، در زمان حج «دیبای احمر» در ماه رجب «غلاف قبطی» و در عید الفطر «دیبای سفید» می‌پوشانید؛ هنگامیکه در مصر «سلطان صالح ابن السلطان قلاون» پادشاه شد دو قصبه در مصر برای تأمین هزینه غلاف وقف کرد، زمانیکه خاندان ترک در قسطنطنیه آغاز حکومت کردند، «سلطان سلیمان» چند قصبه دیگر به

خانه خدا، نیازی به جاسازی نقش و نگار و طلا و نقره نداشت، ولی این عمل از لوازم پیشرفت و ترقی مال و حکومت قلمداد می‌شد، لذا هنگامی که حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه خلیفه مسلمین شد، بر ستون‌های خانه کعبه خشت‌های طلایی قرار داد. عبدالملک بن مروان در زمان حکومت خود سی و شش هزار اشرفی برای این منظور فرستاد. امین الرشید هیجده هزار اشرفی نذر کرد تا چهار چوب درب و غیره از طلا ساخته شوند، در اعلام «تاریخ مکه» طلاکاری‌های خانه کعبه در زمان‌های مختلف با تفصیل بیان شده است؛ چون بیان این وقایع مربوط به زمان‌های پس از دوران نبوت و از موضوع کتاب ما خارج است، به شرح آن پرداخته نمی‌شود. حقیقت این است که بر قرص خورشید نیازی به طلاکاری نیست.

قربانی حضرت اسماعیل

وقتی خانه خدا ساخته شد، نیاز بود که برای تولیت و خدمت آن آستان مبارک، شخصیتی از شخصیت‌های مقدس، به دور از تمام مشغولیت‌ها زندگی خود را نذر کند. این نوع نذرها را در شریعت ابراهیمی به «قربانی» تعبیر می‌کردند، این موضوع در تورات به کثرت آمده است، همچنانکه قبلاً بیان داشتیم.

بر انبیاء به صورت‌های مختلف وحی نازل می‌شد که یکی از آن‌ها خواب است. چنانکه در صحیح البخاری، باب «بدء الوحی» مذکور است که آغاز وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله به صورت خواب بود. این خواب گاهی تمثیلی می‌شود، مانند: حضرت یوسف که آفتاب، ماه و ستارگان را در حال سجده در خواب دید.

به هر حال، به حضرت ابراهیم علیه السلام در عالم خواب نشان داده شد که فرزندش را با دست خود ذبح می‌کند، ایشان این خواب را عینی و حقیقی دانست و برای انجام آن آماده شد. حضرت ابراهیم بر اعتماد به نفس و فداکاری خود اعتماد داشت، ولی این امر قابل

موقوفات اضافه کرد، (اعلام با اعلام بیت الله الحرام) تاریخ غلاف گذاشتن بر خانه کعبه مفصلاً در «فتوح البلدان» بلاذری و «تاریخ مکه» ازرقی و «معجم البلدان» و غیره مذکور است، ما از آخرین تألیف استفاده کرده‌ایم که از تمام آن‌ها جامع‌تر و بعد از آن‌ها نوشته شده است.

تحقیق بود که آیا نوجوان پانزده ساله می‌تواند کارد را بر گردن خود مشاهده کند یا خیر؟ به فرزند خطاب کرد و گفت:

﴿يَبْنِي إِنِّي أَرَى فِي الْمَمَامِ أُنِّي أَذْنُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى﴾ [الصفات: ۱۰۲].

«ای فرزند! من در خواب می‌بینم که تو را دارم ذبح می‌کنم، پس بگو نظر تو چیست؟»

فرزند با نهایت اطمینان خاطر واستقامت پاسخ داد:

﴿يَتَأْتِي أَفْعَلًا مَا تُؤَمَّرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ [الصفات: ۱۰۲].

«پدرم! آنچه به آن امر شده‌ای انجام بده، اگر خدا خواست من استوار و ثابت‌قدم خواهم بود.»

اکنون صفحه اجرای دستور الهی فرا رسیده بود، در یک سو پیرمرد ناتوان نود ساله‌ای قرار داشت که بعد از دعاهای صحرگاهی و مناجات به درگاه احدیت، چشم و چراغ خاندان نبوت به وی عطا شده بود که آن را از تمام دنیا بیشتر دوست می‌داشت، برای ذبح و گردن زدن محبوب خود، آستین‌هایش را بالا زده و کارد را به دست گرفته تا در این آزمایش بزرگ الهی سرفراز شود و در سوی دیگر فرزند نوجوانی است که از دوران کودکی تا به حال در آغوش پرمهر و نگاه‌های محبت‌آمیز پدر پرورش یافته و حالا دست مهر پرور پدر در امتثال امر پروردگار، کارد را برای قربانی نمودن در دست گرفته است! ملایکه، قدسیان، فضای آسمانی و عالم کاینات همه و همه، این منظره روحانی، معنوی و حیرتناک را تماشا می‌کنند و انگشت به دندان گرفته‌اند!

ناگهان از عالم قدس الهی ندایی به گوش می‌رسد:

﴿قَدْ صَدَقْتَ الرَّءْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ [الصفات: ۱۰۵].

«ای ابراهیم! همانا خواب خودت را صادقانه به عمل درآوردی، ما اینچنین به بندگان نیک پاداش می‌دهیم.»

طغیان ناز بین که جگرگوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی‌کنند

پاداش فرزندی که با اعتماد به نفس و عزم و ایثار حیرت‌انگیزی خود را برای قربانی آماده کرد، همین بود که سنت ابراهیمی «قربانی» تا قیامت به نام نامی حضرت اسماعیل به عنوان یادگار در دنیا و خاطر فداکاری و از جان‌گذشتگی وی در راه حق تا ابد در اذهان باقی بماند.



خاتم پیامبران

محمد رسول الله ﷺ

بزرگترین شخصیت تاریخ اسلام

سلسله‌ی نسب

سلسله‌ی نسب پیامبر گرامی اسلام ﷺ چنین است:

محمد بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف، بن قصی، بن کلاب، بن مره، بن کعب، بن لؤی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن نضر، بن کنانه، بن خزیمه، بن مدرکه، بن الیاس، بن مضر، بن نزار، بن عدنان.

در صحیح بخاری «باب مبعث النبی» سلسله نسب آن حضرت ﷺ تا همین جا مذکور است. لیکن امام بخاری در تاریخ خود از عدنان تا حضرت ابراهیم را نیز ذکر کرده است، یعنی: عدنان، بن عدو، بن المقوم، بن تارخ، بن یشحب، بن یعرب، بن نابت، بن اسماعیل، بن ابراهیم.

حضرت اسماعیل دوازده فرزند داشت که نام‌های آن‌ها در تورات مذکور است، فرزندان «قیداً» در سرزمین حجاز سکونت گزیدند و در آنجا پراکنده شدند، از همان نسل یکی عدنان است و رسول اکرم ﷺ از خاندان او هستند. اعراب علم انساب تمام نسل‌ها را محفوظ نداشته بودند، چنانکه در بیشتر نسب نامه‌ها از عدنان تا حضرت اسماعیل هشت یا نه پشت بیان می‌کنند؛ ولی این مطلب درست نیست، اگر بپذیریم که از عدنان تا حضرت اسماعیل فقط نه یا ده پشت باشند، این زمان از سیصد سال بیشتر تجاوز نخواهد نمود و این امر کاملاً برخلاف شهادت‌های تاریخ است. علامه سهیلی در «روض الأنف» می‌نویسد:

«ويستحيل في العادة أن يكون بينهما أربعة آباء أو سبعة كما ذكر ابن اسحق أو عشرة أو عشرون فإن المدة أطول من ذلك كله».

(روض الأنف، ص ۸)

«و این عادت غیرممکن است که میان هردو نسل، چهار یا هفت پشت فاصله باشد، به طوری که ابن اسحق ذکر کرده است، ده و یا بیست پشت فاصله باشد، زیرا که زمان سپری شده بیش از این است.»

علامه سهیلی با سندهای متعدد تاریخی ثابت کرده است که از عدنان تا حضرت اسماعیل علیه السلام چهل پشت فاصله وجود دارد. این اشتباه به بعضی از مورخین مسیحی این فرصت را داده تا از همان ابتدا منکر این مسئله که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از خاندان حضرت ابراهیم علیه السلام هستند، باشند^(۱). علت این اشتباه می‌تواند این باشد که نسب دانان عرب اغلب در نسب نامه‌ها فقط به ذکر نام افراد مشهور بسنده می‌کردند و نام افراد گمنام را نمی‌آوردند؛ علاوه بر این، چون در بین اعراب این امر قطعی بود و یقین داشتند که عدنان از خاندان حضرت اسماعیل است، لذا آن‌ها فقط می‌کوشیدند تا سلسله نسب فقط به طور صحیح و نام به نام تا عدنان برسد و نام بردن افراد بالاتر از عدنان را لازم نمی‌دانستند. به همین جهت نام چند فرد معروف را گرفته و از ذکر نام بقیه که مشهور نبودند خودداری می‌کردند. گذشته از این در میان اعراب، افراد محققى نیز وجود داشتند که از این نوع بیان سلسله نسب آگاه بودند. علامه طبری در تاریخ خود «تاریخ طبری» نوشته است:

بعضی از نسب‌شناسان خبره برای من بیان کردند که در میان اعراب علمایی را مشاهده کرده‌ایم که از «معد» تا «اسماعیل»، نام چهل پشت را برمی‌شمردند و برای تأیید این ادعای خود، اشعاری را که به زبان عربی در این مورد سروده شده بود به طور شاهد

۱- «سر ویلیام» صریحاً قصد این را دارد تا ثابت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از خاندان حضرت اسماعیل نبودند، عبارت وی چنین است: «این آرزو که پیامبر اسلام از نسل اسماعیل تصور شود و غالباً این کوشش که ثابت نماید از نسل اسماعیل است، در زمان حیات ایشان پیدا شده بود و بدین صورت، نسب‌نامه ابراهیمی محمد، از همان اول جعل شده بود و داستان‌های بی‌شمار نقل شده به وسیله اسماعیل و بنی اسرائیل نصف آن‌ها در قالب یهودی و نصف دیگر در قالب عربی ریخته شده بود». در یک سو شائبه شک و تردید «ویلیام میور» وجود دارد و در جانب دیگر مستندات، نوشته‌ها و آرای ده‌ها مورخ اروپایی و یهودی قرار دارند که نه تنها خاندان قریش، بلکه تمام اعراب و شمال و حجاز را ابراهیمی النسل می‌دانند. (ر. ک. به جغرافیای تاریخی عرب. فارستر)

عرضه می‌کردند. یکی از آنان اظهار داشت: من این سلسله را با تحقیقات اهل کتاب مقایسه کردم، تعداد پشت‌های سلسله نسب برابر بود ولی در نام‌ها تفاوت وجود داشت^(۱).

همین مورخ در جایی دیگر نوشته است که در شهر «قدمر» یک نفر یهودی به نام ابویعقوب که مسلمان شده بود زندگی می‌کرد؛ او اظهار داشت: نسب‌نامه‌ای که منشی پیامبر «ارمیا» آن را نوشته بود نزد من موجود است^(۲). در آن شجره‌نامه نیز از عدنان تا حضرت اسماعیل چهل نام مذکور است.

به هر حال، این مسئله قطعی و مسلم است که عدنان از نسل حضرت اسماعیل است و پیامبر اسلام ﷺ از خاندان عدنان هستند.

بنای خاندان قریش

گرچه خاندان آن حضرت ﷺ از نظر آباء و اجداد^(۳) پیوسته معزز و ممتاز بوده‌اند، ولی شخصی که این خاندان را با لقب قریش ممتاز کرد «نضر بن کنانه» بود. به نظر عده‌ای از محققین، لقب قریش قبل از همه به «فهر» رسید و فقط فرزندان او قریشی هستند.

۱- تاریخ طبری، طبع اروپا / ج ۳ / ۱۱۱۸.

۲- تاریخ طبری، طبع اروپا / ۳ / ۱۱۱۵.

۳- تک تک کلمات تاریخ عرب بر این ادعا گواه و شاهد است، لکن مارگولیو، کوشیده است تا خاندان رسول اکرم ﷺ را غیر اصیل و از طبقات پایین جامعه قرار دهد، اظهارات وی بدین شرح است:

«این کاملاً بدیهی است که محمد از یک خاندان غریب و طبقه پایین بود». سپس، از امور ذیل استدلال کرده است:

ا- در قرآن مجید مذکور است: قریش در حیرت بودند که چرا برای آنان پیامبری که از خاندان شریف و معزز باشد مبعوث نشده است؟

ب- در زمان معراج، پیامبر، قریش، آن حضرت ﷺ را به آن درختی تشبیه دادند که بر پشت اسب مستحکم می‌شود.

حافظ عراقی در «سیرت منظوم» می‌نویسد:

اما قریش فالاصح فہر
جماعها والاكثر النضر^(۱)

قصی

بعد از «نضر»، «فہر» و بعد از «فہر»، «قصی بن کلاب» عظمت و اقتدار فوق العاده‌ای حاصل کردند. در آن دوران متولی حرم «خلیل خزاعی» بود، قصی با دختر خلیل که نام وی «حبی» بود ازدواج کرد؛ در اثر این پیوند بود که خلیل هنگام مرگ وصیت کرد که تولیت حرم الهی به قصی سپرده شود، بدین صورت این منصب هم از آن وی شد. قصی مرکزی برای انجام مشورت تأسیس کرد و آن را «دار الندوه» نام گذاشت، هرگاه قریش مجلسی تشکیل می‌دادند و یا برای جنگ آماده می‌شدند، در همان ساختمان گرد می‌آمدند و باهم مشورت می‌کردند؛ کاروان‌ها از همانجا حرکت می‌کردند، ازدواج و مراسم دیگر

ج- هنگامی که شخصی رسول اکرم ﷺ را با لفظ مولی خطاب کرد، آن حضرت خود را از این لقب مبری دانستند.

د- در روز فتح مکه ایشان فرمودند: امروز افراد نامدار و شریف کفار قریش نابود شدند.

الفاظ قرآن چنین اند: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبِينَ عَظِيمٍ﴾ یعنی کفار می‌گفتند که این قرآن چرا بر یکی از رؤسای دو شهر «مکه و طائف» نازل نشد؟ عظیم و شریف دو کلمه جداگانه‌اند. در قرآن لفظ عظیم ذکر شده، اعراب به شخص مقتدر و ثروتمند عظیم می‌گفتند، آنان منکر شرافت آن حضرت ﷺ نبودند، بلکه منکر مقام و ثروت وی بودند. اگر استدلال دوم صحیح باشد بنابراین، هر سخن دشمن باید صحیح تلقی شود. کفار به رسول اکرم ﷺ دیوانه، جادوشده، و شاعر گفتند، کدام یک از این‌ها صحیح بود؟ بدون تردید، رسول اکرم ﷺ از لفظ مولی و سید تبری جستند، زیرا در احادیث متعدد با صراحت مذکور است که ایشان فرمودند: «مرا سید و مولا نگوئید، مولا و سید خدا است» در قرآن فقط به خدا مولا گفته شده، از این امر چگونه شرافت خاندان آن حضرت ﷺ از بین می‌رود. استدلال اخیر هم حیرت‌آور است! از آن چگونه عدم اصالت نژادی آن حضرت ﷺ ثابت می‌شود؟ «مارگولیوٹ» این دلایل را از «نولدیکه» که یکی از مستشرقان معروف آلمانی است نقل کرده است. (این خانه همه آفتاب است)!

در آنجا برگزار می‌شد، قصی خدمات قابل توجه و شایسته‌ای برای مردم انجام داد که تا مدت‌ها به عنوان یادگار وی باقی مانده بودند. مثلاً «سقایه» و «رفاده» که بزرگترین منصب متولیان حرم بود به وسیله وی بنیان نهاده شد^(۱).

برای فراهم آوردن مخارج پذیرایی و اطعام حجاج و عمران و آبادانی حرم، تمام افراد قریش را گرد آورد و خطبه زیر را ایراد کرد:

«مردم از فرسنگ‌ها برای زیارت حرم می‌آیند، پذیرایی و میزبانی آنان وظیفه قریش است».

آنگاه قریش هزینه سالیانه تعیین کردند که از آن محل به حجاج در مکه و مینا طعام داده می‌شد. حوض‌ها چرمی ساخته شد که در ایام حج از آب پر می‌شدند تا حجاج از آن‌ها استفاده کنند. «معشر حرام» نیز از اختراعات قصی بن کلاب است. در ایام حج بر آن چراغ افروخته می‌شد، در کتاب «العقد الفرید» تصریح شده که قصی آنقدر شهرت و اعتبار کسب کرد که بعضی‌ها معتقدند لقب قریش قبل از همه به او اطلاق گردید^(۲).

علامه «ابن عبدربه» در «عقد الفرید» مرقوم داشته:

چنون قصی، هم افراد خاندان را جمع کرد و در اطراف خانه کعبه اسکان داد، به همین جهت او را «قریش» می‌گویند، زیرا که معنای «تقریش» جمع کردن است، بر همین مبنا به او «مُجَمَّع» نیز گفته می‌شد، چنانکه شاعر می‌گوید:

۱- سقایه، یعنی آب زمزم دادن به حجاج و رفاده، یعنی انتظام و ترتیب غذا و طعام برای حجاج.
 ۲- تذکره مفصل قصی بن کلاب در طبقات ابن سعد ج ۱/ طبع لیدن سال ۱۳۲۲ از ص ۳۶ تا ص ۴۲ بیان شده، در باره وجه تسمیه قریش اختلاف است. بعضی می‌گویند: قریش به معنای جمع کردن است و قصی مردم را در یک گروه گرد آورد، لذا قریش گفته شد. بعضی می‌گویند که نام یک نوع ماهی‌ایی است که سایر ماهی‌ها را می‌خورد و چون قصی سردار بزرگی بود، لذا به آن ماهی تشبیه شده است. عموم مردم بر این باورند که قریش نام قصی و یا شخصی دیگری است، ولی تحقیق «امام سهیلی» این است که نام قبیله‌ای می‌باشد، همچنان که اعراب قبایل را به نام جانوران نامگذاری می‌کردند، مانند: اسد، نمر و غیره. مؤرخان اروپایی معتقدند که قبایل جانوران را می‌پرستیدند و به نام آن‌ها مشهور می‌شدند، ولی در تاریخ‌های عربی ذکری از این مسئله به میان نیامده است.

قصی ابوکم من یسمی مجمعا

به جمع الله القبائل من فھر

قصی شش فرزند داشت: «عبدالدار»، «عبدمناف»، «عبدالعزی»، «عبد بن قصی»، «تخمر، بره»، قصی هنگام مرگ تولیت تمام مسئولیت‌های حرم را به عبدالدار که از همه بزرگتر ولی ضعیف‌تر بود واگذار کرد؛ لکن او بعد از مرگ قصی ریاست قریش را به دست آورد و خاندان رسول اکرم ﷺ از نسل اوست. عبد مناف شش فرزند داشت، از آن میان هاشم مورد توجه همه و با نفوذ بود. او سایر برادران خود را بر این امر متقاعد کرد که تولیت حرم که به عبدالدار سپرده شده، از خاندان او پس گرفته شود، زیرا آنان شایسته این مقام بزرگ نیستند. خانواده عبدالدار از سپردن تولیت حرم به هاشم انکار ورزید و دو طرف برای جنگ آماده شدند، سرانجام پس از مذاکره بر این امر مصالحه شد که مسئولیت سقایه و رفاده (یعنی پذیرایی از حجاج) از عبدالدار پس گرفته و به هاشم داده ود.

هاشم

هاشم وظیفه خود را با نهایت خوبی انجام می‌داد، حجاج را به نحو احسن طعام داده، حوض‌های چرمی را پر از آب می‌کرد و در کنار زمزم و در محل مینا می‌گذاشت. به تجارت سرو سامان داد، به قیصر روم نامه نوشت و این امر را به تصویب رساند که هرگاه قریش به مملکت وی کالای تجارتی ببرند و تجارت کنند، از آنان مالیات گرفته نشود، به نجاشی پادشاه حبشه نیز نامه نوشت و امتیازی مشابه بدست آورد.

اعراب در زمستان به یمن و در تابستان به شام و آسیای میانه برای تجارت می‌رفتند. در آن زمان «آنکارا» که شهر مشهوری در آسیای میانه است، پایتخت امپراطوری قیصر بود^(۱)، تجار قریش برای تجارت به آنجا می‌رفتند؛ قیصر با نهایت عزت و احترام به آنان خوش آمد می‌گفت. در سرزمین اعراب، راه‌ها امن نبود. هاشم به نقاط مختلف رفت و با قبایل متعدد وارد مذاکره شد و پیمان بست که به کاروان تجارت قریش گزندی رسانده نشود و متقابلاً کاروان قریش وسایل مورد نیاز قبایل را نزد آن‌ها برده و با آنان خرید و

۱- این شهر در حال حاضر در ترکیه واقع است.

فروش کنند؛ به همین علت با وجود راهزنی بسیار و عدم امنیت راه‌ها در سرزمین اعراب کاروان تجارتی قریش همواره با امن و امان سفر می‌کرد و از تعرض راهزنان مصون بود^(۱).

یک بار در مکه قحط سالی روی داد، هاشم نان‌ها را خرد و ریز می‌کرد و به مردم می‌داد، از آن موقع به بعد به نام «هاشم» مشهور شد. در زبان عربی خرد و ریزکردن را «هشم» می‌گویند و هاشم اسم فاعل آن است^(۲).

یکبار به قصد تجارت به شام سفر کرد و در مسیر راه در مدینه توقف نمود، در آنجا همیشه بازار دایر می‌شد. به بازار رفت، زنی زیبا را مشاهده کرد که از حرکات وی شرافت و هوشمندی نمودار بود، پس از بررسی معلوم گردید که این زن از خاندان بنی‌نجر و نام او «سلمی» است، هاشم پیام ازدواج به وی داد، او قبول کرد و مراسم ازدواج انجام گرفت. هاشم پس از ازدواج به شام رفت و در محل «غزه» وفات یافت. سلمی حامله شده بود، پسر به دنیا آورد، نامش را «شیبه» گذاشت. تقریباً برای مدت ۸ سال در مدینه نگهداری و تربیت می‌شد. برادر هاشم مطلب از قضیه ازدواج و وجود فرزند برادرش آگاه گردید، فوراً به مدینه رفت و به جستجوی برادرزاده خود پرداخت، «سلمی» از آمدن وی مطلع و او را به خانه خودش دعوت کرد و تا سه روز از وی پذیرایی نمود. هاشم پس از چهار روز توقف در مدینه همراه با «شیبه» عازم مکه مکرمه شد. در این زمان سن شیبه هشت سال بود، چون به مکه آمد، شیبه به نام «عبدالمطلب» معروف شد. معنای لفظی عبدالمطلب «غلام مطلب» است، به همین لحاظ سیره‌نگاران در باره وجه تسمیه آن اقوال بسیاری نقل کرده‌اند که صحیح‌ترین آن‌ها همین است که چون شیبه پس از مراجعت از مدینه در آغوش «مطلب» بزرگ شده و یتیم بود، لذا طبق عرف و محاوره عرب به «غلام مطلب» شهرت یافت.

۱- امالی ابوعلی قالی.

۲- تاریخ طبری ۳/ ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹.

بزرگترین کارنامه زندگی عبدالمطلب این است که چاه زمزم را که برای مدتی پر از خاک شده و مفقودالاثَر گردیده بود، مشخص و از نو آن را حفر و آماده بهره‌برداری کرد. عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر دارای ده پسر شود و عمر وی آنقدر کفاف نماید که آنان را در حالی که جوان شده‌اند، مشاهده کند؛ یکی از آنها را در راه خدا قربانی خواهد نمود. خداوند این آرزویش را برآورده ساخت و هرده پسر را به خانه کعبه آورد و به یکی از مجاورین خانه کعبه گفت: بین این ده نفر قرعه بیانداز و بین قرعه به نام چه کسی بیرون می‌آید. بر حسب اتفاق قرعه به نام «عبدالله» بیرون آمد، آنگاه او را به قربانگاه برد. خواهران عبدالله که همراه او بودند شروع به گریه و زاری کردند و به پدر گفتند: در عوض او ده شتر قربانی کن و او را رها ساز. عبدالمطلب به مجاور خانه خدا گفت: میان ده شتر و عبدالله قرعه بیانداز. اتفاقاً این بار نیز قرعه به نام عبدالله ظاهر شد. عبدالمطلب به جای ده شتر، بیست شتر رسید و هر بار که قرعه‌کشی می‌کرد، قرعه به نام عبدالله ظاهر می‌شد و چون قرعه‌کشی بین یکصد شتر و عبدالله انجام شد، قرعه به نام یکصد شتر ظاهر شد و آنها را قربانی کرد و اینگونه بود که عبدالله از مرگ نجات حاصل نمود؛ این روایت «واقدی» است. ابن اسحق می‌گوید: تدبیر شترها را در عوض عبدالله، سران قریش تجویز کردند. از ده و یا یازده فرزند عبدالمطلب پنج نفر در اثر انتصاب به خصوصیت اسلام و یا کفر شهرت ویزه‌ای حاصل کردند، یعنی ابولهب، ابوطالب، عبدالله، حضرت حمزه رضی الله عنه و حضرت عباس رضی الله عنه. عموماً معروف است که نام اصلی ابولهب غیر از این است و این لقب را آن حضرت رضی الله عنه یا صحابه بر وی نهادند، ولی این گفته اشتباه است.

«ابن سعد» در «طبقات» تصریح کرده است که این لقب را خود عبدالمطلب به ابولهب داده بود و علت آن زیبایی بسیار زیاد ابولهب بود، چون اعراب رخسار زیبا را «شعله آتش» می‌گویند و در فارسی نیز «آتشین رخسار» گفته می‌شود. وقتی عبدالله از قربانی نجات پیدا کرد، عبدالمطلب در فکر ازدواج وی برآمد. «آمنه» دختر وهب بن عبدمناف، از

قبیله زهره در میان تمام خاندان‌های قریش ممتاز بود^(۱) و نزد عموی خود، وهیب زندگی می‌کرد. عبدالمطلب نزد وهیب رفت و آمنه را برای عبدالله خواستگاری کرد، وهیب موافقت کرد و مراسم عقد نکاح انجام شد. در همان موقع عبدالمطلب نیز با «هاله» که دختر دیگر وهیب بود ازدواج کرد، حضرت حمزه رضی الله عنه از شکم هاله متولد شد. «هاله» از نظر خویشاوندی، خاله رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد و از این جهت، حضرت حمزه رضی الله عنه پسرخاله آن حضرت صلی الله علیه و آله است.

در میان اعراب رسم بر این بود که «شاه داماد» تا سه روز در خانه پدر زن مستقر باشد، عبدالله تا سه روز در آنجا ماند و سپس به خانه خود آمد. در آن موقع سن او تقریباً اندکی از هفده سال بیشتر بود^(۲). عبدالله برای تجارت عازم شام گردید، هنگام بازگشت در مدینه توقف کرد، در آنجا بیمار شد و همانجا ماند؛ وقتی عبدالمطلب از این خبر آگاه شد، فرزند ارشد خود «حارث» را برای اطلاع از حال وی به مدینه فرستاد، حارث به مدینه رفت و دریافت که عبدالله وفات کرده است، چون عبدالله در میان اعضاء خانواده از همه محبوب‌تر بود، لذا مرگ وی باعث غم و اندوه فراوان خانواده شد. عبدالله در ترک خود شتر، گوسفند و یک کنیز به نام ام ایمن گذاشته بود که همه این‌ها به عنوان ارث به رسول اکرم صلی الله علیه و آله تعلق گرفتند^(۳)، نام اصلی ام ایمن «برکة» بود.



۱- سیره ابن هشام بر حاشیه زادالمعاد ۱ / ۸۵. (سلیمان ندوی)

۲- زرقانی ۱ / ۱۲۲.

۳- طبقات ابن سعد ۱ / ۶۲. (سلیمان)

درخشش نور حق در ظلمتکدهٔ عالم

در چمنزار زمان بارها بهارهای روح پرور
از راه رسیده و به جانها نشاط بخشیده‌اند.
چرخ روزگار، گاهی بزم عالم را چنان
آراسته که نگاهها خیره شده‌اند!

ولادت با سعادت

امروز فرارسیدن آن زمان نورانی است که پیر کهنسال زمان وصل آن را از هزاران سال قبل روزشماری کرده است. ستارگان زمان و سیاره‌های افلاک در اشتیاق همین روز از ازل دَوْران داشته و چشم به راه رسیدن آن بوده‌اند. چرخ کهن از مدت‌ها پیش، برای دمیدن چنین صبح جان‌نوازی، پهلوهای شب و روز را جابجا می‌کرده است. بزم آرابی‌های کارکنان قضا و قدر، نوآوری‌های عناصر، فروغ انگیزی‌های ماه و خورشید، قدرت‌نمایی‌های ابر و باد، پرتو افکنی‌های انفاس پاک عالم قدس، توحید ابراهیم، جمال یوسف، معجزه طرازی موسی، جان‌نوازی مسیح، همه و همه برای این در استمرار بودند که این کالاهای گرانبها به دربار پادشاه دو جهان به کار آیند.

بامداد امروز همان صبح جان‌نواز، همان لحظه همایون و همان زمان فرح‌انگیز و شادمان فرا رسیده است. بدون تردید این روز ارزنده‌ترین و خجسته‌ترین روز تاریخ بشریت به شمار می‌رود.

سیره‌نگاران در پیرایهٔ بیان محدود خود در باره این شب نورانی می‌نویسند: در شب گذشته چهارده برج از ایوان کسری بر زمین فرو ریخت؛ آتشکده فارس خاموش گشت، دریای ساوه خشکید؛ اما حقیقت این است که نه فقط ایوان کسری، بلکه قصرهای سر به فلک کشیده ابهت و عظمت عجم، شأن و شوکت روم، اوج و تمدن چین فرو ریخت، و نه فقط آتشکدهٔ فارس، بلکه جهنم شر، آتشکدهٔ کفر، آذرکدهٔ ضلالت و گمراهی، سرد و خاموش گشت. از بتخانه‌ها گرد و غبار خاک برخاست، بتکده‌ها با خاک یکسان شدند، شیرازهٔ مجوسیت از هم گسیخت، برگ‌های خزان دیدهٔ نصرانیت یکایک فرو ریخت، شورش توحید به پا خاست، در چمنزار سعادت بهار آمد، شعاع‌های آفتاب هدایت به هر سو منتشر شد. آینهٔ اخلاق انسانی از پرتو قدس نورافشانی نمود و درخشید، یعنی: یتیم عبدالله، جگرگوشهٔ آمنه، شاه حرم، حاکم عرب، فرمانروای عالم، سردار دو جهان:

شمسهٔ نه مسند هفت اختران ختم رسل، خاتم پیغمبران

احمد مرسل که خرد خاک اوست
 امی و گویا به زبان فصیح
 هر دو جهان بسته فتراک اوست
 از الف آدم و میم مسیح
 رسم ترنج است که در روزگار
 پیش دهد میوه، پس آرد بهار
 از عالم قدس به عالم تشریف فرمای عزت و جلال شدند.
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ.

تاریخ ولادت

در مورد تاریخ دقیق ولادت پیامبر گرامی اسلام ﷺ ریاضیدان معروف مصری، علامه محمود پاشا فلکی، رساله مستقلی نوشته است که در آن با دلایل ریاضی ثابت کرده که آن حضرت ﷺ در روز دوشنبه ۹ ربیع الاول (عام الفیل) مطابق با ۲۰ / آوریل سال ۵۷۱ میلادی متولد شده است^(۱). نام ایشان محمد گذاشته شد و عموماً چنین بیان می‌شود که این نام را عبدالمطلب انتخاب کرده بود.

-
- ۱- محمود فلکی، در چندین صفحه استدلالی بیان کرده است که خلاصه آن چنین است:
 الف- در صحیح بخاری مذکور است که هنگام وفات فرزند خردسال آن حضرت ﷺ یعنی ابراهیم، کسوف شد و این واقعه در سال دهم هجری و سال شصت و سوم از سن ایشان بود.
 ب- طبق محاسبه قواعد ریاضی، معلوم می‌شود که کسوف سال دهم هجری در هفتم ژوئیه سال ۶۳۲ میلادی، ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه رخ داده است.
 ج- از این محاسبه ثابت می‌شود که اگر تاریخ قمری سیزده سال به عقب برگردانده شود، سال تولد ایشان ۵۷۱ میلادی است که طبق قواعد علم هیئت، یکم ربیع الاول مطابق با دوازدهم آوریل ۵۷۱ میلادی بوده است.
 د- در تاریخ ولادت آن حضرت ﷺ اختلاف است، ولی اینقدر متفق علیه است که ماه ربیع الاول و روز دوشنبه بوده است و تاریخ در روزهای ۸ تا ۱۲ منحصر است.
 ه- در تاریخ‌های مذکور، ماه ربیع الاول، روز نهم، روز دوشنبه است. بنابراین، ولادت ایشان یقیناً در ۲۰ آوریل ۵۷۱ میلادی بوده است.

دوران شیرخوارگی پیامبر ﷺ

نخستین کسی که به رسول اکرم ﷺ شیر داد مادر گرامی ایشان آمنه بود و پس از دو سه روز، ثویبه (کنیز ابولهب) به آن حضرت ﷺ شیر داد^(۱).

حلیمه سعدیه:

بعد از ثویبه، حلیمه سعدیه ایشان را شیر داد. موضوع از این قرار است که در آن زمان در میان طبقه اشراف و بزرگان رسم بر این بود که نوزادان شیرخوار خود را به آبادی‌ها و محله‌های اطراف می‌فرستادند. این رسم به این منظور بود که کودکان، در میان اعراب بادیه‌نشین پرورش یافته، زبان فصیح عربی و بلاغت آن را می‌آموختند و ویژگی‌های مخصوص نژاد عرب نیز محفوظ می‌ماند^(۲).

اشراف عرب تا مدت مدیدی به این رسم و رواج پایبند بودند، حتی دورانی که بنی‌امیه دمشق را پایتخت حکومت خود قرار داده و در شأن و شوکت سلطنت، با کسری و قیصر رقابت داشتند، کودکان آنان در خانه‌های اعراب بیابان نشین پرورش می‌یافتند، از آن میان ولید بن عبدالملک بنا به دلایل خاصی موفق نشد تا دوران طفولیت را در میان اعراب بادیه نشین سپری کند؛ لذا او تنها کسی از خاندان بنی‌امیه بود که قادر به تکلم زبان عربی صحیح و فصیح نبود^(۳).

۱- صحیح بخاری، باب «یحرم من الرضاعة ما یحرم من النسب». (سلیمان ندوی)

۲- امام سهیلی این وقایع را مفصلاً بیان نموده است و این حدیث را نیز نقل کرده که رسول اکرم ﷺ می‌فرمودند: من برای این فصیح هستم که در خاندان بنی‌سعد پرورش یافته‌ام. (الروش الانف ۱/ ۱۰۹ «سلیمان ندوی»). آقای «ویلیام میور» در کتاب «زندگی محمد» مرقوم داشته: «وضعیت جسمی محمد بسیار خوب و از اخلاق عالی و مستقل برخوردار بود، چون مدت پنج سال در میان قبیله بنی‌سعد زندگی می‌کرد و به همین دلیل خطابه و سخنرانی وی در جزیره العرب الگو و نمونه به حساب می‌آمد».

۳- تاریخ ابن اثیر ۶/۵ چاب لیدن. (سلیمان ندوی)

خلاصه طبق عرف و رواج مذکور، زنان دایه و شیرده، سالی دو بار از اطراف روستاها به شهر می‌آمدند و اشراف و بزرگان شهر، کودکان شیرخوار خود را به آنان می‌سپردند. چند روز پس از تولد رسول اکرم ﷺ بر حسب رسم و عرف موجود، چند زن از قبیله «هوازن» به منظور تحویل گرفتن چنین کودکانی وارد مکه شدند. در میان آنان «حلیمه سعیدیه» نیز وجود داشت. اتفاقاً هیچ کودکی برای شیردادن در اختیار وی قرار نگرفت^(۱). مادر آن حضرت ﷺ خواست تا ایشان را به «حلیمه سعیدیه» بسپارد، اما چون آن حضرت ﷺ یتیم بودند، حلیمه در تحویل گرفتن ایشان تردید داشت. سرانجام، چون طفل شیرخوار دیگری برای شیر دادن و پرورش به او سپرده نشد و برگشتن با دست خالی هم برایش ناگوار بود، به ناچار درخواست حضرت آمنه را پذیرفت و رسول اکرم ﷺ را تحویل گرفت و به خانه‌اش باز گشت. حلیمه دختری به نام «شیماء» داشت که آن حضرت ﷺ را بسیار دوست می‌داشت و با او بازی می‌کرد. حلیمه بعد از دو سال محمد ﷺ را به مکه آورد و به مادر گرامی‌اش تحویل داد، ولی چون در آن روزها در مکه بیماری و با شیوع پیدا کرده بود، آمنه پیشنهاد داد تا ایشان را دوباره با خود ببرد. حلیمه نیز مجدداً آن حضرت را با خود برد. در باره این موضوع که آن حضرت ﷺ چند سال نزد حلیمه بودند، اختلاف نظر وجود دارد. ابن اسحق قاطعانه اظهار داشته که محمد ﷺ شش سال نزد حلیمه بودند.

۱- سهیلی مرقوم داشته: از نظر اعراب، دریافت اجرت در مقابل شیردادن به کودکان عمل شریفانه‌ای تلقی نمی‌شد و ضرب المثل عربی است که «الحره لا تاکل بشدیها» بنابراین، سهیلی چنین توجیه کرده که در آن سال خشک‌سالی روی داده بود و به همین جهت، حضرت حلیمه و قبیله او به ناچار عهده‌دار این وظیفه شدند، ولی در تمام کتب تاریخ مذکور است که هر سال، زنانی به این منظور از اطراف به مکه می‌آمدند. به نظر ما عموم اعراب این عمل را معیوب نمی‌دانستند. این طرز فکر فقط در میان طبقات اشراف و حکام وجود داشت.

قبیله «هوازن» در فصاحت و بلاغت خیلی معروف است. ابن سعد در «طبقات» روایت کرده که رسول اکرم ﷺ می فرمودند: «من از همه شما فصیح تر هستم، زیرا که از خاندان قریش می باشم و زبان من زبانی بنی سعد است»^(۱).

پیامبر ﷺ حضرت حلیمه را بی نهایت دوست می داشت، پس از بعثت وقتی نزد آن حضرت می آمد، ایشان مادر، مادر، گویان، استقبال و با وی اظهار محبت می کردند. این داستان های جالب بعداً ذکر خواهند شد. ابن کثیر نوشته است: «حضرت حلیمه پیش از نبوت آن حضرت ﷺ وفات کرد». اما این مطلب صحیح نیست، زیرا «ابن ابی خیمه» در کتاب تاریخ خود «ابن جوزی»، در «حذاء»، علامه منذری در «مختصر سن ابی داوود» و «ابن حجر» در «اصابه» به اسلام آوردن حضرت حلیمه سعیدیه تصریح کرده اند. حافظ «مغلطایی» در باره چگونگی اسلام وی، رساله مستقلی به نام «التحفة الجسیمة فی اثبات اسلام حلیمة» نوشته است.^(۲)

شوهر حضرت حلیمه، یعنی پدر رضایی آن حضرت ﷺ حارث ابن عبدالعزی نام داشت و بعد از بعثت آن حضرت ﷺ به مکه آمد و مشرف به اسلام گردید.^(۳) حارث نزد آن حضرت ﷺ آمد و اظهار داشت: شما چه می گوئید؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: روزی فرا خواهد رسید که برای معلوم شود آنچه من می گفتم راست بوده است، آنگاه حارث مشرف به دین اسلام است.

برادران و خواهران رضاعی پیامبر ﷺ

رسول اکرم ﷺ چهار برادر و خواهر رضاعی داشت که اسامی آنان بدین قرار است: «عبدالله»، «انیسه»، «حذیفه» و «حذافه» که با لقب «شیماء» مشهور بود. اسلام آوردن عبدالله و «شیماء» ثابت است، اما حال بقیه معلوم نیست.

۱- بنی سعد به قبیله هوازن گفته می شود.

۲- زرقانی ۳ / ۱۶۶.

۳- اصابه فی احوال الصحابة، طبع مصر ۱ / ۲۸۳.

سفر به مدینه در کودکی

هنگامی که سن آن حضرت ﷺ به شش سالگی رسیده بود، مادرش او را با خود به مدینه برد، زیرا همچنان که در صفحات گذشته بیان گردید. «سلمی» همسر هاشم و مادر بزرگ عبدالمطلب از خاندان بنی نجار در مدینه بود، آمنه نزد آنان اقامت گزید. در این سفر ام ایمن، دایه آن حضرت ﷺ نیز با ایشان همراه بود. مورخان نوشته‌اند: مادر آن حضرت ﷺ به علت همان خویشاوندی که جدّ ایشان با بنی نجار داشت، به مدینه سفر کرد، اما این خویشاوندی نسبت دوری بود و بعید به نظر می‌رسد که آن ارتباط اندک باعث چنان سفر طولانی گردد. به نظر بنده، این گفته بعضی از مورخان صحیح است که حضرت آمنه به منظور زیارت آرامگاه شوهر خود «عبدالله» که در مدینه بود، به آنجا سفر کرد.

به هرحال، آمنه تا مدت یک ماه در مدینه ماند، هنگام بازگشت از مدینه، در محل «ابواء»^(۱) وفات کرد و در همانجا به خاک سپرده شد. «ام ایمن» همراه با آن حضرت ﷺ به مکه آمد. آن حضرت خاطره‌های زیادی از دوران اقامت در مدینه به یاد داشتند، بعدها و پس از هجرت به مدینه منوره، یک بار از محل «بنی عدی» گذر کرده فرمودند: مادرم در همین محل اقامت داشتند، این همان برکه آبی است که در آن شنا کردن را یاد گرفته بودم، در این میدان با دخترکی به نام «انیسه» بازی می‌کردم.^(۲)

تکفل و سرپرستی عبدالمطلب

پس از وفات مادر گرامی، مسئولیت تکفل آن حضرت ﷺ را عبدالمطلب بر عهده گرفت و ایشان همیشه با وی همراه و در کنار ایشان بودند^(۳). عبدالمطلب در سن هشتاد

۱- نام محلی است که از «جنم» ۲۳ مایل فاصله دارد.

۲- طبقات ابن سعد ۱/ ۱۷۳.

۳- این امر که عبدالمطلب آن حضرت را بسیار دوست و گرامی می‌داشت از مسلمات است، ولی برای «مارگولیو» این امر هم خویشاوند نیست. او اظهار می‌دارد «آن پسر یتیم حال و وضع خوبی

و دو سالگی وفات کرد و در «حجون» به خاک سپرده شد، این محل هم اکنون یکی از محله‌های معتبر و بزرگ شهر مکه است و در آن خیابانی عربیض با پلهای زیادی احداث شده که مشرف به خانه کعبه است؛ در آن موقع حضرت ﷺ هشت ساله بودند.

هنگام تشییع جنازهٔ عبدالمطلب، ایشان نیز همراه بودند و از شدت محبت و غم جدایی اشک می‌ریختند. عبدالمطلب به هنگام وفات، مسئولیت تکفل آن حضرت ﷺ را به فرزند خود «ابوطالب» سپرد. ابوطالب به نحو مطلوبی به این وظیفه مهم عمل کرد، (شرح آن بعداً بیان خواهد شد). این مسئله به طور خاصی قابل توجه است که بنی هاشم با مرگ عبدالمطلب بسیاری از امتیازات سیاسی و اجتماعی خود را از دست دادند و این اولین روزی بود که به لحاظ اقتدار دنیوی، بنی امیه بر خاندان بنی هاشم غلبه حاصل کرد. «حرب» که فرزند معروف «امیه» بود، کرسی‌نشین مسند ریاست عبدالمطلب شد و از مناصب ریاست، فقط منصب «سقایه»، یعنی آب دادن به حجاج در دست عباس کوچکترین فرزند عبدالمطلب باقی ماند.

تکفل و سرپرستی ابوطالب

عبدالمطلب دارای ده فرزند از همسران مختلف بود، از میان آنان عبدالله پدر آن حضرت ﷺ و ابوطالب از یک مادر بودند. به همین جهت عبدالمطلب آن حضرت را

نداشت و در اواخر یک بار عمویش حمزه در حالت مستی به طور طنز او را غلام پدر خود خوانده بود. (زندگی محمد ص ۴۵ - ۴۹).

«مارگولیو» خود اعتراف نموده است که حضرت حمزه در حالت مستی چنین گفته بود. شرح این داستان آنچنانکه در بخاری (غزوه بدر و خمس) مذکور است، چنین است: از غنایم بدر دو شتر به حضرت علی رسیده بود، تا آن موقع نوشیدن شراب حرام نشده بود. حضرت حمزه در حالی که شراب نوشیده و مست بود از آنجا گذر کرد و شکم شتر را پاره و دل و جگر آن را کباب نمود. آن حضرت ﷺ اطلاع یافت، نزد حمزه رفت و او را سرزنش کرد. حمزه در حالت مستی شدید قرار داشت، در همان حالت آن الفاظ را بر زبان راند. آیا از چنین داستانی می‌توان بر یک ادعای پوچ استدلال نمود؟

تحت تکفل ابوطالب قرار داد، ابوطالب با آن حضرت ﷺ به قدری محبت و عطف داشت که با فرزندان خویش نداشت، هنگام خواب ایشان را کنار خود می‌خوابانید و چون بیرون می‌رفت او را با خود می‌برد.

زمانی که سن آن حضرت تقریباً به ده، دوازده سال رسید، گوسفندان را به چراگاه می‌برد. یکی از مورخان معروف فرانسوی به زعم خود چنین پنداشته است که: چون ابوطالب برای آن حضرت شخصیتی قایل نبود، او را به گوسفندچرانی می‌گمارد! ولی حقیقت این است که چرانیدن گوسفندان نزد اعراب کاری پست و مایه عیب به شمار نمی‌رفت. فرزندان اشراف و امراء نیز گوسفند می‌چرانیدند. در قرآن مجید این امر به عنوان زیبایی و نشاط زندگی ذکر شده است:

﴿وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرْتَحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ﴾ [النحل: ۶].

واقعیت این است که این امر مقدمه‌ای برای گله‌بانی عالم بود. پس از بعثت آن حضرت ﷺ خاطرۀ آن شغل ساده و با ذوق را بیان می‌کردند. روزی همراه با اصحاب به بیابان تشریف بردند، اصحاب به خوردن علف‌های بیابانی مشغول شدند، آن حضرت ﷺ فرمودند: آن علف‌هایی که رنگ‌شان خوب سیاه گشته، خوشمزه ترند و این تجربه دورانی است که در سنین نوجوانی در اینجا گوسفند می‌چرانیدم^(۱).

۱- در طبقات ابن سعد، ص ۸ و صحیح بخاری، جلد اول، کتاب «الاجارة» این قول رسول اکرم ﷺ مذکور است: «من در مقابل «قراریط» گوسفندان اهل مکه را می‌چرانیدم»، در بیان مفهوم قراریط اختلاف نظر وجود دارد. شیخ ابن ماجه، سوید بن سعید، اظهار داشته است: قراریط جمع قیراط، و قیراط نام جزئی از درهم یا دینار است. بنابراین، از نظر وی مفهوم حدیث چنین است که رسول اکرم ﷺ در مقابل گرفتن اجرت، گوسفندان مردم را می‌چرانید و به همین جهت «بخاری» این حدیث را در کتاب «الاجارة» ذکر کرده است. ولی «ابراهیم حربی» می‌گوید: قراریط نام محلی نزدیک «اجیاد» است، «ابن جوزی» همین نظر را ترجیح داده است. «علامه یمنی» در تشریح این حدیث مفصلاً بحث نموده و با دلایل قوی ثابت کرده که نظر «ابن جوزی» صحیح است (عینی ۶/ ۶۳۱) در «نور النبراس» نیز این بحث مفصلاً ذکر شده و همین نظر ترجیح داده شده است.

سفر به شام در نوجوانی

ابوطالب پیشه تجارت داشت و قریش عادت داشتند که سالی یک بار به قصد تجارت به شام سفر می‌کردند؛ در این زمان سن آن حضرت ﷺ تقریباً دوازده سال بود، ابوطالب طبق معمول، قصد سفر به شام را داشت و به علت سختی‌های سفر و یا هر علت دیگری نمی‌خواست آن حضرت را با خود به شام ببرد. ولی ایشان با ابوطالب چنان انس و الفت داشتند که وقتی ابوطالب حرکت کرد، اشک در چشمان محمد ﷺ حلقه زد و خود را به گردن وی آویخت. برای ابوطالب قابل تحمل نبود که برادرزاده‌اش رنجیده خاطر شوند، لذا ایشان را با خود به جانب شام برد.

طبق بیان عموم مورخان، داستان معروف «بحیرای راهب» در همین سفر پیش آمده است. شرح آن چنین بیان گردیده:

وقتی ابوطالب به «بُصری»^(۱) رسید به صومعه یک راهب مسیحی به نام «بُحیرا» وارد شد. این راهب مسیحی با مشاهده آن حضرت ﷺ اظهار داشت:

«این شخص سیدالمرسلین است» مردم پرسیدند: شما از کجا می‌دانید؟

او در پاسخ گفت: وقتی شما از کوه پایین می‌آمدید، تمام درختان و سنگ‌ها به سجده افتادند.

این داستان در کتب سیره از جنبه‌های مختلفی بیان شده است، ولی تعجب اینجاست که مسیحیان، بیش از مسلمانان به بیان آن اشتیاق و علاقه دارند! «سِرویلیام میور»، «درپیر»، «مارگولیو» و دیگران همه این داستان را در تاریخ مسیحیت، فتحی عظیم پنداشته و مدعی شده‌اند که رسول اکرم ﷺ حقایق و اسرار مذهب خویش را از همان راهب آموخت و اساس عقاید اسلام را بر نکاتی که وی بیان کرد، بنیان نهاد و تمام اصول اساسی اسلام شرح و تفصیل همان نکات هستند^(۲).

۱- این محل در سرزمین شام قرار داشت.

۲- «درپیر» در کتاب «معرکه علم و مذهب» می‌نویسد: «بحیرا» در خانقاه «بُصری» عقاید و افکار فرقه «نسطوری» را به محمد آموخت. ذهن تربیت نیافته، اما قوی و گیرای ایشان نه فقط از افکار مذهبی،

چنانچه نویسندگان مسیحی این روایت را صحیح می‌دانند، پس به گونه‌ای که داستان در روایت مذکور است، باید آن را بپذیرند. در حالی که در آن بحث از تعلیم بحیرا به میان نیامده است و نیز دور از عقل است که به کودکی دوازده ساله، تمام اسرار دین اسلام در مدت کوتاه و آن‌هم توسط یک راهب مسیحی سالخورده که زبانش را هم نمی‌داند آموخته شود! و اگر امری خارق العاده بوده نیازی به زحمت و تعلیم «بحیرا» نبوده است. در واقع این روایت غیر قابل اعتبار است و تمام طرق آن مرسل هستند؛ یعنی راوی اول در زمان واقعه موجود نبوده و نام آن نیز در روایات ذکر نشده است. مستندترین طریق این روایت در «ترمذی» مذکور است که سه امر در مورد آن قابل توجه می‌باشد:

۱- ترمذی در باره آن روایت اظهار داشته که «حسن» و «غریب» است و این حدیث غیر از این طریق به طریقی دیگر برای ما معلوم نیست. رتبه «حسن» از رتبه حدیث «صحیح» پایین‌تر است و چون «غریب» نیز باشد رتبه‌اش از آن‌هم پایین‌تر خواهد بود.

۲- یکی از راویان این حدیث «عبدالرحمن بن غزوان» است، گرچه بسیاری او را (مورد اطمینان) دانسته‌اند، ولی اکثر اهل فن نسبت به وی اظهار بی‌اعتمادی کرده‌اند. «علامه ذهبی» در «میزان الاعتدال» مرقوم داشته است: «عبدالرحمن» احادیث منکر بیان می‌کند و منکرتر از تمام آن‌ها حدیثی است که در آن داستان «بحیرا» مذکور است.

بلکه از افکار فلسفی مربی خود نیز شدیداً متأثر گشت. طرز عمل بعدی ایشان شاهد روشنی بر این امر است که افکار و عقاید مذهبی نسطوری‌ها (نام یکی از فرقه‌های مسیحی است)، تا چه حدی ایشان را تحت تاثیر قرار داده بود.

«سرولیام میور» فوق العاده کوشیده است تا ثابت کند که تنفر و انز جاری که آن حضرت ﷺ از بت‌پرستی داشتند و طرح دین جدیدی را پایه‌گذاری کردند، در نتیجه همان سفر و تجربه‌ها و مشاهدات مختلف آن مسافرت بود. اما بدیهی است که اگر شارع اسلام از اساتید مسیحی علم فرا گرفته بود، غیر ممکن بود که چنان ولوله‌ای از توحید و تنفیر از تثلیث که در تک تک صفحات قرآن مشهور است، در قلب‌شان به وجود آید.

۳- «حاکم» در «مستدرک» نسبت به این روایت نوشته است: این حدیث با شرایط بخاری و مسلم مطابق است. «علامه ذهبی» در «تلخیص المستدرک» این گفته «حاکم» را نقل کرده و نوشته است:

بعقی از وقایع این حدیث را «موضوع»، دروغ و جعلی می‌پندارم^(۱).

۴- در این روایت مذکور است که حضرت بلال و حضرت ابوبکر نیز در آن سفر همراه بودند، حال آنکه در آن موقع بلال اصلاً وجود نداشت و حضرت ابوبکر نیز خردسال بود.

۵- آخرین راوی این داستان «ابوموسی اشعری» است که در آن سفر حضور نداشت و نام راوی مافوق خود را نیز بیان نمی‌کند. علاوه بر «ترمذی» سندی که در «طبقات ابن سعد» مذکور است نیز «مرسل» و یا «معضل» است؛ یعنی روایتی که «مرسل» است، تابعی‌ای که در آن واقعه حضور نداشته، نام صحابی را ذکر نمی‌کند. و روایتی که «معضل» است، در آن راوی نام دو راوی مافوق خود، یعنی نام «تابعی» و «صحابی» را ذکر نمی‌کند.

۶- حافظ ابن حجر بر مبنای اعتماد فوق العاده به راویان حدیث، این حدیث را صحیح می‌داند، اما چون همراهی حضرت ابوبکر و بلال در آن سفر قطعاً نادرست است. لذا به ناچار اعتراف می‌کند که این قسمت به طور اشتباهی در روایت وارد شده است. ولی این ادعای «حافظ ابن حجر» که تمام راویان این روایت «مستند» هستند، نیز صحیح نیست. در باره «عبدالرحمن بن غزوان» خود «ابن حجر» در «تهذیب التهذیب» نوشته است:

«او مرتکب خطا می‌شد و از این جهت هم مشکوک است که از «ممالیک» روایت می‌کند».

از «ممالیک» یک روایت نقل شده که محدثین آن را دروغ و «موضوع» می‌دانند^(۱).

۱- «نبراس فی شرح عیون السیر» لابن سید الناس، زرقانی، میزان الاعتدال، اصابه (تذکره عبدالرحمن بن غزوان) مستدرک حاکم مع تلخیص (۲/ ۵/ ۶) «سلیمان ندوی».

شرکت در جنگ فجار

از سلسله جنگ‌هایی که تا ابتدای اسلام میان اعراب وجود داشت؛ جنگ «فجار» از همه مشهورتر و خطرناک‌تر بود. این جنگ میان قریش و قبیله قیس به وقوع پیوست. تمام قبایل قریش برای این جنگ دسته‌های مستقل جنگی آماده کرده بودند. پرچمدار خاندان هاشم، زبیر بن عبدالمطلب بود و رسول اکرم ﷺ در همان دسته شرکت داشتند. جنگ بزرگی درگرفت، نخست قیس و سپس قریش پیروز شدند. سرانجام با مصالحه فریقین، جنگ پایان یافت. در این جنگ فرمانده و سپهسالار قریش حرب بن امیه (پدر ابوسفیان و جد امیر معاویه) بود؛ و چون در این جنگ حق به جانب قریش و مسئله آبرو و حیثیت خاندان آنان در میان بود، لذا رسول اکرم ﷺ نیز در آن شرکت جستند. ولی همچنانکه «ابن هشام» مرقوم داشته، آن حضرت با دست خود کسی را مورد ضرب قرار ندادند. «امام سهیلی» تصریح کرده که آن حضرت شخصاً نجنگیدند:

«وإنما لم یقاتل رسول الله مع أعمامه في الفجار وقد بلغ سن القتال لأنها كانت حرب فجار وکانوا أيضا کلهم کفارا ولم یأذن الله لمؤمن أن یقاتل إلا لیكون کلمة الله هي العليا».

«و پیامبر اکرم ﷺ در این جنگ نجنگید، حال آنکه به سن جنگیدن رسیده بود، چون این جنگ در ماه‌های حرام پیش آمده بود. نیز طرفین درگیر کافر بودند و خداوند دستور جنگ را به مسلمانان فقط برای برتری دین خود داده است».

این جنگ را به این دلیل «جنگ فجار» می‌نامند که در ماه‌های حرام به وقوع پیوست و جنگیدن در آن ماه‌ها جایز نبوده است.



۱- مؤلف، نقد مفصلی بر داستان «بحیرای راهب» در جلد سوم سیره النبوی تحت عنوان «حیثیت روایتی عموم دلایل و معجزات مشهور» ذکر کرده است به آنجا مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

حلف الفضول یا پیمان جوانمردان

سلسله جنگ‌های پیاپی، هزاران خانواده را به نابودی کشانده بود. کشتار و خونریزی جزو اخلاق و افتخارات ملی و قبیله‌ای اعراب به شمار می‌رفت. با مشاهده این وضع اسف بار، در طبیعت بعضی از جوانمردان و اصلاح طلبان، انگیزه صلح و امنیت به وجود آمد. هنگام بازگشت از جنگ فجار، زبیر بن عبدالمطلب که عموی رسول اکرم ﷺ و رئیس قبیله بود، پیشنهاد سازش و حمایت از مظلومان را مطرح ساخت. چنانکه «بنی‌هاشم»، «زهره» و «تیم» در خانه «عبدالله بن جدعان» گرد آمدند و پیمان بستند که هریک از ما باید مظلوم حمایت کند و هیچ ظالم و ستمکاری نباید در مکه وجود داشته باشد^(۱).

رسول اکرم ﷺ در این پیمان شرکت داشتند و پس از بعثت راجع به آن چنین اظهار نظر کردند: «من حاضر نیستم آن پیمان را با شتران سرخ‌رنگ عوض کنم و اگر حالا نیز به آن پیمان خوانده شوم، اجابت می‌کنم»^(۲).

به آن پیمان «حلف الفضول» می‌گویند، زیرا که نام تمام بنیانگذاران آن، از ماده «فضل» مشتق بود، یعنی «فضیل بن حارس»، «فضیل بن وداعه» و «مفضل»^(۳) این افراد از قبیله «جرهم» و «قطورا» بودند. این پیمان گرچه از میان رفت و خاطره آن در اذهان باقی نماند، ولی قریش مجدداً برای اجرای آن باهم پیمان بستند و از این لحاظ اسامی بنیانگذاران نخستین آن برای همیشه در صفحات تاریخ باقی ماند.

۱- طبقات ۱/ ۸۶.

۲- مستدرک ۶/ ۲۲۰ (سلیمان ندوی).

۳- «امام سهیلی» در سند «حارث بن اسامه» حدیثی نقل کرده که از آن ثابت می‌شود در آن پیمان این جمله وجود داشت: ترد «الفضول علی اهلها» و به همین لحاظ نام آن حلف الفضول شد.

بازسازی خانه کعبه

دیوار خانه کعبه به اندازه قامت یک انسان ارتفاع داشت و بدون سقف بود (چنانکه در مناطق ما عیدگاه‌ها را می‌سازند). و چون ساختمان کعبه در سرایشی قرار داشت و هنگام باران آب شهر در حرم گرد می‌آمد، برای جلوگیری از ویرانی در قسمت فوقانی‌اش دیواری ساخته شده بود، ولی با گذشت زمان از بین می‌رفت و مکرراً به ساختمان خانه کعبه آسیب می‌رسید. سرانجام مقرر شد ساختمان فعلی تخریب و با استحکام بیشتری بازسازی شود. اتفاقاً در همان روزها در بندرگاه جده، یک کشتی بازرگانی به ساحل اصابت کرده و درهم شکسته بود، قریش از آن آگاه شدند. ولید بن مغیره، به جده رفت و تخته‌های آن کشتی به گل نشسته را گرد آورد. در کشتی یک معمار رومی به نام «باقوم» حضور داشت، ولید او را با خود به مکه آورد و قریش به اتفاق یکدیگر بازسازی خانه کعبه را آغاز کردند. قبایل مختلف قسمت‌های مختلف آن را میان خود تقسیم کردند، تا همه از شرف و امتیاز ایجاد خانه کعبه برخوردار شوند.

هنگامی که زمان نصب حجرالاسود فرا رسید، نزاع و کشمکش سختی در مورد اینکه چه کسی سنگ حجرالاسود را نصب نماید میان سران اقوام درگرفت. هرکس می‌خواست این افتخار از آن او شود. مسئله به جایی رسید که شمشیرها از نیام بیرون کشیده شد، اعراب آن دوران رسم بر این داشتند که هرگاه سوگند مرگ یاد می‌کردند، ظرفی را پر از خون کرده دست‌های خود را در آن فرو می‌بردند؛ بعضی از آنان روی موضوع نصب حجرالاسود نیز چنین عمل کردند. این کشمکش تا مدت چهار روز ادامه داشت، روز پنجم «ابو امیه بن مغیره مخزومی» که سالخورده‌ترین مرد قریش بود، پیشنهاد کرد: نخستین کسی که فردا صبح وارد صحن کعبه شود او را به عنوان داور بپذیرند، همگی این پیشنهاد را پذیرفتند. روز بعد در حالی که تمام سران قریش پیرامون خانه خدا گرد آمده بودند، ناگهان نگاه‌های‌شان بر جمال جهان‌آرای رسول اکرم ﷺ (که از در صفا و طبق نوشته بعضی از تواریخ، از باب السلام وارد شد) افتاد، آن حضرت ﷺ برای خود گوارا ندیدند که شخصاً و به تنهایی از شرف و افتخار نصب حجرالاسود بهره‌مند شوند، بلکه پیشنهاد دادند که از هر قبیله یک نماینده انتخاب شود

و آن حضرت پارچه‌ای پهن کردند و حجرالاسود را با دست خود در آن قرار داده و فرمودند: هر یک از سران و نمایندگان قبایل یک گوش آن را بگیرد. وقتی «حجر» را نزدیک «رکن» بردند، آن حضرت با دست مبارک خود سنگ را در جای آن نصب کردند^(۱). این قضیه گویا اشاره‌ای به این امر بود که آخرین سنگ تکمیلی ساختمان دین الهی نیز با دست‌های مبارک ایشان نصب خواهد شد^(۲).

بدین طریق به کشمکش‌های قریش که چیزی نمانده بود منجر به جنگ خونینی شود، پایان داده شد. ساختمان خانه کعبه با سقف آن تکمیل گردید، ولی به علت کمبود مصالح ساختمانی، گوشه‌ای از بنای خانه کعبه باقی گذاشته و اطراف آن دیواری کشیده شد تا در فرصت مناسب به قسمت داخل خانه کعبه اضافه شود. امروز به آن قسمت باقی‌مانده «حطیم» می‌گویند. رسول اکرم ﷺ پس از بعثت قصد کردند تا دیوار باقی‌مانده را تخریب کرده، ساختمان خانه کعبه را از نو بسازند. ولی بنابراین، تصور که تخریب دیوار خانه کعبه شاید در اذهان کسانی که تازه مسلمان شده‌اند، اثر نامطلوبی بر جای گذارد، از تخریب آن خودداری کردند^(۳).

انتخاب پیشه‌ی تجارت

اعراب، مخصوصاً قریش، یعنی بنی‌اسماعیل از هزاران سال قبل از ظهور اسلام پیش تجارت داشتند^(۴). «هاشم» جد بزرگ آن حضرت ﷺ با قبایل عرب پیمان‌های بازرگانی

۱- مسند طیالسی ۱/ ۱۸ و مستدرک حاکم ۱/ ۴۵۸ (سلیمان ندوی).

۲- اشاره به حدیثی است که آن حضرت فرمودند: «من آخرین سنگ ساختمان نبوت هستم»، یعنی تکمیل‌کننده دین و خاتم پیامبران هستم».

۳- این وقایع در «سیره ابن هشام»، «طبقات» و «تاریخ طبری» به طور متفرق و در «زرقانی» جلد اول ص ۲۳۶ تا ۲۴۰ یکجا مذکور اند. داستان اخیر در صحیح بخاری نیز چنین ذکر شده: هنگامی که قریش خانه کعبه را تعمیر می‌کردند، رسول اکرم ﷺ نیز شرکت داشتند و سنگ‌ها را بر دوش مبارک حمل کرده می‌آوردند، به گونه‌ای که شانه مبارک زخمی شده بود.

۴- تورات، تکوین، قصه یوسف.

منعقد کرده و منبع درآمد و امرار معاش آن‌ها را منظم و مستحکم کرده بود. ابوطالب عمومی آن حضرت نیز بازرگان بود، هنگامی که آن حضرت ﷺ به سن رشد رسیدند و به امرار معاش توجه کردند، هیچ شغلی بهتر از تجارت به نظرش نرسید. در دوران کودکی و نوجوانی با ابوطالب در چند سفر تجاری همراه و تجربیاتی در این باره نیز به دست آورده بودند. حُسن معامله و اخلاق پسندیدهٔ ایشان زبانزد خاص و عام شده بود، عموم مردم دوست داشتند تا مال التجارهٔ خود را به شخص امانت داری سپرده و در منافع آن شریک شوند. رسول اکرم ﷺ با اشتیاق فراوان این نوع شرکت را می‌پسندیدند، بنا بر گواهی و اظهارات شرکای بازرگانی آن حضرت که در کتب احادیث و تاریخ مذکورند، به خوبی معلوم می‌شود که ایشان با امانت‌داری و درستکاری کامل این شغل را انجام می‌دادند.

بیش از هر چیز از محاسن اخلاق یک تاجر، وفای به عهد و وعده جلب توجه می‌کند؛ ولی قبل از رسیدن به مقام نبوت «تاجر امین» مکه بهترین نمونه و الگوی اخلاقی در این امر بود. حضرت عبدالله بن ابی الحمساء، یکی از اصحاب اظهار می‌دارد: پیش از بعثت با رسول اکرم ﷺ معامله‌ای انجام داده و برای انعقاد کامل آن وعده کردم که بعد از لحظاتی برمی‌گردم. اتفاقاً تا سه روز وعدهٔ خود را فراموش نمودم، روز سوم به یاد افتادم، به محل وعده رفته و دیدم که آن حضرت در آنجا منتظر نشسته است، اما بر این عمل خلاف وعدهٔ من خم به ابرو نیاوردند، فقط فرمودند: «تو موجب اذیت می‌شدی، مدت سه روز است که در این مکان به سر می‌برم»^(۱).

آن حضرت در امور کسب و تجارت همیشه خوش حساب بودند. پیش از بعثت کسانی که با ایشان سابق معامله داشتند، به این امر شهادت می‌دادند. حضرت سائب یکی از اصحاب هنگامی که مشرف به اسلام شد و به محضر مبارک ایشان حضور یافت، مردم او را مورد ستایش قرار دادند. آن حضرت فرمودند: من او را از شما بهتر می‌شناسم.

۱- سنن ابی داود ۳۲۶/۲ کتاب الادب، باب فی الوعد.

سائب گفت: پدر و مادرم قربانت باد! شما شریک تجاری من بودید و همیشه در معامله درستکار بودید، «فکنت لا تداوی ولا تماری»^(۱).

قیس بن سائب مخزومی، یکی دیگر از اصحاب نیز شریک تجاری آن حضرت بود. وی نیز با همین الفاظ به درستکاری و حسن معامله ایشان گواهی می‌دهد^(۲). آن حضرت ﷺ به قصد تجارت سفرهای متعددی به سرزمین «شام»، «بُصری» و «یمن» داشتند.

ازدواج با خدیجه

خدیجه بانوی پاکدامن و عفیف، از موقعیت اجتماعی والایی نزد اعراب برخوردار بود. سلسله نسب او در پنجمین پشت به خاندان رسول اکرم ﷺ می‌رسد و به لحاظ این خویشاوندی، دختر عموی آن حضرت به شمار می‌آید. خدیجه قبل از ازدواج با پیامبر گرامی اسلام ﷺ دو بار شوهر کرده بود؛ بعداً بیوه شد و چون یک زن با فضیلت و دارای اخلاق پاکیزه بود، در دوران جاهلیت مردم او را به نام «طاهره» (پاکدامن و عفیفه) می‌خواندند. بی‌نهایت ثروتمند بود. در «طبقات ابن سعد» مرقوم است: هنگامی که کاروان قریش به قصد تجارت حرکت می‌کرد، کالاهای بازرگانی خدیجه به اندازه تمام کالاهای آنان بود. در این زمان سن رسول اکرم ﷺ به بیست و پنج سال رسیده بود و همواره در مسایل مختلف اجتماعی شرکت می‌کرد، و بر اثر شغل و پیشه تجارت با افراد مختلف سر و کار داشت. بنابراین، امانت‌داری، درستکاری، راستگویی، حسن معامله و پاکیزگی اخلاقی ایشان زبانزد خاص و عام بود، تا جایی که اهل مکه او را لقب «امین» داده بودند. «خدیجه» با توجه به تمام این موارد نزد آن حضرت پیام فرستاد که: من حاضرم آنچه به دیگران می‌دادم دو برابر آن را به شما بدهم؛ شما کالاهای بازرگانی مرا به شام ببرید، آن حضرت ﷺ پذیرفتند و کالاهای بازرگانی خدیجه را به «بُصری» بردند، تقریباً سه ماه

۱- ابو داود ۲/۳۱۷.

۲- اصابه ۵/۳۵۳ ترجمه قیس بن سائب.

بعد از بازگشت، خدیجه به ایشان پیام ازدواج داد. پدر خدیجه وفات نموده بود، ولی عمویش «عمرو بن اسد» در قید حیات بود. زنان عرب این حق را داشتند که در باره مسایل ازدواج و زناشویی خودشان تصمیم بگیرند و وارد گفتگو شوند و در این باره هیچ محدودیتی برای زنان بالغه و غیربالغه وجود نداشت. خدیجه با بودن عمویش تمام مقدمات ازدواج را خودش ترتیب داد. رأس موعده مقرر، ابوطالب و شخصیت‌های برجسته قریش همراه با رسول اکرم ﷺ به خانه خدیجه آمدند. ابوطالب خطبه نکاح را قرائت کرد و مبلغ پانصد درهم طلائی مهریه مقرر گردید؛ در بعضی از روایات مذکور است: پدر خدیجه زنده بود و مراسم نکاح در حضور وی انجام گرفت، ولی او در اثر نوشیدن شراب نشئه بود، وقتی به هوش آمد و از جریان ازدواج آگاه شد، خشمگین گشت و اظهار داشت: این وصلت نابرابر و در شأن ما نیست، اما این روایت صحیح نیست. امام «سهیلی» با صراحت و دلیل قاطع ثابت نموده که پدر حضرت خدیجه قبل از «جنگ فجار» وفات کرده بود، خانه‌ای که خدیجه در آن سکونت داشت، امروز هم (طبق روایات طبری) به نام او معروف است. حضرت امیر معاویه رضی الله عنه آن را خریداری نمود و به مسجد اضافه کرد. سن خدیجه هنگام ازدواج، چهل سال بود و از دو شوهر قبلی، دو پسر و یک دختر داشت، نام و حالات مفصل آن‌ها بعداً بیان خواهد شد^(۱). تمام فرزندان آن حضرت رضی الله عنه جز ابراهیم از خدیجه هستند، حالات مفصل آنان در صفحات آینده ذکر خواهد شد^(۲).

رویدادهای پراکنده

آنچه تا اینجا بیان گردید وقایعی بودند که ترتیب تاریخی آن‌ها معلوم است، لذا به طور مرتب نوشته شدند. علاوه بر این‌ها وقایع متفرق دیگری نیز وجود دارد که تاریخ و

۱- وقایع ازدواج خدیجه در «سیره ابن هشام»، «ابن سعد» و «تاریخ طبری» با اختلاف تفصیل و اجمال، اثبات و نفی مذکور اند. من با توجه به شواهد و قراین، روایت معتمد را ذکر کرده‌ام، برای آگاهی بیشتر به زرقانی ۱/ ۲۳۲ تا ۲۳۶ مراجعه شود.

۲- از خانه خدیجه فقط طبری بحث کرده، در ابن حنبل (مسند ابن عباس) فقط وقایع مذکور اند.

سال آن‌ها نامعلوم است، لذا گردآوری آن‌ها در یکجا و به طور مرتب موزون‌تر به نظر می‌رسد.

مسیر سفر

اهل مکه عموماً به سیر و سفر به قصد تجارت و بازرگانی عادت داشتند، آن حضرت ﷺ نیز به همین منظور سفرهای متعددی انجام داده بودند؛ شرح سفر شام و بصری قبلاً ذکر شد. علاوه بر آن انجام سفرهای ایشان به جاهای دیگر نیز ثابت شده است. در آن زمان در سرزمین اعراب، در جاهای مختلفی بازار تشکیل می‌شد. یکی از آن جاها «جعاشته» است که «ابن سیدالناس» آن را ذکر کرده است. از جمله‌هایی که خدیجه آن حضرت را به قصد تجارت به آن جا فرستاد، «جرش» در یمن است. و طبق گفته «حاکم» در «مستدرک» و علامه ذهبی، آن حضرت دو بار به «جرش» تشریف بردند و هر بار خدیجه یک شتر به ایشان به عنوان دستمزد می‌داد^(۱). بعد از بعثت سالی که نمایندگان و سفرای قبایل عرب از دور و نزدیک به محضر آن حضرت حضور یافتند، از آن جمله هیئت نمایندگی «عبدالقیس» از بحرین بود. آن حضرت با گرفتن نام هر منطقه و هر شهر بحرین، از اوضاع و احوال آن جویا می‌شدند. آنان با تعجب اظهار داشتند: شما حال و وضع سرزمین ما را از ما بهتر می‌دانید؟! ایشان ﷺ فرمودند: من سرزمین شما را کاملاً سیر کرده‌ام^(۲).

مورخان اروپایی که منکر علوم غیبی هستند، قصد دارند ثابت کنند که (نعوذ بالله) آن حضرت تمام اطلاعات و معلومات را از سیر و سفر حاصل کرده‌اند. مارگولیوٹ بنا بر حدس و گمان قدم جلوتر گذاشته و نوشته است: آن حضرت سفر دریایی نیز کرده بود، دلیل آن این است که در قرآن مجید حرکت و رفتار کشتی‌ها، چگونگی پیدایش طوفان‌ها به گونه‌ای به تصویر کشیده شده که از مطالعه آن (نعوذ بالله) چنین به نظر می‌رسد که

۱- نور النبراس فی شرح ابن سیدالناس.

۲- مسند احمد بن حنبل ۴/ ۲۰۶ (سلیمان ندوی).

مشاهدات و تجربیات شخصی در آن نقش دارند^(۱). مورخ مذکور این ادعا را نیز مطرح کرده که آن حضرت به مصر هم تشریف برده و «بحر میّت» را مشاهده کرده است؛ ولی کتب تاریخ از این وقایع خالی اند^(۲).

اجتناب و دوری از مراسم شرک

یقیناً ثابت شده است که آن حضرت ﷺ در دوران کودکی و جوانی نیز پیوسته از شرک در مراسم شرک و بت‌پرستی دوری می‌جستند. یک بار قریش به محضر ایشان مقداری غذا از گوشت گوسفندی که به نام یکی از بت‌ها ذبح شده بود آوردند، حضرت ﷺ از خوردن آن خودداری فرمودند^(۳). مسیحیان مدعی اند تحولاتی که در عقاید آن حضرت پیدا شد، بعد از بعثت به وجود آمد و طرز عمل ایشان پیش از بعثت، همان طرز عمل خاندان و همشهریان وی بود؛ چنانکه اولین فرزند خود را عبدالعزی نامگذاری کرد^(۴).

۱- مارگولیوٹ ۵۷/.

۲- اگر مورخان اروپایی که گفته‌های آنان فقط بر حدس و گمان مبتنی است، اینگونه وقایع را بیان کنند، جای تعجب نیست. ولی روایت سفر آن حضرت به مصر از روایات خنده‌آور عصر تاریک و انحطاط اروپا است. ایشان سفر دریایی قطعاً نداشته‌اند و چنانچه روایت سفر بحرین صحیح باشد، خلیج فارس را نیز مشاهده کرده‌اند و مشاهده «بحر میّت» نیز ممکن است، زیرا که محل وقوع آن میان سرزمین عرب و شام است. جایی که چندین بار از آنجا گذر فرموده‌اند. (سلیمان ندوی)

۳- در صحیح البخاری «باب المناقب» ذکر «زید بن عمرو بن نفیل» این حدیث را امام بخاری و در «ابواب» نیز نقل کرده است، در الفاظ آن اجمال است که در این روایت برطرف شده است. در مسند «ابن حنبل» ج ۱/ ۱۸۹ روایتی مذکور است که آن حضرت ﷺ زید را به خوردن آن غذا دعوت کرد. زید از تناول آن خودداری نمود و سپس از آن تاریخ به بعد هیچگاه آن حضرت از غذاهایی که نذر بت‌ها بودند نخوردند، ولی حال راویان این روایت معلوم نیست. در هر حال، در مقابل روایت صحیح بخاری این روایت اعتباری ندارد.

۴- «عزی» نام یکی از بت‌ها بود.

این روایت را «امام بخاری» در «تاریخ صغیر» ذکر کرده است، در صورتی که این روایت صحیح باشد، نمی‌توان از مفهوم آن نسبت به معتقدات آن حضرت استدلال کرد. خدیجه پیش از اسلام بت پرست بود، او نام پسر خود را عبدالعزی گذاشته بود و چون آن حضرت ﷺ هنوز به مقام نبوت نرسیده بودند، با آن نام مخالفتی نکردند. اما حقیقت این است که صحت و درستی این روایت در واقع ثابت نیست. صحیح‌ترین سلسله سند این روایت آن است که «امام بخاری» در «تاریخ صغیر» خود روایت کرده است، اولین راوی آن اسماعیل است که به نام «اسماعیل بن ابی اویس» شهرت دارد و گرچه بعضی از محدثین او را معتمد و موثق دانسته‌اند، ولی جمع زیادی نسبت به وی به شرح زیر اظهار نظر کرده‌اند:

معاویه بن صالح: اسماعیل و پدر او هردو ضعیف‌اند.

یحیی بن مخلط: او دروغ می‌گوید و اصلاً اعتباری ندارد.

امام نسایی: اسماعیل ضعیف و غیر موثق است.

نصر بن سلمه مروزی: او کذاب است.

دارقطنی: من او را برای روایت صحیح شایسته نمی‌دانم.

سیف بن محمد: او احادیث دروغین جعل می‌کند.

سلمه بن شیب: او نزد من اعتراف کرد که هرگاه در امری اختلاف پیش می‌آید، من

حدیثی در آن موضوع جعل می‌کردم.

این امر به طور قطع ثابت گردیده است که آن حضرت ﷺ پیش از نبوت پرستش

بت‌ها را مورد نکوهش قرار می‌داد و کسانی را که مورد اعتمادشان بودند، از پرستش آن

منع می‌کرد^(۱).

۱- مستر مارگولیوٹ برخلاف این یک ادعای حیرت‌آوری مطرح کرده است و برای اثبات آن مرتکب

فریبکاری شگفت‌انگیزتری شده و اظهار داشته: رسول اکرم و خدیجه قبل از خواب، بتی را که عزى

نام داشت، می‌پرستیدند. نامبرده به منظور اثبات این ادعای خود، روایتی از «مسند ابن حنبل» (ج ۴/

۲۲۲) با این الفاظ بیان کرده است: «حدثني جار لخديجة بنت خويلد أنه سمع النبي ﷺ وهو يقول لخديجة:

ملاقات با موحدان

در این مورد شکی وجود ندارد که پیش از بعثت آن حضرت ﷺ انوار خفیف فیض الهی در سرزمین عرب و در دل‌های بعضی از افراد جای گرفته بود. چنانکه «قیس بن ساعده»، «ورقه بن نوفل»، «عبیدالله بن جحش»، «عثمان بن الحویرث» و «زید بن عمرو بن نفیل» از بت‌پرستی خودداری کرده بودند^(۱). آن حضرت ﷺ با «زید» ملاقات کرده بود، چنانکه تذکر آن در «صحیح بخاری» موجود است. «ورقه» آیین مسیحیت را پذیرفته و چونکه پسرعموی خدیجه بود و در مکه زندگی می‌کرد. گمان بر این است که آن حضرت او را نیز ملاقات کرده باشند. در بعضی از روایات آمده که آن حضرت از

أی خدیجة! واللہ لا أعبد اللات والعزی واللہ لا أعبد أبداً قال: فتقول خدیجة: حل لات حل العزی قال: کانت صنمهم التي کانوا یعبدون ثم یضطجعون».

برایم یکی از همسایگان خدیجه دختر خویلد بیان کرد که از رسول اکرم ﷺ شنید که به خدیجه می‌گفت: ای خدیجه! به خدا سوگند! هیچگاه لات و عزی را پرستش نخواهم کرد. خدیجه می‌گفت: لات و عزی را رها کن! (یعنی ذکری از آن‌ها به میان نیاور!) او می‌گوید: لات و عزی بت‌هایی بودند که عرب‌ها پیش از خواب آن‌ها را پرستش می‌کردند.

هرکس با زبان عربی اندک آشنایی داشته باشد، می‌داند که در عبارت فوق لفظ «کانوا» مذکور است که مفهوم آن این است که عرب‌ها پیش از خوابیدن آن‌ها را می‌پرستیدند. اگر منظور آن حضرت بود، صیغهٔ تثنیه بکار می‌رفت نه صیغهٔ جمع. علاوه بر این، در خود این روایت تنفر و انزجار شدید آن حضرت از لات و عزی بیان شده است. نیز مارگولیوٹ بیان داشته که رسول اکرم ﷺ به نام عزی یک گوسفند خاکستری‌رنگ ذبح کرده بود، ولی در تأیید آن هیچ سندی ذکر نکرده است؛ بلکه به اظهارات «والسون» بسنده کرده است. (رجوع کنید به کتاب مارگولیوٹ ص ۶۸ تا ۷۰) در «معجم البلدان» که یکی از کتاب‌های جغرافیایی است، روایتی با همین مضمون آمده است، اما در آنجا اولاً این روایت بدون سند ذکر شده، ثانیاً از «کلبی» که یکی از دروغگویان معروف است، نقل گردیده است.

۱- در «سیره ابن هشام» ص ۷۶، غیر از «قیس بن ساعده» نام و حالات بقیه مذکور است، در «صحیح بخاری» از «زید» نیز بحث شده. تذکره «قیس» در تمام کتاب‌های تاریخ و ادبیات به کثرت بیان گردیده است.

دوستان وی بودند، در اکثر کتب ادبیات عرب و در بعضی از کتب تاریخ مذکور است: هنگامی که «قیس بن ساعده» در «عُکاظ» خطبه معروف خود را ایراد کرد، رسول اکرم ﷺ نیز در آنجا حضور داشت، بیشترین قسمت آن خطبه را علمای ادبیات عرب نقل کرده‌اند؛ و چونکه جملات آن ظاهراً مانند سوره‌های آخر قرآن کوچک و دارای وزن و قافیه هستند. لذا مورخان مسیحی ادعا کرده‌اند که رسول اکرم ﷺ طرز بیان قرآن را از او آموخته است! بعضی از جملات آن چنین اند:

«أيتها الناس! اسمعوا و وعوا! واذا وعيتم فانتمتعوا! انه من عاش مات، ومن مات فات وما هو آت آت، مطر ونبات، وأرزاق وأقوات وآباء وأمهات وأحياء وأموات، وجميع وأشتات، إن في السماء لخبراً وإن في الأرض لعبر ليل داج، وسماء ذات أبراج! وبحار ذات أمواج، مالي أرى الناس يذهبون فلا يرجعون، أرضوا بالمقام فأقاموا؟ أم تركوا هناك فناموا؟ أين من بني وشيد؟ وزخرف وبخل؟ وعد المال والولد، أين من بغى وطغى؟».

داستان «قیس بن ساعده» و خطبه او را به صورت مختصر و مفصل و با عبارات مختلف «بغوی»، «ازدی»، «بیهقی»، «حافظ» و غیره نقل کرده‌اند، ولی روایت آن کاملاً ساختگی و موضوع (وضع کرده شده) است. راویان آن عموماً غیر قابل استناد، بلکه دروغگو هستند. چنانکه «علامه سیوطی» در «موضوعات» تمام طرق آن را نقل کرده و در مورد راویان آن بحث نموده و اظهارات «علامه ذهبی»، «ابن حجر» و غیره را در این باره مفصلاً بیان کرده است.

تعجب آور است که این روایت با طرق مختلف بیان شده، اما در هر طریق آن یک راوی وجود دارد که احادیث موضوع وضع و جعل می‌کرده است! یکی از راویان مشترک آن «محمد بن حجاج» است. «ابن معین» نسبت به او می‌گوید: «او دروغگو و خبیث است». «ابن عدی» نوشته است: او حدیث «هریسه» را وضع کرده است. یکی دیگر از راویان آن «سعد ابن هبیره» است، نسبت به او «ابن حبان» مرقوم داشته: طبق اظهارات افراد معتمد او احادیث دروغین روایت می‌کرد و آن‌ها را با خودش «وضع و جعل می‌نمود» و یا دیگران برایش وضع می‌کردند، از جمله راویان آن «قاسم بن عبدالله و احمد بن سعید» هستند و این هردو در «وضع» حدیث معروف‌اند و سابق بدی دارند، «بیهقی»

در مورد این روایت داستان مفصلی نقل کرده که در آن مذکور است: حضرت ابوبکر رضی الله عنه تمام خطبه «قیس بن ساعده» را از بر داشت. این روایت کلاً موضوع است^(۱). «حافظ ابن حجر» نیز این روایت و طرق آن را نقل کرده و آن را ضعیف قرار داده است^(۲).

۱- تفصیل کامل این مبحث در «اللالی المصنوعة» طبع مصر، ص ۹۵ تا ۱۰۰ مذکور است.

۲- در اینجا نکته‌ای قابل ذکر است: در دوران بنی امیه و بنی عباس این ذوق و طرز تفکر به وجود آمده بود که به شاعران و خطیبان آن عصر دستور می‌دادند تا اشعار و خطبه‌های غیر واقعی جعل کنند و به نام شاعران و خطیبان دوران جاهلیت و یا آغاز اسلام نسبت دهند. محمد بن اسحق از آن دسته از علما است که شخصیتی چون «امام بخاری» در «جزء القراءة» از وی روایت می‌کند، ولی روش عام او نیز چنین بود. علامه ذهبی در میزان الاعتدال (طبع مصر ص ۹۲) از خطیب بغدادی روایت کرده که محمد بن اسحق به شاعران آن زمان وقایع مغازی را می‌داد تا در باره آن‌ها اشعار بسازند؛ آنگاه آن اشعار را در کتاب خود اضافه می‌کرد. ابن هشام اشعار زیادی از خدیجه، ابوبکر، امیه بن ابی الصلت و ابوطالب نقل کرده که از طرز بیان آن‌ها به وضوح معلوم می‌شود که آن اشعار مربوط به آن زمان نیستند، یک نکته عجیب این است که ابن هشام این اشعار را نقل کرده و در مورد بیشتر آن‌ها اظهار می‌دارد: متخصصان فن شعر و سخن بیشتر این اشعار را جعلی می‌دانند! مثلاً در باره سربه عبیده بن حارث (در ابن هشام ۳/۲) قصیده‌ای از حضرت ابوبکر نقل کرده و نوشته است: «واكثر اهل العلم والشعر ينكر هذه القصيدة لابي بكر» (بیشتر اهل علم و شعر این قصیده را از ابوبکر نمی‌دانند). اینگونه جعل و وضع اشعار برای هدف‌های مختلفی انجام می‌گرفت. بیشتر برای این بود که در آن مجالس‌ها و یا در آن اشعار، نسبت به بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نوعی پیشگویی و یا امری که مؤید اسلام بود، وجود داشت. مثلاً همین خطبه «قیس بن ساعده» در آن این جملات نیز هستند که: «ظلكم او انه فطوبى لمن آمن به فهداه وويل لمن خالفه وعصاه اللالی المصنوعة. ص ۲۸» (وقت ظهور پیامبری نزدیک شده، پس مبارک باد برای کسی که بر وی ایمان آورد و او وی را هدایت کند و زیان باد برای کسی که از او مخالفت و نافرمانی کند). قصیده‌ای که به نام ابوطالب تحت عنوان «قصیده لامیه»، ابن هشام و دیگران نقل کرده‌اند کلاً «موضوع» و «جعلی» است. اشعار پایانی آن به شرح ذیل است:

تقصر عنه سورة المتطاول
واظهر ديناً حقه غير باطل

فاصح فينا احمد في ارومه
فايده رب العباده بنصره

دوستان خاص

پیش از نبوت کسانی که دوستان خاص آن حضرت ﷺ بودند، همگی دارای اخلاق پاکیزه و قدر و منزلت والایی بودند. از میان آنان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سالیان متمادی رفیق و یار نزدیک‌شان بود، در صف مقدم دوستان خاص پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت^(۱).

(به جای موضوع و جعلی قرارداد سر تا پای این قصیده، همچنانکه مؤلف گفته: جعلی قرارداد اکثر آن صحیح است، زیرا که دو شعر از اشعار آن در صحاح نیز مذکور اند. مثلاً در صحیح بخاری و صحیح مسلم باب «الاستسقاء» «ابن اسحق» این قصیده را نقل کرده و اظهار داشته است: «و بعض اهل العلم بالشعر ینکر اکثرها» یعنی بعضی از ماهران شعر صحت اکثر این اشکار را انکار کرده‌اند. سلیمان ندوی).

بیشتر آن‌ها چنین می‌کردند که آنچه در قرآن مجید در باره توحید و معاد مذکور است، مطابق با آن اشعار می‌ساختند و فکر می‌کردند با این عمل خود به گونه‌ای اسلام مورد تأیید و حمایت قرار می‌گیرد، از خواندن اشعاری که به نام «امیه بن ابی الصلت» شهرت دارند، یقین می‌شود که گویی شخصی قرآن را در جلو خود قرار داده و آن اشعار را سروده است، مثلاً:

فقلت له اذهب بهرون فادعوا	الی الله فرعون الذي كان طاغيا
وقولا له انت رفعت هذه	بلا عمد ارفق اذا بك بانيا
وقولا له انت سويت وسطها	منيرا اذا ما جنه اليل هاديا

جای تعجب است که مارگولیوئث در کتاب خود (ص ۲۷ تا ۶۳) نیز این امر را تأیید کرده است، چنانکه اظهار می‌دارد: «بیشترین قسمت اشعار قدیم با اسلوب و روش قرآن هماهنگ شده بود» آن‌ها دیده و دانسته به قصد خیرخواهی و حمایت از اسلام، این عمل را انجام می‌دادند. ولی نویسندگان اروپایی امروز، از آن سوء استفاده کرده و می‌گویند: آن حضرت صلی الله علیه و آله پیامبر نبود، بلکه عقاید و افکار خود را حتی روش بیان آن‌ها را از خطبا و شاعران به دست آورده بود، لیکن متخصصان و صاحب‌نظران ادبیات و فن روایت به خوبی می‌دانند که تمام آن اشعار و خطبه‌ها جعلی و ساختگی هستند، اروپا هنوز از فن ادب و روایت فاصله زیادی دارد و مدت مدیدی لازم است تا با آن آشنا شود و چون آن زمان فرا رسد، اروپا از آشکارشدن ذوق فاسد و قضاوت نادرست خود شرم‌منده خواهد شد.

۱- «اصابه» ذکر حضرت ابوبکر (نام حضرت ابوبکر، عبدالله بود). در «اصابه» تحت این نام، حالات حضرت ابوبکر بیان شده است. جلد ۲ / ۳۴۱ (سلیمان ندوی).

حکیم بن حزام پسرعموی حضرت خدیجه و از سران بزرگ قریش، نیز از دوستان خاص آن حضرت بود. وی عهده‌دار منصب «رفاد» حرم و صاحب «دارالندوه» نیز بود، چنانکه بعد از تشرف به دین اسلام «دارالندوه» را به حضرت امیر معاویه به مبلغ یکصد هزار درهم فروخت و تمام آن مبلغ را صدقه کرد. از نظر سنّی پنج سال از آن حضرت بزرگتر بود^(۱). گرچه تا سال هشتم هجری مشرف به اسلام نشد، لکن پیوسته با آن حضرت ﷺ محبت فوق العاده‌ای داشت. یک بار در کنار خانه کعبه کالاهای «ذویزن» به حراج گذاشته شد، در میان آنان خلعت نفیسی قرار داشت، آن را به مبلغ پنجاه اشرفی خریداری کرده به محضر رسول اکرم ﷺ در مدینه آورد و خواست به ایشان هدیه کند؛ آن حضرت فرمودند: «من هدیه مشرکان را قبول نمی‌کنم، اگر قیمت آن را قبول می‌کنی خریداری خواهم کرد» او به ناچار آن را به آن حضرت فروخت^(۲).

«ضماد بن ثعلبه» از قبیل «ازد»، در زمان جاهلیت پیشه طبابت و جراحی داشت، او نیز از دوستان خاص آن حضرت بود، بعد از بعثت به مکه آمد و آن حضرت ﷺ را مشاهده کرد که در حال راه رفتن هستند و جمعی از کودکان ایشان را دنبال می‌کنند، کفار مکه آن حضرت ﷺ را دیوانه می‌گفتند، از مشاهده انبوه کودکان ضمد چنین استنباط کرد که ایشان دیوانه هستند. نزد آن حضرت آمد و اظهار داشت: محمد! من بیماری دیوانگی را معالجه می‌کنم! آن حضرت بعد از بیان حمد و ثنای الهی، مطالب مفید و مؤثری ایراد فرمودند که در نتیجه آن‌ها ضمد مسلمان شد، این واقعه را «مسلم و نسایی» به طور مختصر ذکر کرده‌اند، لیکن در مسند «احمد بن حنبل» (۳۰۲/۱) با شرح و تفصیل بیشتری بیان شده است.

یکی از شرکای تجاری و بازرگانی آن حضرت ﷺ قیس بن سائب مخزومی بود، «مجاهد بن جبیر» مفسر معروف، غلام «قیس بن سائب» بود. وی اظهار می‌دارد که آن

۱- «اصابه» ذکر حکیم بن حزام ۱/ ۳۴۹ (سلیمان ندوی).

۲- مسند امام احمد بن حنبل ۳/ ۴۰۳.

حضرت با شرکای تجاری خود پیوسته خوش حساب بودند، به طوری که هیچگاه کشمکش و یا جدالی بین آنان به وقوع نمی‌پیوست^(۱).

۱- استیعاب ۲/ ۵۳۷ و اصابه (سلیمان ندوی).

طلوع خورشید رسالت

طلوع خورشید رسالت

زمانی که رسول اکرم ﷺ به پیامبری مبعوث شدند، شهر مکه مرکز بزرگ شرک و بت پرستی بود. در داخل خانه کعبه سیصد و شصت بت نصب شده بود، امتیاز و افتخار خاندان آن حضرت فقط این بود که متولی و کلیددار آن بتکده بودند، با وجود این رسول اکرم ﷺ هیچگاه در مقابل بت‌ها سر تعظیم فرود نیاورد و در مراسم و مسایل خرافی جاهلیت هرگز شرکت نکرد؛ قریش به منظور اینکه در تمام مسایل از سایر مردم امتیاز بیشتری داشته باشند، این ضابطه را مقرر کرده بودند که در ایام حج، رفتن به عرفات برای قریش لازم نیست. همچنین کسانی که از بیرون برای طواف به خانه کعبه می‌آیند، باید لباس ویژه قریش را بپوشند، در غیر این صورت باید خانه کعبه را عریان طواف کنند!^(۱) چنانکه بر همین اساس، طواف به صورت عریان رواج چشمگیری یافته بود، لیکن رسول اکرم ﷺ در انجام این امور، هیچگاه از خاندان خود پیروی نکرد^(۲).

میان اعراب افسانه‌سرایایی بسیار رواج داشت، شب‌ها مردم از تمام کارها خود را فارغ کرده و در یک مکان جمع می‌شدند. یکی از آنان که در این باب از مهارت ویژه‌ای برخوردار بود، داستان‌سرایایی را آغاز می‌کرد. مردم با شور و شوق فوق العاده‌ای تمام شب به داستان‌هایش گوش می‌دادند، در دوران کودکی یک بار آن حضرت ﷺ قصد شرکت در چنین مجلسی را کردند، ولی اتفاقاً در مسیر راه، مجلس عروسی برپا شده بود، آن حضرت به قصد تماشا به آنجا رفتند و به خواب افتادند، هنگامی که بیدار شدند، دیدند صبح شده است^(۳). یک بار دیگر نیز چنین اتفاقی روی داد، در طول مدت چهل سال فقط

۱- ابن هشام / ۱ / ۶۷.

۲- ابن هشام / ۶۹.

۳- بزار و مستدرک به نقل از نسیم الریاض / ۱ / ۶۰۹، خصائص الکبری / ۱ / ۸۸ (سلیمان ندوی).

دو بار چنین قصدی کرده بودند، ولی هردو بار دست توفیق الهی شامل حال گشته و تفهیم شدند که: «شأن و عظمت تو از این امور و مشغولیت‌ها بالاتر است»^(۱).

بی‌گمان این از مقتضیات یک فطرت سالم و سرشت نیکو بود، ولی برای بنیانگزاری یک شریعت بزرگ، پی‌ریزی یک دین کامل و منصب عظیم رهبری دو جهان‌چیزی دیگر لازم بود؛ نزدیک به همان زمان جمعی از اهل حق و خداپرستان مانند (ورقه، زید، عثمان بن حویرث) بر این باور بودند که سر تعظیم فرود آوردن در مقابل جمادات بی‌شعور یک عمل احمقانه است؛ چنانکه همگی آنان برای تلاش و جستجوی مواجهه شده از رسیدن به سر منزل مقصود بازماندند، ورقه و عثمان آیین مسیحیت را پذیرفتند و زید در حالی که پیوسته اظهار می‌داشت: «پروردگارا! اگر برایم معلوم می‌بود که تو را چگونه باید پرستش کرد، همانگونه تو را پرستش می‌کردم» دارفانی را وداع گفت.

رسول اکرم ﷺ مشغولیت‌های دنیوی بسیار داشت، کار و کسب ایشان تجارت بود، فرزندان متعددی داشت، اغلب اوقات به منظور تجارت نیاز به سفر پیش می‌آمد، لیکن آنچه خداوند می‌خواست به ایشان بسپارد، بالاتر از تمام این مشاغل بود. دنیا و تمام امور و متاع آن در نظر ایشان هیچ و پوچ جلوه می‌کرد، ولی هنوز از مطلوب حقیقی خبری نبود.

غار حرا نخستین تجلی‌گاه ظلمت‌کده‌ی عالم

به فاصله سه مایل از مکه مکرمه غاری وجود دارد که به آن «غار حراء» می‌گویند، آن حضرت ماه‌ها در آنجا بسر می‌برد و خدا را عبادت می‌کرد و در جهان هستی، اندیشه و تفکر می‌نمود. مواد خوراکی را با خود به آنجا می‌برد و چون تمام می‌شدند، دوباره به خانه بازگشته غذای مورد نیاز را فراهم می‌ساخت و مشغول عبادت و تفکر می‌شد. در

۱- سر ویلیام میور، در کتاب «زندگی محمد ﷺ» می‌نویسد: «تمام تألیفات ما نسبت به عادات و اخلاق نیکو و پاکیزه محمد که در میان مردم مکه کمیاب بودند، متفق اند».

«صحیح بخاری» مذکور است که آن حضرت به غار «حرا» تشریف برده، «تَحَنُّث» عبادت می‌کرد. نوعیت این عبادت آن حضرت ﷺ در عینی شرح صحیح بخاری مذکور است:

«قيل: ما كان صفة تعبده؟ اجيب بان ذلك كان بالتفكر والاعتبار».

«این سؤال پیش آمد که نوعیت عبادت آن حضرت چه بود؟ در پاسخ گفته شده که تفکر و عبرت‌پذیری بوده است».

این همان عبادتی بود که جد ایشان ابراهیم عليه السلام قبل از نبوت انجام می‌داد، و هنگامی که ستارگان، ماه و خورشید را مشاهده کرد، در شک و تردید قرار گرفت؛ ولی چون همگی از نظرها غایب شدند، ناگهان فریاد برآورد:

﴿لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ ﴿٧٦﴾ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾

[الأنعام: ۷۶].

«من چیزهای فناشونده را دوست ندارم... من رخم را به سوی آن ذاتی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفرید».

یکی از مورخان غربی چگونگی عبادت آن حضرت ﷺ را چنین بیان می‌کند: «در هر جا چه در سفر و چه در حضر، در دل محمد هزاران سؤال پیدا می‌شد» من چه هستم؟ این عالم نامتناهی چیست؟ نبوت یعنی چه؟ من به چیزهایی عقیده و باور داشته باشم؟ آیا تخته سنگ‌های کوه حرا، قله‌های سر به فلک کشیده کوه طور، ویرانه‌ها و میادین، کسی به این سؤالات پاسخ داده؟ خیر، هرگز! بلکه گنبد گردان، گردش شب و روز، ستارگان درخشان، ابرهای باران زاء، و... کسی به این سؤالات پاسخ نداده است»^(۱).

آغاز وحی

قبل از بعثت برای اینکه آن حضرت آمادگی و استعداد لازم را برای نزول وحی پیدا کنند، کشف اسرار عالم در خواب و رؤیا برای ایشان آغاز گردید، آنچه در خواب می‌دید،

۱- کارلایل، «قهرمانان» تذکره رسول اکرم ﷺ.

مانند روز روشن نمودار می‌شد^(۱). یک روز در حالی که مشغول عبادت و تفکر بود، فرشته وحی نزد وی آمد و به او گفت:

﴿أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿۱﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿۲﴾ أَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْكُرْمُ ﴿۳﴾﴾
 الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿۴﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿۵﴾﴾ [العلق: ۱-۵].

آن حضرت ﷺ در حالی که از عظمت و جلال الهی مبهوت شده بود، به خانه بازگشت و آنچه را که برایش روی داده بود برای خدیجه بیان کرد. خدیجه ایشان را نزد «ورقه بن نوفل» که از داناان عرب و عالم به تورات و انجیل بود برد؛ «ورقه» چگونگی جریان را از آن حضرت شنید و اظهار داشت: جای نگرانی نیست، این پیش آمد آغاز نبوت، و همان ناموسی است که بر موسی عليه السلام فرود آمده بود^(۲). در روایتی این مطلب هم مذکور است که رسول اکرم ﷺ از این جریان مضطرب و وحشت زده شده بود. خدیجه اظهار داشت: مضطرب و نگران نباشید، خداوند همراه توست، سپس ایشان را نزد «ورقه» برد، «ورقه» نبوتش را تأیید کرد.

بدون تردید آن حضرت ﷺ این جمله را بر زبان آورد: «من مضطرب و هراسانم» ولی این تردید، این هراس و این اضطراب، بر اثر پرتو عظمت و جلال الهی (و تصور عظمت بارگران نبوت) بود، آن حضرت چه چیزی مشاهده کرد؟ ناموس اعظم به او چه گفت؟ در غار بر او چه گذشت؟ اینها مسایلی هستند که نمی‌توان آنها را در قالب الفاظ توضیح داد. در صحیح بخاری کتاب «التعبیر» مذکور است: سپس تا چند روز، نزول مجدد وحی قطع شد، آن حضرت ﷺ به قله کوه می‌رفت و می‌خواست تا خود را از آنجا پایین اندازد، ناگهان جبرئیل روبرویش می‌آمد و اظهار می‌داشت: «ای محمد! تو پیامبر به

۱- یکی از انواع وحی خواب است. در ابتدای صحیح بخاری تحت عنوان «اول ما بدء به رسول الله ﷺ

الرويا الصالحة في النوم» و در کتاب التعبیر آن این مسئله بیشتر توضیح داده شده است.

۲- در صحیح بخاری باب «بدء الوحی» و کتاب «التعبیر» این روایت از حضرت عایشه نقل شده است، حضرت عایشه تا آن موقع به دنیا نیامده بود. در اصطلاح محدثین به چنین روایت مرسل می‌گویند، ولی مرسل صحابه نزد محدثین حجت و قابل استناد است، چون راوی متروک نیز از صحابه است.

حق خدا هستی» آنگاه در وجود وی آرامش خاطر حاصل می‌شد. دوباره وقتی نزول وحی قطع می‌شد، آن حضرت کما فی السابق، بر بالای کوه می‌رفت و می‌خواست تا خود را از آنجا به پایین اندازد، باز جبرئیل می‌آمد و او را تسلی و آرامش خاطر می‌داد و می‌گفت: تو پیامبر واقعی الله هستی.

حافظ ابن حجر در شرح بخش اول حدیث مزبور، این اعتراض معترضین را نقل کرده که: «چگونه یک پیامبر در رسالت و نبوتش شک و تردید می‌کند، و در حال شک و تردید، چگونه با تسلی یک مسیحی آرامش خاطر می‌یابد؟»

سپس در پاسخ به آن این جواب را از سوی یک از محدثین معروف نقل کرده است: «نبوت یک امر عظیم و بارگرانی است، و تحمل یک باره آن ممکن نیست، به همین خاطر نخست آن حضرت ﷺ از طریق خواب و رؤیاهای صالحه با آن مأنوس گشت و چون ناگهان برای اولین بار، با فرشته وحی مواجه شد، طبعاً مضطرب و هراسان گردید، خدیجه ایشان را تسلی داد. سپس هنگامی که «ورقه» بعثت او را تأیید کرد، یقین و اطمینان کامل برایش حاصل شد. محدث مذکور می‌گوید:

«فلما سمع کلامه أیقن بالحق واعترف به».

«هرگاه ورقه به سخنانش گوش داد، ایشان یقین کرد و به آن اعتراف نمود». آنگاه محدث مذکور می‌نویسد: «سلسله وحی پیوسته قطع می‌شد تا آن حضرت آمادگی لازم را برای حمل تدریجی بار نبوت پیدا کند»^(۱).

ولی با توجه به روایتی که در «ترمذی» موجود است که:

«قبل از نبوت در سفر شام زمانی که در «بُصری» در زیر درختی نشسته بودند، تمام شاخه‌های آن درخت به سوی آن حضرت خم شدند که بر اثر آن «بحیرا» به نبوت ایشان یقین حاصل کرد».

و در صحیح مسلم این حدیث مذکور است که آن حضرت ﷺ فرمودند: (من آن سنگی را می‌شناسم که قبل از نبوت به من سلام می‌کرد).

و در کتب «صحاح» مذکور است: پیش از نبوت فرشتگان سینه آن حضرت را چاک کرده و آلودگی‌های جسمی را خارج کردند.

پس برای روایت‌کنندگان این روایات چگونه قابل توجیه است که مشاهده فرشته وحی، چنان امری بود که آن حضرت از آن مضطرب و وحشت‌زده می‌شد، و پس از تسلی و تسکین خاطر بازهم، در نوبت‌های متعدد، مضطرب و هراسان می‌شدند و می‌خواستند خود را از بالای کوه بیندازند و ضرورت احساس می‌شد تا جبرئیل چندین بار ایشان را اطمینان بدهند؟ آیا چنین شک و تردیدی برای دیگر پیامبران در ابتدای وحی پیش می‌آمد؟ حضرت موسی علیه السلام از درخت این آواز را شنید: «من خدا هستم» آیا او در شک و تردید قرار گرفت؟

نیازی نیست که در این باره از حافظ ابن حجر و دیگران پیروی کنیم، قبل از هر چیز باید این بررسی را به عمل آورد که اصل این روایت به لحاظ سند «مرفوع متصل» است یا خیر؟ این روایت از بلاغات «امام زهری» است، یعنی سلسله سند به «زهری» به انتها می‌رسد و بالاتر نمی‌رود، چنانکه شارحان بخاری این را تصریح کرده‌اند. بدیهی است که برای ثبوت چنین واقع مهمی سند «منقطع» کافی نیست.

نخستین کسانی که مشرف به دین اسلام شدند

هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و آله از جانب خدا مأموریت یافتند تا به وظایف و رسالت پیامبری خود عمل کنند، با مشکلات سختی مواجه گردیدند. اگر وظیفه ایشان به اندازه وظیفه حضرت مسیح می‌بود که فقط به دعوت و تبلیغ بسنده کنند و یا مانند حضرت موسی همراه با قوم خود از سرزمین‌شان خارج شوند، کار مشکلی نبود. لیکن مسئولیت و وظیفه حضرت محمد صلی الله علیه و آله این بود که با وجود مسعود و مبارک خود، نه فقط سرزمین عرب، بلکه تمام عالم را، با نور اسلام منور سازند. لذا با نهایت تدبیر و به صورت تدریجی حرکت خود را آغاز کردند، اولین مرحله این بود که این راز خطرناک و محرمانه نزد چه کسی افشا شود؟ برای این هدف فقط ممکن بود کسانی را انتخاب نمایند که قبلاً با هم‌نشینی و مصاحبت با ایشان مستفیض شده و تمامی زوایای اخلاقی و عادات ایشان

را تجربه نموده باشند و براساس تجربیات قبلی ادعای آن حضرت را صحیح و راست بدانند، این افراد عبارت بودند از: خدیجه همسر گرامی آن حضرت، حضرت علی کسی که تربیت یافته ایشان بود؛ «زید» غلام آزادشده و خاص ایشان، حضرت ابوبکر یار و همنشین قدیمی آن حضرت^(۱).

رسول اکرم ﷺ این پیام را نخست به خدیجه ابلاغ کرد، (او از قبل مؤمنه بود) سپس با دیگران در میان گذاشت و همگی با صدق دل آن را پذیرفتند و باور کردند. حضرت ابوبکر فردی ثروتمند عالم انساب با تدبیر و اهل جود و سخا بود. «ابن سعد» نوشته است: وقتی ابوبکر اسلام آورد، دارای چهل هزار درهم ثروت بود. خلاصه بنابراین، اوصاف و کمالات در مکه اثر و نفوذ زیادی داشت و بزرگان شهر در هر امری با وی مشورت می کردند. راویان سیره اظهار می دارند: از بزرگان صحابه حضرت عثمان، حضرت زبیر، حضرت عبدالرحمن بن عوف، حضرت سعد بن ابی وقاص (فاتح ایران) و حضرت طلحه رضی الله عنه با تشویق و دعوت حضرت ابوبکر رضی الله عنه اسلام را پذیرفتند^(۲). به واسطه او آوازه دعوت اسلام به طور مخفیانه به گوش دیگران می رسید و روز به روز به تعداد مسلمانان افزوده می شد، از گروه سابقین اولین حضرت عمار، خباب بن ارث، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه، ارقم، سعید بن زید، عبدالله بن مسعود، عثمان بن مظعون، ابو عبیده و صهیب رومی رضی الله عنهم معروفیت بیشتری دارند.

تا این هنگام فعالیت و دعوت به اسلام به طور مخفیانه انجام می گرفت، بسیار احتیاط می شد تا علاوه بر محرمان خاص کسی دیگر از جریان نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه نشود، چون وقت نماز فرا می رسید، آن حضرت به دره ای می رفت و همانجا نماز می گزارد. «ابن اثیر» مرقوم می دارد: «آن حضرت نماز ظهر را در حرم می خواندند، زیرا این نماز در آیین قریش نیز جایز و مرسوم بود»^(۳)، یک بار آن حضرت با علی در دره ای نماز می خواند،

۱- تذکره این بزرگوران در «اصابه» ملاحظه شود.

۲- ریاض النضرة لمحبه الطبری / ۵۷.

۳- کامل، ابن اثیر ۲ / ۲۱ (سلیمان ندوی).

ناگهان ابوطالب از آنجا گذشت و از روش جدید عبادت آنان تعجب کرد، بلافاصله توقف نمود و در اندیشه فرو رفت، پس از پایان نماز پرسید: این چه دینی است؟ آن حضرت فرمودند: دین جد ما ابراهیم همین بوده است، ابوطالب اظهار داشت: من این را نمی‌پذیرم، لیکن شما مجاز هستید و کسی برای شما ایجاد مزاحمت نخواهد کرد.

یکی از مسایل مهم تاریخ اسلام این است که اسلام چگونه منتشر شد؟ مخالفان و معاندان می‌گویند: علت آن اکراه و استفاده از نیروی قهریه و شمشیر بود، در این رابطه بحث و بررسی مفصلی در قسمت‌های دیگر کتاب مطرح خواهد شد. ولی لازم است یکی از جنبه‌های خاص آن در همین جا مورد ارزیابی قرار گیرد، یعنی اینکه در ابتدای اسلام زمانی که مسلمان شدن به منزله از دست دادن جان و مال تلقی می‌شد، کسانی که مشرف به اسلام شدند، از چه قشری و دارای چه خصوصیت‌هایی بودند؟ کسانی که پیش از همه اسلام آوردند، دارای ویژگی‌های مشترکی بودند. همچنانکه این اشتراک در طرف مقابل آنان و کسانی که شدیداً با اسلام و مسلمانان مخالفت می‌کردند، نیز وجود داشت. تفصیل این مطلب بعداً ذکر خواهد شد.

۱- اغلب کسانی اسلام می‌آوردند که از قبل در راه تلاش و جستجوی حق و حقیقت سرگردان بوده و طبیعتاً افراد نیک اندیش و دارای اخلاقی پاکیزه بودند. مثلاً حضرت ابوبکر رضی الله عنه در دوران جاهلیت نیز به عفت، پارسایی، راستگویی و امانت‌داری معروف بود. «عثمان بن مظعون» طبع زاهدانه‌ای داشت، قبل از تشرف به دین اسلام نوشیدن شراب را ترک کرده بود و بعد از اسلام می‌خواست رهبانیت را اختیار کند، ولی رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را منع کرد. «صهیب» تربیت‌شده خانه عبدالله بن جدعان بود، کسی که قبل از اسلام شراب را ترک و وفات نمود. «ابوذر» ششمین یا هفتمین کسی است که مشرف به اسلام شد، داستان اسلام آوردن او چنین است:

از قبل بت‌پرستی را ترک کرده بود و بر حسب دلخواه بدون تقیّد به یک روش خاص نام خدا را بر زبان می‌آورد و نماز می‌خواند. هنگامی که خبر بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را

شنید، برادرش را برای دریافت خبر صحیح به مکه فرستاد، او به مکه رفت و به محضر آن حضرت ﷺ حاضر شد و به سوره‌هایی از قرآن مجید گوش فرا داد، سپس باز گشت و به ابوذر گفت: من شخصی را مشاهده کردم که مردم او را مرتد می‌دانند؛ ولی او مردم را به سوی مکارم اخلاق دعوت می‌دهد و کلامی بیان می‌کند که از قبیل شعر نیست، بلکه چیزی دیگر است، روش تو با او بسیار نزدیک است. ابوذر با شنیدن این سخنان مطمئن نشد، خودش به مکه رفت و سخنان آن حضرت را مستقیماً از ایشان شنید و مشرف به اسلام گردید. وی در تمام عمر از روابط و امور دنیوی دوری می‌جست و معتقد بود که گردآوری مال و ثروت برای یک مسلمان جایز نیست، چنانکه بر اساس وجود همین انگیزه و بنا به مصلحت‌های خاصی، حضرت عثمان در دوران خلافت خویش به او پیشنهاد کرد تا در «ربذه» خارج از مدینه سکونت کند^(۱).

۲- بعضی از صحابه کسانی بودند که تربیت شده «احناف» بودند، احناف به کسانی گفته می‌شد که قبل از اسلام، پرستش بت‌ها را ترک کرده و خود را پیرو دین حضرت ابراهیم می‌دانستند. لیکن جز این عقیده مجمل چیز دیگری نمی‌دانستند؛ لذا به منظور جستجو و تلاش حق، سرگردان و متحیر بودند. یکی از این افراد «زید» بود که ذکرش قبلاً گذشت و پنج سال پیش از بعثت آن حضرت ﷺ وفات کرد، فرزند او «سعید» در زمان بعثت پیامبر زنده بود. او راهنمائی‌های پدر را شنیده بود، هنگامی که با آن حضرت ﷺ ملاقات کرد، متوجه شد، گمشده‌ای را (که پدرش در تلاش و جستجوی آن بود و در همین حال رخت سفر از جهان بریست) به دست آورده است.

۳- همه مسلمانان در این ویژگی مشترک بودند که هیچیک از آنان عهده‌دار منصبی از مناصب بزرگ قریش نبود، بلکه بیشتر آن‌ها کسانی بودند که از ثروت و منصب‌های سیاسی و اجتماعی محروم بودند، مانند عمار، خباب، ابوفکیه،

۱- داستان اسلام آوردن ابوذر در صحیح بخاری و صحیح مسلم با اندک اختلافی بیان شده است.

من از هردوی آن‌ها استفاده کرده‌ام، ولی به علت اختصار بسیاری از مسایل ترک شدند.

صهیب و غیره، چنانکه وقتی آن حضرت ﷺ آنان را با خود به حرم می‌برد، سران قریش با تمسخر و استهزا اظهار می‌داشتند:

﴿أَهْتُولَاءَ مَنِ بَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا﴾ [الأنعام: ۵۳].

«آیا خداوند از میان ما فقط بر اینان منت نهاده است».

نظر کفار و مشرکان، افلاس و تهیدستی آنان، موجب تحقیر آن‌ها به شمار می‌آمد. لیکن همین امر باعث شد که آنان قبل از دیگران به نعمت اسلام مفتخر شوند، مال و مقام دل‌های آنان را سخت و سیاه نکرده بود، عجب و خودبینی آنان را از پذیرش حق و تسلیم در مقابل آن نمی‌توانست بازدارد، آن‌ها از این بیم و هراسی نداشتند که اگر پرستش‌بت‌ها را رها کنند، مسؤولیت و منصبی از مناصب بزرگ کعبه را از دست خواهند داد.

خلاصه دل‌های آنان از هر نوع آلودگی پاک شده بود و انوار حق بر قلب آن‌ها پرتو می‌افکند. به همین دلیل، اغلب پیروان نخستین پیامبران، پیوسته از طبقه مستضعف و محروم جامعه بوده‌اند، نخستین پیروان و پرچمداران آیین مسیحیت، ماهیگیران بودند و نسبت به پیروان حضرت نوح کفار به طور علنی اظهار داشتند:

﴿وَمَا نَزَلَكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادْيِ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ

فَضْلٍ بَلْ نُنَظُّكُمْ كَذِبِينَ﴾ [هود: ۲۷].

«و ما نمی‌بینیم که از تو پیروی کنند مگر کسانی که در ظاهر پست‌ترین ما هستند و ما برای شما هیچگونه برتری‌ای بر خود نمی‌بینیم؛ بلکه شما را دروغگویان می‌پنداریم».

این پیشتازان مکتب انسان ساز اسلام از ایمان بسیار قوی و مستحکمی برخوردار بودند؛ (همچنانکه تفصیل آن بعداً ذکر خواهد شد) به طوری که خونخواری‌های شدید قریش مصایب و مظالم، تطمیع و تشویق فوق‌العاده به مال و مقام، هیچیک از این‌ها عقیده راسخ آنان را نسبت به اسلام متزلزل نساخت و سرانجام به دست همان افراد ضعیف، شأن و شوکت قیصر و کسری درهم شکسته شد.

آن حضرت ﷺ تا مدت سه سال، به طور سرّی و مخفیانه وظیفه تبلیغ و دعوت را انجام می دادند، اما سرانجام زمانی که خورشید نبوت از افق گیتی بالا رفت، دستور صریح نازل شد:

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الحجر: ۹۴].

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

«به آنچه امر شده‌ای آن را آشکارا بیان کن و از مشرکین دوری گزین - و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده».

چنانکه آن حضرت بر بالای کوه صفا رفت و ندا سر داد: یا معشر قریش! پس از این ندا، مردم گرد آمدند، آن حضرت فرمودند: «اگر من به شما بگویم سپاهی بزرگ از پشت این کوه به سوی شما می آید، شما باور می کنید؟» همگی اظهار داشتند: آری! چون همیشه تو را راستگو دیده‌ایم. آن حضرت فرمودند: «پس من اعلام می کنم چنانچه شما ایمان نیاورید، عذاب سختی بر شما نازل خواهد شد». با شنیدن این کلام تمام آنان (که ابولهب عموی آن حضرت ﷺ نیز در میان آنان بود) شدیداً ناراحت شده از وی روی برگرداندند و به خانه‌هایشان برگشتند^(۱).

پس از چند روز آن حضرت به علی دستور داد تا مقدمه یک دعوت طعام را فراهم کند. در واقع این اولین اقدام عملی در راستای دعوت به اسلام بود، تمام افراد خاندان عبدالمطلب دعوت شدند. حمزه، ابوطالب، عباس، همگی حضور داشتند. پس از صرف طعام رسول اکرم ﷺ بلند شد و اعلام داشت: «من چیزی را آورده‌ام که دربردارنده سعادت و خوبی‌ها دین و دنیا است، چه کسی در تحمل این بار گران مرا یاری می کند؟» مجلس را سکوتی فرا گرفته بود، ناگهان حضرت علی از جایش برخاست و اظهار داشت:

گرچه به بیماری چشم مبتلا هستم و از نظر جسمی نحیف و لاغر و از همه خردسال‌ترم، با وجود این از تو حمایت خواهم کرد^(۱).

این منظره برای قریش حیرت‌آور بود که دو نفر (که یکی از آنان نوجوان سیزده ساله‌ای است) دارند در باره سرنوشت جهان تصمیم می‌گیرند! لذا حضار بدون اختیار شروع به خندیدن کردند، ولی بعداً تاریخ بری آنان ثابت کرد آنچه که مسلمانان تصمیم گرفته بودند، درست و راست بود. گروه قابل توجهی از مسلمانان که تعدادشان بیش از چهل نفر بود، تشکیل شده بود، آن حضرت به حرم خانه کعبه رفته و توحید را اعلام کردند، این امر از نظر کفار بزرگترین توهین به حرم بود. لذا ناگهان غوغایی برپا شد و مردم از هرسو بر آن حضرت هجوم آوردند، «حارث ابی هاله» ربیب آن حضرت در خانه بود. وقتی از جریان آگاه شد، حرکت کرد و خواست آن حضرت را از دست کفار نجات دهد، ولی از هرسو مورد ضربات شمشیرها قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل گشت. این اولین خون در اسلام بود که سرزمین مکه با آن رنگین شد^(۲).

مخالفت قریش، اسباب و علل آن

شهر مکه به لحاظ وجود خانه کعبه در آن، مورد احترام زیاد تمامی قبایل بود. قریش بنابر تولیت و همجواری خانه کعبه بر تمام عرب‌ها سلطه و اقتدار مذهبی داشتند و به همین جهت به «آل الله» یعنی «عیال و خاندان خدا» معروف بودند. به سبب همین رابطه و امتیاز، مسئولیت‌ها و منصب‌های والا و متعددی دایر گشته و میان خاندان‌های مختلف قریش تقسیم گردیده بود، تفصیل آن به شرح ذیل است:

منصب	توضیح	خاندان	مسئولان زمان پیامبر
------	-------	--------	---------------------

۱- این روایت را طبری در «تاریخ طبری»، ۳/ ۱۰۷۱ و در تفسیر، ۱۹/ ۶۸ از طریق عبدالغفار بن قاسم و منهال بن عمر، روایت کرده است. راوی اول شیعه و متروک است، از طرف دیگر وجوه ضعف و وضع نیز در این روایت موجود است (سلیمان ندوی).

۲- الاصابه فی احوال الصحابة، ذکر حارث بن ابی هاله.

	مسئول		
حجاب‌ه		تولیت کلیدداری خانه کعبه	عثمان بن طلحه
رفاده	خاندان نوفل	غذادادن به حاجیان	حارث بن عامر
سقایه	بنی هاشم	تهیه آب حجاج در ایام حج	حضرت عباس
مشاوره	بنی اسد		یزید بن ربیعۃ الاسود
دیه و مغارم	بنی امیه	داوری خونبها	حضرت ابوبکر
عقاب	خاندان امیه	پرچمداری و فرماندهی سپاه	ابوسفیان
قبه	خاندان مخزوم	نظم دادن به خیمه و خرگاه	ولید بن مغیره
سفارت	خاندان عدی	انجام سفارت	حضرت عمر
ازلام و ایسار	خاندان جمح	قرعه‌اندازی	صفوان بن امیه
اموال	خاندان سهم	خزانه‌داری	حارث بن قیس

در ابتدای اسلام کسانی که جزو سران و بزرگان قریش بوده و اهل مکه تحت تأثیر عظمت و اقتدار آنان قرار داشتند، عبارت اند از:

* **ابوسفیان بن حرب** (پدر حضرت معاویه)، پدر وی (حرب) در جنگ فجار فرمانده سپاه قریش بود.

* **ابولهب** (عموی آن حضرت ﷺ)

* **ابوجهل** برادرزاده ولید مغیره و سردار قبیل خود بود.

* **ولید بن مغیره** (پدر حضرت خالد) بزرگترین سردار قریش بود.

* **عاص بن وائل سهمی** (پدر حضرت عمرو بن العاص)، شخصی با اثر و بانفوذ و دارای ثروت و فرزندان زیادی بود.

* **عتبه بن ربیعہ** (جد مادری امیر معاویه ﷺ) شخصی شریف و از بزرگان مکه بود.

علاوه بر این‌ها، اسود بن مطلب، اسود بن عبد یغوث، نصر بن حارث بن کلد، اخنس بن شریق ثقفی، ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط نیز از شخصیت‌های متنفذ و معتمد بودند. در آن موقع خاندان هاشم و بنی‌امیه رقیب یکدیگر بودند و از مدت‌ها قبل رقابت شدیدی بین آنان وجود داشت. علت این رقابت‌ها موارد زیر بود:

۱ - رسم و عادت اقوام تربیت نشده و تندخو چنین است: هر قیام و حرکتی که بر علیه رسم و عقاید نیاکان آن‌ها باشد، آنان را شدیداً تحریک و خشم آن‌ها را برمی‌انگیزد، مخالفت آن‌ها فقط زبانی نخواهد بود و عطش انتقام را جز خون چیز دیگری برطرف نمی‌کند. امروز کشور هند تا حدی با فرهنگ و متمدن شده است؛ لیکن با وجود این، اگر به یک مسئله مذهبی دامن زده شود، غوغایی برپا می‌شود. و چنانچه قدرت و سلطه و نظم حکومت فعلی نبود، بر این سرزمین خون می‌بارید، عرب‌ها از مدت‌ها پیش به پرستش بت‌ها مشغول بودند، خانه کعبه یادگار خلیل بت‌شکن، مرکز سیصد و شصت بت بود که بزرگترین آن‌ها «هبل» در آن قرار داشت. این بت مالک هر نوع خیر و شر به شمار می‌رفت، (و به عقیده مشرکان) باران می‌باراند، فرزند می‌داد، در معرکه‌های جنگ فتح و نصرت به ارمغان می‌آورد، گویا ذات گرامی خداوند (العیاذ بالله) اصلاً وجود نداشت یا وجودش بی‌اثر و معطل شده بود.

۲ - وظیفه اصلی اسلام، نابود ساختن و شکستن فوری این طلسم بود، نابودی‌ای که همراه با آن عظمت اقتدار و سلطه فوق‌العاده قریش نیز نابود می‌شد، لذا قریش با سرسختی تمام در مقابل دعوت و حق و توحید، مقاومت و مخالفت می‌کرد، و کسانی که اندیشه و خطر زیان بیشتر از ناحیه اسلام را احساس می‌کردند، مخالفت آنان با مسلمین نیز بیشتر و شدیدتر بود. سردار بزرگ قریش «حرب بن امیه» در جنگ «فجار» فرمانده و سپهسالار لشکر بود، ولی بعد از مرگ «حرب» فرزند او ابوسفیان قابلیت و استعداد تصاحب این منصب بزرگ را نداشت. لذا ولید بن مغیره با لیاقت، اثر و نفوذ خود آن منصب را تصاحب کرد. ابوجهل،

برادرزاده او و در میان قریش از امتیاز و اعتبار خاصی برخوردار بود، ابوسفیان گرچه نتوانست منصب پدر را به دست آورد، لیکن سردار بنی امیه شد. سالخورده‌ترین فرد در خاندان بنی هاشم، «ابولهب» عموی حقیقی آن حضرت ﷺ بود، با نفوذترین شخص قبیله سهم «عاص بن وائل» بود که ثروت و فرزندان زیادی داشت، زمام حکومت قریش در دست همین سرداران و سران بود و اینان بودند که در مقابل اسلام مخالفت شدیدی از خود نشان می‌دادند، دیگر بزرگان قریش مانند «اسود ابن مطلب»، «اسود بن عبد یغوث»، «نضر بن حارث»، «امیه بن خلف» و «عقبه بن ابی معیط» زیر نفوذ آن‌ها قرار داشتند. و به همین جهت نام آنان در صف مخالفان اسلام در هرجا ظاهر و نمایان است.

قریش چنین تصور می‌کرد که منصبی همچون منصب بزرگ نبوت می‌بایست به یکی از سران و بزرگان مکه و یا طائف می‌رسید.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِثِيِّينَ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: ۳۱].

«و می‌گفتند: چرا این قرآن بر یکی از مردان بزرگ این دو شهر «طائف و مکه» نازل نشده است.»

میان عرب‌ها برای رسیدن به کرسی ریاست، اولین و ضروری‌ترین شرط کثرت اولاد و ثروت بسیار بود، نسبت به اولاد بیشتر، اقوام وحشی (در هند نیز) بر این باور بوده‌اند که هرکس دارای فرزند نباشد، از برکات جهان آخرت محروم خواهد ماند. هندوها نیز چنین می‌پندارند که بدون فرزند نجات کامل نصیب انسان نمی‌شود، به لحاظ اوصاف و شرایط ذکر شده، کسانی از قریش که مستحق ریاست بودند، عبارتند از: ولید بن مغیره، امیه بن خلف، عاص بن وائل سهمی و ابومسعود ثقفی.

رسول اکرم ﷺ از این اوصاف خالی بودند، دامن مبارک ایشان از غبار مال و ثروت پاک بود، فرزندان پسر نیز از یکی دو سال بیشتر زنده نماندند.

۳- قریش طبعاً از مسیحیان تنفر و انزجار داشت، زیرا «ابرهه اشرم» (شاه حبشه) که به قصد انهدام خانه کعبه به مکه حمله کرده بود، مسیحی بود. و به همین دلیل

قریش ایرانیان را در مقابل مسیحیان ترجیح می‌دادند، ایرانیان در جنگ ایران و روم، با رومیان غلبه کرده و فتح از آن ایرانیان گردید، قریشیان بی‌نهایت خوشحال گشتند و مسلمانان اندوهگین و ناراحت شدند، آنگاه این آیه نازل شد:

﴿غَلَبَتِ الْأَرُومُ ﴿٢﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ ۗ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ ۚ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ ﴿٥﴾﴾

[الروم: ۲-۵].

«رومیان در نزدیکی شما مغلوب شدند و آنان پس از مغلوب شدن، در سال‌های آینده به زودی پیروز خواهند شد. اختیار تمام امور در قبل و آینده در دست الله است و در آن روز مؤمنان با کمک الله شادمان خواهند شد.»

میان اسلام و مسیحیت وجوه مشترک زیادی وجود داشت، بالاتر از همه اینکه در آن زمان، قبله مسلمین بیت المقدس بود و بعد از هجرت آن حضرت ﷺ در مدینه منوره نیز تا مدتی بیت المقدس قبله مسلمین بود، به همین جهت قریش فکر می‌کردند آن حضرت ﷺ قصد دارند آیین مسیحیت را رواج دهند.

۴- یکی از اسباب دشمنی خاندان بنی‌هاشم و بنی‌امیه، رقابت‌های خاناندانی بود. این دو قبیله از میان سایر قبایل قریش دارای موقعیت خاص اجتماعی بودند و با یکدیگر رقابت شدید داشتند که عبارتند از:

بنی‌هاشم و بنی‌امیه، تا زمانی که عبدالمطلب در قید حیات بود، بنی‌هاشم از موقعیت و جایگاه والایی برخوردار بود و بر حریفش بنی‌امیه برتری داشت. ولی پس از مرگ وی این خاندان از یک شخصیت ممتاز محروم شد. ابوطالب مال و ثروت فراوانی نداشت، عباس ثروتمند بود ولی اهل جود و سخا نبود؛ ابولهب ضعف اخلاقی داشت، از این جهت بنی‌امیه روز به روز موقعیتش بهتر می‌شد و اقتدارش فزونی می‌گرفت، بنی‌امیه نبوت آن حضرت ﷺ را پیروزی بزرگی برای حریف و رقیب خود، بنی‌هاشم می‌دانست. لذا بیش از همه سران را ابوسفیان به راه انداخته بود و فرماندهی آن‌ها را نیز بر عهده

داشت، «عقبه بن ابی معیط» که بیش از همه با آن حضرت ﷺ دشمنی می‌ورزید و هنگام نماز، بر گردان آن حضرت شکمبه شتر می‌گذاشت، از خاندان بنی‌امیه بود.

پس از بنی‌امیه، قبیله «بنی‌مخزوم» نیز با قریش رقابت داشت، رئیس این قبیله، «ولید بن مغیره» بود. این قبیله نیز از مخالفان و دشمنان سرسخت آن حضرت ﷺ به شمار می‌رفت، در اثنای یک سخنرانی که ابو جهل ایراد کرد، دشمنی آنان به خوبی مشخص می‌شود. روزی «اخنس بن شریق» نزد ابو جهل رفت و اظهار داشت: نظر تو در باره محمد چیست؟ ابو جهل گفت: «ما و بنو عبدمناف (خاندان هاشم) همواره حریف و رقیب یکدیگر بوده‌ایم، آن‌ها ضیافت تربیت دادند، ما هم ضیافت ترتیب دادیم، آن‌ها خون بها دادند ما نیز دادیم؛ آنان کرم و بخشش کردند ما بیش از آن‌ها کرم و بخشش نمودیم، تا اینکه ما دوشادوش آنان قرار گرفتیم. حالا بنی‌هاشم مدعی پیامبری و نبوت هستند! سوگند به خدا! ما هرگز به این پیامبر ایمان نخواهیم آورد»^(۱).

۵ - یک علت بزرگ دشمنی آنان این بود که رذائل اخلاقی بسیار زشتی در میان قریش به وجود آمده بود. مغروران و سران بزرگ قریش مرتکب اخلاق پست و رذیلی بودند. ابولهب که بزرگترین شخصیت ممتاز بنی‌هاشم بود، از حرم خانه کعبه یک آهوی زرینی به سرقت برده و آن را فروخته بود^(۲). «اخنس بن شریق» که هم‌پیمان بنی‌زهره و از بزرگان عرب به شمار می‌آمد، سخن‌چین و دروغگو بود، «نضر بن حارث» سخن به دروغگویی عادت داشت، بدینگونه بیشتر سردمداران و بزرگان قریش گرفتار اعمال زشت و اخلاق رذیل مختلفی بودند.

رسول اکرم ﷺ از یک سو بت‌پرستی را مورد نکوهش قرار می‌دادند، و از سوی دیگر رذالت و پستی آن اعمال و اخلاق بد را بیان می‌کردند که در نتیجه عظمت و اقتدار آنان روز به روز متزلزل گشته و رفته رفته موقعیت اجتماعی خود را از دست می‌دادند؛ در

۱- سیره ابن هشام ۱۰۸/.

۲- در خزانه حرم از مدت‌ها یک آهوی طلایی وجود داشت، ابولهب آن را دزدید و فروخت، ابن قتیبه این واقعه را در معارف ۵۵/ ذکر نموده است.

قرآن مجید اعلامیه‌ها و هشدارهای شدیدی علیه این رهبران کفر نازل می‌شد، گرچه طرز بیان آن جنبه عمومی داشت، ولی مردم می‌دانستند که روی سخن با چه کسانی است.

﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ ﴿۱۰﴾ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ ﴿۱۱﴾ مَنَّاعٍ لِّلْخَبْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿۱۲﴾
عُتِّلٌ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ﴿۱۳﴾ اَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ ﴿۱۴﴾ [القلم: ۱۰ - ۱۴].

«و پیروی نکن از هر سوگندخورنده پست، عیب‌گوی سخن‌چین، بازدارنده خیر، از حد تجاوز کنند گناهکار درشت خوی بدنام اینکه هست صاحب مال و پسران».

﴿كَلَّا لَإِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا بِالنَّاصِيَةِ ﴿۱۵﴾ نَاصِيَةٍ كَذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ﴿۱۶﴾ [العلق: ۱۵ - ۱۶].

«اگر او باز نیاید با موی پیشانی‌اش خواهیم کشید پیشانی دروغگو خطاکار».

ممکن بود برای پند و اندرز، روش ملایم تری اختیار شود ولی وجود کبر و نخوت افتخار به مال و مقام و تصور جاه‌طلبی، لازمه‌اش یک ضرب کاری بود تا آنان را آگاه کند؛ لذا بزرگترین سران و مستکبران قریش چنین مورد خطاب قرار می‌گرفتند:

﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴿۱۱﴾ وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا ﴿۱۲﴾ وَبَنِينَ شُهُودًا ﴿۱۳﴾
وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا ﴿۱۴﴾ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ ﴿۱۵﴾ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا ﴿۱۶﴾
[المدثر: ۱۱ - ۱۶].

«بگذار مرا و آنکه او را خلق کرده‌ام در حالی که تنها بود و او را مال فراوان دادم و پسران حاضر و آماده کردم برایش اسباب رفاه و ثروت؛ سپس امید دارد اینکه زیاده دهم او را، هرگز، همانا او مخالف سرسخت آیات بود».

در این آیات مخاطب «ولید بن مغیره» سردمدار بزرگ قریش است، این الفاظ از زبان شخصی بیان می‌شدند که ظاهراً مال و مقامی نداشت. ولی بزرگترین علت مخالفت و دشمنی قریش و سایر عرب‌ها با پیامبر اکرم ﷺ این بود: معبودانی که از سالیان دراز حاجت روای آنان بوده و در مقابل آن‌ها هرروز پیشانی تعظیم بر خاک می‌ساییدند، اسلام نام و نشان آنان را محو و نابود کرد و در حق آن‌ها اعلام داشت:

﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ ﴿۹۸﴾ [الأنبياء: ۹۸].

«شما و هر آنچه بجز الله پرستش می کنید هیزم جهنم هستید».

اسباب و علل خویشن داری قریش

با وجود این اسباب که هریک از آنها برای تهییج و به خشم آوردن قریش کافی بود، بیم آن می رفت که با آشکار نمودن دعوت و تبلیغ، خونریزی های سختی آغاز شود؛ لکن قریش از خود خویشن داری نشان داد، این امر دلایل گوناگونی داشت. قریشیان در جنگ های داخلی طولانی نابود شده و پس از جنگ «فجار» به قدری عاجز و ناتوان بودند که از نام جنگ می ترسیدند، بر اثر تعصب و حمیت قبیله ای، برای آغاز جنگ کافی بود که یکی از افراد قبیله به قتل برسد. قبیله مقتول بدون تحقیق و بررسی، به منظور انتقام و خونخواهی، قد علم می کرد و تا زمانی که انتقام نمی گرفت، آتش جنگ خاموش نمی شد. تصمیم به قتل آن حضرت ﷺ برای قریش امری آسان بود ولی آنها می دانستند که بنی هاشم حتماً از آنان انتقام خواهند گرفت؛ وانگهی به تدریج تمام اهل مکه به معرکه جنگ و کشتار کشیده خواهند شد.

تعداد زیادی از افراد قبایل مختلف به اسلام مشرف شده بودند و تقریباً هیچ قبیله ای نبود که یکی دو نفر از میان آن مسلمان نشده باشند، لذا اگر اسلام جرم به حساب می آمد، فقط یک نفر مجرم نبود، بلکه ده ها فرد مجرم شناخته می شدند و از میان بردن تمام آنها امکان پذیر نبود. علاوه بر این، تعداد زیادی از سران قریش افرادی بزرگ و منشق و خوشخوی بودند. آنان نه به خاطر شرارت نفس، بلکه (به رغم خود) به منظور دلسوزی، با اسلام مخالفت می کردند. بنابراین، آنها می خواستند مسئله از طریق صلح و آشتی خاتمه پیدا کند^(۱).

۱- این آیه غالباً در حق آنان نازل گشت: ﴿وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْتَوْنَ عَنْهُ﴾. یعنی مردم را از آزار رساندن به آن حضرت منع می نمودند، ولی از قبول نبوت ایشان عقب نشینی می کردند. اصابه ذکر ابی طالب به نقل از عبدالرزاق (سلیمان ندوی).

خلاصه وقتی رسول گرامی ﷺ دعوت اسلام و نکوهش بت پرستی را علنی و آشکار کرد، چند نفر از معتمدان و سران قریش نزد ابوطالب شکایت بردند؛ ابوطالب با ملاحظت و نرمی با آنها صحبت و آنان را تفهیم کرد. ولی چون انگیزه جدال و کشمکش باقی بود، یعنی آن حضرت ﷺ از ادای فریضه دعوت توحید باز نمی آمدند، لذا این گروه دوباره نزد ابوطالب رفته و از رفتار و اعمال آن حضرت ﷺ شکایت کردند، این بار تمام سران قریش یعنی «عتبه بن ربیع»، «شیبه»، «ابوسفیان»، «عاص بن هشام»، «ابوجهل»، «ولید بن مغیره» و «عاص بن وائل» باهم همراه بودند، آنان به ابوطالب گفتند: «برادرزاده‌ات به معبودان ما توهین می کند، نیاکان ما را گمراه می گوید، ما را نادان و احمق می داند، لذا یا اینکه شما بر سر راه ما مانع ایجاد نکنید و یا اینکه شما هم به میدان آمده علناً در مقابل ما قرار گیرید تا تکلیف ما و شما مشخص شود و یکی از طرفین از بین برود».

ابوطالب با زیرکی دریافت که وضع وخیم شده است، با خود گفت که: قریش بیش از این تحمل نخواهند کرد و من هم به تنهایی نمی توانم با آنان مبارزه کنم؛ لذا با جمله کوتاهی آن حضرت ﷺ را چنین مورد خطاب قرار داد: «عمو جان! بر من چنان باری قرار مده که نتوانم آن را تحمل کنم». حامی و مدافع ظاهری رسول اکرم ﷺ ابوطالب بود، هنگامی که آن حضرت متوجه شد که در مقاومت و ثبات ابوطالب سستی و لرزش به وجود آمده، در حالی که اشک در دیدگان مبارکش حلقه زده بود، خطاب به ابوطالب چنین گفت: «عمو جان! سوگند به خدا، اگر این‌ها در یک دست من خورشید و در دست دیگر ماه را قرار دهند (یعنی حکومت و سلطنت تمام جهان را در اختیارم گذارند) باز هم من از تبلیغ آیین اسلام و تعقیب هدف خود باز نخواهم آمد تا بر مشکلات پیروز آیم و به هدف نهایی برسم و یا در راه هدف جان سپارم».

گفتار جاذب و هیجان‌آور آن حضرت ﷺ چنان تأثیری بر قلب ابوطالب گذارد که با وجود تمام خطراتی که در کمین او بود، بدون اختیار به رسول اکرم ﷺ گفت: «مأموریت خویش را به پایان برسان، هیچ کس نمی‌تواند برایت ایجاد زحمت کند»^(۱).

آزار و اذیت قریش

رسول اکرم ﷺ طبق معمول به دعوت اسلام مشغول شد، گرچه قریشیان نتوانستند برای قتل آن حضرت تصمیم بگیرند، ولی شروع به اذیت و آزار آن حضرت کردند، بر سر راه ایشان خار می‌گذاشتند، هنگام نماز بر جسم پاک ایشان نجاست و پلیدی قرار می‌دادند، ناسزا می‌گفتند. یک بار آن حضرت در حرم مشغول نماز بود، عقبه بن ابی معیط شالی بر گردن مبارک انداخت و چنان به سوی خود کشید که آن حضرت بر زانو افتاد؛ قریش تعجب می‌کردند که ایشان برای چه این همه آزارها را تحمل می‌کند! شاید هدف از آن به دست آوردن مال و مقام باشد. بنابراین، عقبه بن ربیعہ از جانب قریش نزد آن حضرت آمد و اظهار داشت: ای محمد! چه می‌خواهی؟ آیا ریاست مکه و یا ازدواج در یک خاندان بزرگ و یا مال و ثروت را می‌خواهی؟ ما هم این‌ها را در اختیار تو قرار می‌دهیم و بر این هم راضی خواهیم شد که تمام مکه تحت فرمان تو باشد، ولی از این سخنان دعوت به اسلام دست بردار. عتبه به موفقیت در این پیشنهاد خود یقین کامل داشت، ولی در پاسخ به این تطمیع و تشویق‌ها، آیه‌های قرآنی ذیل نازل شدند:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَاحِدٌ فَاَسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ
وَاسْتَغْفِرُوا﴾ [فصلت: ۶].

«بگو، همانا من بشری مانند شما هستم که به سوی من این امر وحی می‌شود که معبود شما یکی است، پس به سوی او حرکت کنید و از او طلب بخشش گناهان کنید».

۱- ابن هشام ۸۹/، امام بخاری نیز این واقعه را در کتاب تاریخ با اختصار نقل کرده است.

﴿قُلْ أَيْنَكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا ذَٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [فصلت: ۹].

«بگو، آیا شما کفر می‌ورزید به آن ذاتی که زمین را در دو روز آفریده و برای او شریکانی قرار می‌دهید؛ او پروردگار جهانیان است».

عتبه با حالتی دگرگون و تغییر یافته به سوی قریش باز گشت، و اظهار داشت: کلامی را که محمد بیان می‌کند، شعر نیست چیزی دیگر است! نظر من بر این است که او را به حال خودش واگذارید، اگر او در هدفش موفق شود و بر اعراب غلبه پیدا کند، این برای شما موجب عزت و سربلندی خواهد بود و گرنه، اعراب او را نابود خواهند کرد؛ اما قریش این پیشنهاد عتبه را نپذیرفتند.

اسلام آوردن حضرت حمزه، (سال ششم بعثت)

حمزه از عموهای آن حضرت، نسبت به پیامبر اسلام ﷺ محبت و الفتی خاص داشت. او فقط دو یا سه سال از آن حضرت بزرگتر و با ایشان هم‌بازی بود، هردو از پستان «ثویبه» شیر خورده بودند و از این جهت باهم برادر رضاعی بودند. حمزه هنوز مسلمان نشده بود، لکن هرگونه اقدام آن حضرت ﷺ را با دیده محبت و احترام می‌نگریست، به رزم و صید و شکار، علاقه خاصی داشت؛ صبح زود تیر و کمان را گرفته بیرون می‌رفت و تمام روز به شکار مشغول می‌شد، شامگاه باز می‌گشت، نخست به حرم رفته طواف می‌نمود، هریک از سران قریش جلسات جداگانه‌ای در صحن حرم تشکیل می‌دادند، حضرت حمزه نزد آنان رفته و احوال‌پرسی می‌کرد، گاهی نزد آنان می‌نشست. از این جهت با همه نسبت رفاقت و دوستی داشت و هم مردم قدر و منزلت او را به جای می‌آوردند.

خویشاوندان مخالف، با چنان قساوت و سنگدلی با آن حضرت برخورد می‌کردند که از بیگانگان هم، انتظار آن نمی‌رفت. یک روز ابوجهل به آن حضرت ﷺ سخت ناسزا گفت و به ساحت مقدسش جسارت کرد؛ کنیزی (کنیز عبدالله بن جدعان) شاهد ماجرا

بود؛ وقتی حمزه از شکار باز گشت، جریان را برایش بازگو نمود. حضرت حمزه بی‌نهایت خشمگین شد، تیر و کمان را برداشت و به حرم آمد و به ابوجهل گفت: «من مسلمان شده‌ام» این جمله را به منظور اعلام حمایت شدید از آن حضرت اظهار داشت، ولی چون به خانه آمد، در تردید بود که چگونه دین نیاکان را یک باره رها کنم؟ تمام روز را در همین تردید و اندیشه سپری کرد. سرانجام، پس از تدبیر و اندیشه به حقانیت دین اسلام پی برد و به اسلام مشرف شد^(۱)، حضرت عمر نیز پس از چهار روز که از اسلام آوردن حضرت حمزه می‌گذشت به آیین اسلام درآمد.

اسلام آوردن حضرت عمر (سال ششم بعثت)

زمانی که خورشید نبوت از سرزمین حجاز طلوع کرد و پیامبر اکرم به رسالت مبعوث شدند، حضرت حمزه رضی الله عنه بیست و هفت سال سن داشت^(۲).

خانواده حضرت عمر توسط «زید» (پدر سعید، داماد حضرت عمر) با ندای توحید مأنوس شده بود، چنانکه قبل از همه سعید فرزند زید مشرف به اسلام شد و با «فاطمه» خواهر حضرت عمر ازدواج کرد. به سبب این پیوند فاطمه نیز اسلام آورد؛ در این خاندان، شخص دیگری که مورد احترام قبیله بود به نام «نعیم بن عبدالله» نیز ایمان آورده بود؛ ولی خود حضرت عمر هنوز با اسلام بیگانه بود، وقتی صدای اسلام به گوشش رسید، بسیار خشمگین شد و با کسانی از خاندانش که اسلام آورده بودند، سخت دشمنی ورزید. «لبینه» کنیزی از آن خاندان مسلمان شده بود، عمر او را بی‌نهایت مورد ضرب و شتم قرار می‌داد تا اینکه خسته می‌شد آنگاه می‌گفت: «پس از رفع خستگی دوباره خواهم

۱- عموم سیره‌نویسان داستان اسلام آوردن حمزه را بیان داشته‌اند، ولی داستان اخیر را فقط در «روض

الانف» تالیف حافظ بن عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی مغربی مشاهده کردم.

۲- داستان اسلام آوردن حضرت عمر را در «الفاروق» به طور مفصل نوشته‌ام. در اینجا عیناً همان مطالب

نقل شده است. البته بعضی الفاظ و یا جملات تغییر نموده‌اند (گردآورنده، روایات دیگر داستان

اسلام آوردن حضرت عمر را در سیره النبی جلد سوم باب استجابة الدعاء به طور مفصل بیان نموده

به آنجا مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

زد» علاوه بر «لبینه» با هرکس از مسلمانان برخورد می‌کرد، از زد و خورد با او دریغ نمی‌ورزید. ولی اسلام چنان لذت و مزه‌ای داشت که هرکس آن را می‌چشید، به هیچ وجه آن را از دست نمی‌داد، با وجود همه این سختگیری‌ها نتوانست حتی یک نفر را از اسلام منصرف کند، در نهایت چاره‌ای جز این ندید که (نعوذ بالله) رسول اکرم ﷺ را به قتل برساند، لذا شمشیر خود را حمایل کرد و به سوی آن حضرت حرکت نمود.

از سوی کارکنان قضا ندایی رسید: آمد آن یاری که ما می‌خواستیم.

در میان راه «نعیم بن عبدالله» را ملاقات کرد. نعیم چون قیافه‌اش را دید، اظهار داشت: قصد رفتن به کجا را داری؟ عمر گفت: می‌روم تا محمد ﷺ را بکشم! نعیم گفت: نخست خویشاوندان خود را اصلاح کن و از خانواده‌ات آگاه شو؛ زیرا خواهرت فاطمه و شوهرش هردو مسلمان شده‌اند؛ با شنیدن این سخن خشم سراپای وجود عمر را فرا گرفت و عازم خانه‌ی خواهر گردید. فاطمه مشغول تلاوت قرآن بود، چون از ورود برادرش باخبر شد، بی‌درنگ سکوت اختیار کرد و ورقی را که آیاتی از قرآن در آن نوشته شده بود، مخفی کرد ولی عمر صدای او را شنیده بود، از خواهرش پرسید: این زمزمه‌ای که به گوشم رسید، چه بود؟ او گفت: چیزی نبود، عمر گفت: شنیده‌ام که شما هردو از دین آبا و اجدادی برگشته‌اید؟ سپس به شوهر خواهر خود حمله کرد؛ فاطمه با یاری شوهرش شتافت. عمر خواهرش را نیز مضروب و مجروح ساخت، به گونه‌ای که تمام بدنش خون‌آلود شد، اما محبت و عشق به اسلام بالاتر از این‌ها بود. خواهرش اظهار داشت: «آری، ما مسلمان شده‌ایم و هرچه از دستت برمی‌آید انجام بده! اما اسلام هرگز از قلب ما بیرون نخواهد شد».

منظره دلخراش خواهر که با جسمی خون‌آلود و چشمانی خونبار، در برابر برادر ایستاده بود، عمر را سخت تحت تأثیر قرار داد؛ نگاه محبت‌آمیزی به سوی خواهر افکند، دید که خون از بدنش جاری است، رقت بر او مستولی شد و درخواست کرد: «آنچه قرائت می‌کردید به من نشان دهید» فاطمه برگی را که در آن آیات قرآن نوشته شده بود

آورد و در جلویش گذاشت، عمر آن را به دست گرفت و دید که آیات ذیل بر آن نوشته شده‌اند:

﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [الحدي: ۱].

با خواندن هر لفظی قلبش دگرگون می‌شد، تا اینکه به این آیه رسید:

﴿ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ بدون اختیار اعلام داشت:

«أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله».

این زمانی بود که رسول اکرم ﷺ در خانه حضرت «ارقم» نزدیک کوه صفا پناهنده بود؛ حضرت عمر به آنجا رفت و در خانه را زد، چون حامل شمشیر بود، یاران پیامبر در تردید قرار گرفتند، حضرت حمزه اظهار داشت: «بگذارید وارد شود، اگر با حسن نیت آمده، مقدم او را گرامی می‌داریم، در غیر این صورت سرش را با شمشیر خودش از تن جدا خواهیم کرد». حضرت عمر وارد شد، رسول اکرم ﷺ جلو رفت و دامنش را گرفت و فرمود: عمر! با چه هدفی آمده‌ای؟ صدای هیبت‌ناک آن حضرت، او را به لرزه درآورد، با نهایت خضوع عرض کرد: «به قصد ایمان آوردن آمده‌ام» آن حضرت ﷺ بدون اختیار با صدای بلند تکبیر (الله اکبر) گفت و صحابه نیز با صدای بلند به گونه‌ای تکبیر گفتند که صدای آن‌ها کوه‌های مکه را به لرزه درآورد^(۱).

اسلام آوردن حضرت عمر ﷺ تحول جدیدی در تاریخ اسلام به وجود آورد، گرچه تا آن موقع حدود چهل پنجاه نفر مسلمان شده بودند. پهلوان معروف عرب، حضرت حمزه، سید الشهداء نیز ایمان آورده بود، با وجود این مسلمانان نمی‌توانستند فرایض مذهبی خود را به طور علنی انجام دهند. خواندن نماز در کعبه به طور کلی غیرممکن بود، با گرویدن حضرت عمر ﷺ به اسلام، این وضعیت بلافاصله تغییر یافت، او علناً اسلام را پذیرفت. کفار و مشرکان، نخست با شدت به مخالفت برخاستند، ولی وی با پایمردی و

۱- انساب الاشراف بلاذری، طبقات ابن سعد، اسد الغابه، ابن عساکر، کامل ابن اثیر.

استواری با آنان مبارزه می‌کرد تا اینکه همراه با جماعت مسلمین در خانه کعبه نماز گزارد، ابن هشام این داستان را به نقل از عبدالله بن مسعود با این الفاظ بیان می‌کند:

«فلما اسلم عمر قاتل قریشا حتی صلی عند الکعبة وصالینا معه».

«پس هنگامی که عمر اسلام آورد، با کفار مبارزه کرد تا اینکه در خانه کعبه نماز گزارد و ما هم با وی نماز گزاردیم»^(۱).

در صحیح بخاری مذکور است: وقتی حضرت عمر مشرف به اسلام شد، غوغایی در مکه به پا خاست، اتفاقاً عاص بن وائل وارد شد و اظهار داشت: این چه غوغا و شورشی است؟ مردم گفتند: عمر از دین اجدادی خود برگشته است. عاص بن وائل گفت: «اشکالی ندارد، من عمر را در پناه خود قرار می‌دهم».

شکنجه و آزار مسلمین

عزم راسخ، اراده قوی و نیروی کاری، جوهر اصلی انسان بوده و این خصوصیات قابل تحسین اند. ولی همین اوصاف، هرگاه به صورتی دیگر نمودار شوند، شکل وحشتناک: سخت‌دلی، بی‌رحمی، درنده‌خویی و سفاکی را به خود می‌گیرند. هنگامی که اسلام به تدریج گسترش می‌یافت و رسول اکرم ﷺ و بزرگان صحابه در حمایت و حفاظت قبیل خود قرار داشتند، خشم و کینه قریش از هرسو متوجه آن دسته از بیچارگانی می‌شد که هیچگونه یار و یآوری نداشتند. بعضی از آنها غلام و کنیز و برخی دیگر در آن دیار بیگانه و پدران‌شان از یکی دو پشت پیش به مکه آمده بودند؛ بعضی از قبایل نیز چنان ضعیف بودند که هیچگونه عظمت و موقعیت اجتماعی نداشتند، قریش آنان را چنان مورد جور و ستم خود قرار می‌دادند که تاریخ از آوردن نظیر آن احساس شرم می‌کند. برای قریش بسیار آسان بود که سرزمین اعراب را از وجود مسلمانان پاک و صاف کند،

۱- فردوسی در آغاز شاهنامه می‌گوید:

بیاراست گیتی چو باغ بهار

عمر کرد اسلام را آشکار

ولی غریزه انتقام آنان با انجام این امر اشباع نمی‌شد، و چنانچه مسلمانان با وجود پابندی و استواری بر دین خود، از بین برده می‌شدند، این مسئله به جای اینکه باعث افتخار برای قریش باشد، باعث تحسین و تمجید کسانی بود که با صبر و مقاومت از مرگ و شهادت استقبال کرده بودند.

شان و عظمت قریش زمانی به جا بود که مسلمانان از جاده اسلام منحرف گشته، آیین قریش را می‌پذیرفتند و از دین خود اظهار برائت می‌کردند، و یا اینکه هدف قریش از شکنجه و آزار، به آزمایش گذاشتن سطح ایمان مسلمانان بود تا از این طریق چگونگی عشق و علاقه آن‌ها را به اسلام بیازمایند، در میان قبیله قریش، افرادی نیز وجود داشتند که از اینکه آیین آن‌ها به مسخره گرفته می‌شد، آباء و اجدادشان تحقیر می‌شدند، عظمت خدایان آن‌ها رو به زوال می‌رفت، بسیار اندوهگین بودند، ولی آنان فقط به اظهار تأسف و حسرت بسنده کرده و می‌گفتند: تعدادی از افراد به اختلال مغزی دچار شده‌اند. عقبه، عاص بن وائل و غیره از همین دسته بودند. لیکن ابوجهل، امیه بن خلف و غیره در صف آزاردهندگان و ناسزاگویان به پیامبر ﷺ و سایر مسلمانان قرار داشتند.

شکنجه دادن مسلمانان به شیوه‌های گوناگون

پس از علنی شدن دعوت اسلام، قریش کارنامه وحشتناک ظلم و ستم خود را آغاز کرد، هنگام ظهر و در گرمای سوزان جزیره العرب که زمین ریگزار، مانند تابه‌ای گداخته می‌شد، مسلمانان مظلوم و بیچاره را گرفته و بر ریگ‌های داغ می‌خواباندند و سنگ بسیار بزرگ و داغی بر سینه‌هایشان می‌گذاشتند تا نتوانند پهلو عوض کنند. ریگ‌های سوزان را بر بدن‌شان قرار داده، آنان را با آهنی که با آتش داغ شده بود، داغ می‌کردند^(۱). این بلاها گرچه بر عموم مسلمانان بی‌پناه وارد می‌شد ولی کسانی که مورد سخت‌ترین آزار و شکنجه‌ها قرار گرفتند، عبارتند از:

۱- این وقایع را ابن سعد در بیان حالات بلال و صهیب مفصلاً بیان کرده است. ابن سعد ۳/ تذکره اصحاب بدر.

۱- «حضرت خباب بن ارت» او از افراد قبیله تمیم بود، در زمان جاهلیت به عنوان برده فروخته شد، «امام انمار» او را خریده بود، زمانی که رسول اکرم ﷺ در خانه حضرت ارقم سکونت داشت، خباب مسلمان شد، تا آن موقع فقط شش تا هفت نفر مسلمان شده بودند، قریش او را شکنجه‌های مختلفی می‌دادند. یک روز بر روی اخگرهای داغ او را خواباندند، وقتی خواست پشت خود را تکان دهد، یکی از آنان پاهای خود را بر سینه‌اش گذاشت تا نتواند تکان بخورد، تا اینکه اخگرها در زیر پشت او سرد شدند. خباب بعد از مدت‌ها هنگامی که این داستان را برای حضرت عمر رضی الله عنه تعریف می‌کرد، پشت خود را به وی نشان می‌داد که مانند لکه‌های پیسی، سفید شده بود^(۱). خباب در دوران جاهلیت پیشه آهنگری داشت، وقتی مسلمان شد از بعضی از مردم طلبکار بود، از آنان خواست تا طلبش را بپردازند، بدهکاران در پاسخ می‌گفتند: تا زمانی که از محمد روی نگردانی، پیشیزی به تو نخواهد رسید، او می‌گفت: هرگز! مگر اینکه بمیرید و دوباره زنده شوید^(۲).

۲- «حضرت بلال» که به نام «بلال مؤذن» معروف است، اهل حبشه و غلام «امیه بن خلف» بود، امیه در گرمای شدید نیمروز او را روی ریگ‌های داغ می‌خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه‌اش قرار می‌داد تا تکان نخورد و به او می‌گفت: اسلام را رها کن و گرنه با همین وضع خواهی مرد. ولی در همان حال، بر زبانش کلمه «احد» جاری بود، وقتی «امیه» دید که حضرت بلال به هیچ وجه متزلزل نمی‌شود و دست از اسلام بر نمی‌دارد، ریسمانی به گردنش انداخت و به دست بچه‌ها داد تا او را در کوچه‌های شهر بگردانند، در همان حال نیز بر زبانش لفظ «احد»، «احد» جریان داشت.

۱- طبقات ابن سعد ۳/ تذکره خباب.

۲- صحیح بخاری ۲/ ۶۹ «سید سلیمان».

۳- «حضرت عمار بن یاسر»، اهل یمن بود، پدرش «یاسر» هنگامی که به مکه آمد، ابوحنیفه مخزومی کنیز خود، «سمیه» را به نکاحش درآورد. عمار از او متولد گردید و هنگامی که مشرف به اسلام شد، پیش از وی فقط سه نفر اسلام آورده بودند، قریش او را بر ریگ‌های داغ می‌خوابانند و به قدری می‌زدند که بی‌هوش می‌شد، با پدر و مادر وی نیز اینگونه رفتار می‌کردند.

۴- «حضرت سمیه» مادر عمار بود، او را ابوجهل به جرم اسلام آوردن چنان با نیزه زد که جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهادت رسید.

۵- «حضرت یاسر» که به نام «صهیب رومی» مشهور است، ولی در اصل رومی نیست، پدرش «سنان» از جانب کسری، حاکم «أبله» بود و قبیله‌اش در «موصل»^(۱) زندگی می‌کرد. یک بار رومیان بر آن منطقه حمله‌ور شده، تعدادی از مردم منطقه را به اسارت گرفتند، در آن میان صهیب نیز وجود داشت، او در روم بزرگ شده بود. به همین جهت به خوبی نمی‌توانست به زبان عربی تکلم کند، یکی از عرب‌ها او را خریداری نمود و به مکه آورد، در آنجا «عبدالله بن جدعان» وی را خریداری کرد و آزاد ساخت. زمانی که رسول اکرم ﷺ دعوت اسلام را آغاز نمود، او و عمار بن یاسر به حضور آن حضرت شتافتند، ایشان آنان را به اسلام فرا خواندند و آن‌ها مشرف به اسلام شدند^(۲).

قریش به قدری او را شکنجه می‌دادند که حواسش مختل می‌شد، وقتی خواست به مدینه هجرت کند، قریش گفتند: در صورتی می‌توانی هجرت کنی که تمام مال و متاع خود را رها کنی، او با خوشحالی این تقاضا را پذیرفت.

۱- موصل در حال حاضر یکی از شهرهای عراق است. مترجم

۲- ابن اثیر در بیان «تعذیب المستضعفین» مرقوم داشته: عمار زمانی که آن حضرت در خانه ارقم بود، ایمان آورد. و تا آن موقع بیش از سی نفر مسلمان شده بودند.

۶- «حضرت ابو فکیهه» غلام صفوان بن امیه بود و همراه با بلال مسلمان شد. وقتی امیه مطلع شد، پاهایش را با ریسمان بست و به چند نفر گفت: او را کشان، کشان برده بر روی زمین داغ بخوابانید، یک بار کرمی بر روی زمین راه می‌رفت، امیه به ابوفکیهه گفت: خدای تو همین است؟ او گفت: «خدای من و تو الله است» امیه چنان گلویش را گرفت و فشرد که تصور می‌شد جان داده است، یک بار بر سینه‌اش سنگ بسیار بزرگی گذاشت که زبان از دهانش خارج شد.

۷- «حضرت لبینه» کنیزی بود. حضرت عمر رضی الله عنه آن بی‌چاره را به قدری می‌زد که خسته می‌شد، آنگاه می‌گفت: بر تو رحم نکردم، بلکه خسته شدم. وی اظهار می‌داشت: اگر تو مسمان نشوی خداوند از تو انتقام خواهد گرفت^(۱).

۸- «حضرت زئیره» کنیزی از خاندان حضرت عمر رضی الله عنه بود و به همین جهت حضرت عمر رضی الله عنه پیش از اینکه مسلمان شود، او را خوب کتک می‌زد، ابوجهل به قدری او را به تازیانه زد که بینایی‌اش را از دست داد.

۹- «حضرت نهديه و حضرت ام عبیس» این هردو کنیز بودند و به جرم مسلمان شدن، شکنجه‌ها و مشقات سختی را متحمل می‌شدند.

نخستین فضیلت از فضایل حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه این است که جان بیشتر این مظلومان و بی‌پناهان را نجات داد. بلال، عامر بن فهیره، لبینه، نهديه و ام عبیس را با بهای گزاف خریداری و آزاد نمود، این‌ها کسانی بودند که قریش به آن‌ها شکنجه‌های گوناگون می‌دادند. علاوه بر این‌ها کسانی دیگر هم بودند که مورد آزار و اذیت قریش قرار می‌گرفتند، وقتی حضرت عثمان که فردی مَسْن و دارای مقام و منزلت بود، مسلمان شد، عمویش او را با ریسمان می‌بست و می‌زد^(۲). حضرت ابوذر هفتمین نفری است که

۱- حضرت عمر تا آن موقع مسلمان نشده بود.

۲- طبقات ابن سعد تذکره عثمان بن عفان.

مسلمان شد، هنگامی که در خانه کعبه اسلام خود را اعلام کرد، قریش او را زدند و بر زمین انداختند^(۱).

وقتی حضرت زبیر بن عوام (پنجمین نفری است که مسلمان شد) اسلام آورد، عمویش او را در حصیر می پیچاند و در بینی اش دود وارد می کرد. وقتی حضرت سعید بن زید پسر عمو و داماد حضرت عمر مسلمان شد، حضرت عمر او را با ریسمان بست^(۲).

ولی تمام این مظالم، بی رحمی های سخت و سفاکی های وحشتناک، هیچیک از مسلمانان را نتوانست در طی راه حق و حقیقت متزلزل کند. یکی از مورخان مسیحی بسیار خوب نوشته است: «مسیحیان باید بدانند که اخلاق محمد ﷺ چنان شور و مستی دینی در پیروان ایشان به وجود آورد که پیروان نخستین عیسی مسیح از آن محروم بودند، هنگامی که عیسی را به دار زدند، پیروان او پا به فرار گذاشته، احساسات و شور مذهبی خود را از دست دادند و رهبر خود را در دام مرگ تنها رها کرده و رفتند؛ برعکس این قضیه، پیروان حضرت محمد ﷺ گرد پیامبر مظلوم خود جمع شدند و به منظور نجات وی، جهان های خود را به مخاطره انداختند و سرانجام، بر تمام دشمنان پیروز شدند»^(۳).

۱- بخاری ۱ / ۵۴۵ باب اسلام ابی ذر.

۲- بخاری ۱۰۲۷/ تا آن موقع حضرت عمر مسلمان نشده بود «سلیمان ندوی».

۳- آپالوجی گاد فری میگنس، ترجمه اردو / ۶۶ و ۶۷ (چاپ بریلی هند سال ۱۸۷۳ م).

نخستین هجرت به سوی حبشه

(سال پنجم بعثت)

هنگامی که روز به روز جور و جفای قریش شدت بیشتری به خود می‌گرفت، رسول اکرم ﷺ جان نثاران اسلام را راهنمایی کردند تا به سوی حبشه هجرت کنند، حبشه مرکز قدیمی تجارت و بازرگانی قریش بود. مسلمانان از قبل با اوضاع آنجا آشنایی داشتند، عرب‌ها به پادشاه حبشه، «نجاشی» می‌گفتند. عدل و انصاف او بسیار معروف بود^(۱). فدائیان اسلام می‌توانستند هر نوع آزار و شکنجه را تحمل کنند و از این جهت کاسه صبر آنان لبریز نمی‌شد، ولی انجام فرایض مذهبی در مکه ناممکن شده بود، هیچکس نمی‌توانست در حرم کعبه با صدای بلند قرآن بخواند. وقتی حضرت عبدالله بن مسعود مسلمان شد، گفت: من این فریضه را حتماً بجا می‌آورم، مردم او را منع کردند ولی او باز نیامد. به مقام ابراهیم در حرم رفت و ایستاد و تلاوت سوره الرحمن را شروع کرد، کفار از هرسو هجوم آوردند و شروع به زدن بر سر و صورتش کردند، گرچه تا جایی که ممکن بود، تلاوت کرد. لیکن وقتی از آنجا بازگشت چهره‌اش مجروح شده بود^(۲).

حضرت ابوبکر رضی الله عنه به لحاظ مقام و موقعیت اجتماعی از دیگر سران قریش رتبه کمتری نداشت، با وجود این نمی‌توانست قرآن را با آواز بلند بخواند و به همین جهت یک بار تصمیم به هجرت گرفت^(۳). علاوه بر این، یکی دیگر از منافع بزرگ هجرت این بود که مسلمانان به هر نقطه‌ای که می‌رفتند، انوار و برکات اسلام در آنجا خود به خود

۱- نجاشی معرب از لفظ نجوش حبشی است که به معنای پادشاه است. نام نجاشی «اصحمه» بود.

بخاری، باب موت النجاشی. «سلیمان ندوی»

۲- تاریخ طبری ۳ / ۱۱۸۸ «سلیمان ندوی».

۳- بخاری باب الهجرة الى المدينة. «سلیمان ندوی»

منتشر می‌شد. خلاصه، بر حسب راهنمایی رسول اکرم ﷺ نخست، یازده مرد و چهار زن که اسامی‌شان به شرح ذیل است، هجرت کردند:

- ۱ - حضرت عثمان بن عفان با همسر محترم خود «رقیه» دختر گرامی رسول اکرم ﷺ.
- ۲ - حضرت ابوحنظله بن عتبّه با همسر خود «سهله بنت سهیل» پدرش عتبّه سردار معروف قریش بود، ولی چون از دشمنان سرسخت بود، لذا فرزندش مجبور به ترک خانه گردید.
- ۳ - حضرت زبیر بن عوام پسر عمه رسول اکرم ﷺ و یکی از صحاب معروف است.
- ۴ - حضرت مصعب بن عمیر نوّه هاشم بود.
- ۵ - حضرت عبدالرحمن بن عوف صحابی مشهور و از عشره مبشره است، او از قبیل زهره بود.
- ۶ - حضرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی از اصحاب معروف است که با همسر خود «ام سلمه بنت ابی امیه» هجرت نمود. این همان ام سلمه است که بعد از وفات (شوهرش) ابوسلمه به نکاح آن حضرت ﷺ درآمد.
- ۷ - حضرت عثمان بن مظعون جمعی از اصحاب معروف است.
- ۸ - حضرت عامر بن ربیعّه با همسر خود لیلی بنت ابی حشمه (از سابقین اولین؛ و در غزو بدر شرکت داشت، حضرت عثمان در سفر حج او را حاکم مدینه تعیین کرده بود. (اصابه)

۹ - حضرت ابوسیره بن ابی‌رهم، مادرش «برّه» عمه آن حضرت ﷺ و از سابقین در اسلام است، حافظ ابن حجر در اصابه نوشته است: او در هجرت دوم، هجرت کرد^(۱).

۱۰ - حضرت ابوحاطب بن عمرو، در غزوه بدر شرکت داشت، امام زهری می‌گوید: قبل از همه او هجرت کرده است. (اصابه)

۱۱ - حضرت عبدالله بن مسعود، از اصحاب مشهور و از مجتهدین صحابه است. این دسته از مسلمین در ماه رجب سال پنجم بعثت از مکه به سوی حبشه حرکت کردند. از حسن اتفاق هنگامی که به بندر جدّه رسیدند، دو کشتی تجارتي آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان با پرداخت کرایه اندک، سوار بر کشتی شدند. هر نفر مبلغ پنج درهم کرایه پرداخت کرد. وقتی قریش از هجرت این گروه از مسلمانان آگاه شدند،

۱- در مورد تعداد مهاجرینی که اولین بار به حبشه هجرت کردند مقداری اختلاف نظر وجود دارد. ابن اسحق از مردان همین ده نفر را نام برده و در باره عبدالله بن مسعود با یقین می‌گوید که وی در هجرت اول همراه نبود، بلکه در هجرت دوم همراه بود (فتح الباری ۷/ ۱۴۳)، واقدی نام یازده نفر از مردان را ذکر کرده است، و ابوسیره و ابوحاتم را از مهاجرین به شمار آورده است در حالی که ابن اسحق یکی از آنها را جزو مهاجرین می‌داند؛ در این رابطه واقدی دچار اشتباهی بزرگ شده و آن اینک: یازده مرد را مهاجرین حبشه قرار داده ولی هنگامی که نام آنها را بیان کرده دوازده نفر را نام برده است. یعنی عبدالله بن مسعود را نیز ذکر کرده است (زرقانی علی المواهب ۱/ ۳۱۴)، حافظ ابن حجر این خطای واقدی را یادآور شده است (فتح الباری ۷/ ۱۴۳)، ابن سعد تمام کسانی را که واقدی ذکر کرده نام برده است (ابن سعد ۱/ ۱۳۶)، ابن سیدالناس نیز به نقل از زهری دوازده نفر را نام برده است، با این تفاوت که به جای حضرت زبیر، حضرت سلیط بن عمرو را ذکر کرده است (عیون الاثر ۱/ ۱۱۵). بعضی دیگر از سیره‌نویسان که مردان را دوازده نفر ذکر کرده‌اند، به جای حاطب بن عمرو و سهیل بن بیضا، حاطب بن حارث و هاشم بن عمرو را ذکر کرده‌اند (زرقانی ۱/ ۳۱۴). همچنین به زنان هجرت‌کننده، همسر ابوسیره، ام کلثوم بنت سهیل و دایه آن حضرت ﷺ ام ایمن را نیز اضافه کرده‌اند. (سلیمان ندوی)

افرادی را مأمور کردند تا آنان را باز گردانند؛ اما تعقیب‌کنندگان زمانی به بندرگاه رسیدند که کشتی حامل مهاجرین، ساحل جده را ترک کرده بود^(۱).

بسیاری از مورخان اظهار می‌دارند: فقط کسانی هجرت کردند که حامی و پناهگاهی نداشتند، ولی از فهرست آن‌ها معلوم می‌شود افراد متعددی از قبایل مختلف در میان آنان وجود داشتند که دارای قبایل نیرومند و حامیان مقتدری بودند. حضرت عثمان از قبیله بنی‌امیه بود که مقتدرترین قبیله به شمار می‌آمد. زبیر و مصعب از قبیله آن حضرت رضی الله عنهما بودند، عبدالرحمن بن عوف و ابوسبره افراد معمولی نبودند. بر این اساس، به نظر می‌رسد جور و ستم قریش فقط منحصر به افراد بی‌پناه و مستضعف نبود، بلکه افرادی که از قبایل مهم و مقتدر بودند نیز مورد ظلم و تعدی قرار می‌گرفتند.

جای تعجب است نام کسانی که بیش از همه مظلوم واقع شده و بر بستر اخگرها خوابیده بودند، مانند بلال، عمار، یاسر و غیره در گروه مهاجران حبشه به چشم نمی‌خورد! لذا یا بی‌سر و سامانی آنان به حدی رسیده بود که استطاعت و توان سفر را نداشتند و یا اینکه از درد و شکنجه در راه اسلام چنان لذتی به آنان دست داده بود که حاضر به ترک آن نبودند:

دلم ز جور تو آسوده است و می‌نالم که غیر پی نبرد لذت خدنگ تو را
مسلمانان به میمنت وجود نجاشی در حبشه زندگی آرام و توأم با آزادی را
می‌گذراندند، وقتی خبر راحتی مسلمانان به گوش سران مکه رسید، آتش خشم و کینه در
قلب آنان شعله‌ور شد، باهم به مشورت پرداختند و نظر دادند که نمایندگی به دربار
نجاشی فرستاده شوند و با وی مذاکره کنند تا این مجرمان را از کشور خود خارج کند،
دو فرد کارآزموده، یعنی عبدالله ابن ربیع و عمرو بن العاص (فاتح مصر) را برای این امر
انتخاب کردند^(۲). و با تهیه هدایای مناسب برای نجاشی و درباریان وی آن دو را به حبشه

۱- تمام این تفصیلات در تاریخ طبری مذکور است.

۲- مسند احمد ۱/ ۲۰۲ (سلیمان ندوی).

فرستادند^(۱). فرستادگان قریش به حبشه رفتند و پیش از اینکه با شاه ملاقات کنند، با وزرا و کشیش‌های دربار ملاقات نموده، هدایا را به آنان تقدیم کردند و اظهار داشتند: تعدادی از افراد نادان ما دست از روش نیاکان خود برداشته و آیین جدیدی اختراع کرده‌اند، ما آن‌ها را از شهر خود بیرون کرده‌ایم، حالا آنان به کشور شما آمده و پناهنده شده‌اند؛ فردا در این باره با شاه مذاکراتی خواهیم داشت و تقاضایی مطرح خواهیم کرد. لذا از شما خواهشمندیم تا با ما همکاری نمایید و گفته‌های ما را تأیید کنید. فردای آن روز نمایندگان قریش به دربار نجاشی حضور یافتند و از وی درخواست کردند که مجرمان و فراریان ما را به ما تحویل دهید، اهل دربار نیز از درخواست آنان حمایت کرده و گفتار آنان را تأیید کردند. نجاشی مسلمانان را احضار کرد و از آنان پرسید: شما چه دینی ایجاد کرده‌اید که برخلاف مسیحیت و بت‌پرستی است؟ مسلمانان از میان خود، جعفر بن ابی طالب (برادر حضرت علی که بار دوم هجرت کرده بود) را به عنوان سخنگو انتخاب و معرفی کردند. جعفر بن ابی طالب چنین پاسخ داد و آغاز سخن کرد:

«أیها الملک! ما گروهی نادان و بت‌پرست بودیم، بت می‌پرستیدیم، از مردار دوری نمی‌کردیم، همواره دنبال کارهای زشت بودیم، همسایه‌ها پیش ما احترام و حرمتی نداشتند، با خویشاوندان به جنگ و ستیز برمی‌خاستیم، افراد ضعیف و بی‌پناه مورد ظلم و استعمار زورمندان بودند، روزگاری به این منوال به سر بردیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در رستکاری، پاکی و راستگویی داشت، برخاست او ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود و دستور داد تا پرستش بت‌ها را رها کنیم، راستگو باشیم و از خونریزی و خوردن مال یتیم دوری جوئیم، با همسایگان به خوبی رفتار کنیم و کارهای ناروا را به زنان پاکدامن نسبت ندهیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم و زکات مال خود را بپردازیم. ما به او ایمان آورده، شرک و بت‌پرستی را ترک کردیم، و از تمام اعمال و

۱- ابن هشام مرقوم داشته که آن هدایا پوست بودند و از کتب نیز معلوم می‌شود که مال تجارت قریش که به شام و جاهای دیگر می‌بردند، پیوست بود. (در مسند ابن حنبل تصریح شده که آن هدایا پوست بود. مسند اهل بیت).

کارهای بد بازآمدم. روی این اساس، قبیله ما با ما دشمنی ورزیده ما را مجبور می‌کنند تا دوباره به همان گمراهی بازگردیم».

نجاشی اظهار داشت: مقداری از کتاب آسمانی را که بر پیامبر شما نازل شده، بخوان! حضرت جعفر آیاتی چند از سوره «مریم» خواند، ناگهان رقت بر نجاشی طاری شد و اشک از چشمانش جاری گشت، پس از لحظاتی گفت: «سوگند به خدا، این کلام و آنچه که عیسی آورده است، از یک منبع نور، سرچشمه می‌گیرند». سپس خطاب به نمایندگان قریش اظهار داشت: «بروید، من هرگز این مظلومان را به شما تسلیم نخواهم کرد».

روز بعد دوباره «عمرو بن عاص» به دربار شاه رفت و گفت: شاه، این‌ها در باره عیسی مسیح عقاید مخصوصی دارند که با آیین مسیحیت سازگاری ندارد؟ نجاشی رهبر هوشمند حبشه، دوباره مسلمانان را احضار کرد تا به این سؤال پاسخ دهند. مسلمانان تردید داشتند که اگر حقیقت را بگویند، مورد خشم و ناخشنودی نجاشی قرار می‌گیرند، ولی حضرت جعفر سخنگوی مسلمانان تصمیم گرفت تا واقعیت را بگوید. فلذا، آن‌ها به دربار نجاشی حضور یافتند، نجاشی رو به آن‌ها کرد و پرسید:

عقیده شما نسبت به عیسی فرزند مریم چیست؟ جعفر گفت: پیامبر ما گفته است که:

«عیسی بنده و پیامبر خدا و کلمه الله است» نجاشی اظهار داشت:

به خدا سوگند! عیسی مسیح بیش از این دیگر مقامی نداشته است!^(۱)

وزیران و کشیش‌ها که در دربار حضور داشتند، بی‌نهایت خشمگین شدند و گفتار شاه را نپسندیدند، ولی شاه حبشه به آن‌ها توجهی نکرد، در نهایت نمایندگان قریش با ناکامی کامل در مأموریت خویش به مکه بازگشتند^(۲).

۱- مستدرک حاکم ۲/ ۳۱۰ کتاب التفسیر «سلیمان ندوی».

۲- مارگولیوٹ برای هجرت به سوی حبشه علتی دور از عقل و قیاس بیان داشته و می‌گوید: «هنگامی که محمد ﷺ دید که نمی‌تواند به تنهایی با قریش مبارزه کند و قبلاً شنیده بود «ابرهه الاشرم» که به منظور انهدام خانه کعبه به مکه آمده حبشی بود، لذا خواست تا شاه حبشه را برای حمله به مکه تشویق کند و از این طریق نیرو و توان قریش در هم شکسته شود. برای همین هدف به بهانه

در همان دوران سپاه دشمن به سرزمین حبشه حمله آورد، شاه حبشه شخصاً برای مبارزه با وی بیرون رفت. صحابه با خود مشورت کردند که یکی از ما برود و خبری بیاورد و در صورتی که به ما نیازی باشد، ما نیز به کمک نجاشی بشتابیم. گرچه حضرت زبیر از همه کم سن و سال تر بود ولی برای این منظور اعلام آمادگی نمود؛ به وسیلهٔ مشک‌های بادی از رود نیل عبور کرد و خود را به رزمگاه رساند. از سوی دیگر، صحابه برای فتح و پیروزی نجاشی دعا می‌کردند، بعد از چند روز حضرت زبیر بازگشت و خبر پیروزی نجاشی را نوید داد^(۱).

نزدیک به هشتاد و سه نفر از مسلمانان به حبشه هجرت کرده بودند، تا مدتی در حبشه با اطمینان و آرامش خاطر به سر می‌بردند، ناگهان این خبر شایع شد که کفار مکه مسلمان شده‌اند؛ با شنیدن این خبر اکثر صحابه خاک حبشه را ترک گفته، رهسپار مکه شدند. ولی هنگام ورود، آگاه شدند که گزارش دروغ بوده است؛ لذا بعضی از آنان برگشتند و اکثر آن‌ها به طور مخفیانه وارد مکه شدند.

هجرت، یاران خود را به حبشه فرستاد. ولی بعداً متوجه شد که اگر نجاشی به مکه حمله کند، خودش بر مکه تسلط پیدا می‌کند و حاکم آن می‌شود و به من چیزی نخواهد رسید. لذا از قصد و ارادهٔ خود منصرف شد.

این یک مطلب دور از واقعیت و پوچ است، نامبرده در بارهٔ گفتگوی جعفر با نجاشی از این جهت اظهار شک و تردید کرده که نجاشی با زبان عربی آشنا نبود، حال آنکه این مطلب نادرستی است، زیرا اولاً مردم حبشه عموماً و بلا تکلف زبان عربی را می‌فهمیدند؛ چون زبان عربی و حبشی باهم نزدیک بودند، ثانیاً در دربارهای شاهان مترجم وجود دارد، همچنانکه در گفتگوی ابوسفیان با قیصر روم مترجم وجود داشت، بخاری باب بدء الوحی «سلیمان ندوی».

۱- تمام این وقایع در مسند احمد بن حنبل ۲۰۲/۱ مذکور اند، ابن هشام نیز با تفصیل ذکر کرده است، لیکن طبری و ابن سعد گفتگوی جعفر و نجاشی را بیان نکرده‌اند، سلسلهٔ روایت امام ابن حنبل و ابن هشام چنین است: محمد بن اسحاق، زهری، ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی، ام سلمه. این‌ها همه از راویان ثقه هستند، ام سلمه همسر رسول اکرم ﷺ است و خودش در آن سفر همراه بود. در آن زمان در نکاح آن حضرت نبود، بلکه با همسر اول خود ابوسلمه بن اسد به حبشه هجرت کرده بود، یعقوبی نیز این واقعه را به طور مفصل نوشته است.

افسانه غرانیق

روایت بازگشت مسلمانان از حبشه در تاریخ طبری و اکثر کتب تاریخ مذکور است و ممکن است صحیح نیز باشد، ولی در این کتاب‌ها علت شایع شدن خیر مسلمان شدن کفار مکه را چنین ذکر کرده‌اند: روزی رسول اکرم ﷺ در حرم نماز می‌خواندند، مشرکان نیز در آنجا حضور داشتند، وقتی آن حضرت به این آیه رسیدند:

﴿وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى﴾

شیطان این دو جمله را بر زبان ایشان آورد:

«تلك الغرانيق العلی وان شفاعتهن لترتجی».

«یعنی، این بت‌ها معظم و محترم هستند و شفاعت آن‌ها مورد قبول واقع خواهد شد». پس از آن رسول اکرم ﷺ سجده کردند و تمام کفار نیز سجده نمودند، (قسمت آخر این روایت که علاوه بر چند نفر از کفار تمام جن و انس با آن حضرت سجده کردند، صحیح است. چنانکه در بخاری «باب قوله فاسجدوا لله واعبدوا» مذکور است، البته قسمت‌های دیگر آن باطل و غیر قابل ذکر است^(۱). اکثر محدثین بزرگ مانند: بیهقی، قاضی عیاض، علامه عینی، حافظ منذری و علامه نووی آن را باطل و موضوع دانسته‌اند^(۲).

ولی جای تأسف است که بسیاری از محدثین این روایت را با سند آن نقل کرده‌اند، از آن جمله طبری: ابن ابی حاتم، ابن المنذر، ابن مردویه، ابن اسحاق، موسی ابن عقبه و ابومعشر از افراد معروف‌اند^(۳). همچنین جای تعجب و تأسف است که شخصیتی همچون

۱- کتاب التفسیر سورة نجم «سلیمان ندوی».

۲- زرقانی بر مواهب لدنیه و شفای قاضی عیاض و عینی شرح بخاری، تفسیر سورة نجم و نور النبراس علامه نووی می‌گوید: «لا یصح فیہ شیء لا من جهة النقل ولا من جهة العقل» علامه عینی می‌نویسد: فلا صحة له نقلا ولا عقلا.

۳- مواهب لدنیه و زرقانی، واقعه هجرت حبشه.

حافظ ابن حجر که متخصص و متبحر در فن حدیث است، بر صحت این روایت اصرار دارد! چنانکه مرقوم می‌دارد:^(۱)

«وقد ذكرنا ان ثلاثة اسانيد منها على شرط الصحيح وهي مراسيل يحتج بمثلها من يحتج بالمراسيل».

حقیقت این است که کفار مکه عادت داشتند هرگاه رسول اکرم ﷺ قرآن را تلاوت می‌کردند، شور و غلغله براه می‌انداختند و از سوی خود جملاتی اضافه می‌کردند، در آیه ذیل قرآن مجید به سوی این واقعه اشاره شده است:

﴿لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾ [فصلت: ۲۶].

عادت قریش بود که هرگاه خانه کعبه را طواف می‌کردند، این جملات را می‌گفتند:

«واللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى فانهن الغرائق العلى وان شفاعتهن لترجي»^(۲).

«سوگند به لات و عزی و بت سوم منات! این‌ها والا و گرامی هستند و به شفاعت آن‌ها امید می‌رود».

برای روایت فوق توجیهی به این شرح نیز ذکر شده است: هنگامی که آن حضرت ﷺ آیات فوق سوره «والنجم» را خواندند، شیطان یا یکی از کفار این دو جمله را در میان قرائت آن حضرت خواند، برای کافرانی که مقداری دور بودند، این شبهه پیش آمد که این جملات از زبان آن حضرت ﷺ ادا شده‌اند، وقتی این جریان میان مسلمانان شایع گردید، برای آنان چنین وانمود شد که شیطانی از سوی آن حضرت آن جمله‌ها را گفته است، رفته رفته در طی روایات ابن واقعه، صورت اصلی آن بدین صورت تغییر پیدا کرد که شیطان بر زبان آن حضرت ﷺ این الفاظ را جاری نموده است، و چونکه تمام مسلمانان این امر را می‌پذیرند که شیطان از زبان دیگران صحبت می‌کند؛ لذا روایت‌کنندگان، این روایت را قبول کردند، این یک حدس و گمان بیش نیست، بلکه بعضی از محققین نیز به آن تصریح کرده‌اند، در مواهب لدنیه مذکور است:

۱- زرقانی بر مواهب ۱ / ۳۳۰.

۲- معجم البلدان لفظ «عزی».

«قيل: إنه لما وصل إلى قوله: «ومنوة الثالثة الأخرى» خشي المشركون أن يأتي بعدها بشيء يذم آلهتهم فبادروا إلى ذلك الكلام فخلطوه في تلاوة النبي ﷺ على عادتهم في قولهم لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه أو المراد بالشيطان شيطان الإنس».

«بعضی‌ها گفته‌اند که چون رسول اکرم ﷺ به این آیه رسید «ومنوة الثالثة الأخرى» مشرکان احساس خطر کردند که حالا مذمت و نکوهش معبودان آنها بیان می‌شود، روی این احساس با عجله و شتاب قرائت را بر آن حضرت غلط کردند و این جملات را در طی قرائت آن حضرت خواندند، همچنانکه عادت آنها بود که می‌گفتند: به قرآن گوش ندهید و در آن شور و غلغله راه اندازید، و یا شیطان، شیطان انسی مراد است».

هجرت دوم به حبشه

کسانی که از حبشه بازگشته بودند، مورد اذیت و آزار بیشتر کفار مکه قرار گرفتند؛ به طوری که دوباره مجبور به هجرت شدند، ولی حالا هجرت به آسانی ممکن نبود، کفار شدیداً ایجاد مزاحمت کردند، لکن حدود یکصد نفر از اصحاب به طرق مختلف از مکه خارج شدند و در حبشه اقامت گزیدند. هنگامی که رسول اکرم ﷺ به مدینه منوره هجرت کردند، بعضی از آنها فوراً باز گشتند و آنهایی که باقی ماندند در سال هفتم هجری، پیامبر اکرم آنان را فرا خواندند^(۱).

ظلم و تجاوز کفار منحصر به مظلومان و بی‌پناهان نبود، حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز که از خاندان با عظمت و مقتدری بود و حامی و یاوران زیادی داشت، از ظلم و ستم کفار به تنگ آمده بود؛ لذا قصد هجرت به حبشه را کرد، چون به «برک الغماد» که به فاصله پنج روز راه از مکه به سوی یمن است، رسید با «ابن الدغنه» که رئیس قبیله «قاره» بود، ملاقت کرد. او پرسید: کجا می‌روی؟ حضرت ابوبکر اظهار داشت: «خاندان من مرا در مکه نمی‌گذارند، قصد دارم تا به گوشه‌ای بروم و مشغول عبادت الله تعالی شوم». «ابن الدغنه» گفت: شخصی مانند شما نباید از مکه اخراج شود من تو را امان می‌دهم؛ آنگاه

۱- تمام این تفصیلات در طبقات ابن سعد مذکور است. بعضی از مورخان هجرت دوم را ذکر نکرده‌اند و بعضی بسیار مختصر ذکر کرده‌اند.

حضرت ابوبکر در پناه و حمایت وی به مکه بازگشت. ابن الدغنه به مکه آمد و با تمام سران قریش ملاقات کرد و به آنان گفت: «شما شخصی را از مکه اخراج می‌کنید که میهمان‌نوازی می‌کند، یار و یاور بیچارگان است، با خویشاوندان صله‌رحمی می‌کند و در مصایب و مشکلات به داد آدمی می‌رسد؟» آن‌ها گفتند: به شرطی می‌تواند در مکه بماند که قرآن را در نمازها با صدای بلند نخواند، زیرا زمانی که قرآن را با آواز بلند می‌خواند، زنان و فرزندان ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. حضرت ابوبکر چند روزی به این امر مقید بود، ولی سرانجام در کنار خانه خود مسجدی ساخت و در آن، با خشوع و خضوع قرآن را با آواز بلند تلاوت می‌کرد. وی خیلی نرم‌دل بود، بسیار رقیق‌القلب و مهربان بود، به طوری که هرگاه قرآن را تلاوت می‌کرد، بدون اختیار می‌گریست؛ زنان و کودکان کفار او را در این حال مشاهده کرده تحت تأثیر قرار می‌گرفتند، قریش نزد «ابن الدغنه» رفته و از ابوبکر شکایت کردند. او به ابوبکر گفت: حالا من از تو نمی‌توانم حمایت کنم، حضرت ابوبکر گفت: مرا حفاظت و حمایت خداوند متعال کافی است و از این به بعد نیاز به امان و حمایت تو ندارم^(۱).

محاصره اقتصادی (محرّم سال هفتم بعثت)

وقتی قریش مشاهده کردند که اسلام در حال پیشرفت و گسترش روزافزون است، و به افرادی مانند: عمر و حمزه رضی الله عنهما مشرف به اسلام شده‌اند، نجاشی به مسلمان‌ها پناه داده و مسلمانان در آنجا در آزادی کامل به سر می‌برند، نمایندگان قریش ناکام و غیرموفق از حبشه بازگشته‌اند و روز به روز تعداد مسلمانان افزوده می‌شود، آتش خشم و کینه تمام وجود آنان را فرا گرفت، حيله و چاره‌جدیدی اندیشیدند و تصمیم گرفتند تا از طرق «محاصره اقتصادی» آن حضرت صلی الله علیه و آله و خاندان او را تحت فشار قرار داده به نابودی بکشانند و بدین طریق از نفوذ و گسترش اسلام جلوگیری به عمل آورند، برای انجام این

۱- تمام این مطالب در صحیح بخاری باب هجرت به سوی مدینه مذکور اند.

نیت شوم سران تمام قبایل گرد هم جمع شده، پیمانی به شرح ذیل و به خط «منصور بن عکرمه» آن را امضاء نموده و بر خانه کعبه آویزان کردند:

- ۱ - هرگونه ارتباط و معاشرت با خاندان بنی‌هاشم و هواداران محمد ممنوع است.
- ۲ - هرگونه خرید و فروش و داد و ستد با آنان تحریم می‌شود.
- ۳ - کسی حق ندارد با آنان ارتباط زناشویی و وصلت برقرار کند.
- ۴ - این پیمان لازم الاجراء است، مگر اینکه محمد را به ما تحویل دهند تا او را به قتل برسانیم^(۱).

ابوطالب به ناچار همراه با تمام خاندان بنی‌هاشم به «شعب ابی‌طالب» (دره‌ای که در میان کوه‌های مکه قرار داشت) رفت و در آنجا سکنی گزید، مسلمانان تا سه سال در حال محاصره و تحریم بسر بردند، این دوران چنان بر آنان سخت بود که با خوردن برگ درختان زندگی می‌کردند. آنچه در احادیث از اصحاب نقل شده که ما برگ درختان را می‌خوردیم، مربوط به همین زمان است؛ چنانکه سهیلی در «روض الأنف» به آن تصریح کرده است. حضرت سعد بن ابی‌وقاص می‌گوید: شبی در حالی که بسیار گرسنه بودم پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و بر آتش گذاشتم، سپس آن را کوبیده و با آب مخلوط کردم و خوردم!^(۲)

ابن سعد روایت می‌کند: هنگامی که کودکان بر اثر گرسنگی گریه می‌کردند، ناله جگرخراش آنان به گوش قریش می‌رسید، آن‌ها می‌خندیدند و شادی می‌کردند، ولی بعضی از آنان که از عاطفه و مهربانی برخوردار بودند، به ترحم می‌آمدند. روزی «حکیم بن حزام» برادرزاده خدیجه مقداری گندم توسط غلام خود برای خدیجه فرستاد، ابوجهل دید و خواست مانع از ارسال آن شود، اتفاقاً «ابوالبختری» از جایی می‌آمد، او گرچه کافر بود ولی عاطفه‌اش تحریک شد و گفت: شخصی برای عمه خود مقداری غله فرستاده تو

۱- این عهدنامه را طبری، ابن سعد و غیره مفصلاً ذکر کرده‌اند، ولی این جمله که: آنان محمد را به ما تحویل دهند تا او را به قتل برسانیم، فقط در مواهب لدنیه مذکور است.

۲- روض الأنف.

چرا مانع از آن می‌شوی؟ این وضع رقت بار تا سه سال تمام ادامه داشت. رسول اکرم ﷺ و هواداران وی همه این تکالیف و رنج‌ها را متحمل شدند، سرانجام این عمل غیر انسانی گروهی از دشمنان را تحت تأثیر قرار داد و عاطفه آنان را تحریک کرد تا اینکه تصمیم به نقض آن پیمان گرفتند.

«هشام بن عمرو عامری» خویشاوند نزدیک بنی‌هاشم و از افراد ممتاز قبیله خود بود، او به طور مخفیانه برای بنی‌هاشم گندم و خواربار می‌فرستاد، روزی نزد «زهیر» نوه عبدالمطلب رفت و گفت: زهیر! آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس‌ها را بوشی، اما خویشاوندان تو گرسنه و برهنه باشند؟ زهیر گفت: من به تنهایی نمی‌توانم آن عهدنامه را نقض کنم، ولی چنانکه کسی با من همراه باشد، آن پیمان ظالمانه را پاره خواهم کرد. «هشام» گفت: من با تو همراهم، چنانکه هردو نزد «معظم بن عدی» رفتند و جریان را با وی در میان گذاشتند؛ او نیز برای همکاری با آن‌ها اعلام آمادگی کرد. همچنین «ابوالبختری»، «ابن هشام» و «زمعه بن الاسود» نیز با آنان اعلام همکاری نمودند و روز بعد همگی به حرم رفتند، «زهیر» رو به قریش کرد و گفت: ای اهل مکه! آیا این شرط انصاف و جوانمردی است که ما در آسایش باشیم و بنی‌هاشم در چنین وضع اسف باری به سر برند؟ سوگند به خدا! باید این عهدنامه ظالمانه پاره شود و از بین برود. «ابوجهل» در آن میان گفت: هرگز چنین نخواهد شد و پیمان قریش محترم است؛ از سوی دیگر «زمعه» به یاری زهیر برخاست و به ابوجهل گفت: تو دروغ می‌گویی، زمانی که این پیمان نوشته شد، ما راضی نبودیم. خلاصه، معظم از فرصت استفاده کرد و برخاست و عهدنامه را پاره کرد. آنگاه عدی بن قیس، معظم بن عدی، زمعه بن اسود و ابوالبختری همراه با زهیر مسلح شده به نزد بنی‌هاشم رفتند و آنان را از دره خارج کرده خانه‌های‌شان برگرداندند^(۱). براساس نوشته ابن سعد این واقعه مربوط به سال دهم بعثت

۱- این جریان را مفصلاً ابن هشام، طبری و غیره بیان کرده‌اند. داستان اخیر را فقط ابن سعد نوشته است.

است؛ در همان سال واقعه معراج پیش آمد که داستان مفصل آن در جلد سوم بیان خواهد شد. همچنین، در همان زمان نمازهای پنجگانه فرض گردیدند.

وفات ابوطالب و خدیجه، (سال دهم بعثت)

آن حضرت ﷺ تازه از شعب ابی طالب خارج شده و چند روزی بود که از جور و ظلم قریش در امان بودند، ناگهان با حادثه تلخ و ناگوار دیگری مواجه شدند و حامیان و دلسوزانی همچون حضرت خدیجه و ابوطالب را از دست دادند، هنگام وفات ابوطالب آن حضرت نزد وی رفت. ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه از قبل آنجا بودند، آن حضرت به ابوطالب فرمودند: «لا إله إلا الله» را بگو تا نزد خداوند به ایمان گواهی دهی. ابوجهل و ابن ابی امیه گفتند: ابوطالب! آیا از دین پدر خود، عبدالمطلب منحرف می شوی؟ بالاخره ابوطالب گفت: من بر دین عبدالمطلب می میرم، آنگاه رو به رسول اکرم ﷺ کرد و گفت: من آن کلمه را می گفتم، ولی قریش می گویند: ابوطالب از مرگ ترسید، آن حضرت فرمودند: «من برای دعای مغفرت می کنم، مگر اینکه خدا مرا منع کند»^(۱). این روایت صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

ابن اسحاق روایت کرده است: هنگام مرگ لب‌های ابوطالب حرکت می کردند، حضرت عباس (که تا آن موقع هنوز به اسلام نگرویده بود) گوش خود را به وی نزدیک کرد و آنچه ابوطالب می گفت شنید. سپس به رسول اکرم ﷺ گفت: کلمه‌ای که شما ابوطالب را به خواندن آن دعوت می دادید، ابوطالب دارد آن را می خواند^(۲).

روی این اساس در مورد ایمان ابوطالب اختلاف نظر وجود دارد، ولی چون روایت بخاری صحیح و معتبر است، لذا محدثین قایل به کفر وی هستند. ولی طبق اصول حدیث این روایت بخاری قابل حجت و استناد نیست، زیرا که راوی آخر آن مسیب است که در فتح مکه مسلمان شد و هنگام وفات ابوطالب موجود نبود. به همین جهت،

۱- صحیح بخاری باب الجنائز جمله اخیر ابوطالب در مسلم مذکور است، در بخاری مذکور نیست.

۲- سیره ابن هشام ۱۴۶.

علامه عینی در شرح این حدیث نوشته است: «این روایت مرسل است»^(۱). در سلسله روایت ابن اسحاق، عباس بن عبدالله بن معبد و حضرت عبدالله بن عباس وجود دارند که هردو ثقه‌اند، ولی در وسط یک راوی باقی مانده است. بنابراین، هردو روایت به لحاظ سندی در یک رتبه قرار دارند^(۲).

ابوطالب از رسول اکرم ﷺ سی و پنج سال بزرگتر بود، آن حضرت ﷺ نسبت به وی بسیار محبت داشت. یک بار بیمار شد، آن حضرت به عیادتش رفت، ابوطالب گفت: «عمو جان! از خدایی که تو را به پیامبری مبعوث کرده بخواه تا مرا شفا دهد، آن حضرت دعا کردند و وی شفا یافت، آنگاه به آن حضرت گفت: «خداوند گفته‌هایت را قبول می‌کند»، ایشان فرمودند: «اگر تو گفته‌های خدا را قبول کنی، او نیز گفته‌هایت را قبول خواهد کرد»^(۳).

چند روزی از وفات ابوطالب نگذشته بود که خدیجه همسر عزیز آن حضرت ﷺ نیز دارفانی را وداع گفت. در بعضی از روایات مذکور است: او قبل از ابوطالب وفات کرده

۱- عینی کتاب الجنائز ۴/ ۲۰۰ (سلیمان ندوی).

۲- بنده با این نظر مؤلف موافق نیستم، زیرا آخرین راوی بخاری مسیب است که از صحابه می‌باشد. بدیهی است که روایت صحابی از صحابی خواهد بود، لذا مراسیل صحابه حجت اند و روایت ابن اسحاق منقطع است و راوی ترک شده صحابی نیست، خود ابن اسحاق نیز از نظر استناد در سطح بالایی قرار ندارد، لذا نمی‌توان گفت که هردو روایت در یک سطوح قرار دارند. علاوه بر این در تأیید روایت حضرت مسیب، از خود حضرت عباس در صحیح بخاری روایت است که وی از رسول اکرم ﷺ پرسید: «ای رسول خدا! به عمویت ابوطالب از سوی شما چه سودی رسید؟ در حالی که او از شما حفاظت می‌نمود و پیوسته بر دشمنان در باره شما پرخاش می‌کرد، آن حضرت فرمودند: «او فقط تا قوزک پاها در آتش دوزخ خواهد بود به گونه‌ای که اثر آن به مغزش نیز خواهد رسید، اگر من نبودم او در پایین‌ترین طبقه دوزخ می‌بود». از این معلوم شد که از نظر حضرت عباس ابوطالب ایمان نیاورده بود، حدیثی با همین مضمون از ابوسعید خدری نیز در صحیح بخاری «باب قصه ابی طالب» مذکور است (سلیمان ندوی).

۳- اصابه فی احوال الصحابه تذکره ابوطالب.

بود، خلاصه آن حضرت ﷺ بهترین حامی و غمخوارش را از دست داد. صحابه و یاران به حال خود مشغول بودند، این دوران سخت‌ترین دوران تاریخ اسلام است، خود آن حضرت ﷺ آن سال را «عام الحزن» (سال غم و اندوه) می‌گفتند^(۱).

حضرت خدیجه در سال دهم بعثت در ماه رمضان و در سن شصت و پنج سالگی وفات کرد، و در مکان «حجون» به خاک سپرده شد. آن حضرت در قبرش فرود آمد، تا آن موقع هنوز نماز جنازه مشروع نشده بود^(۲).

پس از وفات ابوطالب و خدیجه، قریش از هیچ کس بیم و هراسی نداشتند و با نهایت بی‌رحمی و شقاوت آن حضرت را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. یک بار ایشان راه می‌رفتند، یکی از افراد شقی و بدبخت بر فرق مبارک آن حضرت خاک ریخت، آن حضرت با همان حال به خانه آمدند. یکی از دختران گرامی وضع رقت بار پدر را مشاهده کرد، آب آورد و سر مبارک را شست و از فرط محبت گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. آن حضرت به وی تسلی دادند و فرمودند: «دختر جان! گریه نکن، خداوند از پدرت حمایت خواهد کرد»^(۳).

سفر به طائف

محیط مکه بر اثر اختناق و مظالم قریش بر آن حضرت تنگ شده و از اهل مکه مایوس گشته بودند، لذا تصمیم گرفتند تا به «طائف» بروند و در آنجا مردم را به اسلام دعوت دهند. در طائف امیران و ثروتمندان بزرگی وجود داشتند، از میان آنان خاندان عمیر، رئیس و رهبر دیگر قبایل بود. آن حضرت نزد سه برادر از سران و متنفذان آنجا به نام‌های: ۱- عبد یالیل. ۲- مسعود. ۳- حبیب، رفت و آنان را به اسلام دعوت داد. پاسخی که آن سه برادر دادند، بی‌نهایت کودکانه و احمقانه بود. یکی گفت: «اگر خدا تو را به پیامبری برگزیده، غلام خانه کعبه را چاک کرده است».

۱- مواهب لدنیه.

۲- تمام این تفصیلات در ابن سعد مذکور است.

۳- طبری ابن هشام ذکر وفات حضرت خدیجه.

دومی گفت: «آیا برای خدا غیر از تو کسی دیگر میسر نشده بود؟»
سومی گفت: «من با تو سخن نمی‌گویم، زیرا که تو برگزیده خدا و راستگو باشی ردّ
گفتار تو خلاف ادب و باعث عذاب خواهد شد و اگر در این ادعا دروغگو باشی،
شایسته سخن گفتن نیستی».

آن‌ها به این گفته‌ها بسنده نکردند، بلکه ولگردان و اوباشان طائف را تحریک کردند تا
بر آن حضرت شورش کنند و مورد تمسخرش قرار دهند، چنانکه اراذل و اوباش، پیرامون
وی گرد آمدند و هنگامی که آن حضرت از آنجا حرکت کردند، بر وی شوریده و بر
پاهای مبارک سنگ زدند، تا اینکه نعلین مبارک خون‌آلود گشته و بدن‌شان مجروح گردید.
وقتی بر اثر جراحات شدید می‌نشست، آن‌ها بازوی مبارک را گرفته بلند می‌کردند و
چون به راه می‌افتاد، سنگ‌باران را شروع کرده فحش و ناسزا می‌گفتند و به طور تمسخر
و استهزاء طبل می‌زدند^(۱).

سرانجام، آن حضرت به یک باغ انگور که متعلق به «عتبه بن ربیع» بود، پناه برد و
آن‌ها از تعقیب وی منصرف شدند. «عتبه» با وجود اینکه از کفار بود، مردی شریف و
دارای مناعت طبع بود، وقتی آن حضرت را در آن حال مشاهده کرد، خوشه‌هایی از انگور
در سبد گذاشت و به دست غلام خود «عداس» داد، نزد ایشان فرستاد. در این سفر زید
بن حارثه آن حضرت را همراهی می‌کرد^(۲).

رسول اکرم ﷺ هنگام بازگشت از طائف چند روزی در محل «نخله» توقف فرموده،
سپس به «غار حراء» تشریف بردند و برای «مطعم بن عدی» پیام فرستادند تا در پناه و
حمایت وی قرار گیرند. عرف و رسم عرب‌ها بر این بود که هرگاه کسی از آنان
درخواست پناهندگی و حمایت می‌کرد، گرچه دشمن بود، او را پناه داده و حمایتش
می‌کردند؛ معطم این درخواست را پذیرفت و به فرزندانش دستور داد تا مسلح شوند و
به حرم بروند، آن حضرت به مکه آمدند، مطعم در حالی که سوار بر شتر بود به حرم آمد

۱- این مطالب مفصلاً در مواهب لدنیه به نقل از موسی بن عقبه و در طبری و ابن هشام مذکور است.

۲- زرقانی ۵۱۶/۱.

و اعلام کرد: «من محمد ﷺ را پناه داده‌ام». آن حضرت به حرم آمده نماز گزاردند و در حالی که مطعم و فرزندان او را همراهی و حفاظت می‌کردند، به خانه باز گشتند^(۱).
مطعم در حال کفر و پیش از غزوه بدر وفات کرد، حضرت حسان که شاعر دربار رسالت بود در مرگ وی مرثیه‌ای سرود؛ زرقانی این مرثیه را در بحث غزوه بدر نقل نموده و نوشته است: «سرودن این مرثیه در باره معطم که کافر بود، اشکالی ندارد، زیرا عمل مطعم قابل ستایش بود».

دعوت قبایل در بازارهای معروف عرب

در موسم حج زمانی که قبایل عرب از هرسو به مکه می‌آمدند؛ رسول اکرم ﷺ نزد هریک از آن‌ها رفته و آنان را به اسلام دعوت می‌داد، عرب‌ها رسم بر این داشتند که در نقاط مختلف، جشن‌ها و اجتماعاتی تر پا نموده و از جاهای دور، قبایل متعدد در آن جشن‌ها شرکت می‌کردند؛ آن حضرت نیز در آن اجتماعات و بازارهای معروف نام «عکاظ»، «مجنه» و «ذوالمجاز» را مورخان به طور خاص ذکر کرده‌اند که شاعران و سخن‌سرایان، در آن مجالس شرکت جسته و با سرودن اشعار حماسی، عشقی و با سخنرانی‌های خویش محفل را گرم می‌کردند. قبایل معروف عرب که در آن اجتماعات

۱- جای تعجب اینجاست که این واقعه چگونه از دو دید متضاد مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد؟! «مارگولیو» این سفر آن حضرت را (نعوذ بالله) بر سوء تدبیر و نسنجیدگی ایشان حمل می‌کند، او می‌گوید: طائف نزدیک مکه و تحت نفوذ قریش قرار داشت و اشراف و سران قریش در آنجا باغ و مزرعه داشتند و به آنجا رفت و آمد می‌کردند، لذا هنگامی که اهل مکه مخالف وی بودند، از مردم طائف امید اجابت دعوت و همکاری غیر معقول بود، ولی «سرویلیام میور» می‌نویسد: محمد ﷺ بر اثر ایمان قوی و اعتماد به نفس با وجود ناکامی و عدم موفقیت، یکه و تنها به یک شهر سفر کرد و وظیفه دعوت و تبلیغ اسلام را به انجام رسانید، (والفضل ما شهدت به الاعداء).

ابن سعد ۱۴۲/ مقداری از مطالب از مواهب لدنیه گرفته شده که روایت ابن اسحق است، تعجب است که ابن هشام این مطلب را ذکر نکرده است!

شرکت می کردند، عبارتند از: «بنی عامر»، «محارب»، «فزاره»، «غسان»، «مره»، «حنیفه»، «سلیم»، «علس»، «بنی نصر»، «کنده»، «کلب»، «حارث بن کعب»، «عذره» و «حضارمه».

آن حضرت نزد همه آنان تشریف می بردند، ولی ابولهب همه جا حاضر می شد و چون آن حضرت در اجتماعی سخنرانی می کرد، ابولهب برمی خاست و اعلام می کرد: «این شخص مرتد شده و دروغ می گوید»^(۱). بنی حنیفه در یمامه زندگی می کردند، آنان با نهایت تلخی و درستی به آن حضرت پاسخ دادند، «مسيلمه کذاب» که بعداً ادعای نبوت کرد، رئیس همین قبیله بود^(۲)، هنگامی که نزد قبیله «بنی ذهل بن شیبان» رفتند، حضرت ابوبکر نیز با ایشان همراه بود، حضرت ابوبکر به مفروق گفت: آن پیامبری که تذکر او را شنیده‌ای همین است؟ مفروق رو به سوی آن حضرت کرد و گفت: «برادر قریشی! تو چه می گویی؟ آن حضرت فرمودند: «خدا یکی است و من پیامبر او هستم» سپس این آیات را تلاوت کرد.

﴿ قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۖ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۖ وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقَ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ ۖ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ ۖ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴾ [الأنعام: ۱۵۱].

«بگو ای پیامبر! بیائید تا محرمات پروردگار را برای شما بیان کنم، اینکه با او چیزی را شریک نگردانید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از بیم گرسنگی به قتل نرسانید؛ ما شما و آنان را روزی خواهیم داد، و نزدیک بدی‌های ظاهری و باطنی نروید و انسانی را که خداوند گرفتن جانش را بر شما حرام کرده است به ناحق به قتل نرسانید؛ این است آنچه خداوند شما را به آن توصیه کرده شاید شما بر سر عقل آید».

۱- مستدرک حاکم ۱/ ۱۵ (سلیمان ندوی).

۲- ابن هشام.

سران این قبیله، «مفروق»، «مثنی» و «هانی بن قصبیه» در آنجا حضور داشتند، آنان کلام آن حضرت را مورد تحسین قرار دادند، ولی گفتند: ترک فوری دین و آیینی که مدت‌ها بر آن بوده‌اند، زودباوری است. علاوه بر این، ما تحت نفوذ و سیطره کسری شاه ایران هستیم و با وی پیمان بسته‌ایم که تحت نفوذ کسی دیگر قرار نگیریم، آن حضرت راستگویی و صداقت آنان را ستود و فرمود:

«خداوند از دین خودش حفاظت می‌کند»^(۱). نزد قبیل «بنی‌عامر» رفتند، شخصی به نام «بحیر بن فراس» پس از اینکه موعظ آن حضرت را شنید، اظهار داشت: اگر این شخص در اختیار من قرار بگیرد، تمام سرزمین عرب را تسخیر خواهم کرد. آنگاه از آن حضرت پرسید: اگر ما از تو حمایت کنیم و تو بر دشمنانت پیروز شوی، آیا بعد از تو رهبری جامعه به ما واگذار خواهد شد؟ آن حضرت فرمودند:

«همه چیز در اختیار الله است».

وی گفت: ما سینه خود را آماج حملات اعراب قرار دهیم و حکومت و ریاست به دست دیگران بیفتد! ما چنین چیزی را نمی‌پذیریم^(۲).

اذیت و آزار قریش به رسول اکرم ﷺ

بنابر اسباب و علل مذکور، قریش با آن حضرت ﷺ شدیداً مخالفت کردند و خواستند وی را آن‌چنان تحت فشار قرار دهند که از دعوت و تبلیغ اسلام دست بردارد، از سوء اتفاق کفاری که با آن حضرت همسایه بودند، مانند: ابوجهل، ابولهب، اسود بن عبد یغوث، ولید بن مغیره، امیه بن خلف، نصر بن حارث، منبه بن حجاج، عقبه بن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص، همگی از اشراف و سران قریش بودند و بیش از دیگران با آن حضرت دشمنی می‌ورزیدند^(۳). آنان بر سر راه آن حضرت خار می‌افکندند، هنگامی که آن حضرت نماز می‌خواندند مسخره می‌کردند؛ در حال سجده بر پشت مبارک، شکمبه پر

۱- روض الانف به نقل از قاسم بن ثابت.

۲- طبری ۳/ ۱۳۰۵ «سلیمان ندوی».

۳- ابن سعد ۱/ ۱۳۴.

از نجاست آورده می گذاشتند، شال بر گردن آن حضرت انداخته چنان می کشیدند که آثار زخم بر گردن شان باقی می ماند. وقتی نیروی معنوی و روحی آن حضرت را مشاهده می کردند، به ایشان جادوگر می گفتند، ادعای نبوت را می شنیدند، دیوانه می نامیدند، آن حضرت چون از خانه بیرون می رفتند، افراد ولگرد و اوباش، گرد آمده، ایشان را تعقیب می کردند^(۱). هنگامی که در نماز جماعت قرآن را با آواز بلند می خواندند، به قرآن پیامبر و خدا ناسزا می گفتند^(۲).

باری آن حضرت در حرم نماز می خواندند، سران قریش نیز آنجا حضور داشتند. ابوجهل گفت: کاش یکی می رفت شکمبه ای پر از نجاست می آورد و چون محمد به سجده می رفت، آن را بر پشت و گردنش می گذاشت. عقبه گفت: من این کار را انجام می دهم، چنانکه رفت و شکمبه ای مملو از نجاست آورد و بر پشت آن حضرت گذاشت، سران قریش با مشاهده این منظره بسیار خندیدند و اظهار خوشحالی کردند. حضرت فاطمه از این جریان آگاه شد و با وجود اینکه حدود شش سال بیشتر سن نداشت به سوی آن حضرت حرکت کرد؛ شکمبه را برداشت و به عقبه ناسزا گفت و بر او نفرین فرستاد^(۳).

وقتی آن حضرت ﷺ در اجتماعی سخن می گفت و مردم را به سوی اسلام دعوت می داد، ابولهب به منظور کاستن از تأثیر سخنان ایشان، اعلام می کرد: «این شخص دروغ می گوید». یکی از صحابه روایت می کند: یک بار زمانی که من هنوز مسلمان نشده بودم، مشاهده کردم که آن حضرت ﷺ به بازار «ذو المجاز» در میان مردم رفت و اعلام کرد: ای مردم! بگویید: «لا إله إلا الله» ابوجهل در حالی که بر سر مبارک ایشان خاک می ریخت،

۱- مسند امام احمد بن حنبل ۱ / ۳۰۲.

۲- صحیح بخاری / ۶۸۶.

۳- صحیح بخاری، ابواب الطهارة والصلوة والجزية والجهاد - صحیح مسلم و زرقانی ۱ / ۲۹۴.

اعلام نمود: به دام فریب این شخص گرفتار نشوید، او می‌خواهد شما پرستش لات و عزى را رها کنید^(۱).

اذیت و آزاری که در طائف متحمل شدند، قبلاً بیان گردید.

یک بار آن حضرت ﷺ در حرم خانه کعبه نماز می‌خواندند. عقبه شالی بر گردن ایشان پیچاند و آن را محکم کشید. اتفاقاً حضرت ابوبکر وارد شد و بازوی آن حضرت را گرفته، از دست عقبه رها ساخت و گفت: «آیا کسی را به قتل می‌رسانی که سخنش فقط اینست: خدا یگانه و بی‌همتا است!»^(۲)

بر حسب نظر ابن سعد در طبقات، کسانی که سرسخت‌ترین دشمنان آن حضرت بوده و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بودند، عبارت اند از: «ابوجهل»، «ابولهب»، «اسود بن عبد یغوث»، «حارث بن قیس بن عدی»، «ولید بن مغیره»، «امیه ابن خلف»، «ابوقیس بن فاکهه بن مغیره»، «عاص بن وائل»، «نضر بن حارث»، «منبه بن الحجاج»، «زهیر بن ابی امیه»، «سائب بن سیفی»، «اسود بن عبدالاسد»، «عاص بن سعید بن عاص»، «عاص بن هاشم»، «عقبه بن ابی معیط»، «ابن الاصدی هذلی»، «حکم بن ابی العاص»، «عدی بن حمراء»، همه این‌ها همسایه آن حضرت و بیشتر آنان صاحب مقام و منزلت خاصی بودند.

حوادث و رویدادهای زندگی مکی گرچه برای آن حضرت دردناک و حسرت‌آور بود، ولی تعجب‌آور نبود. چون در تاریخ جهان نظیری یافت نمی‌شود که صدهای نامانوس و بیگانه با رغبت و اشتیاق، شنیده شده باشند. حضرت نوح علیه السلام نزدیک به هزار سال با تنفر و وحشت قوم خود از دعوت توحید، مواجه بود. یونان گهواره دانش و تهذیب و اولین معلم جهان در علم و تمدن است، ولی در همان دانشکده، «سقراط» ناچار به نوشیدن جام زهر شد، برای حضرت عیسی علیه السلام منظره «دارزدن» پیش آمد.

۱- مسند امام احمد بن حنبل ۴/ ۲۳.

۲- صحیح بخاری، باب مالمقی النبی و اصحابه بمکه.

بنابراین، آنچه اعراب و قریش انجام دادند، حلقه‌ای غیرعادی از زنجیر حوادث روزگار نبود، ولی جای تدبر و اندیشه اینجا است که در مقابل این حوادث و در برخورد با حادثه آفرینان، پیامبر گرامی اسلام ﷺ از خود چه عکس‌العملی نشان می‌دادند، سقراط جام زهر را نوشید و نابود شد، حضرت نوح علیه السلام کاسه صبرش لبریز گشت و طوفان سهمگینی را درخواست نمود که بر اثر آن قسمت اعظم جهان ویران و نابود گردید. حضرت عیسی علیه السلام یک گروه سی، چهل نفره به وجود آورد و طبق روایت مسیحیان به دار کشیده شد، اما وظیفه سرور کائنات صلی الله علیه و آله بالاتر از این‌ها بود. زمانی که حضرت «خباب بن ارث» از شکنجه و آزار قریش به تنگ آمده بود، به محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله رفت و عرض کرد: چرا شما در حق این‌ها دعای بد نمی‌کنید؟ رخسار مبارک آن حضرت قرمز شد و فرمودند: پیش از شما کسانی بوده‌اند که آره بر سر آن‌ها گذاشته می‌شد و از وسط دو نیم می‌شدند، با وجود این از ادامه راه خود باز نایستادند، خداوند این امر را به پای تکمیل می‌رساند، به طوری که شترسوار از «صنعا» تا «حضر موت» (یکه و تنها) سفر می‌کند و جز از خدا از کسی دیگر بیم و هراس نخواهد داشت!^(۱)

مدینه و خاندان انصار

خورشید اسلام در مکه طلوع کرد، ولی اشعه‌های نورانی آن در افق مدینه درخشید، نام اصلی مدینه «یثرب» است، هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آنجا رفت و در آنجا سکنی گزید، به نام «مدینه النبی» یعنی «شهر پیامبر» معروف شد، و سپس به نام «مدینه» اختصار یافت. در دوران بسیار کهن، یهودیان به آنجا آمده سکنی گزیدند، نسل آن‌ها تکثیر شد و اطراف و حوالی مدینه نیز در تصرف آن‌ها قرار گرفت، آنان در مدینه و اطراف آن قلعه‌های کوچکی بنا نهادند، در آن‌ها سکونت می‌کردند، (در باره قوم یهود در صفحات آینده بیشتر بحث خواهد شد).

۱- صحیح بخاری، باب مالقی النبی و اصحابه من المشرکین، ذکر ایام الجاهلیة.

انصار در اصل اهل یمن و از خاندان «قحطان» بودند، زمانی که در یمن، سیل معروف که آن را «سیل عرم» می‌گویند، آمد دو برادر به نام‌های «اوس» و «خزرج» از یمن خارج شده و به مدینه آمدند و در آنجا سکونت اختیار کردند؛ تمام انصار از نسل همین دو برادر می‌باشند^(۱). وقتی این خاندان به یثرب آمد، یهود از اقتدار و منزلت خاصی برخوردار بود، محله‌های اطراف مدینه در اختیار آن‌ها قرار داشت و چون بنا بر کثرت اولاد، حدود بیست قبیله را تشکیل می‌دادند، از این جهت تا مناطق دور دست مدینه محله‌ها و قلعه‌هایی بنا کرده بودند، انصار تا مدتی جدا از هم زندگی می‌کردند، ولی بر اثر قدرت و نفوذ آن‌ها سرانجام با یهودیان هم‌پیمان شدند، تا مدتی بر همین وضع قرار داشتند، اما چون جمعیت یهودیان زیاد شد و اقتدار حاصل کردند، پیمان خود را با خاندان انصار شکستند.

یکی از سران یهود، به نام «فطیون» بی‌نهایت عیاش و بی‌عفت بود، او این دستور را صادر کرد: هر دوشیزه‌ای که عروس گردد، نخست در بساط عیش و قدم نهاده با وی خلوت گزیند، یهود این فرمان را پذیرفته بودند، ولی انصار از آن سرپیچی کردند. در آن زمان مراسم عروسی خواهر یکی از سران انصار به نام «مالک بن عجلان» برپا شد، خواهر در روز عروسی از مقابل برادر خود، مالک بن عجلان بی‌حجاب و عریان گذر نمود، مالک به غیرت آمد و این امر برایش گران تمام شد. نزد خواهر آمد و او را سخت نکوهش و ملامت کرد، او گفت: «البته! آنچه فردا برایم پیش می‌آید، بدتر از این خواهد بود». روز بعد طبق معمول عروس به خلوتگاه «فطیون» برده شد، مالک لباس زنانه پوشید و همراه با خواهر خود با سایر زنان به خانه فطیون رفت، و در یک اقدام متهورانه «فطیون» را به قتل رساند و به سرزمین شام فرار کرد، در آنجا غسانی‌ها حکومت می‌کردند و حاکم آنان «ابوجبله» بود، او با شنیدن این موضوع با سپاهی عظیم روانه مدینه شد و سران اوس و خزرج را احضار کرد و به آنان هدایا و خلعت بخشید، سپس سران

۱- نسب انصار و چگونگی زندگی آن‌ها در مدینه به طور مفصل در وفاء الوفاء ۱۱۶/۱ تا ۱۵۲ مذکور است.

یهود را دعوت نمود و با حیل‌های مختلفی تمام آنان را به قتل رساند، پس از این ماجرا شوکت و قدرت یهود در هم شکسته شد و انصار قدرت و نیرو حاصل کردند^(۱).

آنان در مدینه و اطراف آن آبادی‌ها و محله‌های زیادی بنا کردند؛ «اوس» و «خزرج» تا مدتی باهم متحد بودند، اما سرانجام بر اساس فطرت و سرشت عرب‌ها، گرفتار درگیری و جنگ داخلی شدیدی با یکدیگر شدند و نبردهای خونینی بین آنان به وقوع پیوست. آخرین نبرد خونین، نبرد «بعث» بود که در آن تمام افراد معروف و جوانان طرفین در جنگ کشته و نابود شدند، پس از آن انصار بسیار ضعیف و ناتوان شده بودند، به حدی که نزد قریش نمایندگان فرستادند تا قریش آن‌ها را حلیف و هم‌پیمان خود قرار دهد، ولی ابوجهل مانع از انعقاد چنین پیمانی شد.

گرچه انصار بت‌ها را می‌پرستیدند، اما بر اثر مجالست و آمیزش با یهود با نبوت و کتب آسمانی آشنایی پیدا کرده بودند و با وجود اینکه رقیب یهود محسوب می‌شدند، بازم به فضل و کمال علمی آنان اعتراف داشتند، یهود در مدینه مکتب‌های علمی تأسیس کرده بودند که به آن‌ها «بیت المدارس» گفته می‌شد و تورات در آن‌ها تدریس می‌گردید^(۲). انصار، امی و جاهل بودند، از این جهت برتری علمی یهود، آنان را تحت تأثیر قرار داده بود، به حدی که اگر برای یک فرد انصاری فرزندی زنده نمی‌ماند، نذر می‌کرد که چنانچه فرزندش زنده بماند، او را به آیین یهودیت درآورد^(۳).

یهود عموماً بر این باور بودند که پیامبری مبعوث خواهد شد، شخصی از انصار به نام «سوید ابن صامت» نسخه‌ای از کتاب «امثال لقمان» را به دست آورده بود و آن را کتاب آسمانی تلقی می‌کرد. یک بار به حج رفت، آن حضرت ﷺ از حضور او در مکه اطلاع یافت، شخصاً نزد وی رفت، او «امثال لقمان» را برای آن حضرت قرائت نمود، آن حضرت فرمود: نزد من از این کتاب چیز باارزش‌تری وجود دارد، آنگاه چند آیه از قرآن

۱- این واقعه به صورت‌های گوناگون در «وفاء الوفاء» ذکر شده است.

۲- بخاری ۲/ ۱۰۲۷ کتاب الاکراه، باب فی بیع المکره و نحوه فی الحق و غیره (سلیمان ندوی).

۳- به کتب تفسیر تحت آیه لا اکراه فی الدین ملاحظه شود. (سلیمان ندوی)

مجید را تلاوت نمود، سوید تحسین و تقدیر کرد^(۱). چون به مدینه باز گشت در «جنگ بعثت» کشته شد، ولی به اسلام معتقد شده بود. «سوید» در فن شعر و سپاهی‌گری مهارت تام داشت، عرب‌ها به چنین فردی «کامل» می‌گفتند و از همین جهت با لقب «کامل» خوانده می‌شد^(۲).

در جنگ‌هایی که میان قبایل اوس و خزرج به وقوع پیوست، اوس شکست خورد، سران و معتمدان اوس نزد قریش رفتند و درخواست کردند تا در مقابل خزرج تحت حمایت قریش قرار گیرند، در میان آن‌ها «ایاس بن معاذ» نیز بود، چون رسول اکرم ﷺ از آمدن آن‌ها به مکه آگاه شد، نزد آنان رفت و آیاتی چند از قرآن مجید برای آنان تلاوت کرد. «ایاس» به همراهان خود گفت: سوگند به خدا! برای هدفی که شما آمده‌اید، این به مراتب از رسیدن به آن هدف بهتر است، ولی سرپرست هیئت نمایندگی ابوالحسن مقداری سنگریزه برداشته بر صورتش زد و گفت: ما برای این کار نیامده‌ایم، بعد از آن «جنگ بعثت» پیش آمد و «ایاس» پیش از هجرت آن حضرت ﷺ وفات کرده بود، منقول است که هنگام وفات بر زبان ایاس تکبیر جاری بود^(۳).

آغاز گرایش انصار به اسلام (سال دهم بعثت)

همچنانکه قبلاً ذکر گردید، عادت مبارک آن حضرت ﷺ بر این شیوه استوار بود که در موسم حج، نزد سران قبایل رفته آنان را به اسلام دعوت می‌دادند؛ در رجب سال دهم بعثت نیز نزد قبایل رفته آنان را به اسلام دعوت دادند. در «عقبه» جایی که در حال حاضر «مسجد العقبه» در آنجا بنا شده است، چند نفر از قبیله «خزرج» را ملاقات کردند، نام و

۱- البدایه والنهایه ابن کثیر ۳/ ۱۴۷ (سلیمان ندوی).

۲- تذکره سوید در ابن هشام مذکور است، ولی در روض الانف با تفصیل بیشتری ذکر شده است. در اصابه نیز ذکر گردیده، اما در نسب او اختلاف است و بحثی از «امثال لقمان» به میان نیامده است. طبری نیز داستان سوید را با اشعار وی آورده است. طبری ۲۰۷/.

۳- در طبری و اصابه این واقعه با تفصیل مذکور است. در اصابه مرقوم است: تذکره ایاس را امام بخاری در تاریخ کبیر بیان نموده است. البدایه ۳/ ۱۴۸ (سلیمان ندوی).

نسب آنان را پرسیدند، آنان گفتند: «خزرجی» هستیم، آن حضرت آنان را به اسلام دعوت دادند و آیاتی از قرآن مجید برای آن‌ها تلاوت کردند. آنان رو به یکدیگر کرده گفتند: «مواظب باشید یهود در این امر از شما سبقت نگیرند» آنگاه همگی مشرف به اسلام شدند^(۱)، آن‌ها شش نفر بودند که اسامی‌شان عبارت است از:

۱- ابوالهیشم بن تیهان

۱- این‌ها نخستین کسانی از اهل مدینه بودند که مشرف به اسلام شدند. بعضی از مؤلفین، تذکره اسلام آن‌ها را تحت عنوان «بیعت عقبه اولی» ذکر کرده‌اند. این مسئله برای خوانندگان کتب سیره موجب اضطراب و تردید می‌شود، زیرا در کتاب‌هایی مانند (مستدرک حاکم ۲/ ۶۲۴، ابن کثیر علی حاشیه فتح البیان ۹/ ۴۴۳) می‌خوانند که در بیعت عقبه اول دوازده نفر حضور داشتند، بنابر همین اختلاف روایت، بعضی از مصنفین سیرت تعداد افراد را در بیعت عقبه دوم دوازده نفر و بعضی ۷۳ نفر ذکر کرده‌اند، حال آنکه در حقیقت در آغاز، شش یا هشت نفر از اهل مدینه مشرف به اسلام شدند، واقعه قبول اسلام آن‌ها به عنوان «بیعت عقبه اولی» معروف نیست، بلکه به عنوان «آغاز گرایش انصار به اسلام» است و در سال بعد که یازده یا دوازده نفر به محضر آن حضرت رسیدند، به آن «بیعت عقبه اولی» گفته می‌شود. (سیرت حلبیه)

حضرت عبادة بن صامت به وضوح فرموده است: «كنا احد عشر في العقبه الاولى من العام المقبل» (مستدرک ۲/ ۶۲۴) در این روایت حضرت عباده «بیعت عقبه اولی» را در «العام المقبل» یعنی سال آینده ذکر کرده و گفته است: در آن یازده نفر شرکت داشتند، پس معلوم می‌شود کسانی که قبل از آن مسلمان شده بودند، ارتباطی با «بیعت عقبه اولی» ندارند.

کسانی که ابتدای اسلام انصار را با عنوان «بیعت عقبه اولی» ذکر کرده‌اند، قایل به سه بیعت عقبه هستند، یکی همین و دیگری آن بیعت عقبه‌ای که در آن یازده یا دوازده نفر حضور داشتند و سوم آنکه تفاد و سه نفر در آنجا مشرف به اسلام شدند، و این هرسه واقعه را مربوط به سه سال که در موسم حج پیش آمده می‌دانند، و کسانی که ابتدای اسلام انصار را با عنوان «آغاز گرایش انصار به اسلام» ذکر کرده‌اند، آن بیعت عقبه‌ای را که در آن یازده نفر حضور داشتند، به عنوان «بیعت عقبه اولی» و آنکه در آن هفتاد و سه نفر حضور داشتند، «بیعت عقبه ثانیه» ذکر کرده‌اند، رجوع شود به تاریخ خمیس ۱/ ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۷ و زرقانی علی المواهب ۱/ ۳۶۲، ۳۶۷ (سلیمان ندوی).

- ۲- ابو امامه اسعد بن زراره اولین کسی از اصحاب که در سال اول هجری وفات نمود.
- ۳- عوف بن حارث در بدر وفات کرد.
- ۴- رافع بن مالک بن عجلان همان مقداری را که از قرآن تا آن موقع نازل شده بود، آن حضرت به او آموخت، در جنگ احد به شهادت رسید.
- ۵- قطب بن عامر بن حدیده در هر سه عقبات همراه بود.
- ۶- جابر بن عبدالله بن ریاب این صحابی غیر از صحابی مشهور، جابر بن عبدالله بن عمرو است، در غزوه بدر و غیره شرکت داشت^(۱).

نخستین بیعت عقبه، (سال یازدهم بعثت)

در سال بعد، دوازده نفر از مدینه حرکت کرده و در «عقبه» با آن حضرت ملاقات و بیعت نمودند، آنان درخواست کردند که مبلغی به منظور آموزش احکام اسلام، همراه با آن‌ها به مدینه اعزام شود. رسول گرامی ﷺ «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان تعیین نموده، فرستادند. مصعب نوۀ هاشم بن عبدمناف و از سابقین در اسلام و پرچمدار غزوه بدر بود، او به مدینه آمد و در خانه اسعد بن زراره که یکی از اشراف و سران مدینه بود، اقامت گزید. هرروز به خانه یکی از انصار می‌رفت و مردم را به اسلام دعوت می‌داد، قرآن مجید را برای آنان تلاوت می‌کرد، روزانه یکی دو نفر به اسلام مشرف می‌شدند، رفته رفته از مدینه تا «قبا» اسلام در تک تک خانه‌ها گسترش یافت، فقط خانواده‌هایی از قبایل «خطمه»، «وائل»، «واقف» مسلمان نشده بودند.

۱- این وقایع در تمام کتب تاریخ مذکور اند، ما از زرقانی نقل کرده‌ایم، زیرا که وی تمام روایات مختلف را در یک جا گردآوری کرده است. بعضی تعداد این افراد را هشت نفر ذکر کرده‌اند. ابن سعد در طبقات نوشته است: اسعد بن زراره و ابوالهیثم از قبل موجود بودند، (طبقات ۳/ ۲۲) و اقدی مرقوم داشته که اسعد بن زراره قبل از این واقعه نزد آن حضرت ﷺ به مکه رفته و ایمان آورد، بعضی‌ها به جای ابوالهیثم بن تیهان نام عقبه بن عامر بن نابی را ذکر کرده‌اند و بعضی به جای جابر بن ریاب، عبادۀ بن صامت را نام برده‌اند. (سلیمان ندوی)

ابن سعد این وقایع را در طبقات مفصلاً بیان نموده است؛ سعد بن معاذ رئیس قبیلهٔ اوس بود، تمام افراد قبیله از وی اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند، مصعب نزد او رفت و وی را به اسلام دعوت داد، نخست تعلق ورزید، ولی به محض اینکه مصعب آیاتی چند از قرآن مجید را تلاوت نمود، مشرف به اسلام شد. آنگاه به تبعیت از وی، تمام افراد قبیلهٔ اوس ایمان آوردند.

دومین بیعت عقبه (سال دوازدهم بعثت)

سال بعد در موسم حج، هفتاد و سه نفر از انصار مدینه به طور مخفیانه در عقبهٔ منی، با آن حضرت ﷺ ملاقات کرده، بر دست ایشان بیعت نمودند. در آن موقع حضرت عباس که هنوز مسلمان نشده بود، با آن حضرت همراه بود، او خطاب به انصار چنین گفت: «ای خزرجیان! محمد ﷺ گرامی‌ترین فرد خاندان خویش است، ما همیشه در مقابل دشمنان از وی حمایت و پشتیبانی کرده‌ایم، ولی حالا مایل است در میان شما باشد، اگر می‌توانید تا سرحد جان از وی دفاع و پشتیبانی کنید. فبها! و گرنه همین حالا از وی دست بردارید». حضرت براء به آن حضرت ﷺ عرض کرد: «ما در سایهٔ شمشیرها بزرگ شده‌ایم». ناگهان ابوالهثیم در میان سخنانش پرید و اظهار داشت: یا رسول الله! ما و یهود باهم پیمان و روابط داریم؛ بعد از بیعت با شما این پیمان و روابط از بین می‌روند، چنین نباشد که هرگاه شما غلبه و تسلط حاصل کنید، ما را رها کرده و به وطن خود باز گردید. آن حضرت تبسم کرده و فرمودند: «خیر، چنین نخواهد شد. خون شما خون من است، شما از من و من از شما هستم». سپس آن حضرت فرمودند: دوازده نفر نماینده و برگزیده از میان خود برگزینید، آن‌ها نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به محضر آن حضرت معرفی کردند، اسامی آنان طبق روایت ابن سعد بدین قرار است:

۱- اسید بن حضیر (پدر وی در جنگ بعثت رئیس و سردار قبیله بود).

۲- ابوالهثیم بن تیهان

۳- سعد بن خیشمه (در جنگ بدر شهید شد).

- ۴ - اسد بن زرارہ (تذکرہ وی قبلاً بیان گردید، او امام جماعت بود و در جنگ احد شهید شد).
- ۵ - سعد بن الربیع (در جنگ احد به فیض شہادت نایل آمد).
- ۶ - عبد اللہ بن رواحہ (از شاعران معروف است، در جنگ موتہ به شہادت رسید).
- ۷ - سعد بن عبادہ (صحابی معروف و نامداری است، در سقیفہ بنی ساعدہ نخست او ادعای خلافت کردہ بود).
- ۸ - منذر بن عمرو (در بئر معونہ به شہادت رسید).
- ۹ - ہرأ بن معرور (در بیعت عقبہ به نمایندگی از سوی انصار سخن گفت و قبل از ہجرت آن حضرت وفات یافت).
- ۱۰ - عبد اللہ بن عمرو (در جنگ احد شهید شد).
- ۱۱ - عباد بن الصامت (صحابی مشہوری است و احادیث بسیاری از وی روایت شدہ است).
- ۱۲ - رافع بن مالک (در جنگ احد شهید شد).

رسول اکرم ﷺ از انصار بیعت گرفتند تا به وظایف زیر عمل کنند:

به خدا شرک نورزید، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را به قتل نرسانند، به یکدیگر تہمت نزنند، کار زشت انجام ندهند و در کارهای نیک از آن حضرت اتباع و پیروی کنند^(۱). وقتی انصار بیعت می کردند، سعد بن زرارہ بلند شد و گفت: برادران! آیا می دانید بر چه چیزی بیعت می کنید؟ این بیعت شما به منزله اعلام جنگ به عرب و عجم، جن و انس است! ہمگی گفتند: آری! می دانیم و بر ہمین امر بیعت می کنیم. دوازده نفری کہ به عنوان نقیب و نماینده انتخاب شدہ بودند، ہمگی از سران قبایل بودند، اسلام آوردن آنان به منزله اسلام آوردن تمام انصار بود. صبح آن روز خبر بیعت انصار در عقبہ با آن

۱- این روایت صحیح بخاری است. در کتب سیرہ مذکور است کہ این شرایط مربوط بہ بیعت عقبہ اولی بودند، در بیعت عقبہ دوم، بر این امر از آنہا بیعت گرفته بود کہ انصار از ایشان حفاظت بہ عمل آورند.

حضرت مانند بمبی در میان قریش صدا کرد، سران قریش برای تحقیق این خبر نزد انصار آمدند و از آن‌ها گلایه کردند و چون دیگر همراهان آن هفتاد و سه نفر از جریان اطلاع نداشتند. از این جهت سوگند یاد کردند و آن را تکذیب نمودند و گفتند: اگر چنین چیزی در میان بود، از ما مخفی نمی‌ماند. خلاصه انصار به مدینه باز گشتند و مدینه پناهگاهی برای اسلام و مسلمانان شد. پس از مدتی رسول اکرم ﷺ به صحابه اجازه دادند تا به آنجا هجرت کنند؛ وقتی قریش از ماجرا باخبر شدند، شروع به جلوگیری از مهاجرت مسلمانان و مزاحمت کردند، ولی صحابه به طور مخفیانه و با بهانه‌های مختلف از مکه به مدینه هجرت می‌کردند تا اینکه رفته رفته، اکثر آن‌ها به مدینه رفتند، فقط رسول اکرم ﷺ، ابوبکر و علی باقی مانده بودند. همچنین، کسانی که به سبب افلاس و تهیدستی نتوانستند به مدینه هجرت کنند، تا مدتی در مکه ماندند، و این آیه در شأن آنان نازل گردید:

﴿وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾ [النساء: ۱۷۵].

«و بیچارگانی از مردان و زنان و فرزندان که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهری که باشندگان آن ستمکارند بیرون کن.»



سرگذشت هجرت

(سال اول هجری)

ترک دیار به قصد رسیدن به هدف

زمانی که در پاسخ به دعوت حق، صدای چکاچک شمشیرهای دشمنان اسلام از هرسو به گوش می‌رسید، رهبر بشریت، به مسلمانان دستور داد تا راه مدینه را در پیش گیرند؛ ولی خود رسول اکرم ﷺ که هدف اصلی جور و ستم آن ستمکاران بود، منتظر فرمان الهی ماند، افراد با نفوذی که از اطراف مکه مسلمان شده بودند، مفتخرانه و داوطلبانه می‌توانستند مسئولیت حفاظت آن حضرت را بر عهده گیرند. قبیله «دوس» دارای دژ محکمی بود، رئیس آن قبیله «طفیل بن عمرو» آن را در اختیار آن حضرت قرار داد و پیشنهاد کرد تا ایشان به آنجا هجرت کنند، ولی آن حضرت نپذیرفتند^(۱). همچنین شخصی از قبیله بنی‌همدان این پیشنهاد را مطرح کرد و اظهار داشت: آن مسئله را با افراد قبیله خود به مشورت گذاشته، سال آینده به محضر آن حضرت خواهد رسید^(۲)، لیکن دست تقدیر، این فخر و شرف را برای انصار اختصاص داده بود، قبل از هجرت رسول اکرم ﷺ خواب دید که «دار الهجرة» جایگاهی سرسبز و شاداب است، آن حضرت فکر می‌کردند آن جایگاه شهر «یمامه» و یا «هجر» خواهد بود، ولی این سعادت نصیب مدینه شد^(۳).

سال یازدهم بعثت آغاز شد و اکثر صحابه به مدینه هجرت کرده بودند، در همین حال فرمان الهی صادر شد و آن حضرت ﷺ نیز رخت سفر هجرت بستند. این داستان بسیار جذاب و جالب است و به همین لحاظ امام بخاری / با وجود انتخاب اختصار در تألیفاتش آن را با شرح و تفصیل و به نقل از حضرت عایشه ل مرقوم داشته است. گرچه عایشه در آن موقع بیش از هفت، هشت سال سن نداشت ولی اظهارات او در واقع

۱- صحیح مسلم ۵۸/ باب الدلیل علی أن قاتل نفسه لا یکفر.

۲- مستدرک ۶۱۳/۲، زرقانی علی المواهب ۱/ ۳۵۹.

۳- بخاری، باب هجرة النبی ﷺ (سلیمان ندوی).

اظهارات رسول اکرم ﷺ و حضرت ابوبکر است که از آن‌ها شنیده است، همچنين او در بدو واقع هجرت حضور داشت.

وقتی سران قریش مشاهده کردند که مسلمانان در مدینه تقویت می‌شوند و اسلام در آنجا روز به روز رو به گسترش است، در «دارالندوه» (که محل برگزاری جلسات مشورتی و تصمیم‌گیری قریش بود) جلسه عمومی تشکیل دادند، در آن جلسه تمام سران قبایل قریش مانند: عقبه، ابوسفیان، جبیرین معطم، نضر بن حارث بن کلد، ابوالبختری، ابن هشام، زمعه بن اسود بن مطلب، حکیم بن حزام، ابوجهل، نبیه و منبه، امیه بن خلف و غیره شرکت داشتند، پس از شور و تبادل نظر هرکدام نظری ارائه داد. یکی گفت: دست و پای محمد را با زنجیر بسته و او را زندانی کنیم. دیگری گفت: تبعیدش کنیم، ابوجهل گفت: از تمام قبایل افرادی انتخاب شوند و شبانه به طور ناگهانی با شمشیرها بر وی حمله برده او را از پای درآورند. در این صورت خون بهای او میان قبایل مختلف تقسیم می‌شود و بنی‌هاشم نمی‌توانند به تنهایی با قبایل متعدد به جنگ و مبارزه بپردازند، این پیشنهاد را همگی پسندیدند و به اتفاق آراء تصویب شد. افراد منتخب، شتابزده خود را به خانه آن حضرت رسانده و آن را محاصره کردند، عرب‌ها ورود به مکانی را که زن در آنجا باشد، عیب و نادرست می‌دانستند، از این جهت بیرون خانه توقف کردند تا آن حضرت از خانه بیرون روند، آنگاه مأموریت‌شان را انجام دهند.

قریش با رسول اکرم ﷺ عداوت دیرینه‌ای داشتند، با وجود این بسیاری از آنان بر اثر اعتمادی که بر آن حضرت داشتند، اموال و کالاهای خود را نزد ایشان امانت می‌گذاشتند. و از این جهت، امانت‌های زیادی نزد آن حضرت گرد آمده بود. ایشان از تصمیم قریش آگاه شده بودند، روی این اساس حضرت علی را طلبیده فرمودند: به من فرمان هجرت داده شده است و من عازم مدینه هستم، امشب در بستر من بخواب و «بُرد» (شال) مرا که هنگام خواب روی خود می‌کشیدم، بر خود بگش و فردا صبح تمام امانات را به صاحبان آنان بسپار. شب بسیار خطرناکی بود، حضرت علی اطلاع یافته بود که کفار تصمیم به قتل آن حضرت گرفته‌اند و امشب بستر خواب ایشان، مورد هجوم پست طیتان مکه واقع

خواهد شد، و ممکن است به قربانگاهی تبدیل شود، ولی در نظر خیبر، آن قربانگاه گُل خانه‌ای جلوه کرده بود.

دو یار همسفر در وادی عشق

رسول اکرم ﷺ دو سه روز پیش از هجرت، هنگام ظهر به خانه حضرت ابوبکر رفت و بر حسب معمول در را زد، پس از کسب اجازه وارد خانه شد و به ابوبکر گفت: در مورد امری باهم مشورت می‌کنیم، لذا خانه را تخلیه کن! ابوبکر عرض کرد: در اینجا جز اهل بیت شما دیگر کسی نیست، (در آن موقع عایشه به عقد آن حضرت درآمده بود). آن حضرت فرمودند: به من اجازه هجرت داده شده است، حضرت ابوبکر با نهایت مسرت اظهار داشت: پدرم فدایت باد! آیا شرف مصاحبت و هم‌رکابی شما نصیبم می‌شود؟ آن حضرت فرمودند: آری! ابوبکر از چهار ماه قبل دو شتر را برای سفر هجرت آماده کرده بود، به آن حضرت عرض کرد: یکی از آن‌ها را شما انتخاب کنید. مُحسِنِ عَالَمِ گوارا نمی‌کرد که مورد احسان کسی قرار گیرد، لذا فرمود: با پرداخت قیمت حاضریم آن را قبول کنم؛ ابوبکر به ناچار پذیرفت. عایشه در آن موقع خردسال بود، خواهرش حضرت اسماء مادر عبدالرحمن بن زبیر توشه سفر را مهیا کرد و غذای دو سه روز را در کیسه‌ای قرار داد و «نَطَاقِ» (کمربند) خود را پاره کرد و با آن دهانه کیسه را بست. این همان افتخاری است که تا به امروز به همان مناسبت از او با لقب «ذات النطاقین» یاد می‌شود^(۱).

وقتی کفار خانه آن حضرت را محاصره کردند و پاسی از شب گذشت، در عالم خواب فرو رفتند و آن حضرت در حالی که آنان در خواب بودند، از خانه بیرون شد. خانه کعبه را مشاهده کرد و چنین گفت: «ای مکه! تو از تمام جهان برایم عزیزتر هستی، ولی فرزندان تو به من اجازه اقامت در تو را نمی‌دهند». با حضرت ابوبکر از قبل قرار

گذاشته بودند. آنگاه هردو به غاری که در «کوه ثور» بوده پناه بردند و این غار امروز نیز وجود دارد و زیارتگاه مسلمانان جهان است^(۱).

عبدالله فرزند حضرت ابوبکر که نوجوان بود، شبها در غار می خوابید و بامدادان، زمانی که هوا تاریک بود، به مکه می رفت و از تصمیم و اقدامات قریش اطلاع حاصل کرده شامگاه نزد آن حضرت ﷺ و پدرش می آمد و به آن‌ها اطلاع می داد. غلام و چوپان ابوبکر شبها گوسفندان را برای چرا به همان حول و حوش می برد و مسیرشان را طوری قرار می داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا آن حضرت و ابوبکر از شیر آن‌ها استفاده کنند؛ غذای آن‌ها تا سه روز همین شیر بود. ولی ابن هشام نوشته است که «اسماء» دختر ابوبکر هر شب غذا تهیه کرده به غار می رساند؛ اینگونه سه شبانه روز را در غار سپری کردند^(۲).

بامدادان وقتی کفار به جای رسول اکرم ﷺ حضرت علی را بر رختخواب مشاهده کردند، او را دستگیر و به حرم برده. اندکی زندانی و سپس رهایش کردند^(۳). آنگاه به تلاش رسول اکرم و یار غار او مشغول شدند. به هرسو افرادی را فرستادند تا اینکه نزدیک به غار آمدند، حضرت ابوبکر صدای پای آن‌ها را شنیده اندوهگین شد و به آن حضرت ﷺ عرض کرد: دشمن آنقدر نزدیک شده که اگر زیر پای خود را بنگرد، ما را خواهد دید. آن حضرت فرمودند: «لا تحزن إن الله معنا» (اندوهگین مباش الله با ماست).

معروف است هنگامی که کفار نزدیک غار آمدند و خواستند وارد غار شوند، خداوند دستور داد تا در دهان غار درختی آمده آشیانه ساختند و تخم گذاشتند و کبوتران حرم از نسل همان دو کبوترند. (همچنین عنکبوت آمد و بر دهان غار تارهایی تیند) این روایت را «مواهب لدنیه» مفصلاً ذکر کرده است. زرقانی، بزاز و غیره مأخذ آن را نیز بیان

۱- این غار به فاصله سه مایل در سمت راست مکه قرار دارد. قله کوه تقریباً یک مایل ارتفاع دارد که دریا از بالای آن قابل رویت است. زرقانی ۱/ ۳۸۰ «سلیمان ندوی».

۲- تمام این تفصیلات در صحیح بخاری باب الهجرة موجود است. در باب مناقب المهاجرین.

۳- طبری ۳/ ۱۲۳۴ «س».

داشته‌اند. ولی تمام این روایات بی‌اساس‌اند. راوی اصلی این روایت، «عون بن عمرو» است. نسبت به وی یحیی بن معین امام فن اسماء الرجال می‌گوید: «لا شيء» (یعنی پوچ و هیچ) است. امام بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث و مجهول است. راوی دیگر این روایت «ابومصعب مکی» است و او نیز مجهول الحال است. چنانکه علامه ذهبی در میزان الاعتدال در تذکره «عون بن عمرو» تمام این اقوال را نقل کرده و خود این روایت را نیز بیان نموده است.^(۱)

خلاصه روز چهارم از غار بیرون آمدند، «عبدالله بن اریقظ» را که یکی از کفار و مورد اعتماد بود، به عنوان راهنما در قبال اجرت با خود بردند، او در جلو بود و آن‌ها را به سوی مدینه راهنمایی می‌کرد. یک شبانه روز کامل راه رفتند، روز دوم هنگام ظهر، گرمای سختی پیش آمد، حضرت ابوبکر خواست تا رسول اکرم ﷺ در سایه‌ای استراحت کنند، به اطراف نگاه کرد تخته سنگی دید که سایه‌ای داشت، از مرکب پایین آمده آنجا را جارو زد و شال خود را گستراند. آن حضرت مشغول استراحت شدند، حضرت ابوبکر به قصد میسرشدن غذایی به تلاش افتاد، در همان نزدیکی چوپانی به نظر رسید به او گفت: تا پستان گوسفندی را تمیز کند؛ آنگاه مقداری شیر از او گرفت و نزد آن حضرت ﷺ آورد و مقداری آب با آن مخلوط کرده به آن حضرت تقدیم نمود. آن حضرت نوشیده فرمودند: وقت حرکت فرا رسیده است، آفتاب متمایل شده بود، لذا از آنجا حرکت کردند.^(۲)

قریش اعلام کرده بودند: هرکس محمد ﷺ و یا ابوبکر را دستگیر کرده بیاورد یکصد شتر جایزه به او داده خواهد شد.^(۳) «سراقه بن جعشم» از این مژدگانی آگاه شد به دام حرص افتاد و آنان را تعقیب کرد. وقتی که آن حضرت و ابوبکر حرکت کرده بودند،

۱- در سیره النبی ۳/ ۳۰۷ تحت عنوان «حیثیت روایتی دلایل و معجزات عمومی» این روایت به طور

کامل مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. «سلیمان ندوی»

۲- تمام این تفصیلات در صحیح بخاری باب مناقب المهاجرین مذکور است.

۳- سراقه بعداً مسلمان شد و هنگامی که ایران فتح شد و زیورآلات کسری به غنیمت گرفته شد، حضرت عمر دستوانه کسری را به وی بخشید.

سراقه آنان را مشاهده کرد و در حالی که سوار بر اسب بود، با شتاب خود را به آنان رساند؛ ولی اسب به زمین افتاد، تیری از ترکش بیرون آورد و فال گرفت که حمله کند یا خیر؟ جواب، «خیر» درآمد، اما یکصد شتر در نظر وی چنان ارزش داشت که به نتیجه «تیر فال» اعتنایی نکرد، دوباره بر اسب سوار شد و به پیش تاخت، این بار هم دست‌های اسب تا زانوها در زمین فرو رفت، از اسب پایین آمد و دوباره فال گرفت، مجدداً همان پاسخ قبلی را از «تیر فال» دریافت کرد، عزم و همتش پست گردید و یقین دانست که دست غیبی در کار است و سوء قصدش به جایی نخواهد رسید، نزد آن حضرت آمد و اعلامیه و تصمیم قریش را برای ایشان بیان نمود و درخواست امان کرد. آن حضرت به «عامر بن فهیره» غلام ابوبکر دستور داد تا برایش امان نامه‌ای بنویسد، عامر بن فهیره بر قطعه‌ای از چرم، امان نامه را نوشت^(۱).

از حسن اتفاق، حضرت زبیر در حالی که از شام کالای تجارت خریداری کرده بود به طرف مدینه باز می‌گشت؛ در میان راه با آن حضرت و ابوبکر ملاقات کرد و چند دست لباس گرانبها که در آن سفر غربت، نعمت غیر مترقبه‌ای بود به آنان هدیه نمود. ابن سعد در طبقات تمام منازل و مراحل آن سفر مقدس را یادداشت کرده است. گرچه در نقشه امروزی نشانی از آن‌ها یافت نمی‌شود ولی ارادتمندان از گرفتن نام آن‌ها لذت می‌برند:

«حزار»، «ثنیة المرء»، «لقف»، «مدلجۀ»، «مرحج»، «حدائد»، «اذاخر»، «رایغ» (این محل امروز نیز بر سر راه حجاج قرار دارد، در آنجا آن حضرت نماز مغرب را خواندند) «ذاسلم»، «عثانیه»، «قاحه»، «عرج»، «جدوات»، «رکوبه»، «عقیق»، «حجابۀ».

طلوع ماه چهارده از افق مدینه

از مدت‌ها قبل خبر حرکت آن حضرت به سوی مدینه به اهل مدینه رسیده بود، شهر مدینه کاملاً چشم انتظار و غرق در سرور و شادی بود، اطفال معصوم با افتخار و شور و

۱- صحیح بخاری، باب هجرة النبی ﷺ. از این معلوم می‌شود که در مواقع اضطراری نیز قلم و دوات با آن حضرت همراه بود.

شوق فوق العاده‌ای با یکدیگر می‌گفتند: پیامبر اکرم ﷺ می‌آیند! مردم هرروز با بی‌تابی از شهر خارج شده در محلی جمع می‌شدند و تا نیمروز انتظار کسشیده با حسرت برمی‌گشتند. یک روز منتظر ماندند و سپس برگشتند، فردی از یهودیان از بالای قلعه، موکب آن حضرت را مشاهده کرد و با قرائن تشخیص داد که این مسافر تازه وارد، محمد ﷺ می‌باشد، فریاد برآورد: «ای اعراب! کسی که در انتظار بودید آمد» بانگ بلند تکبیر از تمام شهر مدینه برخاست، انصار خود را مسلح نموده به استقبال ایشان شتافتند؛ در سه مایلی مدینه، محله‌ای بود که به آن «عالیه» و «قبا» می‌گفتند، در آنجا قبایل زیادی از انصار زندگی می‌کردند، از همه آنان مهمتر قبیله «عمرو بن عوف» و رئیس آن «کلثوم بن الهدم» بود. وقتی آن حضرت ﷺ به آنجا وارد شد، تمام افراد قبیله از فرط مسرت و شادی ندای «الله اکبر» سر دادند و این افتخار نصیب «کلثوم» شد که سرور دو جهان میزبانی او را پذیرفت و میهمان وی شد. انصار از هرسو، گروه گروه به ملاقات ایشان می‌آمدند و عرض سلام می‌کردند^(۱).

اکثر بزرگان صحابه که پیش از آن حضرت به مدینه هجرت کرده بودند، به خانه او فرود آمده بودند. چنانکه ابو عبیده، مقداد، خباب، سهیل، صفوان، عیاض، عبدالله بن مخرمه، وهب بن سعد، معمر بن ابی سرح و عمیر بن عوف ﷺ هنوز میهمان او بودند^(۲). حضرت علی ﷺ سه روز بعد، از سفر آن حضرت از مکه حرکت کرد، او نیز به آنجا آمد. تمام مورخین و سیره‌نویسان، نوشته‌اند که آن حضرت فقط چهار روز در آنجا ماندند، ولی در صحیح بخاری چهارده روز مذکور است. و همین مقرون به صحت است. در آنجا پیامبر اکرم ﷺ برای اهل قبا مسجدی بنیاد گذاشت. قطعه زمینی که در آن خرما خشک می‌کردند مربوط به حضرت کلثوم بود. در همان زمین شالوده مسجد با دست مبارک آن حضرت ریخته شد، و در شأن همین مسجد قرآن می‌گوید:

۱- صحیح بخاری، ۵۶/، طبقات ابن سعد سیره نبوی ۱۵۸/.

۲- ابن سعد، تذکره کلثوم بن هدم.

﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ ۚ فِيهِ رِجَالٌ مُتَّجِبُونَ
 أَنْ يَتَطَهَّرُوا ۗ وَاللَّهُ تَحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ [التوبه: ۱۰۸].

«البته مسجدی که از روز اول بر تقوا بنیان نهاده شده شایسته‌تر است که تو در آن قیام کنی. در آن مسجد مردانی هستند که پاکیزگی را دوست دارند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد».

آن حضرت نیز در ساختن مسجد همراه با کارگران کار می‌کرد. هنگام برداشتن سنگ‌های سنگین، کمر مبارک خم می‌شد. ارادتمندان و یاران می‌آمدند و می‌گفتند: پدر و مادر ما قربانت باد! شما خود را زحمت ندهید ما آن‌ها را حمل می‌کنیم؛ آن حضرت درخواست آن‌ها را قبول می‌کرد، ولی دوباره سنگی دیگر حمل می‌نمود^(۱). حضرت عبدالله بن رواحه شاعر بود، او نیز با گارگران کار می‌کرد، و چون خسته می‌شد، این اشعار را می‌سرود:

أفْلَحَ مَنْ يَعَالِجُ الْمَسَاجِدَ وَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ قَائِمًا وَقَاعِدًا
 وَلَا يَبِيتُ اللَّيْلَ عَنْهُ رَاقِدًا

«کسانی که مسجد می‌سازند و در حال قرآن می‌خوانند و شب‌ها بیدار می‌مانند، رستگارند».

رسول اکرم ﷺ نیز در قافیه اشعار با وی همخوانی می‌کرد^(۲). ورود اسلام به «قبا» سرآغاز شکوفایی دوران جدیدی از اسلام است، از این جهت مورخین با اهتمام خاصی تاریخ آن را یادداشت کرده‌اند، اکثر مورخین متفق‌اند که آن حضرت در هشتم ربیع الاول سال سیزدهم بعثت مطابق با ۲۰ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی

۱- وفاء الوفاء، به نقل از طبرانی کبیر ۱/ ۱۸۰.

۲- وفاء الوفاء، به نقل از ابن شیبیه ۱/ ۱۸۱.

وارد قبا شدند؛ محمد بن موسی خوارزمی نوشته است که روز پنجشنبه چهارم تیرماه مطابق با دهم ماه ایلول سال ۹۲۳ اسکندری بود^(۱).

مورخ یعقوبی از دانشمندان هیئت و ریاضی چنین نقل کرده است:

خورشید در برج سرطان: ۲۳ درجه و ۶ دقیقه

زحل در برج اسد: ۲ درجه

مشتری در برج حوت: ۶ درجه

زهرة در برج اسد: ۱۳ درجه

عطارد در برج اسد: ۱۵ درجه.

پس از چهارده روز (در روز جمعه)^(۲) آن حضرت به سوی شهر مدینه حرکت کردند، در مسیر راه در محله بنی سالم وقت نماز فرا رسید، در همانجا نماز جمعه را خواندند، قبل از نماز، خطبه‌ای ایراد فرمودند.

این اولین نماز جمعه و اولین خطبه آن حضرت در تاریخ اسلام بود، هنگامی که مردم مدینه، از تشریف‌فرمایی آن حضرت آگاه شدند، از هرسو با شور و شادی فوق‌العاده‌ای هجوم آوردند. بنی‌نجار خویشاوندان آن حضرت، مسلح شده به استقبال آمدند^(۳)، فدائیان اسلام از قبا تا مدینه در دو طرف راه، صف کشیده بودند. قبایل مختلف انصار در مسیر راه قرار داشتند، هر قبیله‌ای به آن حضرت عرض می‌کرد: «ای رسول خدا! این خانه، این مال، همگی در اختیار شماست». آن حضرت تشکر کرده دعای خیر می‌کردند، وقتی موکب آن حضرت به «ثنی الوداع» نزدیک مدینه رسید، مدینه حال و هوایی دیگر به

۱- عینی شرح بخاری ۲/ ۳۵۴. در عینی طبع قسطنطنیه به طور اشتباهی ۷۳۳ نوشته شده که صحیح آن ۹۳۳ است. طبق محاسبات جدید به جای دهم ماه ایلول، بیستم آن قرار می‌گیرد. خوارزمی روز پنجشنبه را یقین کرده ولی براساس محاسبات جدید روز دوشنبه است.

۲- اگر طبق محاسبه خوارزمی روز ورود، پنجشنبه محاسبه نشود، بعد از چهارده روز، جمعه خواهد بود.

۳- این واقعه در مواضع متعدد صحیح بخاری مذکور است.

خود گرفت. زنان، مردان، جوانان، کودکان، همگی به استقبال آن حضرت بیرون آمده بودند، زنان بر پشت بام‌ها رفته این اشعار را می‌سرودند:

طلع البدر علینا
من ثنات الوداع
وجب الشکر علینا
ما دعی الله داع^(۱)

دخترکان خردسال طبل می‌زدند و این سرود را می‌خواندند:

نحن جوار من بنی النجار
یا حبذا محمداً من جار

آن حضرت خطاب به آن دخترکان فرمودند: «آیا شما مرا دوست دارید؟ آنان گفتند: آری! ایشان نیز فرمودند: من هم شما را دوست دارم».

خانه حضرت ابویوب انصاری جایی که امروزه جزو مسجد نبوی است، متصل به مسجد بود. وقتی موکب نبوی به آنجا رسید، کشمکش شدیدی میان مردم وجود داشت و هرکس می‌خواست آن حضرت به خانه او رحل اقامت افکند. سرانجام، قرعه‌کشی شد و این شرف و افتخار بزرگ، نصیب ابویوب انصاری گردید.^(۲)

۱- وفاء الوفاء ۱/ ۱۸۷. نسبت به اشعار نخست، زرقانی تحقیق جامعی نموده است و به این اعتراض ابن قیم که «ثنیة الوداع» در جانب شام واقع است نه در جانب مکه، پاسخ گفته است. در مواهب مرقوم است: این اشعار را حلوانی برحسب شرایط شیخین روایت کرده است. در بخاری نیز این اشعار منقول اند ولی در غزوه تبوک، میان این دو روایت تناقضی نیست. ممکن است در هر دو موقع این اشعار سروده شده باشند.

۲- نام ابو ایوب خالد است. در اسبابه فی احوال الصحابه با همین نام از وی ذکر شده و این واقعه در آنجا بیان گردیده است. در اکثر کتب سیره و تاریخ نوشته شده است که چون هرکس خواهان این بود که آن حضرت به خانه او بروند، آن حضرت فرمودند: شتر مرا به حال خودش وا گذارید، هرکجا زانو زند، همانجا خواهم رفت، چون او از جانب خدا مأمور است. چنانکه شتر بیرون خانه ابویوب زانو زد. از این جهت آن حضرت همانجا اقامت گزید. ولی در صحیح مسلم باب الهجرة مذکور است: هنگامی که میان مردم در مورد میزبانی از آن حضرت کشمکش واقع شد، ایشان فرمودند: من نزد بنی نجار اقامت می‌گزینم، زیرا آن‌ها دایی‌های عبدالمطلب اند. از این ثابت می‌شود

خانهٔ ابویوب دو طبقه بود، طبقه بالایی را برای آن حضرت آماده کرد، ولی آن حضرت برای سهولت ملاقات‌کنندگان، طبقه پایین را انتخاب نمود. ابویوب در شبانه روز دو بار به محضر آن حضرت غذا می‌فرستاد و آنچه بعد از تناول آن حضرت باقی می‌ماند، او و همسرش می‌خوردند. جایی که نشان انگشتان آن حضرت باقی می‌ماند، او و همسرش می‌خوردند، جایی که نشان انگشتان آن حضرت در غذا وجود داشت، ابویوب به طور تبرک انگشتان خود را در همانجا قرار می‌داد. یک روز به طور اتفاقی کوزهٔ آب در طبقه فوقانی شکست و این خطر احساس شد که مبادا آب به طبقه پایین نفوذ کند و باعث اذیت آن حضرت ﷺ شود، در خانه فقط یک لحاف برای پوشیدن وجود داشت، ابویوب آن را روی آب‌ها انداخت تا آب‌ها را جذب کند^(۱).

رسول اکرم ﷺ به مدت هفت ماه در آنجا اقامت داشتند و پس از اینکه مسجد نبوی و حجره‌های اطراف آن آماده شد، به آنجا نقل مکان کردند. تفصیل این مطلب بعداً ذکر خواهد شد. زمانی که آن حضرت به مدینه آمدند، به زید و ابورافع «غلام خود» دو شتر و مبلغ پانصد درهم داده و آن‌ها را به مکه فرستادند تا خانوادهٔ آن حضرت را به مدینه بیاورند. حضرت ابوبکر نیز به فرزند خود «عبدالله» نامه‌ای نوشت تا مادر و خواهران خود را به مدینه بیاورد، از دختران پیامبر ﷺ رقیه با حضرت عثمان در حبشه زندگی می‌کرد، زینب به وی اجازهٔ مهاجرت به مدینه را نداد، زید نتوانست فقط فاطمه، ام کلثوم و ام‌المؤمنین «سوده» را با خود به مدینه بیاورد. حضرت عایشه ل همراه با برادر خود، عبدالله به مدینه آمد^(۲).

بنای مسجد نبوی و حجره‌های ازواج مطهرات

بعد از اقامت رسول اکرم ﷺ در مدینه اولین کاری که می‌بایست انجام می‌گرفت، ساختن مسجد برای عبادت و انجام فرایض دینی مسلمانان بود، تا آن زمان محل خاصی

که آن حضرت عمداً به آنجا رفته‌اند. حضرت ابویوب از همان خاندان بود. امام بخاری در تاریخ صغیر تصریح کرده است که اقامت در خانهٔ ابویوب بر اثر همان خویشاوندی بود.

۱- اصابه، تذکرهٔ ابویوب، زرقانی به نقل از قاضی ابویوسف (حاکم، وفاء الوفاء).

۲- ابن سعد، جزء نساء / ۴۳.

برای نماز و عبادت تعیین نشده بود. هر جا که میسر می‌شد، آن حضرت و یارانش نماز را اقامه می‌کردند^(۱). زمینی که قرار بود مسجد نبوی در آنجا احداث شود، متعلق به بنی‌نجار بود که در آن تعدادی قبر و چند درخت خرما وجود داشت، آن حضرت ﷺ آن‌ها را به حضور طلید و آنان درخواست نمودند تا آن قطعه زمین را صدقه کنند، ولی پیامبر ﷺ نپذیرفتند؛ آنگاه ابویوب قیمت زمین را به آن‌ها پرداخت کرد؛ قبرها نبش شدند و زمین هموار گردید؛ نقشه مسجد پیاده شد و کار ساخت آن آغاز گردید؛ سرور کونین ﷺ نیز همدوش با یاران خود کار می‌کرد؛ اصحاب سنگ می‌آوردند و این سرود را می‌خواندند:

اللهم لا عيش الا عيش الآخرة
فاغفر الانصار والمهاجرة

آن حضرت نیز سرود فوق را با آنان زمزمه می‌کردند^(۲).

این مسجد تصویر کاملی از ساده‌زیستی در اسلام بود، و به دور از هرگونه تکلف با دیوارهایی از خشت خام، سقفی از لیف و شاخه‌های درخت خرما و ستون‌هایی از تنه درخت خرما ساخته شد! قبله به سمت بیت المقدس قرار داده شد؛ ولی وقتی به دستور خداوند قبله از بیت المقدس به سوی بیت الله تغییر پیدا کرد، در قسمت شمالی مسجد، دری باز کردند. چون داخل مسجد چیزی جز خاک نبود، هنگام باران، گل آلوده می‌شد. یک بار صحابه از بیرون با خود سنگریزه‌هایی آورده و هریک در محل نماز خود آن‌ها را فرش کرد؛ آن حضرت ﷺ آن را پسندیدند و فرمودند: بهتر است تمام مسجد با سنگریزه‌ها فرش شود، در گوشه‌ای از مسجد، «صفه‌ای» ساخته شد که در آنجا کسانی که مکان و مأوایی نداشتند زندگی می‌کردند. پس از اینکه ساختمان مسجد نبوی تکمیل گردید، متصل با آن حجره‌هایی برای ازواج مطهرات در نظر گرفته شد، تا آن زمان فقط حضرت سوده و حضرت عایشه ب به ازدواج آن حضرت درآمده بودند. از این جهت فقط دو حجره بنا گردید، بعداً که سایر ازواج شرف همسری با آن حضرت را حاصل کردند، حجره‌هایی به تعداد آنان از خشت خام و پنج حجره با چوب و لیف درخت

۱- ابوداود، باب بناء المسجد.

۲- بخاری، باب المساجد، باب الهجرة و باب الحج، باب البيوع، عینی ۳۵۷/۲ و زرقانی.

خرما ساخته شد؛ ترتیب ساخت حجره‌ها از این قرار بود: حجره‌های ام سلمه، ام حبیبه، زینب، جویریة، میمونه و زینب بنت جحش (رضی الله عنهن)، در قسمت شمالی و حجره‌های عایشه، صفیه و سوده (رضی الله عنهن) روبروی آن‌ها قرار داشتند^(۱).

حجره‌ها طوری با مسجد اتصال داشتند که وقتی آن حضرت در مسجد به اعتکاف می‌نشستند، سر مبارک را از مسجد بیرون می‌آوردند و ازواج مطهرات که در حجره‌ها نشسته بودند، آن را می‌شستند. طول حجره‌ها ده ذراع (حدود پنج متر) و عرض آن‌ها شش تا هفت ذراع (حدود سه تا سه و نیم متر) بود، سقف آن‌ها به قدری پایین بود که دست آدمی به آن می‌رسید، بر دروازه‌ها پرده آویزان بود^(۲)، چراغی نبود که شب‌ها در آن‌ها روشن شود، از سران و ثروتمندان انصار، حضرت سعد بن عباده، سعد بن معاذ، عماره بن حزام و ابویوب همسایه آن حضرت بودند. آن‌ها برای آن حضرت ﷺ شیر می‌فرستادند و ایشان بر همان شیرها اکتفا می‌فرکردند. حضرت سعد بن عباده، هر شب وقت شام، ظرف بزرگی از غذا گاهی در آن خورشت که گاهی شیر و گاهی روغن وجود داشت به محضر آن حضرت می‌فرستاد^(۳).

مادر حضرت انس «ام انس» تمام دارایی خود را به آن حضرت ﷺ اهدا کرد، پیامبر ﷺ هدیه انس را قبول کردند و سپس آن‌ها را به دایه خود «ام ایمن» بخشیدند و خود، زندگی در فقر و فاقه و ساده‌زیستی را ترجیح دادند.

مشروعیت اذان

در اسلام مرکز و محور اصلی تمام عبادات، وحدت قلبی و اجتماع مسلمانان است، تا آن هنگام به دلیل نبودن نشانی خاصی برای تعیین وقت و زمان معین (مانند ساعت)، نماز با جماعت از نظر اوقات نماز و برنامه‌ریزی، نظم و تربیت خاصی نداشت. مردم با تخمین وقت، برای ادای نماز به مسجد می‌آمدند. این بی‌برنامگی مورد پسند آن

۱- طبقات ابن سعد، سیره نبوی / ۱۶۱.

۲- کیفیت حجره‌ها در ابن سعد ۸ / ۱۱ و وفاء الوفاء مفصلاً ذکر شده است.

۳- طبقات ابن سعد، کتاب النساء ۱۱۶.

حضرت ﷺ نبود، لذا قصد فرمودند تا افرادی تعیین شوند که مردم را در وقت مقرر برای برگزاری نماز از خانه‌هایشان فرا خوانند، اما انجام این امر نیز باعث زحمت و مشکل بود، پیامبر اکرم ﷺ صحابه را برای مشورت در این باره فرا خواندند. نظریات مختلفی مطرح شد، یکی گفت: هنگام نماز، پرچمی روی مسجد برافراشته شود تا مردم با مشاهده آن به سوی آن حضرت این پیشنهادات را نپسندیدند. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پیشنهاد «اذان» را داد، آن حضرت این پیشنهاد را مورد قبول قرار دادند و به حضرت بلال دستور دادند تا اذان گوید^(۱).

اذان از یک سو اعلام مناسبی برای ادای نماز و از سویی دیگر، پنج بار دعوت علتی در شبانه روز، به دین اسلام بود.

در بعضی از کتب صحاح سته مذکور است که پیشنهاد اذان را عبدالله بن زید داده که چگونگی آن را در خواب دیده بود. در روایتی دیگر مذکور است که برای حضرت عمر نیز اذان در خواب تلقین شده بود، اما در مقابل روایت صحیح بخاری، روایتی دیگر قابل ترجیح نیست^(۲). در صحیح بخاری فقط آمده است که پیشنهاد استفاده از صدای بوق و صدای زنگ ناقوس به محضر آن حضرت عرضه شد، ولی حضرت عمر اذان را پیشنهاد

۱- ابوداود باب بدء الاذان و بخاری، باب الاذان. در بخاری واقعه عبدالله ابن زید مذکور نیست.
 ۲- این روایت علاوه بر صحیح بخاری، در صحیح مسلم، ترمذی و نسایی نیز موجود است، لیکن با توجه به تمام روایات و با توجه به تحقیقات علماء در این باره و صورت صحیح مسئله، چنین به نظر می‌رسد که حضرت عمر در مقابل نظر دیگران نظر خود را چنین بیان کرد که برای برگزاری نماز، اذان اعلام شود. چنانکه در بخاری این الفاظ مذکور اند: «او لا تبعثون رجلاً ینادی بالصلاة» یک نفر را بفرستید تا برای نماز اعلام کند. رسول اکرم ﷺ نظر او را پسندیده و فرمودند با جمله «الصلاة جامعة» اعلام گردد. پس از آن رسول اکرم ﷺ و بعضی دیگر از صحابه اذان را در خواب دیدند و آن حضرت آن را از جانب الله تلقی کرده پذیرفتند و طبق آن به اذان رایج و معمول دستور دادند. در فتح الباری، نووی، زرقانی و روض الانف، باب بدء الاذان، این مطالب به طور مفصل با مأخذ و سند مذکورند. (سلیمان ندوی)

داد و آن حضرت بنابر مشورت او به بلال دستور دادند تا اذان گوید، و از موضوع دیدن خواب ذکری به میان نیامده است.

مؤاخات یا پیمان برادری

مهاجرین هنگام هجرت از مکه بی‌سر و سامان آماده بودند، گرچه بعضی از آن‌ها ثروتمند و مرفه نیز بودند، ولی به طور مخفی از مکه خارج شده و نتوانسته بودند چیزی از مایحتاج اولیه زندگی را با خود بیاورند، با آنکه خانه‌های انصار در اختیار مهاجرین قرار داشت، اما نیاز به یک برنامه‌ریزی مستقل بود. مهاجرین دوست نداشتند که زندگی خود را در مدینه با نذر و صدقه بسر برند، با کار و کسب خو گرفته و امرار معاش می‌کردند، ولی چون کاملاً دست خالی بودند. از این جهت پیامبر اکرم ﷺ اراده فرمودند تا میان آن‌ها و انصار رابطهٔ اخوت و برادری ایجاد کنند.

بنابراین، وقتی کار ساخت مسجد در شُرف تکمیل و اتمام بود، انصار را احضار نمودند، و جلسه‌ای مرکب از انصار و مهاجرین در خانهٔ حضرت انس بن مالک که آن موقع ده ساله بود، تشکیل شد. تعداد مهاجرین چهل و پنج نفر بود، آن حضرت ﷺ خطاب به انصار فرمودند: این‌ها برادران مسلمان شما هستند، آنگاه یک نفر از انصار و یک نفر از مهاجرین را دوتا دوتا با یکدیگر برادر دینی قرار دادند، و آنان به منزلهٔ برادر حقیقی یکدیگر قرار گرفتند، هریک از انصار برادر مهاجر خود را به خانه خویش برد و تمام دارایی خود را بر او عرضه کرد و اظهار داشت: نصف این‌ها مال تو و نصف دیگر مال من است. سعد بن ربیع که با عبدالرحمن بن عوف برادر قرار گرفته بود، دو زن داشت، او به عبدالرحمن گفت: من یکی از آن‌ها را طلاق می‌دهم تا شما با وی ازدواج کنید، ولی عبدالرحمن با تقدیر و تشکر، از انجام این امر امتناع ورزید^(۱).

۱- ذکر مؤاخاة و اسامی افراد مفصلاً در ابن هشام / ۱۷۸، و واقعه عبدالرحمن بن عوف در صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب ایحاء النبی مذکور است.

مال و دارایی انصار، زمین و نخلستان بود، درهم و دیناری نداشتند^(۱)، آن‌ها به رسول اکرم ﷺ عرض کردند که باغ‌ها نیز میان ما و برادران ما تقسیم شوند، مهاجرین تاجر و بازرگان بودند و از این جهت با شغل کشاورزی آشنایی نداشتند. به همین لحاظ آن حضرت این پیشنهاد آن‌ها را رد کرد، انصار گفتند: کار و زحمت کشاورزی را خود ما متحمل می‌شویم و آنچه محصول از آن‌ها حاصل شود، میان ما و برادران مهاجر ما تقسیم گردد، مهاجرین این را پذیرفتند^(۲).

این اخوت و رابطه برادری صورت واقعی و عملی به خود گرفت، به طوری که اگر یک نفر انصاری وفات می‌کرد، مال و دارایی او به برادر مهاجرش می‌رسید و برادران تنی فرد فوت شده از آن محروم می‌شدند، و این در واقع عمل کردن به این فرمان الهی بود که:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوْا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۲].

«همانا کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال‌های خویش و جان‌های خویش در راه الله و آنانی که مسلمانان را پناه دادند و یاری کردند، بعضی از آنان ولی و وارث بعضی هستند.»

پس از جنگ بدر، وقتی مهاجرین از نظر مالی و مایحتاج خود کفا شده و دیگر نیازی به کمک انصار نداشتند، این آیه نازل شد:

﴿وَأُولُواْ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۵].

از آن به بعد ضابطه تقسیم مال انصار از میان رفت، چنانکه در کتب تفسیر و حدیث با صراحت مذکور است.

۱- صحیح بخاری، ۳۱۳/.

۲- صحیح بخاری ۳۱۲/.

در سال چهارم هجری زمانی که افراد قبیله بنی‌نضیر از سرزمین خود بیرون رانده شدند و زمین‌ها و نخلستان‌هایشان در اختیار مسلمان‌ها قرار گرفت، رسول اکرم ﷺ انصار را خواست و به آن‌ها فرمود: مهاجرین افراد بی‌بضاعتی هستند، اگر شما رضایت دارید زمین‌هایی را که از بنی‌نضیر به غنیمت گرفته‌ایم به آن‌ها بدهیم و شما زمین‌ها و باغ‌های نخل خود را پس بگیرید. انصار اظهار داشتند: زمین‌های ما مال آن‌هاست و این زمین‌ها را نیز به آنان بدهید!^(۱)

جهان، پیوسته بر این ایثار و از خودگذشتگی انصار افتخار خواهد کرد، حالا بنگریم مهاجرین در مقابل این همه گذشت و ایثار انصار چه واکنشی از خود نشان دادند؟ هنگامی که سعد بن ربیع اموال و دارایی خود را بر عبدالرحمن بن عوف عرضه داشت و درخواست کرد که نصف آن‌ها را قبول نماید، وی اظهار داشت: خداوند در دارایی تو برکت عنایت کند، مرا به بازار مدینه راهنمایی کن! سعد بن ربیع او را به «قینقاع» بازار معروف مدینه راهنمایی کرد، عبدالرحمن به آنجا رفت و مقداری روغن و پنیر خرید و با آن تجارت می‌کرد. طی چند روز، درآمدی حاصل شد که توانست با آن هزینه‌های ازدواج خود را بپردازد و^(۲) رفته رفته چنان در شغل تجارت پیشرفت کرد و در کسب مال و ثروت موفق گردید که (به قول خودش: اگر بر خاک دست بگذارم، طلا می‌شود) کالاها و اموال تجارت او بر هفتصد شتر حمل و روزی که وارد مدینه می‌شد، غوغایی در شهر برپا می‌گشت^(۳).

بعضی از صحابه مغازه دایر کردند، محل کار حضرت ابوبکر صدیق در «سنح» بود و در آنجا بزازی (پارچه فروشی) می‌کرد. حضرت عثمان در بازار «بنی‌قینقاع» به خرید و

۱- فتوح البلدان طبع اروپا / ۲۰.

۲- این جریان در دو جا در صحیح بخاری مذکور است، کتاب البیوع و باب کیف آخی النبی ﷺ بین المهاجرین و الانصار، باب الولیمة ولو بشاة. (سلیمان ندوی)

۳- اسدالغابه ۳ / ۳۱۴ - ۳۱۵.

فروش خرما می‌پرداخت^(۱). حضرت عمر نیز مشغول تجارت شد^(۲). و دامنه تجارت و بازرگانی‌اش تا ایران نیز گسترش یافته بود^(۳). سایر صحابه نیز به تجارت‌های کوچک و بزرگ مشغول شدند.

در صحیح بخاری مذکور است: وقتی مردم در باره کثرت روایت حدیث به حضرت ابوهیریه اعتراض کردند و گفتند: چرا دیگر اصحاب اینقدر حدیث روایت نمی‌کنند؟ او در پاسخ اظهار داشت: تقصیر من در این مورد چیست؟ آن‌ها مشغول تجارت و کسب و کار در بازار بودند و من شب و روز در بارگاه نبوت حضور داشتم.

وقتی خیبر فتح گردید، تمام مهاجرین نخلستان‌های انصار را به آنان برگرداندند.

در صحیح مسلم، باب الجهاد روایت است که:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا فَرَغَ مِنْ قِتَالِ أَهْلِ خَيْبَرَ، وَأَنْصَرَفَ إِلَى الْمَدِينَةِ، رَدَّ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى الْأَنْصَارِ مَنَاحِيَهُمُ الَّتِي كَانُوا مَنَحُوهُمْ مِنْ ثَمَارِهِمْ».

«وقتی آن حضرت ﷺ از جنگ خیبر فارغ شد و به مدینه بازگشت، مهاجرین

نخلستان‌های انصار را که به آن‌ها هدیه کرده بودند، مسترد نمودند».

مشکل مسکن مهاجرین به این صورت حل شد که انصار زمین‌های خالی از مسکن و بدون زراعت خود را که در جوار خانه‌هایشان قرار داشت به آنان واگذار کردند و آن‌هایی که زمین نداشتند، از خانه‌های مسکونی خود چند اتاق را به مهاجرین دادند. قبل از همه، حارثه بن نعمان، زمین متصل به منزل خود را تقدیم کرد. افراد قبیله بنی‌زهره در ساخت، به حضرت زبیر بن عوام یک قطعه زمین بزرگ رسید، به حضرت عثمان، مقداد و عبید،

۱- ابن سعد ۳ / ۱۳۰.

۲- مسند احمد بن حنبل ۴ / ۴۰۰.

۳- ابن حنبل ۳ / ۳۴۷.

نیز جنب خانه‌های انصار، زمین‌های واگذار شد^(۱). اسامی بعضی از کسانی که بر اثر پیمان مؤاخات و برادری، با یکدیگر برادر دینی قرار گرفتند، به شرح صفحه بعد می‌باشد^(۲):



از مهاجرین:

از انصار:

حضرت ابوبکر	حضرت خارجه بن زید انصاری
حضرت عمر	حضرت عتبان بن مالک انصاری
حضرت عثمان	حضرت اوس بن ثابت انصاری
حضرت ابو عبیده جراح	حضرت سعد بن معاذ انصاری
حضرت زبیر بن العوام	حضرت سلامه بن دقش
حضرت مصعب بن عمیر	حضرت ابویوب انصاری
حضرت عمار بن یاسر	حضرت حذیفه بن یمان
حضرت ابوذر غفاری	حضرت منذر بن عمرو
حضرت سلمان فارسی	حضرت ابودرداء
حضرت بلال	حضرت ابو رویحه
حضرت ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیعہ	حضرت عباد بن بشر
حضرت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل	حضرت ابی بن کعب

رابطه اخوت به نظر می‌رسد به منظور سر و سامان دادن به مهاجران بی‌خانمان و به عنوان یک ضرورت مقطعی برقرار شده بود؛ اما در حقیقت انجام این عمل وسیله‌ای برای

۱- تمام این تفصیلات در معجم البلدان، ذکر مدینه منوره موجود اند.

۲- ابن هشام/ ۱۷۹.

تکمیل اهداف بزرگ اسلامی قرار گرفت، اسلام عبارت از حاکمیت تهذیب اخلاق و تکمیل فضایل است؛ و بدین منظور نیاز به وزراء، صاحبان تدبیر و اندیشه و سپهسالاران میدان نبرد می‌باشد، به برکت و میمنت شرف صحبت و همنشینی با رسول اکرم ﷺ این قابلیت‌ها و استعدادها در مهاجرین پدید آمده بود، و این صلاحیت را داشتند که از مکتب تربیت آنان دیگر صاحبان استعداد هم تربیت شده، جامعه بشری را به سوی هدایت و تعالی سوق دهند.

بنابراین، در ایجاد رابطهٔ اخوت اسلامی این امر ملاحظه شده بود که میان استاد و شاگرد، آن هماهنگی رفتاری و سلیقه‌ای که برای تربیت پذیری لازم است، مراعات شود. با بررسی و تحقیق بیشتر در مورد قضیه عقد اخوت بین مهاجرین و انصار معلوم می‌شود، میان هردو نفری که باهم برادر قرار داده شدند، امر تفاهم سلیقه‌ای و رفتاری و خانوادگی نیز ملحوظ گردیده بود. هرگاه به این امر از دیدگاه سطحی و نظری توجه کنیم شاید چنین پنداریم که در چنین مدت کوتاهی موازنهٔ صحیح طبایع و سلیقه‌های ده‌ها نفر غیرممکن به نظر برسد، اما باید بپذیریم که این از ویژگی‌ها و خصوصیات مقام نبوت به حساب می‌آید.

حضرت سعید بن زید از عشرهٔ مبشره است، پدر او «زید» قبل از بعثت آن حضرت ﷺ پیرو آیین ابراهیمی و گویا مقدمهٔ جیش اسلام بود، سعید در آغوش وی تربیت یافته بود، از این جهت به محض شنیدن دعوت اسلام به آن لبیک گفت، مادرش نیز همراه با او یا قبل از او مسلمان شده بود. حضرت عمر رضی الله عنه در خانهٔ سعید بن زید و با تشویق او به اسلام گرایش حاصل نمود، سعید و ابی بن کعب با یکدیگر برادر قرار داده شدند؛ سعید به لحاظ علم و فضل از فضلالی صحابه بود، ابی بن کعب به مقامی رسید که حضرت عمر به او «سید المسلمین» می‌گفت، از منشیان بارگاه نبوت و در فن قرائت، پیشوا و صاحب نظر بود^(۱).

۱- اصابه، ذکر ابی بن کعب.

ابوحذیفه فرزند عتبۀ بن ربیعہ رئیس قبیله قریش بود، به همین جهت با عباد بن بشر سردار قبیله اشهل، برادر قرار داده شد. حضرت ابو عبیده بن جراح که رسول اکرم ﷺ به وی لقب «امین الامه» داده بودند، از یک سو فاتح آینده شام بود و از طرف دیگر عاطفه پدری و فرزندی در مقابل اسلام، او را تحت تأثیر قرار نمی داد، چنانکه در غزوه بدر وقتی پدرش در مقابلش قرار گرفت، نخست حقوق پدری را رعایت کرد. ولی سرانجام، پدر را فدای اسلام نمود، رابطه اخوت وی با سعد ابن معاذ رئیس قبیله اوس برقرار شد، سعد ابن معاذ نیز مظهر کاملی از ایثار و جان نثاری در راه اسلام بود، بنی قریظه حلیف و هم پیمان او بود و از نظر عربها رابطه هم پیمانی با رابطه اخوت و ابوت برابر است، با وجود این هنگامی که بنی قریظه در مقابل اسلام قرار گرفتند، وی چهارصد نفر از حلیفان و هم پیمانان خود را فدای اسلام کرد.

میان بلال و ابو رویحه، سلمان فارسی و ابودرداء، عمار بن یاسر و حذیفه بن یمان، مصعب و ابویوب انصاری چنان وحدت و یکدلی وجود داشت که بر اثر آن نه فقط شاگرد از استاد بلکه استاد از شاگرد کسب فیض می کرد؛ حضرت عبدالرحمن بن عوف در مدینه ظرف پر از پنیر بر سر گذاشته و می فروخت، و در کنار سعد بن ربیع برادر دینی خود که ثروتمند بود، به چنان ثروت و دارایی دست یافت که شرح آن قبلاً بیان شد. انصار به قدری از مهاجرین پذیرایی نموده و حق برادری و مهمان نوازی را ادا کردند که در تاریخ، نظیری برای آن نمی توان یافت. وقتی بحرین فتح گردید، رسول اکرم ﷺ انصار را طلبیده فرمودند: «قصد دارم تا آن را میان شما تقسیم کنم». انصار گفتند: نخست همان مقدار زمین به برادران مهاجر ما داده شود آنگاه ما قبول خواهیم کرد^(۱).

در یکی از روزها شخصی به محضر آن حضرت ﷺ حاضر شد و عرض کرد: شدیداً گرسنه هستم، آن حضرت از اهل بیت پرسیدند: «آیا چیزی برای خوردن هست؟» جواب رسید: فقط آب موجود است، آن حضرت رو به حضار کرد و فرمود: «آیا کسی هست که از این شخص میزبانی کند؟» حضرت ابوطحله عرض نمود: «من حاضرم». سپس او را به

۱- صحیح بخاری، فضایل انصار.

خانه خود برد، همسرش گفت: فقط غذای بچه‌ها هست چیزی دیگر نیست، ابوظلحه به همسرش گفت: چراغ را خاموش کن و همان غذا را جلوی مهمان قرار بده، هر سه نفر سر سفره غذا نشستند. ابوظلحه و همسرش فقط دست را تا کاسه می‌بردند و خالی بر دهان می‌گذاشتند تا به میهمان وانمود کنند که دارند غذا می‌خورند، در باره همین واقعه این آیه نازل گردید:

﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹].

«دیگران را بر خود ترجیح می‌دهند گرچه دچار فقر باشند».

صفه، اولین دانشگاه علوم اسلامی

«اصحاب صفه» در فرهنگ و تاریخ اسلام اصطلاحی معروف و متداول است، گرچه مردم از حقیقت آن به خوبی آگاه نیستند. «صفه» به سایبان گفته می‌شود، و آن سایبانی بود که در گوشه‌ای از مسجد نبوی، متصل به مسجد ساخته شده بود، اکثر صحابه با داشتن مشاغل دینی مشغله‌های دنیوی از قبیل: تجارت، کار و زراعت را نیز داشتند. ولی افرادی نیز وجود داشتند که زندگی خود را فقط وقف عبادت و فراگیری از مکتب حیات بخش اسلام و دانشگاه رسالت کرده بودند، آنان زن و فرزند نداشتند و هرگاه یکی از آن‌ها ازدواج می‌کرد، از مجموعه آن گروه خارج می‌شد؛ دسته‌ای از آنان روزها به بیابان رفته و هیزم جمع کرده، به شهر می‌آوردند و می‌فروختند و برایی خود و همراهان‌شان آذوقه‌ای تهیه می‌کردند؛ آنان در روز به بارگاه رسالت حضور یافته و به شنیدن کلام الهی و احادیث آن حضرت گوش فرا می‌دادند، و شب‌ها به همان «صفه» می‌رفتند و استراحت می‌کردند.

حضرت ابوهریره نیز از افراد همین گروه بود، به دلیل عدم توانایی مالی برای هیچیک از آنان تهیه همزمان، ازار و رداءی (دو شالی که به جای پیراهن و شلوار می‌پوشیدند) میسر نمی‌شد، رداء را طوری به گردن می‌بستند که تا بالای زانوهای آنان آویزان می‌شد، انصار خوشه‌های خرما را آورده بر سقف آویزان و اصحاب صفه از آن استفاده می‌کردند، گاهی تا دو روز پیایی غذایی برای آنان میسر نمی‌شد. بسا اوقات رسول اکرم ﷺ به مسجد می‌آمدند

و نماز اقامه می کردند، آن‌ها نیز در جماعت شریک می شدند ولی در میان نماز بر اثر شدت گرسنگی از حال رفته بر زمین می افتادند؛ کسانی که از بیرون مدینه می آمدند، آن‌ها را دیوانه می پنداشتند^(۱).

وقتی نزد آن حضرت ﷺ صدقه‌ای می آوردند، تمام آن را برای آن‌ها می فرستاد، و چون به عنوان دعوت و هدیه طعامی آورده می شد، آنان را احضار می نمود و با آن‌ها می نشست و آن طعام را تناول می کرد. اغلب اوقات، شب‌ها رسول اکرم ﷺ آن‌ها را میان مهاجران و انصار تقسیم می کردند، یعنی هرکس بر حسب توان خود یک یا دو نفر از اصحاب صغه را به خانه خود می برد و غذا می داد. حضرت سعد بن عباده مال و ثروت زیادی داشت، گاهی هشتاد نفر از آنان را به خانه خود برده غذا می خوراند^(۲)؛ رسول اکرم ﷺ چنان حال آنان را مراعات می کرد که یک بار حضرت فاطمه زهرا از آن حضرت درخواست کرد که بر اثر چرخاندن سنگ‌های آسیاب، دست‌های من زخمی شده‌اند، لذا کنیزی به من عنایت فرمایید، آن حضرت فرمودند: «چگونه من به تو کنیزی بدهم در حالی که اصحاب صغه گرسنه به سر می برند؟»^(۳)

«اصحاب صغه» عموماً شب‌ها عبادت و قرآن مجید را تلاوت می کردند، برایشان معلمی تعیین شده بود که نزد او قرآن را فرا می گرفتند و می خواندند^(۴). به همین جهت به بیشتر این اصحاب «قاری» گفته می شد، بسیاری از آنان برای دعوت اسلام به جاهای مختلف فرستاده می شدند، در غزوه معونه هفتاد نفر از آنان برای تعلیم اسلام اعزام شدند؛ تعدادشان همواره کم و زیاد می شد، مجموع اصحاب صغه چهارصد نفر بودند؛ ولی این تعداد در یک وقت و همزمان در صغه حضور نداشتند، چون «صغه» ظرفیت اسکان همه آن‌ها را نداشت. شرح حال مفصل آن‌ها را ابن الاعرابی احمد بن محمد البصری (متوفای

۱- صحیح ترمذی، باب معیشت اصحاب النبی ﷺ.

۲- زرقانی ۱/ ۴۷ ذکر اصحاب الصفة والمسجد النبوی.

۳- زرقانی ۱/ ۴۷ ذکر اصحاب الصفة.

۴- مسند ابن حنبل ۳/ ۱۳۷.

سال ۳۰۴ هجری) که استاد ابن منده بود، در کتاب مستقلی نوشته است^(۱). «سَلْمَى» نیز در بیان حالات آن‌ها کتاب مستقلی نگاشته است^(۲).

انقصاد پیمان با یهود مدینه

بر اساس نظر مورخان عرب، یهود مدینه از نژاد عرب نبودند، بلکه از نژاد یهود بودند. حضرت موسی علیه السلام آن‌ها را برای مبارزه با «عمالقه» فرستاده بود، ولی این نظریه با قرائن و شواهد تاریخی اسلام تأیید نمی‌شود، گرچه یهود در تمام جهان منتشر شدند، اما آنان در هیچ جایی دنیا نام و فرهنگ خود را تغییر ندادند، امروز نیز در هرکجای دنیا زندگی می‌کنند، نام‌های اسرائیلی دارند، برخلاف فرهنگ عمومی آن‌ها یهودیانی که از نسل عرب بودند با نام‌های «قینقاع»، «مرحب»، «حارث»، و غیره شهرت داشتند و این نام‌ها، نام‌های عربی خالص هستند. مردم یهود عموماً افرادی ترسو و پست خصلت اند، چنانکه وقتی حضرت موسی علیه السلام به آن‌ها دستور داد تا جهاد کنند، در پاسخ گفتند:

﴿فَأَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَفَقْتِلَا إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ﴾ [المائدة: ۲۴].

«تو و پروردگارت به جنگ بروید ما اینجا نشسته‌ایم».

برعکس آن‌ها، یهود مدینه بی‌نهایت شجاع، جسور و دلیر بودند^(۳). علاوه بر این، قرائن و شواهدی که بیان گردید، یعقوبی مورخ بزرگ نیز تصریح کرده که از نژاد عرب،

۱- حافظ سیوطی رساله دو صفحه‌ای به نام اصحاب صفة نوشته و در آن اسامی یکصد نفر را به ترتیب الفبا ذکر کرده است.

۲- تذکره اصحاب صفة در صحیح بخاری، باب المغازی و صحیح مسلم و غیره به صورت متفرق مذکور است، زرقانی از دیگر کتاب‌ها نقل نموده و مفصل‌تر بیان داشته است. من این واقعات را علاوه بر کتب صحیح بخاری و مسلم از نوشته‌های زرقانی نیز نقل نموده‌ام؛ همچنین رجوع کنید به مسند احمد بن حنبل ۳/ ۱۳۷.

۳- مارگولیو، در باره یهود بحث جامعی مطرح کرده و نظرش بر این است که در جامعه بزرگ یهود مدینه و اطراف آن یکی دو خاندان یهودی النسل نیز وجود داشت. عرب‌ها که یهودی می‌شدند با آن‌ها درآمیختند، غالباً این نظریه نیز صحیح است.

افراد قبایل عرب بنی قریظه و بنی نضیر یهودی شده بودند: «ثم كانت وقعة بني النضير وهم فخذ من جذام إلا أنهم تهودوا وكذلك قريظة»^(۱)، مسعودی در «کتاب الأشراف والتنبیه»^(۲) روایاتی نقل کرده با این مضمون که یهودیان ساکن در مدینه از قبیله «جذام» بودند، و زمانی از «عملقه» و بت پرستی آنها بیزار شده، به حضرت موسی ایمان آورده و از شام به سرزمین حجاز کوچ کرده بودند. یهودیان در قالب سه قبیله به نامهای «بنی قینقاع»، «بنی نضیر» و «بنی قریظه» در اطراف مدینه سکونت داشته، دژها و قلعه‌های محکمی ساخته بودند.

دو قبیله «اوس» و «خزرج» از انصار، بر اثر جنگ‌های خونین، مخصوصاً جنگ «بعث» که به عنوان آخرین جنگ میان آنها در گرفته بود، نیرو و قدرت رزمی و اجتماعی خود را کاملاً از دست داده بودند. یهود ساکن مدینه همیشه در صدد این بودند که شرایطی فراهم شود تا انصار هیچگاه وحدت و انسجامی باهم نداشته باشند. بنابراین، زمانی که رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف آوردند، نخستین برنامه مهم ایشان این بود که رابطه مسلمانان و یهود با یکدیگر خوب و دوستانه شود، لذا در اولین فرصت انصار و یهود را فرا خواندند و میان آنان پیمانی منعقد ساختند که مفاد آن به شرح زیر است، فریقین این معاهده را پذیرفته و امضاء نمودند، «ابن هشام» مفاد کامل این معاهده را مفصلاً ذکر کرده که خلاصه و چکیده آن چنین است:

- ۱ - رسمی که برای دادن خونبها و یا فدیة در مقابل قتل و یا اسیرشدن کسی از قدیم رواج داشته، بر همان صورت سابق خود باقی خواهد ماند.
- ۲ - یهود در مسائل مذهبی خود آزادند و هیچکس در امور دینی آنان دخالت نخواهد کرد.
- ۳ - یهود و مسلمانان با یکدیگر روابط حسنه خواهند داشت.

۱- یعقوبی ۴۹ / ۲.

۲- الأشراف والتنبیه / طبع اروپا / ۲۴۷.

-
- ۴- اگر کسی با یهود و یا مسلمان‌ها به جنگ پردازد، بر هر یک از آنان لازم است که به کمک و یاری یکدیگر بشتابند.
 - ۵- هیچیک از فریقین حق ندارد افراد قبیله قریش را امان و پناه دهد.
 - ۶- در صورت حمله به مدینه بر فریقین لازم است که مشترکاً از آن دفاع کنند.
 - ۷- در صورتی که یکی از فریقین با دشمن صلح و آشتی کند، بر فریق دیگر لازم است که بر آن پایبند باشد. البته جنگ‌های مذهبی از این قاعده مستثنی خواهند بود.

وقایع و رویدادهای متفرقه

(سال اول هجری)

در این سال دو شخصیت مهم از انصار که از مقربان بارگاه رسالت بودند، وفات یافتند: حضرت «کلثوم بن هدم» و حضرت «اسعد بن زراره»، کلثوم آن شخصیتی است که وقتی رسول اکرم ﷺ به دهکده قبا تشریف آوردند، در خانه وی رحل اقامت افکندند. بیشتر بزرگان صحابه نیز در خانه وی اقامت داشتند و اولین مسجد مسلمانان در جوار منزل وی ساخته شد. اسعد بن زراره کسی است که قبل از همه از مدینه به مکه رفت و بر دست آن حضرت ﷺ بیعت کرد، و طبق روایت ابن سعد، اولین فرد از آن شش نفر که در بیعت پیش قدم شدند، همین اسعد بن زراره بود، این افتخار هم مخصوص وی است که او اولین کسی بود که به مدینه آمد و نماز جمعه را برگزار نمود.

چون وی نقیب (بزرگ و سردار) قبیله بنی نجار بود، از این جهت پس از مرگ وی، بنی نجار از آن حضرت ﷺ درخواست کردند که به جای او کسی دیگر را به عنوان رئیس قبیله برگزینند. بنابراین، احتمال که شخصی که برای این منصب انتخاب شود، شاید مورد رشک و حسد دیگران واقع شود، لذا رسول اکرم ﷺ فرمودند: «من خودم نقیب شما هستم»^(۱). و به لحاظ اینکه میان آن حضرت و بنی نجار نسبت خویشاوندی وجود داشت^(۲)، قبایل دیگر بر این امر رشک نبردند و نسبت به ریاست پیامبر بر قبیله خود حسادت نکردند.

پیامبر اکرم ﷺ از وفات اسعد بن زراره سخت متأثر شدند، منافقین و یهود شروع به خرده گیری کردند که: اگر محمد پیامبری بود، هرگز اینچنین متأثر و رنجیده خاطر نمی شد. وقتی آن حضرت این سخنان را شنید فرمود:

۱- طبری / ۱۶۱ / ۱۶۲.

۲- از طریق «سلمی» همسر هاشم، (جد پیامبر اسلام) که از قبیله بنی نجار بود. مترجم

«لا أملك لنفسي ولا لصاحبي من الله شيئاً» طبری / ۱۲۶۱

«برای خودم و برای رفیقم مالک هیچ چیز از جانب الله نیستم».

اتفاقاً در همان دوران دو نفر از سران بزرگ کفر نیز در کام مرگ قرار رفتند: یکی «ولید بن مغیره» پدر حضرت خالد و دیگری «عاص بن وائل سهمی» پدر حضرت عمرو بن عاص، (فاتح مصر) و نخست وزیر حضرت معاویه بود.

در همین سال حضرت عبدالله بن زبیر متولد شد، پدرش حضرت زبیر پسر عمه رسول اکرم ﷺ و مادرش حضرت «اسماء» دختر حضرت ابوبکر و خواهر ناتنی حضرت عایشه بود، تا آن زمان هیچیک از مهاجرین صاحب فرزند نشده بودند. از این جهت شایع شده بود که یهودی‌ها برای آن‌ها جادو کرده‌اند، وقتی عبدالله بن زبیر متولد شد، مهاجرین بانگ شادی و سرور سر دادند.

در همین سال نمازهای ظهر، عصر و عشاء از دو رکعت به چهار رکعت تغییر پیدا کردند، ولی در سفر همان دو رکعت نماز باقی ماند.



تغیر قبلہ و آغاز غزوات

(سال دوم ہجری)

تغییر قبله و آغاز غزوات

در سال دوم هجرت در تحول بزرگ در تاریخ اسلام روی داد؛ یکی اینکه مسلمانان بر اساس وحی الهی که بر پیغمبر ﷺ نازل گردید، برای خود یک قبله مخصوص تعیین کردند که در حال حاضر مرکز تپش دل‌های چهارصد و پنجاه میلیون مسلمان جهان است^(۱). دیگر اینکه دشمنان اسلام در مقابل آن شمشیر کشیدند و مسلمانان برای دفاع از حریم دین و ایمان خود پیا خاستند.

تغییر قبله، (شعبان سال دوم هجری)

هر ملت و مذهب و هر تفکر و اندیشه‌ای، برای ابراز وجود و اعلام همبستگی و وحدت ملی، قومی و مذهبی خود دارای یک شعار ممتاز و مخصوص است که بدون آن نمی‌توان برای آن ملت و مذهب هویت مستقل و کاملی تصور نمود. اسلام نیز برای نشان دادن وحدت و یگانگی ملت خود «قبله نماز» را شعار قرار داد که علاوه بر برآوردن مقصود اصلی، جامع و در برگیرنده بسیاری از اسرار و حکمت‌های الهی مشخصه بارز و خاص و اسلام، مساوات، مشورت و وحدت عمل است. یعنی تمام مسلمانان یکسان و هم سو به نظر آیند، رکن اعظم دین اسلام، نماز است که بجا آوردن آن در شبانه روز پنج بار فرض گردیده، صورت اصلی نماز اینست که به طور دستجمعی و با جماعت ادا شود، به گونه‌ای که هزاران نفر پشت سر یک فرد ایستاده از وی تبعیت کنند. به همین جهت در نماز جماعت یک نفر به عنوان امام و پیشوا انتخاب می‌شود و تمام حرکات مقتدی‌ها به او وابسته است، لذا لازم است که مرکز توجه همه یکی باشد. بنابر همین ضابطه، برای نماز یک قبله تعیین گردید و چنان عظمت و اهمیتی به آن داده شد که روکردن به سوی آن آدمی را از دایره کفر و شرک خارج می‌کند. یهود و مسیحیان بیت المقدس را قبله

۱- این آمار مربوط به دوران تألیف کتاب است. در حال حاضر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان در

خود می‌دانستند، زیرا که وجود ملی و مذهبی آنان به آن مکان وابسته بود، ولی برای جانشینان و پیروان ابراهیم بت‌شکن، می‌بایست کعبه که یادگار ابراهیم و بزرگترین مظهر توحید خالص است، قبله قرار می‌گرفت.

قبل از هجرت به مدینه و تا زمانی که رسول اکرم ﷺ در مکه اقامت داشتند، دو امر مهم در پیش روی داشتند: نخست، دعوت مردم به دین اسلام و تبلیغ وحدت مسلمین و زدودن آثار شرک و بت‌پرستی در میان مردم؛ دوم اینکه به منظور تأسیس و تجدید ملت ابراهیمی نیاز بود که «کعبه» قبله قرار گیرد، ولی این مشکل وجود داشت که آنچه هدف اصلی از قبله است یعنی «امتياز و اختصاص» باقی نماند؛ زیرا که مشرکین و کفار نیز کعبه را قبله خود می‌دانستند. از این جهت رسول اکرم ﷺ روبروی مقام ابراهیم می‌ایستادند و به سوی بیت المقدس نماز می‌خواندند، بدین طریق روی ایشان به سوی هردو قبله قرار می‌گرفت. در مدینه قبل از ظهور اسلام و هجرت پیامبر ﷺ به این شهر دو گروه از مردم زندگی می‌کردند: گروه اول مشرکین بودند که قبله آنان خانه کعبه بود، دومین گروه اهل کتاب بودند که به سمت بیت المقدس نماز می‌گزاردند، در مقابل آیین مشرکان، آیین یهود و مسیحیان ترجیح داشت. از این جهت آن حضرت ﷺ پس از ورود به مدینه تقریباً تا مدت شانزده ماه رو به سوی بیت المقدس کرده نماز می‌خواندند؛ ولی هنگامی که اسلام در مدینه گسترش یافت، نیازی نبود که قبله اصلی رها شده به سوی بیت المقدس نماز بخوانند. بنابراین، آیه ذیل نازل گردید و قبله تغییر یافت:^(۱)

﴿وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾ [البقره: ۱۵۰].

«پس رویت را به سوی مسجد الحرام بگردان و هرکجا باشید روی خود را به سوی او گردانید».

۱- آنچه در این موضوع ذکر شده از صحیح بخاری، حدیث قبله نماز و فتح الباری اخذ گردیده است.

یهود از تغییر قبله به سمت خانه کعبه سخت خشمگین شدند، آن‌ها در مقابل مشرکان ادعای برتری، مذهبی و دینی داشتند و قبل از اسلام مشرکان نیز به برتری و مقام دینی آنان معترف بودند، حدی که طبق روایت ابوداود: کسانی که فرزندان‌شان زنده نمی‌ماندند، نذر می‌کردند که اگر فرزند آنان زنده باقی بماند او را به کیش یهود درآورند، اسلام بر این امتیاز دینی آنان ضربه وارد کرد، اما چون قبله اسلام در وهله اول بیت المقدس بود، آن‌ها فخر می‌کردند که اسلام نیز به قبله آن‌ها ارج نهاده و مسلمانان به سوی آن روی کرده نماز می‌گزارند. هنگامی که این امتیاز ظاهری نیز از آنان سلب شد و جهت قبله تغییر یافت، کاسه خشم و حسادت آنان لبریز گشت و این اتهام را مطرح کردند که چون محمد در هر امری قصد مخالفت با ما را دارد، از این جهت قبله را نیز با همین قصد تغییر داده است. تعدادی از مسلمانان ساده لوح و ضعیف‌الایمان از تغییر قبله دچار تردید شده و می‌پنداشتند که قبله باید غیر قابل تغییر باشد تا دلالت بر عدم استقلال و تزلزل اعتقاد نکند. روی این اساس، پیرامون حقیقت قبله و نیاز به آن و مصلحت‌های تغییر قبله، آیاتی چند نازل شد و تردیدها و مشکلات را در این باره از بین برد:

﴿سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتُمْ عَن قِبَلِهِمُ الَّذِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلِ اللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقْبَيْهِ ۗ وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾ [البقره: ۱۴۲].

«افراد نادان اعتراض می‌کنند که قبله مسلمانان را چه کسی تغییر داد، بگو مشرق و مغرب مال خداست و کعبه را برای قبله قرار دادیم تا معلوم شود چه کسانی از پیامبر پیروی می‌کنند؛ و چه کسی به عقب برمی‌گردد. بدون تردید این امر بسیار سنگین و ناگوار خواهد بود، مگر برای آنانی که خداوند هدایت کرده است.»

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ﴾ [البقره: ۱۷۷].

«رو کردن به شرق و غرب (به خودی خود) کار ثوابی نیست؛ بلکه ثواب این است که آدمی بر الله، روز آخرت، فرشتگان، کتاب‌های آسمانی و پیامبران ایمان آورد و مال خود را برای محبت او به خویشاوندان، یتیمان، مساکین، مسافران، سؤال‌کنندگان و آزادکردن غلامان بدهد».

در آیات نخست خداوند فرمود: قبله به ذات خود مقصود نیست، برای عبادت خداوند جهت شرق و غرب یکسان است، خدا در هر جا و هر سمت و هر جهت موجود است. سپس ضرورت تعیین قبله را بیان فرمود که رو به سوی قبله کردن شعار ویژه‌ای است که مسلمانان واقعی و نمایشی و تظاهری را از یکدیگر جدا می‌کند، بسیاری از افراد یهود بودند که منافقانه تظاهر به قبول اسلام می‌کردند و در صف‌های مسلمانان نماز می‌خواندند، ولی مار آستین اسلام و مسلمانان بودند، وقتی قبله از بیت المقدس به بیت الله تغییر یافت، راز نفاق و دورویی آنان کاملاً آشکار شد، برای هیچ فردی از یهود گوارا و قابل تحمل نبود که رابطه‌اش با آنچه که اساس ملیت، مذهب و وجود او تلقی می‌شود، (یعنی بیت المقدس) قطع شود. سپس خداوند به صورتی دیگر این مطلب را روشن و بیان فرمود که: «رو کردن به سوی قبله خاصی، ثواب و نیکی حقیقی نیست، بلکه ثواب و نیکی در حقیقت عبارت است از ایمان و اعمال صالحه».

نگاهی اجمالی به سلسله‌ی غزوات^(۱)

جای بسی تعجب و شگفتی است که سیره‌نویسان به هر اندازه که توانسته‌اند تا داستان مغازی را با آب و تاب زیاد ذکر کرده و در تشریح و تفصیل آن مبالغه به خرج دهند. مستشرقین نیز به همان مقدار با اشتیاق و شور فوق العاده‌ای به محتوای آن پرداخته، آرزومند گسترش و بسط بیشتر آن بوده‌اند، زیرا آن‌ها پیوسته در صدد ساختن کابوسی وحشتناک از جور و ستم اسلام و آرایش و تبلیغ غیر واقعی آن هستند. برای این منظور

۱- برای بیان علت وقوع غزوه‌ها و مقدمات و وقایع پیش آمده در آن‌ها عناوین مستقلی را طرح کرده‌ایم که بعداً ذکر می‌شوند؛ ولی نخست لازم است نگاهی اجمالی و گذرا به تمام غزوه‌ها داشته باشیم، سپس به صورت تفصیلی روی آن‌ها بحث شود.

چند قطره خون، ملاط اندیشه نادرست آن‌ها را خیس نمی‌کند، بلکه به چشمه‌هایی از خون نیاز دارند. تمام مورخان اروپایی سیره نبوی را به گونه‌ای به رشته تحریر درآورده‌اند که گویی تاریخ اسلام سلسله مرتبی از وقوع جنگ‌ها و کشتارها است که انسان‌ها را با زور و اجبار به حلقه اسلام می‌کشاند، ولی چون این طرز تفکر پایه و اساسی ندارد و سراسر غلط و پوچ است. لذا قبل از آغاز بحث مغازی، لازم است که موضوع غزوات مورد تحقیق و بررسی اجمالی قرار گیرد.

عموماً چنین تصور می‌شود که تا وقتی پیامبر اسلام در مکه بود، آماج دشواری‌ها و مشکلات گوناگون قرار داشت و چون به مدینه آمد، از آن‌ها رهایی یافت؛ ولی این تصور صحیح نیست، گرچه در مکه مشکلات سختی برای آن حضرت ﷺ وجود داشت، لکن در نوع خود منحصر به فرد بود؛ یعنی طرف مقابل مبارزه با مسلمانان فقط کفار و مشرکان بودند، اما در مدینه مشکلات و مصایب پیش روی آن حضرت ﷺ و مسلمانان شکل‌ها و شیوه‌های مختلفی نمودار می‌شدند. در مکه یک قبیله زندگی می‌کرد، در حالی که در مدینه علاوه بر انصار، اقوام یهود نیز وجود داشتند که از نظر عادات، اخلاق، دین و مذهب با انصار تفاوت زیادی داشتند و حریف مقابل آن‌ها به شمار می‌آمدند. گروه سوم ساکن در مدینه یعنی (منافقین) نیز به آن‌ها اضافه شد، گروه سوم مانند مار در آستین اسلام از هر دو گروه مزبور، خطرناک‌تر بود. تفاوت دیگری که بین ساختار قومی و اجتماعی مکه و مدینه وجود داشت این بود که اگر مکه تحت تسلط مسلمانان قرار می‌گرفت، به جهت وجود حرم و تأثیر اجتماعی آن بر ساکنین اطراف و اکناف، تمام قبایل عرب در مقابل اسلام سر تسلیم فرود می‌آوردند؛ ولی تأثیر اسلام در مدینه محدود به خودش بود.

مدینه تا قبل از هجرت پیامبر ﷺ از خطرات و تهدیدهای خارجی مصون بود، اما پس از اینکه اقامتگاه رسول اکرم ﷺ و مرکز فعالیت مسلمانان شد، آماج خشم و کینه تیزی‌های قبایل قریش قرار گرفت. چند روز بعد از این که رسول اکرم ﷺ از مکه به مدینه آمدند، سران قریش به «عبدالله بن اُبی» که قبل از هجرت رئیس قبایل انصار بود و

انصار برای برگزاری مراسم تاجگذاری او در حال تدارک و آمادگی بودند، نامه‌ای با این الفاظ نوشتند:

«إِنكُمْ أَوْيْتُمْ صَاحِبَنَا وَإِنَّا نُنْفِسُ بِاللَّهِ لِنُقَاتِلَنَّهُ أَوْ لِنُخْرِجَنَّهُ أَوْ لِنَسِيرَنَّ إِلَيْكُمْ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى نَقْتُلَ مُقَاتِلَتِكُمْ وَنَسْتَبِيحَ نِسَاءَكُمْ»^(۱).

«شما فردی از ما را نزد خود پناه داده‌اید، سوگند به خدا! یا او را به قتل برسانید و یا او را از مدینه اخراج کنید، در غیر اینصورت ما بر شما حمله خواهیم کرد و شما را به اسارت گرفته، زنان شما را کنیز خود قرار خواهیم داد».

وقتی رسول اکرم ﷺ از این خبر آگاه شد، نزد عبدالله بن ابی رفت، او را تفهیم کرد و گفت: «آیا تو با برادران و فرزندان خود به جنگ می‌پردازی؟» چون بیشتر انصار مسلمان شده بودند، عبدالله این سخن پیامبر ﷺ را درک کرد و به نامه قریش جامه عمل نپوشاند، پس از غزوه بدر نیز قریش نامه‌ای به همین مضمون نوشتند که بعداً ذکر خواهد شد.

البته بر اثر تبلیغات و فعالیت‌های قریش، منافقین و یهود مدینه تحت تأثیر قرار گرفته بودند، در همان زمان و قبل از غزوه بدر، رسول اکرم ﷺ بر استری سوار شده به محله «بنی الحارث بن خزرج» رفتند؛ در یک مکان و بر سر راه خود دیدند که جمعی از مشرکین، منافقین مدینه، یهود و بعضی از مسلمان‌ها نشسته‌اند؛ چون آن حضرت نزدیک آن‌ها رسیدند، از حرکت و راه‌رفتن سواری ایشان گرد و غبار برخاست؛ عبدالله بن ابی پارچه‌ای بر چهره‌اش انداخت و با لحنی تحقیرآمیز گفت: «گرد و غباری راه نیانداز!» آن حضرت ﷺ سلام کرد و آیاتی را از قرآن تلاوت فرمود. عبدالله گفت: «آقا! من این را نمی‌پسندم، گرچه سخن و گفته تو راست باشد، لذا آن را در مجلس ما بیان مکن و ما را مورد اذیت و زحمت قرار مده، بلکه برای کسانی که نزد تو می‌آیند بیان کن»^(۲).

۱- سنن ابی داود ۶۷/۲ باب خبر النضیر.

۲- صحیح مسلم ۹۳/۲ و صحیح بخاری.

این اسائه ادب و گفتار تحقیرآمیز عبدالله مسلمانان را به خشم آورد و نزدیک بود که منجر به درگیری و کشتار شود، در نهایت آن حضرت ﷺ هردو گروه را به خونسردی و خویشتن‌داری واداشت.

در همان دوران حضرت سعد بن معاذ که بزرگترین سردار قبیلهٔ اوس (ساکن مدینه) بود، به قصد عمره به مکه مکرّمه سفر کرد و در آنجا میهمان امیه بن خلف شد، میان او و امیه از مدت‌ها پیش روابط حسنه وجود داشت. یک روز با امیه برای طواف به خانهٔ کعبه رفت، در بین راه با ابوجهل برخورد کردند، ابوجهل از امیه پرسید: این چه کسی است که با تو همراه است؟ امیه گفت: «سعد است». ابوجهل رو به وی کرد و گفت: شما مردم به صابئیها (کفار به آن حضرت و مسلمان‌ها صابئی، یعنی مرتد می‌گفتند) پناه داده‌اید؟ من هرگز تحمل نمی‌کنم که تو به خانه کعبه وارد شوی، سوگند به خدا! اگر تو با امیه همراه نبودی، جان سالم به در نمی‌بردی. حضرت سعد اظهار داشت: اگر شما ما را از حج بازدارید، ما راه تجارتی شما را که از مسیر مدینه می‌گذرد مسدود خواهیم کرد؛ (منظور راه شام بود که از مدینه می‌گذشت)^(۱).

تمام اقوام عرب بر اثر تولیت و مجاورت حرم برای قریش، احترام قایل بودند و قبایلی که در بین مسافت از مکه تا مدینه زندگی می‌کردند، همه تحت نفوذ و سلطهٔ قریش بودند^(۲). بنابراین، قریش تمام قبایل را علیه اسلام و مسلمانان تحریک می‌کردند. مردم یمن و غیره تا سال ششم هجری نمی‌توانستند به محضر آن حضرت ﷺ حضور یابند، چنانکه در سال دوم هجری، وقتی هیئت نمایندگی (عبدالقیس) از بحرین به محضر آن حضرت شرفیاب شدند، سرپرست این هیئت اظهار داشت: قبایل «مضر» مانع از

۱- تمام این داستان با تفصیل بیشتری در صحیح بخاری، ابتدای «باب المغازی» مذکور است.

۲- در سیره ابن هشام مذکور است: وذلك أن قريشا كانوا إمام الناس وقادة العرب لا ينكرون ذلك وكان قريش

حضور ما به محضر شما می‌شوند. لذا ما فقط در موسم حج که عموماً جنگ‌ها متوقف می‌شوند، می‌توانیم به محضر شما حاضر شویم^(۱).

قریش بر این موارد نیز بسنده نکردند، بلکه همچنانکه «عبدالله بن ابی» را هشدار داده بودند، خود را برای حمله به مدینه و قلع و قمع مسلمانان آماده می‌کردند؛ تا مدتی اوضاع در مدینه چنان وخیم بود که رسول اکرم ﷺ تمام شب‌ها را با بیداری سپری می‌کرد. در صحیح نسایی مذکور است:

«کان رسول الله ﷺ أول ما قدم المدينة یسهر من اللیل».

«پیامبر اکرم ﷺ در بدو ورود به مدینه شب‌ها بیدار بودند».

در صحیح بخاری، باب الجهاد مذکور است که یک بار آن حضرت ﷺ فرمودند: «چه کسی از شما امشب پاسداری می‌کند؟» حضرت سعد ابن ابی وقاص مسلح شد و تمام شب را نگهبانی داد، آنگاه آن حضرت استراحت کردند. حاکم نیز به شرح ذیل روایتی ذکر کرده است:

«عن أبي بن كعب قال: لما قدم رسول الله ﷺ وأصحابه المدينة وآوتهم الأنصار ورمتهم العرب عن قوس واحدة وكانوا لا يبيتون إلا بالسلاح ولا يصبحون إلا فيه»^(۲).

«هنگامی که رسول اکرم و صحابه به مدینه آمدند و انصار آنان را پناه دادند، تمام عرب برای جنگ با آنها آماده شد. صحابه در حالی که مسلح بودند شب را می‌خوابیدند».

مورخین مغازی را از همین وقایع آغاز می‌کنند که در همین سال خداوند جهاد را مشروع کرد. ولی هر شخص واقع بین از محتوای همین روایات درک می‌کند که جریان اصلی چه بوده است. در «مواهب لدنیه» و «زرقانی» مرقوم است که خداوند متعال در

۱- تذکره وفد عبدالقیس در صحیح بخاری و دیگر کتب مذکور است.

۲- لباب فی اسباب النزول للسیوطی سوره نور، آیه: وعده الله الذین آمنوا منکم الخ. این روایت در مسند دارمی نیز مذکور است.

سال دوم هجری، دوازدهم ماه صفر جهاد را مشروع کرد و در سند این روایت، این گفته امام زهری را نقل کرده است:

«أول آية نزلت في الاذن بالقتال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ (زرقانی به نقل از صحیح نسائی ۱/ ۴۴۸)».

«یعنی اولین آیه‌ای که در مشروعیت جهاد نازل شد، این است: اذن للذین...»
در تفسیر ابن جریر مذکور است: اولین آیه‌ای که در مورد جهاد نازل گردید، این آیه بود:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتَلُونَكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

ولی اگر با تعمق بیندیشیم می‌بینیم که در این هردو آیه، اجازه جنگ با کسانی داده شده که نخست حمله و جنگ از سوی آنها آغاز شود؛ و این بیانگر این مطلب است که مسلمانان ناخواسته به جنگ کشیده می‌شدند.

به هر حال، واقعیت این است، پس از اینکه رسول اکرم ﷺ به مدینه آمدند، اولین وظیفه مهم، حراست و محافظت از خود مهاجرین، انصار و به طور کلی از شهر مدینه بود. زیرا قریش به جرم اینکه انصار مسلمانان را پناه داده‌اند، قصد نابودی مدینه را کرده و تمام قبایل هم‌پیمان خود را برای این هدف شورانده و تحریک کرده بودند. روی این اساس، پیامبر اکرم ﷺ به منظور دفاع از کیان اسلام و تضعیف قوای دشمن دو تدبیر اتخاذ کردند:

اول - اینکه راه تجارت قریش به مقصد شام که از مدینه می‌گذشت، مسدود شود تا آنان ناگزیر شده به صلح و آشتی تن در دهند. این همان هشدار بود که حضرت سعد بن معاذ در مکه ابوجهل را به انجام آن تهدید کرده بود.

دوم - با قبایلی که در اطراف مدینه قرار دارند، پیمان صلح و امنیت منعقد شود.

عملیات قبل از بدر

خلاصه روی این جهات قبل از غزوه بدر، دسته‌های پنجاه نفری و یکصد نفری مجاهدین به سوی مکه اعزام می‌شدند. در ماه صفر سال دوم هجری، رسول اکرم ﷺ با گروهی از مهاجرین تا محل «ابواء» آمدند و در آنجا با قبیلۀ «بنی ضمره» پیمان بستند. سیره‌نویسان قبل از غزوه «ابواء» سه سریه را ذکر کرده‌اند: «سریه حمزه بن عبدالمطلب»، «سریه عبیده بن حارث» و «سریه سعد بن ابی وقاص»^(۱)، ولی در هیچیک از این عملیات را تهدید خطوط بازرگانی قریش و کاروان تجارتنی آن‌ها ذکر کرده‌اند، یعنی طبق تهدید حضرت سعد، هدف این بود که راه بازرگانی آن‌ها به مقصد شام بسته شود تا تحت فشار اقتصادی قرار گیرند. معاندین اسلام می‌گویند: هدف این بود که صحابه به غارتگری و چپاول اموال پردازند، ولی این اتهام مبتنی بر جهالت و نادانی دشمنان اسلام است، زیرا اولاً این عمل در شریعت اسلام گناه سختی است و ثانیاً برخلاف واقعیت است؛ زیرا در هیچ عملیاتی مذکور نیست که صحابه مال کاروانی را غارت کرده باشند. ثالثاً اگر هدف از این سریه‌ها غارتگری و چپاول اموال می‌بود، بهترین «سوژه» برای این کار، کاروان تجاری قریش بود؛ اما هیچگاه مسلمانان با این هدف به آن تعرض نوزیدند.

قبیله جهینه

اولین قبیله‌ای در اطراف مدینه که هیأتی از جانب مسلمانان برای بستن پیمان با آن اعزام شد، قبیله جهینه بود که در فاصله سه منزلی مدینه زندگی می‌کردند. با آن‌ها پیمان

۱- «سریه» در اصطلاح سیره‌نویسان به عملیاتی گفته می‌شود که آن حضرت گروه و یا سپاهی را به سوی دشمن و یا هدفی دیگر اعزام داشته و برای آن فرماندهی تعیین فرموده است و «غزوه» به عملیاتی اطلاق می‌شود که شخص رسول اکرم ﷺ با آن گروه و یا سپاه همراه بوده و فرماندهی عملیات را برعهده داشته است.

بسته شد که با مسلمانان و کفار روابط یکسان داشته باشند و از کسی پشتیبانی نکنند^(۱). پیامبر اکرم ﷺ در ماه صفر سال دوم هجری با شصت نفر از مهاجرین به سوی «ابواء» حرکت کردند، (جایی که نزدیک آن غزوه ابواء یا ودان واقع شد) مقبره مادر آن حضرت ﷺ نیز در همانجا است. بالاتر از ابواء روستای بزرگ «فرع» واقع است و قبیله «مزینه» در همانجا زندگی می‌کرد و از مدینه تقریباً به فاصله هشت منزل (هشتاد مایل) قرار دارد و آخرین محدوده مدینه به حساب می‌آید. در همان حول و حوش، قبیله «بنی‌ضمیره» می‌زیست و این منطقه در قلمرو فرمانروایی آنان قرار داشت.

رسول اکرم ﷺ پس از چند روز اقامت در آنجا با «بنی‌ضمیره» پیمانی منعقد کرد، در آن موقع رئیس بنی‌ضمیره «مخشی بن عمرو ضمیری» بود. متن معاهده به این شرح است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِبَنِي ضَمْرَةَ، فَإِنَّهُمْ آمَنُوا عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ، وَأَنَّ لَهُمُ التَّصَرُّعَ عَلَى مَنْ رَأَوْهُمْ إِلَّا أَنْ يُحَارِبُوا فِي دِينِ اللَّهِ مَا بَلَ بَحْرَ صُوفَةَ، وَإِنَّ النَّبِيَّ إِذَا دَعَاهُمْ لِنَصْرِهِ، أَجَابُوهُ... الخ»^(۲). «بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان. این نوشته‌ای است از جانب محمد رسول الله برای بنو ضمیره، جان و مال آنان در امان است و هر کس بر آنان حمله کند از آنان حمایت خواهد شد؛ مگر اینکه در مقابل دین بجنگند و هرگاه رسول خدا آنان را برای یاری فرا خواند، به کمک او خواهند آمد».

تمام محدثین سلسله مغازی را از همین واقعه آغاز می‌کنند. در صحیح بخاری نیز همین واقعه، اولین غزوه قرار داده شده است. تقریباً بعد از یک ماه «کرز بن جابر فهری» که از سران مکه بود^(۳)، به چراگاه مدینه حمله کرد و گوسفندان و شتران آن حضرت ﷺ را به یغما برد. آن حضرت پس از اطلاع از این موضوع او را تعقیب کرد، ولی کرز بن

۱- مورخین این واقعه را به طور مستقل ننوشته‌اند، بلکه جایی که سریه «ضمیره» را ذکر کرده‌اند، در آنجا نسبت به «مجدی جهینی» رئیس قبیله نوشته‌اند: **كان موادعاً للفریقین**. یعنی با هردو فریق روابط یکسان داشت.

۲- روض الانف ۲ / ۵۸ زرقانی ۱ / ۴۵۶.

۳- اصابه ذکر کرز فهری.

جابر فهری پا به فرار گذاشت و متواری شد. (کرز بعداً مسلمان شد و در فتح مکه در حالی که تنها راه می‌رفت به شهادت رسید). در ماه جمادی الثانی، یعنی دو ماه بعد از آن واقعه، آن حضرت با دویست نفر از مهاجرین از مدینه خارج شد و به «ذوالعشیره» رسید و با «بنی مدلج» پیمان بست، این محل در فاصله نُه منزلی در نواحی «ینبوع» قرار دارد. «بنی مدلج» هم پیمان قبیله «بنی ضمیره» بودند و چون بنی ضمیره از قبل با آنان پیمان بسته بودند، از این جهت «بنی مدلج» با سهولت، شرایط پیمان را پذیرفتند^(۱).

پس از چند روز، یعنی در ماه رجب سال دوم هجری آن حضرت ﷺ عبدالله بن جحش را با دوازده نفر به سوی «بطن نخله» فرستادند. این محل میان مکه و طائف به مسافت یک شبانه روز از مکه قرار دارد. آن حضرت نامه‌ای به عبدالله داد و به او فرمود: بعد از دو روز آن را باز کرده بخواند؛ حضرت عبدالله بعد از دو روز نامه را باز کرد، در آن نوشته بود: به «بطن نخله» برو، و در آنجا اقامت گزین و از اوضاع و احوال قریش ما را مطلع ساز! اتفاقاً چند نفر از قریش که کالاهای بازرگانی از شام می‌آوردند، ظاهر شدند. حضرت عبدالله بر آن‌ها حمله‌ور شد و یک نفر از آنان را به نام «عمرو بن الحضرمی» به قتل رساند و دو نفر را اسیر کرد و کالاهای او را به غنیمت گرفت. سپس به مدینه آمد و اموال غنیمت را به محضر آن حضرت آورد و جریان را بیان نمود؛ آن حضرت ﷺ فرمودند: «من به شما چنین اجازه‌ای نداده بودم» و از تحویل اموال غنیمت نیز خودداری فرمودند. صحابه بر عبدالله خشم گرفتند و گفتند:

۱- من قبول دارم که مورخین نسبت به دو واقعه اول نوشته‌اند که هدف از آن‌ها غارت کاروان قریش بود، ولی اتفاقاً با آن برخورد نشد. اما من پایبند این وقایع نیستم و با حدس و قیاس هم کاری ندارم. البته این یک واقعیت است که رسول اکرم ﷺ تا جاهای مذکور رفت و با قبایل آنجا پیمان بست. علاوه بر این، حدس و گمان مورخین است که آن حضرت قصد حمله به کاروان قریش را داشتند، گرچه به این امر هم موفق نشدند. اگر خدای ناخواسته هدف غارت کاروان بود پس العیاذ بالله آن حضرت یک فرد بی‌برنامه و ناموفق که چند بار کاروان را تعقیب کردند و به هدف نرسیدند، جلوه می‌کند. به طوری که پس از تجربه‌های مکرر در بدر نیز، کاروان جان سالم بدر برد و به چنگ مسلمانان نیفتاد.

«صنعتم ما لم تومروا به وقاتلتم في الشهر الحرام ولم تومروا بقتال». (/ طبری / ۱۲۷۵)
 «شما کاری کردید که به آن دستور داده نشده بودید و در ماه‌های حرام مرتکب جنگ شدید».

اسیران و کشته‌شدگان از بزرگان خاندان خود بودند، عمرو بن حزمی فرزند عبدالله حزمی و هم‌پیمان «حرب بن امیه» (جد امیر معاویه رضی الله عنه) بود^(۱).
 حرب بزرگترین سردار قریش بود و پس از عبدالمطلب ریاست عمومی قریش را بر عهده داشت. عثمان و نوفل که به دست عبدالله بن جحش اسیر شده بودند، نوۀ مغیره بودند^(۲). مغیره پدر ولید و جد حضرت خالد و بعد از حرب، دومین رئیس قریش بود. به همین سبب، این واقعه آتش خشم و کینه قریش را برافروخت و آنان را سخت تحت تأثیر قرار داد. حس خونخواهی آنان تحریک شد و این جریان باعث اقدام برای گرفتن انتقام و زمینه‌ساز جنگ بدر گردید. حضرت عروۀ بن زبیر، خواهرزاده حضرت عایشه می‌گوید: علت جنگ بدر و سایر جنگ‌هایی که با قریش به وقوع پیوست، کشته‌شدن عمرو بن حزمی بود. چنانکه در طبری مرقوم است:

«وكان الذي هاج وقعة بدر وسائر الحروب التي كانت بين رسول الله ﷺ وبين مشركي قريش فيما قال عروة بن الزبير ما كان من قتل واقد بن عبدالله السهمي عمرو بن الحضرمي»^(۳).
 «یعنی علت وقوع جنگ بدر طبق اظهارات حضرت عروه بن زبیر، کشته‌شدن عمرو بن الحضرمی به دست واقد بن عبدالله سهمی است».

نظر به اینکه غزوه بدر سرآغاز و ریشه اصلی تمام غزوه‌ها است، از این جهت نخست، آن را به صورت مختصر و سپس به طور مفصل تحلیل و بیان خواهیم کرد.



۱- اصابه، تذکره علاء حزمی.

۲- طبری / ۱۲۴۷.

۳- طبری / ۱۲۸۴ (سلیمان ندوی).

﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

آل عمران/ ١٢٣

غزوة بدر

(رمضان سال دوم)

غزوة بدر

«بدر» یکی از بازارهای معروف عرب بود که هر سال افراد قبایل مختلف اعراب در آنجا برای خرید و فروش و مفاخره و مشاعره گرد هم می‌آمدند، این محل در مسیر راه شام به مدینه و جایی که منطقه کوهستانی و صعب العبور است واقع شده و تقریباً از مدینه منوره هشتاد مایل (حدود ۱۳۰ کیلومتر) فاصله دارد. همچنانکه قبلاً ذکر شد، قریش همزمان با هجرت رسول اکرم ﷺ خود را برای حمله به مدینه آماده کرده بودند و نامه‌ای به عبدالله بن ابی بدین مضمون نوشتند: یا محمد را بقتل برسان و یا اینکه ما به مدینه حمله آورده و تو را نیز با او به قتل خواهیم رساند. دسته‌های کوچکی از قریش به طور متناوب جهت گشت‌زنی به سوی مدینه اعزام می‌شد، «کرز فهری» به چراگاه‌های مدینه حمله برده و غارتگری کرده بود.

برای یک حمله تمام عیار نیز به تأمین هزینه و مخارج کافی جنگ بود، لذا کاروان بازرگانی قریش که به منظور تأمین زینه جنگ به شام حرکت نمود، با چنان سرو سامانی رخت سفر بست که هرکس از اهل مکه با مقدار کالایی که در اختیار داشت، در آن شرکت کرد^(۱). نه تنها مردان، بلکه زنان نیز که خیلی کم در امور بازرگانی نقش و دخالت مستقیم دارند، در آن کاروان شرکت داشتند؛ کاروان هنوز از شام حرکت نکرده بود که حادثه قتل «حضرمی» روی داد، و آتش خشم و کینه قریش را بیش از پیش برافروخت. در همین اثناء این خبر نادرست در مکه شایع شد که مسلمانان به منظور غارت کاروان

۱- در ابن سعد این قول ابوسفیان مذکور است: «والله ما بمكة من قریش ولا قریشه له نش وصاعد الابعث به معنا» مورخان در صدد بررسی اسباب و نتایج این سفر تجاری برنیامده‌اند، لذا آن را فقط به صورت یک واقعه بیان کرده‌اند، غافل از اینکه چرا اهل مکه با تمام ثروت و دارایی خود در این کاروان شرکت جسته بودند؟!

حرکت کرده‌اند، این خبر باعث ایجاد طوفانی از غیظ و خشم قریش گردید و دامنه‌اش تمام اعراب را فرا گرفت.

وقتی رسول اکرم ﷺ از این جریان آگاه شد، مسلمانان را برای مشورت گرد آورد و جریان را با آنان در میان گذاشت. نخست حضرت ابوبکر و جمعی دیگر از مهاجرین خطابه‌های شورانگیزی ایراد کردند، ولی آن حضرت منتظر عکس العمل انصار بود، زیرا آنان در وقت بیعت متعهد شده بودند، فقط در صورتی که دشمنان به مدینه حمله کنند، برای دفاع از آن به پا خیزند. در این هنگام حضرت سعد بن عباده (رئیس قبیله خزرج) از جایش بلند شد و اظهار داشت:

«آیا منظور حضرت عالی ما هستیم؟ سوگند به خدا! اگر شما فرمان دهید ما به دریا وارد خواهیم شد!»

این روایت صحیح مسلم است و در صحیح بخاری مذکور است: حضرت مقداد اعلام داشت: «ما، مانند قوم حضرت موسی نیستیم که بگوییم: شما و خدایت بجنگید، بلکه ما از جانب راست، چپ، روبرو و پشت سر شما خواهیم جنگید».

از این کلام مقداد، آن حضرت ﷺ سخت شادمان گشت، به گونه‌ای که رخسار مبارک از شدت خوشحالی می‌درخشید.

خلاصه آن حضرت ﷺ در دوازدهم ماه رمضان المبارک سال دوم هجری با حدود سیصد نفر از فدائیان اسلام از مدینه حرکت کردند؛ بعد از اینکه یک مایل از راه را پیمودند، سپاه اسلام را مورد بررسی و ارزیابی قرار دادند و نوجوانانی را که سن آنها پایین بود، برگرداندند^(۱)؛ زیرا در چنین مواقعی آن‌هایی که سن‌شان پایین هست، نمی‌توانند کاری انجام دهند. عمیر بن ابی وقاص نوجوان خردسالی بود، وقتی به او گفته شد تا بازگردد، گریه کرد. آنگاه رسول اکرم ﷺ به او اجازه داد و برادرش حضرت سعد بن ابی وقاص در گردن سرباز کم سن اسلام، شمشیر آویزان نمود^(۲).

۱- ابن سعد ۶/.

۲- منتخب کنز العمال به روایت ابن عساکر، غزوه بدر.

حالا تعداد دقیق سپاه اسلام سیصد و سیزده نفر بود که شصت نفر از آنان مهاجر و باقی از انصار بودند. چون از جانب منافقین و یهود، خطر حمله به مدینه می‌رفت، لذا آن حضرت «ابوالبابه بن عبدالمندر» را فرماندار مدینه تعیین کرد و به مدینه فرستاد. بر قسمت بالایی مدینه عاصم بن عدی را تعیین فرمود. پس از ترتیب این برنامه‌ها به سوی بدر حرکت نمود، جایی که خبر ورود اهل مکه به آنجا رسیده بود، دو نفر را به منظور تجسس و گردآوری اطلاعات، به نام‌های «بسیبه» و «عدی» جلوتر فرستاد تا هرگونه نقل و انتقال قریش را تحت نظر قرار دهند و اطلاعات جمع‌آوری شده را به آن حضرت منتقل کنند. سپاه اسلام از مسیرهای «روحاء»، «منصرف»، «ذات»، «اجلال»، «معلات» و «ایثل» گذر کرده، در تاریخ هفدهم ماه رمضان نزدیک بدر رسیدند. مخبران و پیش‌قراولان سپاه اسلام گزارش دادند که قریش تا آن سوی وادی آمده‌اند، آن حضرت ﷺ با سپاه اسلام در همانجا مستقر گردید.

قریش از مکه با ساز و برگ زیادی حرکت کرده بودند. یک هزار جنگجو، یکصد سوار و حضور تمام سران قریش. ابولهب بنا به عذری نتوانست شرکت کند، لذا یک نفر را به نیابت از خود فرستاد. برنامه غذا و آذوقه طوری تنظیم شده بود که سران قریش مانند عباس بن عبدالمطلب، عتبه بن ربیع، حارث بن عامر، نضر بن الحارث، ابوجهل، امیه و غیره به نوبت، روزانه ده شتر ذبح می‌کردند^(۱). عقبه بن ربیع بزرگترین و گرامی‌ترین رئیس قریش به عنوان سپه‌سالار تعیین شده بود. هنگامی که قریش نزدیک بدر رسیدند و مطلع شدند که کاروان ابوسفیان از تعرض مسلمانان نجات یافته و گریخته است، سران قبیله زهره و عدی گفتند: حالا نیازی به جنگیدن نیست، ولی ابوجهل با این پیشنهاد مخالفت کرد. افراد قبیله زهره و عدی از آنان جدا شده و به مکه بازگشتند، بقیه قریش به پیش حرکت کردند و چون قبل از مسلمانان به آنجا رسیده بودند، در مواضع مناسب و سوق الجیشی مستقر شدند. برخلاف این، در جانب مسلمانان حتی چشمه و یا

۱- معارف ابن قتیبه، باب اسماء المطعمین من قریش فی غزاة بدر و سیره ابن اسحاق به روایت ابن هشام، غزوه بدر.

چاه آبی وجود نداشت. زمین چنان ریگزار و شنزار بود که پاهای شتران در ریگ‌ها فرو می‌رفت. حباب بن منذر به محضر آن حضرت ﷺ حضور یافت و عرض کرد: انتخاب این محل براساس وحی بوده و یا به لحاظ موقعیت نظامی آن؟ ایشان حضرت فرمودند: «براساس وحی انتخاب نشده است». حباب اظهار داشت: پس بهتر است پیشروی نموده و چشمه آب را تصرف کرده، چاه‌ها و چشمه‌های اطراف آن را از بین ببریم^(۱). آن حضرت این نظر را پسندیده و بر آن عمل فرمودند. از حسن اتفاق و با تأیید خداوند متعال باران خوبی بارید و زمین سفت شد و در جاهای مختلف، حوضچه‌هایی برای جمع شدن آب در آن‌ها ساخته شد تا برای وضو و غسل از آن‌ها استفاده شود. خداوند این احسان بزرگ خود را در آن شرایط سخت چنین بیان می‌کند:

﴿وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ﴾ [الأنفال: ۱۱].

«و خداوند از آسمان آبی نازل کرد تا شما را با آن پاک گرداند».

گرچه مسلمانان بر آب تسلط پیدا کردند، ولی فیض و بخشندگی ساقی کوثر عام بود، به طوری که دشمنان نیز مجاز بودند تا از آنجا برای خود آب ببرند^(۲). شب فرا رسید، تمام مسلمانان رحل افکنده تا صبح در عالم خواب و استراحت فرو رفتند، تنها ذات اقدس رسول اکرم ﷺ تا صبح بیدار و مشغول دعا بودند. با طلوع صبح، مجاهدین را برای نماز بیدار کردند و بعد از ادای نماز در موضوع جهاد خطبه‌ای ایراد فرمودند^(۳).

قریش برای جنگ و رو در رو قرار گرفتن با مسلمانان بی‌تاب و بی‌قرار بودند. با وجود این افراد خیرخواهی نیز وجود داشتند که هرگز برای جنگ و خونریزی راضی نبودند. یکی از آنان حکیم بن حزام (که بعداً مسلمان شد) بود، او نزد فرمانده سپاه کفر «عتبه» رفت و اظهار داشت: اگر شما بخواهید امروز بهترین روزی است که جناب‌عالی می‌توانید به عنوان یک فرد نیک نام و مصلح در تاریخ باقی بمانید و این روز یادگار جاودانه‌ای

۱- ابن هشام.

۲- ابن هشام ۱۶/۲.

۳- منتخب کنز العمال، غزوة بدر به روایت مسند احمد بن حنبل و ابن ابی شیبه.

برای شما قرار گیرد. عتبه گفت: چگونه؟ حکیم گفت: آنچه قریش می‌خواهند فقط خونبهای حضرمی است. او هم پیمان تو بوده، لذا خونبهای او را از جانب خود به قریش بپرداز.

عتبه شخص نیک‌سیرتی بود، لذا با طیب خاطر از پیشنهاد حکیم استقبال کرد، ولی لازم بود که ابوجهل نیز به این امر رضایت دهد؛ حکیم پیام عتبه را به ابوجهل ابلاغ کرد. ابوجهل در حال بیرون‌آوردن تیر از ترکش و ترتیب آن‌ها بود، چون پیام عتبه را شنید، گفت: آری! عتبه دارد عقب‌نشینی می‌کند و اراده‌اش سست گردیده. ابوحذیفه فرزند «عتبه» مسلمان شده و با آن حضرت ﷺ همراه بود. بنابراین، ابوجهل فکر می‌کرد شاید عتبه از این جهت که فرزندش را از دست ندهد، از جنگیدن تعلل می‌کند. ابوجهل، ابوعامر برادر حضرمی را خواست و گفت: مشاهده می‌کنی که خون برادرت دارد به هدر می‌رود، ابوعامر طبق رسم و عرف عرب لباس‌های خود را پاره و شروع به خاک‌افشانی کرد و نوحه و اعماه! واعماه! را سر داد. این عمل ابوعامر آتشی در دل سپاه کفر برافروخت، وقتی عتبه از طعن و تشنیع ابوجهل آگاه شد، غیرت تمام وجودش را فرا گرفت و سخت خشمگین شد و اعلام کرد: در میدان جنگ معلوم می‌شود چه کسی با داغ نامردی لکه‌دار می‌شود. آنگاه «خود» خواست تا بر سر گذارد، ولی کله‌اش به قدری بزرگ بود که هیچ خودی بر آن قرار نمی‌گرفت، در آخر به ناچار پارچه‌ای بر سر پیچید و لباس رزم پوشید و مسلح شد.

از آنجایی که رسول اکرم ﷺ نمی‌خواست دست مبارک خود را با خون کسی آلوده کند، اصحاب کرام در گوشه‌ای برای آن حضرت سایبانی درست کردند تا در آنجا مستقر شوند و مجاهدین را فرماندهی کنند. حضرت سعد بن معاذ شمشیر به دست گرفته بر در سایبان نگهبان شد تا کسی به آنجا نفوذ نکند.

گرچه از بارگاه الهی وعده فتح و نصرت داده شده بود، تمام عناصر عالم آماده یاری بودند و سپاه فرشتگان نیز در رکاب آن حضرت قرار داشت؛ با وجود این به لحاظ اسباب و براساس اصول و مقررات جنگ سپاه مجاهدین را نظم و ترتیب دادند. مصعب بن عمیر

را پرچمدار مهاجرین، حباب بن منذر را علمدار خزرج و سعد بن معاذ را پرچمدار قبیله اوس مقرر فرمودند. صبح روز بعد سپاه اسلام صف کشید و آن حضرت ﷺ با تیری که در دست مبارک داشت صف‌ها را منظم و مرتب می‌کردند؛ به گونه‌ای که ذره‌ای از خط صف، جلو و یا عقب نباشند. شور و غوغا در جنگ یک امر عادی است، ولی آن حضرت اعلام فرمودند: هیچ کس حق صحبت و حرف زدن ندارد، سکوت کامل حکم فرما بود.

در لحظه‌ای که سپاه عظیمی از کفار در مقابل مسلمانان قرار گرفته بود، ورود و شرکت یک نفر نیز در جمع سپاه اسلام مایه دلگرمی و مسرت به حساب می‌آمد. ولی بنگریم که آن حضرت ﷺ در چنین حالی نیز چقدر باوفا و پایبند به وعده بودند! «حذیفه بن الیمان» و «حسیل» دو نفر از اصحاب از جایی به قصد شرکت در جهاد می‌آمدند، در میان راه کفار مانع از آمدن آن‌ها شدند و گفتند: شما به یاری و کمک محمد می‌روید، آن‌ها منکر شدند و تعهد نمودند که در جنگ شرکت نخواهند کرد. سپس نزد آن حضرت آمده و جریان را بیان کردند. آن حضرت فرمودند: ما در هر حال، به وعده‌های خود وفا می‌کنیم و ما را فقط یاری و کمک خدا کافی است^(۱).

دو صف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند که یکی از آن‌ها مظهر حق، نور، اسلام و عدالت بود و دیگری مظهر باطل، ظلمت، کفر و ستم:

﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ﴾

[آل عمران: ۱۳].

«برای شما نشان عبرتی است در آن دو گروهی که یکی در راه خدا و دیگری در راه کفر با یکدیگر می‌جنگیدند».

منظره عجیبی بود، جهان با تمام وسعت خویش شاهد نور توحید در همان وجودهای معدود بود. در صحیحین روایت است که رسول اکرم ﷺ خضوع و خشوع شدیدی طاری شده بود. هردو دست‌ها را به بارگاه الهی گسترده و فرمودند: «بار الها! آنچه با من وعده

۱- صحیح مسلم، باب الوفاء بالعهد، کتاب الجهاد و السیر. (سلیمان ندوی)

فرموده‌ای امروز به آن وفا کن»، از بس که محو در نیایش و راز و نیاز با پروردگار و از خود بی خود بودند، شال از روی شانه‌های مبارک به زمین می‌افتاد و ایشان متوجه آن نبودند؛ گاهی سر به سجده می‌ساییدند و می‌فرمودند: «بار الها! اگر این چند نفر امروز کشته و نابود شوند، تا قیامت تو مورد پرستش نخواهی گرفت».

وقتی مسلمانان وضع و حال بی‌تابی و بی‌قراری آن حضرت را مشاهده کردند، سخت متأثر شدند. حضرت ابوبکر اظهار داشت: یا رسول الله! خداوند به وعده خود وفا خواهد کرد.

سرانجام، ضمن اینکه آرامش و سکون روحی حاصل شده بود، با خواندن این آیه:

﴿سَيَهْرُمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾ [القمر: ۴۵].

«به زودی این جمع شکست خواهند خورد و پشت به شما خواهند کرد».

نوید و فتح پیروزی را دادند. سپاه قریش به مسلمانان بسیار نزدیک شده بود، با وجود این آن حضرت مجاهدین را از حرکت به جلو و پیشروی منع کرده فرمودند: «در جایتان قرار گیرید» و چون دشمن نزدیک آید با تیر آن‌ها را از پیشروی بازدارید. این معرکه حیرت‌آورترین منظرهٔ ایثار و فداکاری بود. هردو سپاه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و طرفین شاهد این بودند که عزیزان و جگرگوشه‌های آنان در مقابل شمشیر قرار دارند. فرزند حضرت ابوبکر (که تا آن موقع کافر بود) در میدان قدم گزارد، حضرت ابوبکر در مقابل او شمشیر کشید و از صف بیرون شد^(۱). عتبه به میدان آمد، فرزندش حضرت حذیفه برای مبارزه با او شتافت. شمشیر حضرت عمر با خون دایمی‌اش رنگین شد^(۲).

جنگ اینگونه آغاز گردید که نخست «عامر حصرمی» که در صدد گرفتن انتقام خون برادرش بود، پا به میدان گذاشت. «مهجع» غلام حضرت عمر برای مقابله با وی به میدان آمد و کشته شد. عتبه فرمانده سپاه که از طعن و تشنیع ابوجهل سخت خشمگین شده بود، قبل از دیگران همراه با برادر و پسر خود به میدان آمد و درخواست مبارزه کرد. میان

۱- استیعاب، ذکر عبدالرحمن بن ابی بکر.

۲- ابن هشام/ ۳۸۸.

اعراب رسم بر این بود که شخصیت‌های معروف و نامدار با یک نشان امتیاز به میدان جنگ می‌رفتند. بر سینه عتبه پَرِ شترمرغی به عنوان نشان قرار داشت، برای مبارزه با آنان حضرت عوف، حضرت معاذ و حضرت عبدالله بن رواحه از صف خارج شده به میدان رفتند. عتبه نام آنان را پرسید، وقتی فهمید که از انصار هستند، گفت: ما با شما کاری نداریم. سپس به سوی رسول اکرم ﷺ متوجه شد و صدا کرد: محمد! این‌ها هم‌شان ما نیستند^(۱). آنگاه به دستور آن حضرت ﷺ انصار عقب‌نشینی کردند و حضرت حمزه، حضرت علی و حضرت عبیده به میدان قدم گذاشتند، و چونکه کلاه خود بر سر گذاشته بودند، چهره‌های‌شان پوشیده بود^(۲). عتبه پرسید: شما که هستید؟ آنان نام و نسب خود را گفتند: «آری! این‌ها هم‌شان ما هستند».

عتبه در مقابل حضرت حمزه و ولید در مقابل حضرت علی قرار گرفتند و هر دو به قتل رسیدند، ولی شبیه برادر عتبه، حضرت عبیده را زخمی ساخت. حضرت علی حمله کرد و شبیه را نیز به قتل رساند و عبیده را بر دوش گرفت و به محضر رسول اکرم ﷺ آورد. عبیده از آن حضرت ﷺ پرسید: «آیا من از نعمت شهادت محروم شدم؟ آن حضرت فرمودند: خیر، تو رتبه شهادت را حاصل کردی». عبیده گفت: اگر امروز ابوطالب در قید حیات می‌بود، قبول می‌کرد که مصداق این شعر او من هستم^(۳):

۱- الفاظ کتب حدیث مختلف اند، در ابوداود کتاب الجهاد مذکور است که عتبه گفت: ما با پسر عموهای خود کار داریم با شما کاری نداریم. محدثین مطلب این را چنین بیان داشته‌اند که هدف از آن اهانت به انصار نبود، بلکه هدف این بود که ما قصد گرفتن انتقام از قریش داریم. ولی تردیدی در این نیست که اهل مکه انصار را هم‌شان خود نمی‌دانستند. در روایات صحیح مذکور است که وقتی ابوجهل به دست انصار به قتل رسید هنگام مرگ گفت: کاش مرا کسی دیگر غیر از این کشاورزان به قتل می‌رساندند! انصار پیشه زراعت و کشاورزی داشتند و این از نظر قریش امری معیوب بود.

۲- ابن سعد، غزوة بدر و بدایه و نهایه ابن کثیر ۳/ ۲۷۳.

۳- زرقانی، در این وقایع روایات مختلفی ذکر شده است و تقریباً رتبه همه آن‌ها یکی است، لذا هرکدام اختیار شود اشکالی ندارد.

ونسلمه حتى نصرع حوله ونذهل عن أبنائنا والحلائل

(ما محمد را زمانی به دشمنان می سپاریم که در اطراف او جنگیده بمیریم و از فرزندان و زنان خود فراموش شویم).

عبیده فرزند سعید بن العاص که از سر تا پا زره پوش بود از صف خارج شد و اعلام کرد: من «ابوکرش» هستم. حضرت زبیر برای مبارزه با وی بیرون آمد تمام بدن عبیده در زره قرار داشت، فقط چشم هایش نمایان بودند، لذا حضرت زبیر «زوبین» بر چشم هایش زد که بر اثر آن به زمین افتاد و به قتل رسید^(۱). زوبین چنان در چشمش فرو رفته بود که حضرت زبیر پاهای خود را بر بدنش گذاشت و آن را با مشکل بیرون آورد، ولی هردو طرف آن خم شد. این زوبین به عنوان یادگار باقی ماند و از حضرت زبیر، رسول اکرم ﷺ آن را تحویل گرفت. سپس به خلفای راشدین یکی پس از دیگری منتقل شد و در آخر به دست حضرت عبدالله بن زبیر رسید^(۲).

حضرت زبیر در آن معرکه زخم های عمیقی برداشت و زخمی که بر روی شانه وی بود چنان عمیق بود که بعد از بهبودی، انگشتی در آن جای می گرفت و پسرش عروه در زمان کودکی با آن بازی می کرد؛ شمشیری که با آن می جنگید پس از جنگ شدید به زمین افتاد؛ هنگامی که عبدالله بن زبیر شهید شد، عبدالملک به عروه گفت: شمشیر زبیر را می شناسی؟ وی گفت: آری! عبدالملک پرسید: چگونه؟ وی گفت: در جنگ بدر دنداندار شده. عبدالملک تأیید کرد و این مصراع شعر را خواند: «بهن فلول من قراع الکتائب» آنگاه شمشیر را به عروه داد، عروه آن را از نظر قیمت ارزیابی کرد. سه هزار درهم قیمت گذاری شد، دسته آن با نقره تزیین شده بود^(۳).

سپس حمله عمومی آغاز شد، مشرکین بر اعتماد به قدرت و ساز و برگ خود می جنگیدند. ولی در سویی دیگر، رسول اکرم ﷺ سر به سجده گذاشته بود و فقط از

۱- صحیح بخاری، غزوه بدر.

۲- صحیح بخاری، ذکر غزوه بدر.

۳- صحیح بخاری، ذکر غزوه بدر.

خداوند متعال نصرت و یاری می‌خواست. شرارت ابوجهل و دشمنی و کینه‌توزی وی با اسلام زبانزد خاص و عام بود. بنابراین، دو برادر جوان از انصار به نام‌های معاذ و معوذ تصمیم قاطع گرفته بودند که هر جا آن شقی و بدبخت را بیابند یا او را نابود کنند و یا در این راه کشته شوند. حضرت عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: من در صف ایستاده بودم که ناگهان در سمت راست و چپ خود، دو نوجوان را مشاهده کردم. یکی از آنان آهسته در گوشم گفت: ابوجهل کجاست؟ من گفتم: عمو جان! با ابوجهل چه کاری داری؟ گفت: من با خدا عهد بسته‌ام که هر جا او را بیابم یا او را بکشم و یا چنان در این راه بجنم که کشته شوم. من هنوز به او جوابی نداده بودم که نفر دوم نیز آهسته در گوشم همین را گفت. من به هردو با اشاره گفتم: آن شخص ابوجهل است. با گفتن این، هردو مانند شاهین به سوی او حمله برده، او را نقش زمین ساختند؟ هردو نوجوان فرزند «عفراء» بودند. عکرمه پسر ابوجهل از پشت بر معاذ حمله کرد و بر بازویش شمشیر زد که دستش قطع شد. معاذ عکرمه را تعقیب کرد ولی او جان سالم به در برد. معاذ در همان حال می‌جنگید، اما چون دستش آویزان و مانع جنگیدن بود، دست خود را زیر پایش قرار داد و او را از تن جدا نمود.

رسول اکرم ﷺ قبلاً گفته بود: با کفار افرادی همراه‌اند که با طیب خاطر برای جنگ نیامده‌اند، بلکه بر اثر تحمیل و اجبار قریش آمده‌اند. آن حضرت اسامی آن‌ها را نیز بیان کرد. یکی از آنان ابوالبختری بود. «مجذر» (که هم‌پیمان انصار بود) او را دید. مجذر گفت: چون رسول اکرم ﷺ از قتل تو منع کرده است، لذا تو را رها می‌کنم. با وی یک نفر دیگر همراه بود. ابوالبختری گفت: این را هم رها می‌کنی؟ مجذر گفت: «خیر». ابوالبختری گفت: من این طعنه زنان عرب را نمی‌توانم تحمل کنم که: ابوالبختری برای حفظ جان خود رفیقش را رها کرد. آنگاه ابوالبختری این شعر را خواند و بر مجذر حمله برد و به قتل رسید:

حتی یموت او یری سبیله

لن یسلم ابن حرة زمیله

(آدم خانواده و نجیب، رفیق خود را رها نمی‌کند مگر اینکه کشته شود و یا رها گردد).

از کشته شدن عتبه و ابوجهل پای ثبات مشرکان متزلزل شد و افسردگی و پژمردگی خاصی بر سپاه کفر طاری گشت. دشمن سرسخت رسول اکرم ﷺ امیه بن خلف نیز در جنگ بدر شرکت داشت. حضرت عبدالرحمن بن عوف زمانی با وی عهد بسته بود که چون به مدینه آید، از وی حفاظت خواهد کرد. در بدر فرصت خوب و مناسبی برای گرفتن انتقام از آن دشمن خدا بود، ولی چون پایبندی و وفای به عهد از شعائر اسلام است. عبدالرحمن بن عوف خواست تا بگونه‌ای او را نجات دهد، لذا او را با خود به کوهی در همان حول و حوش برد؛ اتفاقاً حضرت بلال او را مشاهده کرد و به انصار اطلاع داد، آنان به سوی وی هجوم بردند. عبدالرحمن فرزند امیه را جلو کرد مردم او را به قتل رساندند و به این اکتفا نکردند؛ بلکه به سوی خود امیه شتافتند. عبدالرحمن به امیه گفت: تا بر زمین بخوابد، آنگاه بر او دراز کشید تا مردم نتوانند او را به قتل برسانند، ولی آنان از زیر پاهای عبدالرحمن بر وی دسترسی پیدا کرده او را به قتل رساندند. یکی از زانوهای عبدالرحمن نیز زخمی گردید و اثر زخم تا مدت‌ها باقی بود^(۱).

پس از کشته شدن ابوجهل، عتبه و غیره قریش سپر انداختند و مسلمانان آنان را به اسارت گرفتند. عباس، عقیل (برادر حضرت علی) نوفل، اسود بن عامر، عبدالله بن زمعه و بسیاری دیگر از افراد بزرگ و سران قریش جزو اسیرشدگان بودند. آن حضرت ﷺ دستور دادند تا یکی از ابوجهل خبری بیاورد. عبدالله بن مسعود رفت و دید که ابوجهل در میان زخمی‌شدگان افتاده و در حال جان‌دادن است. عبدالله پرسید: تو ابوجهل هستی؟ او گفت: کسی را که قومه به قتل رسانده این چه افتخاری است؟! ابوجهل زمانی او را سیلی زده بود، او به عنوان انتقام پاهایش را بر گردن ابوجهل گذاشت، ابوجهل گفت: ای چوپان! مواظب باش! پاهایت را بر گردن چه کسی گذاشته‌ای! حضرت عبدالله بن مسعود

۱- تفصیل این واقعه در صحیح بخاری، کتاب الوکالة مذکور است. ولی چون در مبحث مغازی ذکر نشده، لذا سیره‌نویسان آن را مشاهده نکرده‌اند.

بلافاصله سرش را از تنش جدا کرد و به محضر رسول اکرم ﷺ برده بر قدم‌های مبارک‌شان انداخت^(۱).

مورخان غربی که همه چیز را از بعد مادی و اسباب ظاهری ارزیابی می‌کنند، در حیرت و شگفت قرار گرفته‌اند که چگونه یک سپاه بی‌سر و سامان سیصد نفری پیاده بر سپاه مجهزی که یکصد سوار داشت، غلبه پیدا کرد! ولی نصرت غیبی بارها چنین منظره‌های عجیبی را به نمایش گذاشته است. با وجود این در قالب اسباب مادی برای تسکین خاطر ظاهر بینان نیز عواملی وجود دارد که آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ - قریش با یکدیگر وحدت نظر نداشتند، فرمانده لشکر، - عتبه - به جنگیدن راضی نبود.

از افراد قبیلۀ زهره تا بدر آمده و سپس بازگشتند.

۲ - اثر بارندگی قریش از نظر موقعیت جغرافیایی در وضعیت بسیار نامطلوبی قرار گرفته بودند، زیرا محل تمرکز آن‌ها کلاً گِل آلود و لجن بود، به طوری که رفت و آمد بسیار مشکل بود.

۳ - قریش مرعوب شده و تعداد سپاه مسلمانان را دو برابر سپاه خود تخمین زده بودند. چنانکه در قرآن مجید مذکور است: ﴿يَرَوْنَهُمْ مِّثْلَهُمْ رَأْيَ الْعَيْنِ﴾

۴ - در میان سپاه کفار هیچگونه نظم و ترتیبی وجود نداشت. برخلاف این رسول اکرم ﷺ شخصاً به سپاه اسلام نظم و ترتیب خاصی داد و صف‌ها بسیار مرتب و منظم بودند.

۵ - مسلمانان آن شب را در آرامش و استراحت گذراندند، و صبح هنگامی که وارد میدان نبرد شدند، تازه نفس بودند. اما سپاه کفر از ترس و وحشت، شب را استراحت نکرده بودند. با وجود این اسباب، تأیید و نصرت الهی نیز شامل حال گردید.

۱- صحیح بخاری، غزوة بدر.

از جهتی دیگر اگر به نظر ظاهر به سپاه اسلام و کفر بنگریم، اوضاع ظاهری مقتضی و مساعد برای پیروزی مسلمانان نبود. در بین کفار افراد ثروتمندی وجود داشتند که آذوقه و امکانات تمام سپاه را تهیه می‌کردند، مسلمانان از این لحاظ چیزی نداشتند. تعداد قریش یک هزار نفر بود، مسلمانان فقط سیصد نفر بودند. در سپاه قریش یکصد سوار وجود داشت و مسلمانان فقط دو اسب داشتند. تعداد معدودی از مسلمانان به طور کامل مسلح بودند، از طرف دیگر تمام افراد سپاه قریش از سر تا پا زره‌پوش بودند.

با توجه به تمام این موارد، پس از پایان جنگ معلوم شد که از مسلمانان فقط چهارده نفر شهید شده‌اند که شش نفر از آنان مهاجر و هشت نفر دیگر از انصار بودند. ولی از طرف دیگر، قدرت اصلی قریش درهم شکسته و تک تک سران قریش که در شجاعت، معروف و سپه‌سالار قریش بودند، به قتل رسیدند. از میان آنان، شیبه، عتبه، ابوجهل، ابوالبختری، زمعه بن الاسود، عاص بن هشام، امیه بن خلف و منبه بن الحجاج سرور و تاج سر قریش بودند. از لشکریان قریش نزدیک به هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر به اسارت گرفته شدند، از اسرای جنگی، عتبه و نصر بن حارث کشته و بقیه به صورت اسیر به مدینه انتقال داده شدند. در میان آنان عباس، عقیل (برادر حضرت علی) و ابوالعاص داماد آن حضرت علیه السلام نیز وجود داشتند.

روش معمول آن حضرت در جنگ‌ها چنین بود که هرکجا جسدی مشاهده می‌شد و دستور می‌دادند تا به خاک سپرده شود^(۱). ولی به علت تعداد زیاد کشته‌شدگان در این جنگ دفن هر یک به صورت جداگانه کار مشکلی بود، لذا تمام اجساد را در چاه بزرگی که در آنجا بود، انداختند. اما جسد امیه چون باد کرده و گندیده بود و امکان انتقال آن نبود، در همانجا به خاک سپرده شد. هنگامی که اسرای جنگی به محضر آن حضرت علیه السلام در مدینه آورده شدند، سهیل بن عمر یکی از خویشاوندان حضرت سوده نیز در میان آنان

بود، وقتی سوده او را دید بی اختیار به وی گفت: تو هم مانند زنان خود را در زنجیر قرار داده‌ای؟ نمی توانستی بجنگی تا اینکه کشته شوی!^(۱)

اسیران جنگی دوتا، دوتا یا چهارتا، چهارتا تقسیم شده و برای نگهداری به صحابه سپرده شدند و دستور داده شد تا با آنها به خوبی رفتار شود. صحابه به آنان غذا می دادند و خودشان بر تغذیه از خرما اکتفا می کردند. در میان آنها ابو عزیز برادر حضرت مصعب بن عمیر نیز وجود داشت. او می گوید: آن مرد انصاری که مرا به خانه اش برده بود هنگام شام و نهار به من نان می دادند و خودشان خرما می خوردند. من از این برخوردار خوب آنان شرمنده شده نان را به آنها می دادم، ولی آنها از گرفتن آن امتناع ورزیده و دوباره به من برمی گرداندند. و این بنا بر توصیه و تأکید رسول اکرم ﷺ بود که با اسیران به خوبی رفتار شود^(۲).

یکی از اسراء، «سهیل بن عمرو» بود که فوق العاده فصیح و بلیغ بود و علیه آن حضرت ﷺ در جلسات و مجامع عمومی لب به سخن های اهانت آمیز می گشود. حضرت عمر اظهار داشت: یا رسول الله! اجازه دهید دو دندان زیرین او را درآوریم تا دوباره نتواند به خوبی سخن گوید. آن حضرت ﷺ فرمودند: «اگر من او را مثله کنم گرچه پیامبر هستم با وجود این، خداوند مرا نیز مثله خواهد کرد»^(۳). حضرت عباس پیراهن نداشت، قامتش چنان بلند بود که پیراهن هیچکس اندازه تن او نبود. عبدالله بن ابی رئیس المنافقین هم قد او بود، پیراهنش را خواست و به او داد. در صحیح بخاری مذکور است که رسول اکرم ﷺ هنگام مرگ عبدالله، پیراهن مبارک خود را به جای کفن در عوض همان احسان به او پوشانده بود^(۴).

۱- ابن هشام.

۲- طبری / ۱۳۳۸.

۳- طبری / ۱۳۴۴.

۴- صحیح بخاری، باب السکوة للاسارى / ۴۲۲.

عموماً چنین روایت شده است که وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه آمدند با اصحاب در باره اسرای بدر مشورت کردند که آن‌ها را چکار کنیم؟ حضرت ابوبکر اظهار داشت: همه این‌ها خویشاوندان و عزیزان ما هستند، لذا از آن‌ها فدیة گرفته و آن‌ها را رها کنیم. اما حضرت عمر که به نظر وی در مقابل اسلام دوست و دشمن، خویشاوند و عزیز و نزدیک، هیچ فرقی نداشتند، چنین اظهار نظر فرمود که همه آنان کشته شوند و هریک از ما به کشتن خویشاوند و عزیز خود اقدام کند. رسول اکرم ﷺ نظر حضرت ابوبکر را پسندیده فدیة گرفت و آنان را رها کردند. آنگاه بر این عمل، عتاب و تهدید الهی نازل شد که:

﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۸].

«گر نوشته قبلی تقدیر الهی نبود در مقابل آنچه فدیة گرفتید عذاب بزرگی بر شما نازل می‌شد.»

رسول اکرم ﷺ و حضرت ابوبکر عتاب الهی را شنیده گریه کردند. این روایت در تمام کتب تاریخ و در احادیث نیز مذکور است. ولی در بیان سبب و علت عتاب و تهدید، اختلاف نظر وجود دارد. روایتی که در ترمذی مذکور است، خلاصه آن چنین است: تا آن موقع در باره مال غنیمت حکمی نازل نشده بود و طبق عرف و رسم معمول عرب، صحابه مشغول جمع‌آوری مال غنیمت شدند، لذا عتاب بر این امر نازل شد، ولی چون نسبت به آن قبلاً دستوری نازل نشده بود، لذا آن جرم مورد عفو قرار گرفت و دستور داده شد که آنچه از مال غنیمت به دست آمده است، حلال است. در قرآن مجید پس از ذکر عتاب، این جمله مذکور است:

﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا﴾ [الأنفال: ۶۹]. در این آیه به وضوح ثابت شده که

آنچه از مال و منال کفار به دست آمده حلال و مال غنیمت بوده است.

خلاصه، از روایت صحیح مسلم و ترمذی معلوم می‌شود که این عتاب بر گرفتن فدیة و یا جمع‌آوری مال غنیمت نازل گردید. در صحیح مسلم این الفاظ مذکور اند: وقتی آیه

فوق نازل شد آن حضرت گریه کردند و چون حضرت عمر علت گریه را پرسید، فرمودند:

«أَبْكِي عَلَى الَّذِي عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ مِنْ أَخَذِهِمُ الْفِدَاءَ».

«یعنی بر آنچه از جانب خداوند در باره فدیة گرفتن یاران نازل گردیده، گریه می‌کنم».

عموماً مردم چنین فهمیده‌اند که عتاب بر این نازل شد که چرا اسیران جنگی کشته نشده‌اند. چنانکه آن‌ها این آیه استدلال گرفته‌اند:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُتَّخِزَ فِي الْأَرْضِ﴾ [الأنفال: ۶۷].

خلاصه این آیه چنین است: مادامی که در میدان نبرد، خوب جنگ و خونریزی نشود، گرفتن اسیر مناسب نیست. و از این معلوم نمی‌شود که اگر قبل از قتل و خونریزی اسیر شدند، پس از پایان جنگ باید کشته شوند.

به هر حال، از هریک از اسرای جنگی مبلغ چهار هزار درهم فدیة گرفته می‌شد و آن‌ها را رها می‌کردند، و کسانی که توانایی پرداخت آن را نداشتند، بدون فدیة آزاد می‌شدند. البته کسانی از آن‌ها که خواندن و نوشتن را یاد داشتند، به آنان دستور داده شد تا هر کدام از آنان به ده نفر از کودکان مسلمانان، خواندن و نوشتن را بیاموزد، آنگاه آزاد می‌شود^(۱). حضرت زید بن ثابت خواندن و نوشتن را از همین طریق یاد گرفته بود^(۲).

انصار به محضر آن حضرت ﷺ عرض کردند: حضرت عباس خواهرزاده ما است، لذا ما از او فدیة نمی‌گیریم و بدون فدیة آزادش می‌کنیم. ولی رسول اکرم ﷺ بر اساس اصل عدالت و مساوات این درخواست را نپسندیدند^(۳)، و او نیز فدیة داد. مبلغ معمول فدیة چهار هزار درهم بود، ولی از ثروتمندان بیشتر گرفته می‌شد. حضرت عباس سرمایه‌دار بود، لذا از او مبلغ بیشتری فدیة اخذ گردید. عباس از اینکه از وی بیشتر فدیة گرفته شده

۱- مسند احمد / ۲۴۷.

۲- طبقات ابن سعد / ۱۴.

۳- صحیح بخاری / ۱ / ۵۷۲.

به آن حضرت ﷺ شکایت کرد، ولی نمی دانست که براساس اصل مساوات در اسلام، فرق و تفاوت دور و نزدیک، خویشاوند و بیگانه، عام و خاص از میان رفته است. از یک سو در انجام فرایض، مساوات اینگونه رعایت می شد. ولی از سوی دیگر، محبت طبیعی حضرت عباس چنان بر آن حضرت عارض شده بود که شبانگاه وقتی صدای ناله عباس بر اثر بسته شدن دست و پاهایش به گوش آن حضرت رسید، چنان مضطرب شدند که نتوانستند استراحت کنند. صحابه دست و پاهایش را باز کردند، آنگاه آن حضرت استراحت فرمودند.

ابوالعاص داماد آن حضرت نیز جزو اسیران جنگی بود، نزد او فدیة وجود نداشت، به همسر خود حضرت زینب دختر گرامی رسول اکرم ﷺ در مکه پیام فرستاد که مبلغ فدیة اش را بفرستد. حضرت زینب گردن بندی را که هنگام ازدواج مادرش حضرت خدیجه به او داده بود، برایش فرستاد. هنگامی که آن حضرت آن را مشاهده کرد، خاطرات بیست و پنج سال پیش برایش تجدید شد، این گردن بند را که یادگار مادرش هست به او بازگردانید. صحابه با طیب خاطر پذیرفته و آن را بازگرداندند^(۱).

پس از اینکه ابوالعاص آزاد شد به مکه آمد و حضرت زینب را به مدینه فرستاد. ابوالعاص تاجر و بازرگان بزرگی بود، پس از چند سال با کالاهای بسیاری به قصد تجارت به سوی شام حرکت کرد. هنگام بازگشت از شام، گشتی های مسلمانان او را با تمام اسباب و کالاهایش اسیر کردند و کالاها را میان خود تقسیم کردند. خودش به طور مخفیانه نزد حضرت زینب درآمد. حضرت زینب او را پناه داد. رسول اکرم ﷺ به صحابه فرمود: اگر مصلحت می دانید کالاهای ابوالعاص را به او بازگردانید، آنان با طیب خاطر پذیرفته و تمام کالاهایش را به وی بازگرداندند. این بار ابوالعاص متأثر شد و به اسلام گرایید. او به مکه آمد و با تمام شریکان تجاری خود تسویه حساب کرد و گفت: من

مشرف به اسلام شده‌ام و برای تسویه حساب با شما به اینجا آمده‌ام تا شما نپندارید که ابوالعاص کالاهای ما را خورد و از ترس طلبکاران مسلمان شد^(۱).

خبر شکست کفار و ممنوعیت گریه و نوحه

وقتی خبر جنگ بدر به مکه رسید، در تمام خانه‌ها ماتم و عزا برپا شد، ولی به لحاظ غیرت منادی قریش ندا داد که هیچ کس حق گریه کردن را ندارد. در آن جنگ سه فرزند اسود کشته شده بودند و قلبش آکنده از غم و اندوه بود، اما بر اثر عزت و غیرت قبیله‌ای گریه نمی‌کرد. اتفاقاً یک روز صدای گریه‌ای از یک طرف به گوشش رسید، فکر کرد شاید قریش اجازه گریه کردن را داده‌اند. به نوکرش گفت: بین چه کسی گریه می‌کند؟ آیا گریه کردن مجاز شده است؟ زیرا در سینه‌ام آتش شعله‌ور است و می‌خواهم خوب گریه کنم تا اطمینان خاطر برایم حاصل شود. شخصی آمد و اظهار داشت: زنی شترش را گم کرده از این جهت گریه می‌کند. از زبان اسود بی‌اختیار این شعر خارج شد:

أبکی ان یضل لها بعیر	ویمنعها من النوم السهود
ولا تبکی علی بکر ولکن	علی بدر تقاصرت الجدود
فبکی إن بکیت علی عقیل	وبکی حارثا أسد الأسود

(بر گم شدن شتر گریه می‌کند، و او را خواب نمی‌آید. گریه مکن. بر بدر اشک بریز، جایی که قضا و تقدیر یاری نکرد، اگر گریه می‌کنی بر عقیل و حارث گریه کن که شیر شیران بودند).

عمیر بن وهب در میان قریش از دشمنان سرسخت اسلام بود، او و صفوان بن امیه در «حجر» نشسته و بر کشته‌شدگان بدر عزاداری می‌کردند. صفوان گفت: «سوگند به خدا! حالا دیگر زندگی مزه‌ای ندارد». عمیر گفت: راست می‌گویی، اگر بر من وام نمی‌بود و بیم بی‌سرپرستی فرزندان نبود، سوار بر اسب شده و می‌رفتم محمد را به قتل می‌رساندم و برمی‌گشتم. فرزندم نیز جزو اسیران در آنجا است. صفوان گفت: در فکر وام‌ها و فرزندان

نباش، من مسئولیت آن‌ها را بر عهده می‌گیرم. عمیر به خانه آمد و شمشیر خود را زهرآگین کرد و به مدینه رفت. حضرت عمر قیافه و حال غیر طبیعی او را مشاهده کرد، گلویش را گرفت و فشرد و او را به محضر رسول اکرم ﷺ برد. آن حضرت فرمود: عمر! رهایش کن. عمیر نزدیک بیا! آنگاه از وی پرسید: با چه قصدی آمده‌ای؟ وی اظهار داشت: به قصد آزادی فرزندم آمده‌ام. آن حضرت فرمودند: شمشیر را چرا حمایل کرده‌ای؟ عمیر گفت: آخر شمشیرها در بدر چه عملی انجام دادند؟ آن حضرت فرمودند: تو و صفوان در «حجر» نشسته برای قتل من توطئه کرده‌اید؟ عمیر چون این کلام آن حضرت را شنید مبهوت و متحیر شد و بی‌اختیار گفت: محمد! بدون ترتید تو پیامبر خدا هستی، سوگند به خدا! جز من و صفوان کسی دیگر از این تصمیم اطلاعی نداشته است. قریش که منتظر شنیدن خبر قتل آن حضرت بودند، خبر مسلمان شدن عمیر را شنیدند. عمیر مسلمان شد و شجاعانه به مکه آمد. جایی که هر فرد آن در آن موقع تشنه خون مسلمانان بود. عمیر به قدری که قبلاً با دوستان اسلام دشمن بود، همانقدر حالا با دشمنان اسلام دشمنی داشت. در مکه دعوت اسلام را منتشر ساخت و جمع کثیری را با نور اسلام منور ساخت^(۱).



تصویر غزوه بدر در قرآن

یکی از امتیازاتی که این غزوه بر دیگر غزوه‌ها دارد، این است که خداوند متعال در قرآن مجید به طور مفصل داستان آن را بیان کرده است و سوره انفال را به منظور توضیح احسانات و انعامات خود و بیان پاره‌ای از مسائل مربوطه اختصاص داده است. برای فهم صحیح داستان بدر، هیچ منبعی موثق‌تر از قرآن مجید بر صفحه گیتی وجود ندارد:

۱- ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿٢﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٣﴾ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿٤﴾ مُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ لَكُنَّ كَانَمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ﴿٥﴾ وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٦﴾ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿٧﴾ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِئَةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ﴿٨﴾ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٩﴾ إِذْ يُغَشِّكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ﴿١٠﴾ إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلِيَ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَأَضْرَبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَأَضْرَبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ﴿١١﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

﴿۱۲﴾ ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ ﴿۱۳﴾ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ
 الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ ﴿۱۴﴾ وَمَنْ يُؤَلِّمِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ
 أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿۱۵﴾ فَلَمْ
 تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ ۗ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ۗ وَلِئِبْلَىٰ
 الْمُؤْمِنِينَ ۗ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا ۗ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۶﴾ ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ
 الْكَافِرِينَ ﴿۱۷﴾ إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ ۗ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۗ وَإِنْ تَعُدُّوْا
 نَعْدًا وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۸﴾ [الأنفال: ۲-۱۹].

«جز این نیست که مومنان آناند که هرگاه الله یاد شود دل‌هایشان بترسد و هرگاه بر
 آنان آیات او تلاوت شود ایمان آنان را زیاده می‌کند و آنان بر پروردگار خویش اعتماد
 می‌کنند. آن‌هایی که نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنان رزق داده‌ایم خرج می‌کنند.
 آنان مؤمنان راستین اند، برای آنان نزد پروردگارشان درجات بلند، آمرزش و رزق نیکو
 هست. چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو از خانه تو با حق و همانا گروهی از مومنان
 ناخشنود بودند. جدال می‌کردند با تو در امر حق پس از اینکه حق برای آنان ظاهر شد،
 گویا به سوی مرگ رانده می‌شوند و آنان در آن می‌نگرند. و به یادآور نعمت الهی را آنگاه
 که خداوند به شما یکی از دو گروه را وعده داد که آن مال شما باشد و دوست داشتید که
 با گروه غیر جنگی روبرو شوید و خداوند می‌خواست که حق را ثابت کند با فرمان
 خویش و ریشه کافران را برکند. تا حق را ثابت کند و باطل را نابود کند، گرچه
 گناهکاران ناخشنود باشند. آنگاه که فریاد می‌خواستید از پروردگار خویش پس اجابت کرد
 دعای شما را اینکه کمک خواهم کرد شما را هزار فرشته که از پس خویش گروهی دیگر
 را می‌آورند. آنگاه که طاری کرد بر شما پینکی را به طور آرامش از جانب خود و فرود
 آورد از آسمان آبی را بر شما تا پاک کند شما را با آن و آلودگی شیطان را از شما دفع
 کند و تا دل‌های شما را محکم کند و قدم‌های شما را استوار سازد. هنگامی که پروردگار

تو بسوی فرشتگان وحی فرستاد که من با شما هستم پس استوار سازید مؤمنان را به زودی در دل‌های کافران رعب و وحشت خواهم انداخت. پس بزیند ای مسلمانان بر بالای گردن‌ها و بزیند از آنان هر بند و مفصل را. این به سبب آن است که آنان با الله و رسولش مخالفت کردند و هرکس با الله و رسولش مخالفت کند پس همانا الله سخت عذاب‌دهنده است. این را بچشید و بدانید که برای کافران عذاب دوزخ مهیاست. ای مؤمنان! هرگاه با انبوه کافران برخورد کردید پس پشت به آنان نکنید. و هرکس در آن روز پشت به آنان کند مگر به قصد حمله دوباره یا به گروه خودی پناه جویند پس همانا با خشم الله بازگشته و جایگاهش آتش دوزخ است و بدجایی است. پس شما نکشتید آنان را، بلکه خداوند کشت آنان را و تو ای محمد! نزدی آنان را بلکه الله زد آنان را و تا عطا کند مسلمانان را از جانب خویش عطای نیکو، همانا الله شنوا و داناست. حال این است و بدانید که الله سست‌کننده حيله کافران است. ای کافران! اگر مطلب فتح و پیروزی می‌کردید پس آمد فتح نزد شما و اگر باز ایستید پس آن بهتر است برای شما و اگر باز گردید ما هم باز می‌گردیم و دفع نمی‌کند از شما جماعت شما هیچ چیزی را گرچه بسیار باشد و بدانید که خداوند با مسلمانان است.»

۲- ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ
الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ ۗ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١١٠﴾ إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا
وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ ۖ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ
وَلَكِن لِّيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِّيَهْلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَن حَىٰ
عَن بَيْنَةٍ ۗ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١١١﴾ إِذْ يُرِيكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَايِكَ قَلِيلًا ۖ وَلَوْ أَرْنَكُهُمْ
كَثِيرًا لَّفَشَلْتُمْ وَلَتَنزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ ۗ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿١١٢﴾
وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّمِيزِ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا

كَانَ مَفْعُولًا ۖ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٤٤﴾ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٤٥﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَتَزَعَّوْا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ ۖ وَأَصْبِرُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٤٦﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿٤٧﴾ [الأنفال: ٤١ - ٤٧].

«و بدانید هرآنچه شما از کافران به غنیمت گرفتید پس یک پنجم آن برای الله و رسولش و برای خویشاوندان و یتیمان و مساکین و مسافران است، اگر شما به الله ایمان آورده‌اید و به آنچه فرو فرستادیم بر بنده خویش روزی که حق از باطل جدا شد روزی که دو گروه باهم برخورد کردند و الله بر هرچیز تواناست. آنگاه که شما در کناره نزدیک بودید و کاروان پایین‌تر از شما بود و اگر با یکدیگر وعده جنگ می‌کردید البته اختلاف می‌کردید در معیاد لیکن خداوند جمع کرد تا کاری را که می‌خواست به انجام برساند. تا هلاک شود کسی که هلاک شده است پس از حجت و زنده ماند کسی که زنده مانده است پس از حجت و همانا خداوند شنوا و داناست. هنگامی که خداوند آنان را در خواب به تو اندک نشان داد و اگر آنان را زیاد نشان می‌داد البته بزدل می‌شدید و در کار جنگ با یکدیگر نزاع می‌کردید و لیکن خداوند سلامت داشت و هرآینه او به رازهای سینه‌ها آگاه است. و آنگاه که با یکدیگر روبرو شدید آنان را در چشم شما اندک نشان داد و شما را در چشم آنان نیز اندک تا به انجام برساند خداوند آنچه را که کردنی بود و به سوی خدا همه کارها بازگردانده می‌شوند. ای مسلمانان! هرگاه روبرو شدید با گروهی پس ثابت باشید و الله را بسیار یاد کنید تا شاید شما رستگار شوید. و از الله و رسول او پیروی کنید و با یکدیگر نزاع نکنید پس در این صورت بزدل شوید و قوت و شوکت شما از بین می‌رود و صبر کنید همانا الله با صبرکنندگان است. و مباشید مانند کسانی که از خانه‌های خود از روی سرکشی و خودنمایی بیرون شدند و از راه خدا بازمی‌دارند و خدا به آنچه عمل می‌کنند در برگیرنده است.»

۳- ﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُتَّخِزَ فِي الْأَرْضِ تَرْيُدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٩﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۹].

«سزاوار پیامبر نیست که اسیر بگیرد تا اینکه قتل بسیار در زمین به وجود بیاورد شما کالای اندک دنیا را می‌خواهید و الله آخرت را می‌خواهد و الله غالب و با حکمت است. اگر حکم خداوند جلوتر صادر نشده بود، البته می‌رسید به شما در آنچه گرفتید عذاب بزرگ. پس بخورید از آنچه غنیمت گرفتید حلال پاکیزه و بترسید از خدا، همانا خدا بخشاینده و مهربان است.»

۴- ﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلٌ لِّمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِّنَ الْأَسْرَىٰ ۚ إِنَّ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِيكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٧٠﴾ وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِن قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٧١﴾﴾ [الأنفال: ۷۰-۷۱].

«ای پیامبر! بگو: آنان را که در دست شما اند از اسیران اگر بدانند خداوند در دل‌های شما نیکی البته می‌دهد به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و پیامرزد شما را و الله بخشاینده و مهربان. و اگر آنان قصد خیانت با تو را داشته باشند پس هرآینه به الله خیانت کرده‌اند پیشتر پس غالب کرد بر آنان و خدا دانا و باحکمت است.»

هنگام غزوه احد، خداوند این احسان خود را چنین بیان کرده است:

﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ۗ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٢٣﴾﴾ [آل عمران: ۱۲۳].

«همانا خداوند در بدر شما را یاری کرد زمانی که شما ناتوان بودید؛ پس از الله بترسید تا سپاسگذار باشید.»

بررسی تحلیلی غزوه بدر

پس از بیان ساده وقایع بدر، وقت آن رسیده است که با تحقیق و تعمق بیشتر، این امر بررسی شود که هدف واقعی از غزوه بدر چه بوده است؟ آیا همچنان که عموم مورخان بیان کرده‌اند، هدف غارت کاروان قریش بود و یا دفاع و جلوگیری از حمله آنان؟ من بر این امر آگاهی کامل دارم که میان تاریخ و محکمه عدالت فرق و تفاوت وجود دارد، و این را هم می‌دانم که طرز داوری تاریخ با صادرکردن رأی در مورد یک پرونده اداری و یا نظامی کاملاً مغایر است. و این را هم می‌پذیریم که وظیفه‌ام نگاشتن وقایع و مطالب است قضاوت و داوری و صدور رأی نیست. ولی چه باید کرد، صورت مسئله چنین است که یک واقعه تاریخی وضعیت حیثیت یک پرونده دادگاه را به خود گرفته است. از این جهت به ناچار از دایره کاری خود بیرون رفته قلم را به سوی نگاشتن یک پرونده و داوری در باره آن سوق داده‌ام. و از این امر که در این باره عموم مورخان و سیره‌نویسان طرف مقابل من هستند، هیچگونه باکی هم ندارم. به زودی معلوم خواهد شد که حق به تنهایی تمام جهان را فتح می‌کند. به منظور اینکه سلسله کلام در این رابطه به خوبی مدنظر ما قرار داشته باشد و از هم گسسته نشود. نخست باید بنگریم که براساس تحقیقات ما صورت اصلی واقعه «بدر» چه بوده است؟

جریان از این قرار است که قتل «حضر می» در تمام مکه غوغای انتقام و خونخواهی را برپا کرد و در این رابطه درگیری‌های محدودی نیز به وقوع پیوست. هردو گروه، یعنی قریش در مکه و مسلمانان در مدینه از یکدیگر بیمناک بودند و همچنانکه در چنین مواقعی خبرهای نادرست و غیر واقعی تبدیل به شایعه می‌شوند، (در همین اثنا کاروان بازرگانی ابوسفیان به شام رفته بود و هنوز در شام بود که) این خبر منتشر و شایع گشت که مسلمانان قصد حمله به کاروان ابوسفیان و غارت آن را دارند. ابوسفیان از همانجا پیکی را به مکه گسیل داشت تا به قریش اطلاع دهد. قریش خود را برای جنگ آماده کرد. از سویی دیگر در مدینه این خبر شایع شد که قریش با سپاه عظیمی قصد حمله به

مدینه را دارد. رسول اکرم ﷺ به قصد دفاع از مدینه حرکت کردند، و معركة بدر پیش آمد.

برای داوری و اظهار نظر درست در این مورد لازم است وقایعی که نزد فریقین مسلم و مورد قبول هستند، مرقوم شوند تا هنگام بحث از آنها به عنوان اصول موضوعه و مسلم استفاده شود. وقایع مزبور به شرح زیر می‌باشند:

۱ - چنانچه شرح واقعه‌ای به طور صریح در قرآن مجید مذکور است در مقابل آن هیچ روایت و کتاب تاریخی اعتبار ندارد.

۲ - فرق و تفاوتی که میان کتب حدیث به لحاظ صحت وجود دارد باید ملحوظ گردد. اینقدر مسلم است، هنگامی که رسول اکرم ﷺ از این خبر آگاه شدند که قریش با ساز و برگ تمام از مکه خارج شده و قصد حمله به مدینه را دارند، آن حضرت با صحابه در این باره مشورت کردند. مهاجرین با ولوله و خروش فوق العاده‌ای برای مبارزه و جنگیدن اعلام آمادگی کردند. ولی آن حضرت می‌خواستند نظر انصار را در این باره معلوم کنند. در آن موقع حضرت سعد و یا یکی دیگر از بزرگان انصار بلند شد و اظهار داشت: یا رسول الله! آیا روی سخن شما با ما است؟ ما از آن‌هایی نیستیم که به موسی علیه السلام گفتند: «تو و خدایت بروید بجنگید، ما اینجا نشسته‌ایم». سوگند به خدا! اگر شما فرمان دهید ما به آتش و دریا هجوم خواهیم برد.

این هم مسلم است که در میان صحابه کسانی بودند که در باره شرکت در جنگ تردید داشتند. چنانکه در قرآن مجید تصریح شده:

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿۵﴾﴾ [الأنفال: ۵].

«یعنی برای جمعی از مؤمنان جنگ خوشایند نبود».

بسیاری از سیره‌نگاران و محدثین تصیح کرده‌اند علت این امر که رسول اکرم ﷺ به طور خاصی نظر انصار را جویا شدند، این بود که وقتی انصار به مکه آمده و بر دست

مبارک ایشان بیعت کرده بودند، فقط متعهد شده بودند که هرگاه دشمن بر مدینه حمله آورد، با او مبارزه خواهند کرد و این تعهد را نکرده بودند که خارج از مدینه نیز بجنگند. بعد از این وقایع، آنچه قابل بحث است اینست که این وقایع در کجا پیش آمدند؟ سیره‌نویسان مرقوم داشته‌اند که وقتی آن حضرت از مدینه خارج شدند، قصدشان حمله به کاروان قریش بود، پس از اینکه سه چهار منزل دور رفتند، معلوم شد که قریش با سپاهی از مکه به سوی مدینه خارج شده است. آنگاه مهاجرین و انصار را گرد آورد تا با آنها به مشورت پردازد. وقایع بدی در همانجا روی دادند. اما منبع قویتری از کتب سیره، تاریخ و سایر مدارک و شواهد نزد ما موجود است و آن قرآن مجید است که حقایق را برای ما چنین شرح می‌دهد:

﴿كَمَا أخرجَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿٥﴾
 مُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ﴿٦﴾ وَإِذْ
 يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّ لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ
 وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٧﴾﴾ [الأنفال: ٥-٧].

ترجمه این آیات قبلاً ذکر شد.

۱- سه لحاظ تجزیه و ترکیب نحوی «واو» در «و ان فریقا» حالیه است که معنایش چنین است: جمعی از مؤمنان نسبت به شرکت در جنگ تردید داشته و دو دل بودند، و این درست در زمانی بود که آن حضرت از مدینه خارج می‌شدند، نه اینکه آنان پس از خروج از مدینه دلهره و تردید داشتند؛ زیرا که به لحاظ مفهوم «واو» حالیه، زمان خروج «من البیت» و تردید و دلهره آنها باید یکی باشد.

۲- در آیه فوق صریحاً مذکور است که هنگام واقعه بدر دو گروه در مقابل مسلمانان قرار داشتند. یکی کاروان بازرگانی قریش و دیگری سپاه قریش که از مکه خارج شده و به سوی مسلمانان در حرکت بود. به نظر سیره‌نویسان آیه فوق مربوط به زمانی است که رسول اکرم ﷺ به مکان بدر رسیده بودند، اما این مطلب صحیح

به نظر نمی‌رسد، زیرا وقتی به بدر رسیده بودند، کاروان قریش فرار کرده و نجات یافته بود. پس این چگونه صحیح است که: «وعده پیروزی بر یکی از آن دو برای شما داده شده است». بنابراین، طبق نص صریح قرآن مجید این واقعه مربوط به زمانی است که احتمال اینکه مسلمانان به هردو گروه دسترسی پیدا کنند، وجود داشته باشد. و این فقط در زمانی ممکن بوده که آن حضرت در مدینه بودند و از هردو گروه باخبر شده بودند، یعنی: از یک طرف ابوسفیان با کاروان بزرگ تجاری از شام به سوی مکه در حرکت بود و از طرف دیگر قریش با تجهیزات و سازو برگ جنگی از مکه به سوی مدینه حرکت کرده‌اند.

۳- این امر قابل توجه است که در آیه فوق قرآن مجید خداوند دو گروه از کفار را بیان کرده است. یکی کاروان تجاری و دیگری سپاه مقتدر و صاحب شوکت، یعنی لشکریان کفار قریش که از مکه به قصد جنگیدن خارج شده بودند. این مفهوم هم در آیه مزبور تصریح شده که گروهی از مسلمانان این را می‌خواستند که به کاروان تجاری حمله شود و این امر مورد رضایت خداوند متعال نبود، لذا خداوند چنین فرمودند:

﴿وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ﴾ [الأنفال: ۷].

«از یک سو کسانی هستند که قصد حمله به کاروان قریش را دارند و از سوی دیگر خداوند می‌خواهد حق را قائم کند و ریشه کافران را قطع نماید.»
 اکنون سؤال این است که رسول اکرم ﷺ کدام یک از این دو امر را انتخاب کند؟ طبق عموم روایات، جواب این سؤال چه خواهد بود؟ از تصور این امر لرزه بر اندامم وارد می‌شود!

۴- حالا بر نوعیت واقعه بیندیشیم، واقعه چنین است که آن حضرت ﷺ از مدینه منوره با بیش از سیصد سرباز فداکار انصار و مهاجر حرکت می‌کنند، در آن میان فاتح خیبر و حضرت امیر حمزه سیدالشهداء نیز حضور دارند که هرکدام از آنها

یک سپاه مستقلى به شمار مى آيد. با وجود اين (همچنانکه در قرآن تصريح شده) تعدادى از صحابه طوری دچار تردید و هراسان می شوند که گویا کسی آنان را در کام مرگ قرار می دهد:

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿٥﴾ تَجَدُّلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾ [الأنفال: ۵ - ۶].

«یعنی گروهی از مؤمنان آماده جنگ نیستند و با تو در این باره بحث و جدل می کنند، پس از اینکه حق واضح گشته تو گویی آنان به سوی مرگ سوق داده می شوند». اگر هدف فقط حمله به کاروان قریش بود، این ترس و اضطراب و دلهره و دو دلی، روی چه اساسی بود؟ قبل از این طبق نظر سیره نویسان و با توجه به اینکه افراد معدودی چندین بار به منظور حمله به کاروان قریش فرستاده شده بودند و هیچگاه با مشکلی مواجه نشده و به آنان گزندى نرسیده بود، این بار از کاروان قریش آنقدر ترس و وحشت داشته باشند که با وجود سپاه سیصد نفری که از جنگجویان ورزیده تشکیل شده است، بازهم در اضطراب و دلهره قرار گیرند! این خود دلیل قاطعی بر این امر است که در مدینه این خبر شایع شده بود که قریش با سپاهی عظیم به قصد حمله به مدینه از مکه حرکت کرده اند.

۵ - آیه ای دیگر در قرآن مجید در باره واقعه بدر زمانی که آن حضرت در مدینه بودند نازل گردید؛ چنانکه در صحیح بخاری در تفسیر سوره نساء صریحاً مذکور است، آیه چنین است:

﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ ۗ فَضَّلَ اللَّهُ الْجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً﴾ [النساء: ۹۵].

«کسانی از مؤمنان که در خانه نشسته‌اند به جز معذوران و کسانی که در راه خدا با مال و جان خود می‌جنگند برابر نیستند. خداوند مجاهدان با مال و جان را بر خانه‌نشین‌ها فضیلت و برتری داده است.»

بخاری در باره مفهوم این آیه، قول حضرت ابن عباس را نقل کرده، کسانی که در بدر شریک بودند و کسانی که شریک نبودند، برابر نیستند. در صحیح بخاری این هم مذکور است که وقتی این آیه نازل شد، نخست جمله «غیر اولی الضرر» در آن نبود. چون این آیه به گوش عبدالله بن ام مکتوم رسید، به محضر آن حضرت ﷺ حضور یافت و عذر نابینایی خود را بیان داشت. آنگاه همانجا این جمله نازل شد. «غیر اولی الضرر» یعنی علاوه بر معذوران. و این دلیلی روشن است بر این امر که در مدینه معلوم شده بود هدف حمله به کاروان نیست، بلکه هدف جنگیدن و جان دادن است.

۶ قرآن مجید نسبت به کفار قریش که از مکه به قصد جنگیدن آمده بودند، می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَرِهِمْ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ

اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۴۷].

«و مانند کسانی نباشید که از خانه‌های خود مغرورانه و نمایشی بیرون آمده‌اند و مردم را از راه خدا باز می‌دارند.»

اگر کفار قریش فقط به قصد نجات کاروان تجاری خود بیرون آمده بودند، پس خداوند چگونه می‌فرماید: آن‌ها به منظور مانور و اظهار شأن و شوکت خویش و بازداشتن مردم از دین خدا خارج شده بودند؟ در بیرون آمدن برای یاری و نجات کاروان اظهار شأن و شوکت و مانور جنگی و بازداشتن مردم از راه خدا معنایی ندارد؛ بلکه چون در واقع آنان به منظور حمله به مدینه خارج شده بودند و مقصود آن‌ها نیز به نمایش گذاشتن قدرت و توان جنگی خود و جلوگیری از رشد و گسترش اسلام بود. از این جهت خداوند متعال این خروج آنان را با غرور و نمایش و بازداشتن از راه خدا تعبیر فرمودند.

پس از مفهوم آیات قرآن مجید رتبه شرح و بیان احادیث نبوی است. در کتاب‌های متعدد حدیث، غزوه بدر به طور مجمل و مفصل ذکر شده است. ولی علاوه بر حدیث حضرت کعب در هیچ حدیث دیگری مشاهده نکردم که منظور آن حضرت، حمله به کاروان قریش بیان شده باشد، حدیث حضرت کعب چنین است:

▪ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبٍ قَالَ: كَعْبٌ لَمْ أَتَخَلَّفْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي غَزْوَةِ غَزَاهَا إِلَّا غَزْوَةَ تَبُوكَ، غَيْرَ أَنِّي تَخَلَّفْتُ تَخَلَّفْتُ فِي غَزْوَةِ بَدْرٍ، وَلَمْ يُعَاتَبْ أَحَدٌ تَخَلَّفَ عَنْهَا، إِنَّمَا خَرَجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُرِيدُ عِيرَ قُرَيْشٍ، حَتَّى جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ عَلَى غَيْرِ مَعَادٍ».

«کعب می‌گوید: در تمام غزوه‌ها با پیامبر اکرم ﷺ همراه بودم مگر در غزوه تبوک و غزوه بدر و بر شرکت‌نکنندگان غزوه بدر عتابی نازل نشده؛ چون آن حضرت به قصد حمله بر کاروان تجاری قریش بیرون رفتند که خداوند ناگهان آنان را با سپاه قریش رو در رو قرار داد».

برخلاف مطالب این روایت، حدیث حضرت انس در صحیح مسلم مذکور است که هدف آن حضرت را جنگیدن با سپاه قریش بیان می‌دارد:

▪ «عَنْ أَنَسِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَاوَرَ حِينَ بَلَغَهُ إِقْبَالُ أَبِي سُفْيَانَ قَالَ: فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَأَعْرَضَ عَنْهُ ثُمَّ تَكَلَّمَ عُمَرُ فَأَعْرَضَ عَنْهُ فَقَامَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ فَقَالَ: إِيَّانَا تُرِيدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ أَمَرْتَنَا أَنْ نُخِيضَهَا الْبَحْرَ لِأَخْضَانَهَا وَلَوْ أَمَرْتَنَا أَنْ نَضْرِبَ أَكْبَادَهَا إِلَى بَرَكِ الْعِمَادِ لَفَعَلْنَا قَالَ: فَتَدَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّاسَ فَأَنْطَلَقُوا حَتَّى نَزَلُوا بَدْرًا».

«انس می‌گوید: پیامبر اکرم ﷺ با صحابه مشورت کردند وقتی از حرکت ابوسفیان به سوی مدینه آگاه شدند، ابوبکر و عمر صحبت کردند و اعلام آمادگی نمودند؛ ولی پیامبر اکرم به گفته آنان توجهی نکردند تا اینکه سعد بن عباده بلند شد و اظهار داشت: ای رسول خدا! آیا روی سخن شما با ماست؟ سوگند به خدا، اگر فرمان دهید تا اسب‌ها را در دریا بتازیم چنین خواهیم کرد و اگر بفرمائید تا به برک الغماد برویم خواهیم رفت».

آنگاه آن حضرت مردم را به شرکت در جنگ تشویق نمودند و سپس حرکت کردند تا به بدر رسیدند».

▪ «وَوَرَدَتْ عَلَيْهِمْ رَوَايَا فَرِيضٍ وَفِيهِمْ غُلَامٌ أَسْوَدٌ لَبِنِي الْحَجَّاجِ فَأَخَذُوهُ فَكَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْأَلُونَهُ عَنْ أَبِي سُفْيَانَ وَأَصْحَابِهِ فَيَقُولُ: مَا لِي عِلْمٌ بِأَبِي سُفْيَانَ وَلَكِنْ هَذَا أَبُو جَهْلٍ وَعُتْبَةُ وَشَيْبَةُ وَأُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ ضَرَبُوهُ فَقَالَ: نَعَمْ أَنَا أُخْبِرُكُمْ هَذَا أَبُو سُفْيَانَ فَإِذَا تَرَكُوهُ فَسَأَلُوهُ فَقَالَ مَا لِي بِأَبِي سُفْيَانَ عِلْمٌ وَلَكِنْ هَذَا أَبُو جَهْلٍ وَعُتْبَةُ وَشَيْبَةُ وَأُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ فِي النَّاسِ فَإِذَا قَالَ هَذَا أَيْضًا ضَرَبُوهُ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَائِمٌ يُصَلِّي وَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ انْصَرَفَ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَضْرِبُوهُ إِذَا صَدَقْتُكُمْ وَتَتْرَكُوهُ إِذَا كَذَبْتُكُمْ» (صحيح مسلم باب غزوة بدر).

«و دسته‌ای از سپاه قریش آمد که در میان آنان غلام حبشی از بنی حجاج بود، مسلمانان او را دستگیر نموده حال ابوسفیان را از وی جویا شدند، او حاضر نشد جواب درست بدهد ولی از ابوجهل، عتبه، شیبه و امیه بن خلف خبر داد. آنگاه او را زدند تا به حقیقت اعتراف کند. او گفت: مرا نزنید من نسبت به ابوسفیان اعتراف می‌کنم، وقتی از او پرسیدند باز همان جواب را داد، دوباره مسلمانان او را زدند و او همان حرف را تکرار کرد. پیامبر اکرم ﷺ مشغول نماز بودند وقتی از نماز فارغ شدند فرمودند: به خدا سوگند! هر بار شما او را بزنید همین حرف را می‌گوید و چون او را رها کنید به حقیقت اعتراف نمی‌کند».

از قسمت اول حدیث معلوم می‌شود که وقتی آن حضرت از حرکت ابوسفیان آگاه شدند، با انصار و مهاجرین مشورت نموده، از انصار درخواست کمک و نصرت کردند. این هم ثابت است که خبر حرکت ابوسفیان در مدینه به آن حضرت رسیده بود. بنابراین، قطعاً ثابت گردید که آن حضرت در مدینه از انصار درخواست شرکت در غزوة بدر را کرده بودند و اگر آن‌چنان که سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند، این درخواست و مشورت خارج از مدینه صورت گرفته باشد، در آنجا حضور انصار معنایی نداشته است! همچنین در این قسمت حدیث مذکور است که آن حضرت ﷺ پس از مشورت، مردم را به شرکت در غزوه بدر دعوت دادند. حال آنکه طبق نظر سیره‌نگاران چنین معلوم می‌شود که انصار

خارج از معاهده قبلی و برخلاف پیمانی که با آن حضرت بسته بودند، از مدینه خارج شدند، بعداً آن حضرت نظر آنان را جلب کرد و آن‌ها برای شرکت در جنگ اعلام آمادگی کردند. هرکس می‌داند که این نظر، دور از حقیقت و منطقی است.

از قسمت دوم حدیث به وضوح ثابت می‌شود که برای رسول اکرم ﷺ از طریق وحی و یا از طریق دیگر از همان ابتدا معلوم شده بود که مقصدشان، کاروان بازرگانی قریش نیست، بلکه هدف مبارزه و جنگیدن با سپاه قریش است، گرچه عموم مردم از این اطلاعی نداشتند، از این حدیث ابهام دیگری هم برطرف می‌شود و آن اینکه: اگر از همان ابتدا فقط از حرکت کاروان قریش به سرکردگی ابوسفیان باخبر شده بودند و از حمله قریش خبری نرسیده بود، پس رسول اکرم ﷺ چگونه فقط برای حمله به یک کاروان آن همه اهتمام و تأکید می‌ورزیدند. بنابراین، سیاق واقعه و جریان امر این را ثابت می‌کند و مناسب هم همین است که بگوییم: وقتی آن حضرت در مدینه از قصد حمله کفار به مدینه آگاه شدند، برای مبارزه با آنان حرکت کردند. چنانکه واقعه مذکور را با همین الفاظ امام احمد بن حنبل در مسند خود و ابن ابی شیبه در مصنف و ابن جریر در تاریخ خود و بیهقی در کتاب «دلائل النبوه» روایت کرده و آن را «صحیح» گفته‌اند^(۱). راوی آن هم قهرمان معرکه بدر حضرت علی بن ابی طالب است:

▪ «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: لَمَّا قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ أَصَبْنَا مِنْ ثَمَارِهَا فَأَجْتَوَيْنَاهَا وَأَصَابَنَا بِهَا وَعُكٌّ وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَخَبَّرُ عَنْ بَدْرِ فَلَمَّا بَلَّغْنَا أَنَّ الْمُشْرِكِينَ قَدْ أَقْبَلُوا سَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى بَدْرِ وَبَدْرٌ بِئْرٌ فَسَبَقْنَا الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهَا».

«حضرت علی می‌گوید: هنگامی که به مدینه آمدیم در آنجا میوه‌هایی خوردیم که با (مزاج) ما سازگار نبودند، لذا مریض شدیم. آن حضرت ﷺ از بدر می‌پرسیدند، تا اینکه از حرکت مشرکین آگاه شدیم. آنگاه رسول اکرم ﷺ به سوی بدر حرکت کردند؛ بدر نام چاهی است و ما قبل از مشرکان به آنجا رسیدیم».

در این حدیث تصریح شده که وقتی آن حضرت از حرکت مشرکین مکه به سوی مدینه اطلاع یافتند، از مدینه خارج شدند و در بدر رحل اقامت افکندند. در این حدیث حتی نامی از کاروان تجاری ابوسفیان برده نشده است. پس از بیان این نصوص قطعی و تصریحات آشکار، گرچه به استدلال دیگری نیازی نیست ولی برای اطمینان بیشتر به وقایع ذیل نیز توجه شود:

۱ - قبل از واقعه بدر رسول اکرم ﷺ چند «سریه» مشتمل بر بیست تا دویست نفر برای حمله به کاروان‌های قریش فرستادند که همه از مهاجرین بودند و انصار در میان آنان حضور نداشتند. سیره‌نویسان با صراحت این امر را مرقوم داشته و علت آن را چنین بیان کرده‌اند که انصار هنگام بیعت، برای خروج از مدینه تعهد نکرده بودند. بنابراین، در مورد قضیه بدر هم اگر هدف خروج از مدینه فقط حمله با کاروان قریش بود، انصار را با خود نمی‌بردند؛ در حالی که در این واقعه تعداد انصار از مهاجرین بیشتر بوده است، یعنی فقط این امر است که آن حضرت در مدینه تعداد انصار از مهاجرین بیشتر بوده است، یعنی فقط هفتاد و چهار نفر مهاجر و مابقی از انصار بودند. این دلیل واضحی بر این امر است که آن حضرت در مدینه از حمله قریش آگاه شده بودند و روی این اساس، انصار را مورد خطاب قرار دادند، زیرا بر مبنای عهدنامه‌ای که هنگام بیعت گرفته بودند، انصار در این موقع باید برای مبارزه با کفار قریش بیرون می‌رفتند.

۲ - کاروانی که از مکه به شام می‌رفت، از نزدیک مدینه گذر می‌کرد و قبایلی که بین مکه و مدینه زندگی می‌کردند، عموماً تحت تأثیر و تسلط قریش بودند. برخلاف آن، قبایلی که بین مدینه و شام زندگی می‌کردند، تحت نفوذ قریش نبودند. بنابراین، اگر هدف حمله به کاروان قریش بود، آن حضرت به سمت شام حرکت می‌کردند و این برخلاف منطقی و دور از قیاس است که کاروان از شام می‌آید و آن حضرت به جای اینکه به سوی هشام بروند، به سوی مکه می‌روند و پس از

اینکه پنج منزل را به سوی مکه طی می‌کنند، خبر برسد که کاروان فرار کرده و

درگیری با سپاه قریش پیش آید!

ترتیب وقایع به شرح ذیل است:

الف- قریش به عبدالله بن ابی‌نامه‌ای نوشتند که: محمد و یاران او را از مدینه اخراج کن و گرنه ما به مدینه حمله آورده و شما را نیز از پای درخواهیم آورد. (به نقل از سنن ابی‌داود)

ب- ابوجهل بن سعد بن معاذ گفت: تو دشمنان ما را پناه داده‌ای، اگر لحاظ امان امیه به تو نبود، من تو را به قتل می‌رساندم.

ج- کرز بن جابر فهري در جمادی الثانی سال دوم هجری بر چراگاه مدینه حمله آورد و شترهای آن حضرت ﷺ را غارت کرد.

د- در رجب سال دوم هجری، آن حضرت ﷺ عبدالله بن جحش را برای تجسس فرستاد تا حرکات قریش را زیر نظر گیرد.

ه- عبدالله بن جحش برخلاف دستور رسول اکرم ﷺ کاروان کوچکی از قریش را دید به آنان حمله نمود که یک نفر را به قتل رساند و دو نفر را به اسارت گرفت.

آنچه قریش در مکه با مسلمانان انجام دادند، معلوم و هویدا است. بازهم، عطش انتقام‌جویی آنان فروکش نمی‌کرد و به عبدالله بن ابی‌نامه‌ای نوشتند که تو را همراه با محمد نابود خواهیم کرد. کرز فهري به مدینه حمله و شتران آن حضرت را غارت می‌کند. در همین اثناء آتش خشم قریش شعله‌ور می‌شود، زیرا عبدالله بن جحش کاروان آنان را مورد حمله قرار داده یک نفر را کشته و دو نفر از بزرگان و متنفذان آنان را به اسارت گرفته بود؛ با وجود این همه شواهد و قرائن و دلایلی که ذکر گردید آیا قابل قبول است که قریش صبر و خویشتن‌داری می‌کنند و در صدد گرفتن انتقام بر نمی‌آیند؟ وقتی رسول اکرم ﷺ به قصد حمله بر کاروان قریش که تمام دارایی اهل مکه را دربر می‌گرفت، از مدینه حرکت می‌کنند؛ آنگاه آنان نیز برای دفاع از آن خارج می‌شوند، با وجود این وقتی نزدیک بدر می‌رسند، و اطلاع حاصل می‌کنند که کاروان از دستبرد مسلمانان نجات یافته،

سردار بزرگ و سپهسالار لشکر آن‌ها، عتبه پیشنهاد می‌دهد که حالا نیازی به جنگیدن نیست باید برگردیم. آیا این برنامه و ترتیب وقایع، با توجه به شدت عداوت قریش و شأن و با نبوت رسول اکرم ﷺ موافقت دارد؟

۱ - اغلب سیره‌نگاران مرقوم می‌دارند که وقتی رسول اکرم ﷺ در مدینه منوره، صحابه را برای حمله با کاروان قریش تشویق کرد، آنان چندان اعلام آمادگی نکردند؛ زیرا می‌دانستند که نبرد و جهاد بزرگی در پیش نیست، بلکه مسئله فقط به دست آوردن مال غنیمت است. لذا کسانی که به مال غنیمت نیاز داشتند، شرکت کردند. اما برعکس این نظریات مشاهده می‌شود با وجودی که انصار به مال غنیمت نیازی نداشتند، بلکه فقط مهاجرین نیازمند آن بودند، اما تعداد انصار شرکت‌کننده در جنگ خیلی بیشتر از مهاجرین بود، در پاسخ به کسب نظر آن حضرت ﷺ کسانی که اظهار رشادت و آمادگی کردند، از مهاجرین حضرت ابوبکر صدیق، حضرت عمر و حضرت مقداد و از انصار حضرت سعد بن عباده بودند^(۱). حضرت سعد بن عباده موفق نشد تا در غزوه بدر شرکت کند و از مدینه بیرون نشده بود. بنابراین، باید پذیرفت که حضرت سعد این جواب را در مدینه داده بود، و مسلمانان در مدینه از احتمال حمله قریش آگاه شده بودند. از این جهت قطعاً در مدینه این نیاز پیش آمد که آن حضرت با صحابه مشورت کنند و به خصوص نظر انصار را در این باره جویا شوند.

۲ - عموم سیره‌نگاران نوشته‌اند (و در کتب احادیث نیز منقول است) که در غزوه بدر، هنگامی که رسول اکرم ﷺ مردم را به خروج از مدینه و حرکت به جانب بدر تشویق کردند، تعدادی از آنان آماده نشدند و تعلل ورزیدند. علت این امر این بود که آن‌ها می‌دانستند هدف اصلی، جهاد یا غزوه نیست، بلکه مصادره کالاهای کاروان است و برای این هدف هرکس مختار است که شرکت کند و یا شرکت نکند. در تاریخ طبری منقول است:

۱- صحیح مسلم، صحیح بخاری غزوه بدر.

«قالوا لما سمع رسول الله ﷺ بابي سفيان مقبلا من الشام ندب المسلمين اليهم وقال هذه عير قريش فيها اموالهم فاخرجوا اليها لعل الله ان يفلكموها فانتدب الناس فخف بعضهم وثقل بعضهم وذلك انهم لم يظنوا ان رسول الله يلقى حربا» (تاريخ طبري، ص ۱۲۹۲).

«هرگاه رسول اکرم ﷺ مطلع شدند که کاروان ابوسفیان از شام حرکت کرده است، مسلمانان را به حضور طلبیدند و فرمودند: این کاروان قریش می‌آید که حاصل ثروت و دارایی قریش است، حرکت کنید شاید خداوند آن را نصیب شما کند. مردم آماده شدند، ولی بعضی شانه خالی کردند. چون می‌دانستند که قصد آن حضرت شرکت در جنگی نیست».

اما بیان این وقایع برخلاف نص صریح قرآنی است. در قرآن مجید تصریح گردیده: کسانی که برای خروج از مدینه آمادگی نداشته و تمایل نشان نمی‌دادند، به لحاظ عدم نیاز نبود، بلکه علت آن این بود که می‌پنداشتند شاید در کام مرگ فرو می‌روند.

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿٥﴾ تَجِدُوا نَفْسًا فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾ [الأنفال: ۵ - ۶].

۳- در تمام کتب احادیث و کتب سیره تصریح شده که چون آن حضرت ﷺ از مدینه به فاصله یک مایل (به محل بیر ابی عنبه) رسیدند، سپاه اسلام را مورد بررسی و ارزیابی قرار دادند و عبدالله بن عمر را که به سن پانزده سالگی و یا به سن بلوغ نرسیده بود، برگرداندند. اگر فقط غارت کاروان منظور بود، این کار را نوجوانان بهتر می‌نوانستند انجام دهند، ولی چون در واقع هدف جهاد بود که فریضه بزرگ الهی است، و فقط کسانی که بالغ شده باشند می‌توانند در آن شرکت کنند، از این جهت افراد غیر بالغ را که اهل آن نبودند، بازگرداندند.

۴- حافظ ابن عبدالبر در استیعات^(۱) روایت کرده که وقتی آن حضرت ﷺ مردم را برای حمله به کاروان قریش تشویق کردند، «خیثمه» که یکی از انصار است به

۱- استیعاب، تذکره سعد بن خیثمه. در اصابه و طبقات این واقعه با اختلاف منقول است.

فرزند خود سعد گفت: من می‌روم و تو در خانه از خانواده مراقبت کن. سعد گفت: پدر جان! اگر دیگر مسئله‌ای بود من تو را ترجیح می‌دادم، ولی چون مسئله، مسئله شهادت است، نمی‌توانم از آن صرف‌نظر کنم. چنانکه بین آن پدر و پسر قرعه‌کشی شد و قرعه به نام سعد بیرون آمد. سعد در جنگ شرکت کرد و به شهادت رسید. از این مطلب به صراحت ثابت است که هدف غارت کاروان نبوده؛ بلکه جهاد مد نظر بود و مردم آرزومند حصول نعمت شهادت بودند.

سبب اصلی وقوع غزوه بدر

یکی از خصوصیت‌های قومی و ملی اعراب این بود که هرگاه شخصی از افراد قبیله به طریقی به قتل می‌رسید، هنگامه و شورش شدیدی درمی‌گرفت و کشتار و خونریزی برپا می‌شد. سلسله جنگ تا مدت‌ها تداوم پیدا می‌کرد، چه بسا افراد زیادی از دو طرف از بین می‌رفتند و جنگ همچنان به قوت خود باقی می‌ماند، از سویی دیگر اعراب مردمی باسواد و تحصیل‌کرده نبودند؛ با وجود این نام مقتول بر کاغذ یادداشت می‌شد و به نسل‌های بعدی خاندان مقتول به طور ارث منتقل می‌گشت. بخاطر سپردن این نام به کودکان تلقین می‌شد تا پس از اینکه به سن جوانی رسیدند، انتقام خون آن را بگیرند، علت جنگ‌های ویرانگر و وحشتناک «واحس» و «بسوس» که تا چهل سال ادامه داشت و هزاران نفر به خاک و خون کشیده شدند، نیز همین امر بود. در زبان عربی به این نوع انتقام‌گیری «ثأر» می‌گویند و این کلمه، مهمترین و باافتخارترین شعار تاریخ ملی اعراب به حساب می‌آید.

همچنانکه قبلاً نوشته شد، در سریه «عبدالله بن جحش» و «عمرو بن حضرمی» کشته شد، حضرمی مورد حمایت و هم‌پیمان عتبه بن ربیعہ سردار بزرگ قریش بود، سرمنشأ و انگیزه غزوه بدر و سایر غزوه‌ها گرفتن انتقام خون حضرمی توسط قریش بود، عروه بن زبیر خواهرزاده حضرت عایشه این واقعه را با صراحت چنین بیان کرده است:

«وكان الذي هاج وقعة بدر وسائر الحروب التي كانت بين رسول الله ﷺ وبين مشركي قريش فيما قال عروة بن الزبير ما كان من قتل واقد بن عبدالله عمرو بن الحضرمي»^(۱).

«آنچه جنگ بدر و جنگ‌های دیگر را که میان آن حضرت ﷺ و مشرکان به وقوع پیوست، بوجود آورد. طبق نظر عروه بن زبیر، کشته‌شدن عمرو بن حضرمی به دست واقد بن عبدالله تمیمی بود».

یکی دیگر از اشتباهات تاریخی که در واقعه بدر نیز اشتباه به وجود آورده، این است که شایع شده است: اولین جنگی که با کفار انجام گرفته، جنگ بدر است. حال آنکه قبل از غزوة بدر جنگ‌های دیگری نیز بوقوع پیوسته بود. نامه عروه ابن زبیر که به عبدالملک در باره غزوة بدر نوشته چنین آغاز می‌شود:

«إن أبا سفيان بن حرب أقبل من الشام في قريب من سبعين راكبا من قبائل قريش فذكروا لرسول الله ﷺ وأصحابه وقد كانت الحرب بينهم فقتلت قتلى وقتل ابن الحضرمي في أناس بنخلة وأسرت أسارى من قريش وكانت تلك الواقعة الحرب بين رسول الله ﷺ وبين قريش وأول ما أصاب به بعضهم بعضا من الحرب وذلك قبل مخرج أبي سفيان وأصحابه إلى الشام» (طبری/۱۲۸۵).

«ابوسفیان بن حرب تقریباً با هفتاد سوار که همه آنها قریشی بودند، از شام می‌آمد؛ آن حضرت ﷺ با صحابه در این باره مشورت کردند. و قبلاً میان دو طرف جنگ‌هایی رخ داده بود، و چند نفر از کفار از جمله: ابن حضرمی به قتل رسیده و تعدادی اسیرشده بودند. همین جریان باعث جنگ میان آن حضرت ﷺ و قریش گردید و اولین حادثه‌ای بود که فریقین به یکدیگر ضرر و زیان رساندند، و این جنگ قبل از حرکت ابوسفیان از شام واقع شده بود».

در اینجا تصریح شده که پیش از اینکه ابوسفیان از شام حرکت کند، آن جنگ آغاز شده بود و غزوة بدر پس از بازگشت از شام روی داد.

۱- طبری /۱۲۸۴، عبدالله بن جحش که به فرماندهی وی این قتل واقع شده بود، خواهرزاده حضرت حمزه و پسر عمه آن حضرت ﷺ بود. قاتل «یعنی واقد بن عبدالله» تحت حمایت و هم‌پیمان خاندان حضرت عمر و تا آغاز خلافت حضرت عمر در قید حیات بود. طبقات ابن سعد، تذکره عبدالله بن جحش و واقد بن عبدالله.

بزرگترین وسیله تحقیق کیفیت واقعی یک واقعه این است که اظهارات و گفته‌های طرفین درگیر در جنگ مورد بررسی قرار گیرند. این نوع اظهارات بسیار اندک به دست می‌آیند، ولی خوشبختانه در این واقعه اینگونه اظهارات در حد کافی وجود دارند. حضرت حکیم بن حزام برادرزاده حضرت خدیجه در غزوه بدر شرکت داشت و تا آن موقع مسلمان نشده بود؛ او به لحاظ سنی پنج سال از رسول اکرم ﷺ بزرگ‌تر بود و اگرچه در دوران جاهلیت با آن حضرت بی‌نهایت محبت می‌کرد و بعد از بعثت نیز این محبت تداوم داشت، ولی تا فتح مکه ایمان نیاورد. وی از سران قریش بود، منصب «رفاده» (اطعام زیارت‌کنندگان) از مناصب بزرگ حرم در اختیار او قرار داشت. او مالک و سرپرست دارالندوه نیز بود.

حکیم بن حزام^(۱) تا زمان حکومت مروان بن حکم در قید حیات بود. یک بار به ملاقات مروان رفت، مروان از وی تکریم و تعظیم به عمل آورد و از جایگاه خود بلند شد و در کنارش نشست و اظهار داشت: واقعه بدر را بیان کنید. وی شروع به بیان واقعه بدر کرد و گفت: هنگامی که سپاه ما در میدان بدر قرار گرفت من نزد عتبه رفتم و به او گفتم: «یا أبا الولید! هل لك أن تذهب بشرف هذا اليوم ما بقیت، قال: أفعَل ماذا؟ قلت: إنکم لا تطلبون من محمد إلا دم ابن الحضرمي وهو حلیفک فتحمل دینته فترجع بالناس»^(۲).

«ای ابوالولید! آیا می‌خواهی که در تمام عمر خوش‌نام باشی؟ عتبه گفت: چگونه؟ من گفتم: شما قریشی‌ها غیر از خونبهای ابن‌حضرمی چیز دیگری از محمد طلبکار نیستید و ابن‌حضرمی در پناه تو برده است، از این جهت خونبهای او را بپرداز تا همه مردم بازگردند».

عتبه این پیشنهاد را پسندید، ولی ابوجهل موافقت نکرد و برادر حضرمی، «عامر حضرمی» را طلبید و به او گفت: فرصت خوبی برای گرفتن انتقام است، بلند شو و به مردم اعلان کن. عامر طبق عرف عرب خود را عریان کرد و فریاد برآورد: واعمره! واعمره!

۱- اصابه، تذکره حکیم بن حزام.

۲- طبری ۱۳۱۳/۱.

در آغاز جنگ کسی که قبل از همه وارد میدان جنگ شد، همین عامر حضرمی بود. حکیم بن حزام و عامر حضرمی تا هنگام غزوه بدر کافر بودند. عتبه و ابوجهل که از سران بزرگ قریش بودند، تا دم مرگ بر کفر باقی و استوار ماندند. این گروه غزوه بدر را نبرد انتقام خون حضرمی می دانستند. گرچه کسانی که صدها سال بعد آمدند، علت وقوع غزوه بدر را نجات کاروان قریش دانسته و بیان کرده اند، ولی این نظرشان غیرمعتبر و غیرقابل توجه است.

توضیح یک نکته مهم

گرچه این امر به طور قطع ثابت گردید که علت غزوه بدر حمله به کاروان تجاری قریش نبود، با وجود این توضیح این مطلب نیز ضروری به نظر می رسد که چرا تمام سیره نویسان نسبت به چنین واقعه صریح و آشکاری به طور دسته جمعی مرتکب خطا شده اند؟ و چرا در صحیح بخاری و غیره اینگونه تصریح شده که: غزوه بدر با حمله به کاروان قریش آغاز شده است؟ حقیقت این است که براساس اصول و موازین جنگی در اکثر غزوه ها اعلام نمی شد که مقصد کجا است و چه هدفی در پیش است. در صحیح بخاری در بیان چگونگی غزوه تبوک این قول کعب بن مالک که یکی از اصحاب معروف است، نقل گردیده: «ولم یکن رسول الله ﷺ یرید غزوة إلا وری بغیرها» (یعنی هنگامی که رسول اکرم ﷺ قصد غزوه ای می کردند، محل دیگری را به طور توریه ذکر می کردند). «توریه» را شارحین بخاری چنین توضیح داده اند که آن حضرت در چنین مواقعی الفاظ مبهم و دو پهلو بر زبان می آوردند. گرچه به نظر بنده ثبوت این امر به عنوان قاعده کلی صحیح نیست، ولی از بررسی و تحقیق وقایع معلوم می شود که در بعضی مواقع جریان طوری مبهم گذاشته می شد که مردم حدس و گمان های مختلفی می زدند. به همین علت در جنگ بدر برای «سعد بن خيثمه» از همان اول معلوم بود که هدف، حمله به کاروان نیست، بلکه مبارزه با سپاه کفر است.

برخلاف این، در صحیح بخاری از همین کعب بن مالک منقول است که در بدر، هدف مسلمانان حمله به کاروان قریش بود. در مقدمه کتاب توضیح دادیم که بسا اوقات

راوی (گرچه صحابی هم باشد) برداشت و استنباط خود را در قالب واقعه بیان می‌کند، در حالی که آن امر در حقیقت عین واقعه نیست؛ بلکه برداشت شخصی راوی است. یعنی او چنین فهمیده است. در بدر نیز همین جریان روی داده است و این جای تعجب نیست که صحابه حدس و گمان‌های مختلفی مطرح کرده و برداشت‌های مختلفی بیان داشتند که بعداً طبق ذوق عامه مردم شیوع پیدا کرد.

نتایج جنگ بدر

غزوه بدر بر روی مسایل مذهبی و ملی تأثیرهای مختلفی بر جای گذاشت و در واقع این اولین قدم رشد و ترقی اسلام بود. تمام سران و بزرگان قریش که مانند سدیی آهنین در مقابل رشد اسلام قرار داشتند، از بین رفته و نابود شدند. با کشته شدن عتبه و ابوجهل، تاج ریاست قریش بر سر ابوسفیان گذاشته شد و از آن زمان در حقیقت، حکومت اموی آغاز گردید، ولی قدرت و توان واقعی قریش از میان رفته بود. عبدالله بن ابی بن سلول تا آن موقع در مدینه علناً کافر بود، اما بعد از غزوه بدر ظاهراً اسلام آورد. گرچه تمام عمر به صورت منافق بسر برد و در همان حالت نیز وفات کرد. قبایل عرب با مشاهده این وقایع و پیروزی مسلمانان، گرچه تسلیم نشدند، ولی تکان خورده و مرعوب گشتند. همزمان با این تحولات مثبت یک سری تحولات منفی نیز روی داد.

با یهودیان پیمان بسته شده بود که آن‌ها در هر حال، همیشه بی طرف خواهند ماند، ولی این فتح بزرگ آتش کینه را در سینه‌هایشان شعله‌ور ساخت و نتوانستند آن را تحمل کنند. چنانکه شرح این مطلب در بیان تفصیل وقایع یهود ذکر خواهد شد. قریش قبلاً فقط برای «حضرمی» تمام و عزا می‌گرفتند، ولی بعد از غزوه بدر، تک تک خانه‌های قریش ماتمکده شد و برای گرفتن انتقام خون کشته‌شدگان بدر، کودکان مکه نیز بی تاب و بی قرار بودند. چنانکه غزوه «سویق» و غزوه «أحد» مظهر همین جوشش گرفتن انتقام بودند.



غزوه سويق

ابوسفیان به عنوان سردار بزرگ قریش انتخاب شد و اولین و بزرگترین وظیفه‌اش، گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر بود. او هنگام بازگشت مشرکان از بدر سوگند یاد کرده بود تا زمانی که انتقام مقتولین بدر را نگیرد، با همسرش آمیزش نکند و بر سرش روغن نمالد. چنانکه با دویست شتر سوار به سوی مدینه حرکت کرد. در مورد یهود اطمینان داشت که در مقابل مسلمانان از وی حمایت خواهند کرد. از این جهت نخست به نزد «حی بن اخطب» رفت، ولی او در را برایش نگشود، با ناامیدی نزد «سلام بن مشکم» که سردار یهود بنی‌نضیر و مسئول امور تجارتی یهود نیز بود، رفت او از ابوسفیان با گرمی استقبال و پذیرایی کرد، و اسرار و موقعیت جغرافیایی مدینه را برایش توضیح داد. صبح روز بعد ابوسفیان به محل «عریض» که به فاصله سه مایلی مدینه قرار داشت، حمله کرد و یک نفر از انصار را به نام «سعد بن عمرو» به قتل رساند و تعدادی خانه و انبار علوفه را به آتش کشید. به نظر وی با این اقدام‌ها او به سوگندش وفا نمود. وقتی آن حضرت ﷺ مطلع شدند، او را تعقیب کردند. آذوقه ابوسفیان و همراهانش «سويق» بود. از شدت ترس، کیسه‌های سويق را در مسیر راه انداخت و خودش فرار کرد. مسلمانان آن را جمع‌آوری کردند و از این جهت این غزوه به «غزوه سويق»^(۱) معروف شد.

ازدواج حضرت فاطمه زهرا (ذی الحجه سال دوم)

حضرت فاطمه خردسال‌ترین دختر آن حضرت ﷺ به سن هیجده سالگی رسیده بود، خواستگاران یکی پس از دیگری به خواستگاری می‌آمدند. طبق روایت ابن سعد قبل از همه حضرت ابوبکر صدیق به خواستگاری آمد، ولی آن حضرت ﷺ فرمودند: هرچه دستور خدا باشد همان خواهد شد. سپس حضرت عمر فاروق خواستگاری کرد، آن حضرت به وی نیز همان جواب را دادند؛ اما ظاهراً این روایت صحیح به نظر نمی‌رسد.

۱- سويق به آرد نرم جو و یا گندم می‌گویند.

حافظ ابن حجر در اصابه در مورد خواستگاری از فاطمه اکثر روایات را بیان کرده، لیکن این روایت را ذکر نکرده است. به هر حال، حضرت علی علیه السلام نیز در صف خواستگاران قرار گرفت. آن حضرت علیه السلام این موضوع را با حضرت فاطمه در میان گذاشت. او بر اثر حجب و حیا سکوت کرد که این سکوت به منزله رضایت تلقی شد. آن حضرت علیه السلام از علی سؤال کردند که برای پرداخت مهریه نزد تو چیزی هست؟ وی اظهار داشت: خیر! آن حضرت فرمودند: آن زره کجاست؟ (زرهی که در جنگ بدر به دست آورده بود). وی عرض کرد: موجود است. حضرت فرمودند: همان کافی است.

شاید خوانندگان فکر کنند که آن یک زره گرانبهایی بوده است. در صورتی که اگر بدانند ارزش آن معادل حدود یکصد و بیست روپیه (با احتساب نرخ ۱۷۰ ریال برای هر روپیه هند در حال حاضر قیمت زره حضرت علی می شود ۲۰۴۰۰۰ ریال) تعجب خواهند کرد، نیز دارایی دیگر حضرت علی که هنگام ازدواج به فاطمه زهرا تقدیم کرد، عبارت بود از: یک عدد پوست و یک شال یمنی. تا آن موقع حضرت علی در خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زندگی می کرد، ولی پس از ازدواج نیاز به خانه مستقلی پیش آمد. حضرت حارثه بن نعمان انصاری خانه‌های متعددی داشت که تعدادی از آن‌ها را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله اهداء کرده بود. حضرت فاطمه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: یکی از خانه‌های او گرفته شود. ولی آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: تا چه حدی؟ حالا شرم دارم که خانه‌ای دیگر از وی بخواهم. حارثه این مطلب را شنید و به محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله حضور یافت و عرض کرد: ای رسول خدا! خانه من مال شماست! سوگند به خدا! اگر خانه من در اختیار و ملک شما باشد، خوشحال‌تر از اینم که در اختیار و ملک من باشد. خلاصه، یکی از خانه‌های خود را به آن حضرت تقدیم کرد و حضرت فاطمه در آن سکنی گزید. آنچه رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان جهیزیه به حضرت زهرا دادند عبارت بود از:

- ۱- یک تخت عربی که از چوب و لیف خرما تهیه شده بود. ۲- یک عدد تشک که داخل آن به جای پنبه لیف خرما قرار داشت. ۳- ظرف پوستی برای آب. ۴- مشکى از پوست. ۵- آسیاب دستی. ۶- دو کوزه گلی.

هنگامی که فاطمه وارد خانه جدید شد، آن حضرت ﷺ نزد وی رفت، کنار در ایستاد و اجازه طلبید؛ آنگاه وارد خانه شد و یک ظرف آب خواست و هردو دست را داخل آب فرو برد و بر سینه و بازوهای حضرت علی آب پاشید، سپس حضرت فاطمه را طلبید، او در حالی که سراسر وجودش را شرم فرا گرفته بود به آن حضرت نزدیک شد، آن حضرت بر وی نیز آب پاشید و فرمود: من تو را به ازدواج بهترین فرد خاندان خود درآورده‌ام^(۱).

رویدادهای متفرق سال دوم هجری

طبق بیان مورخین، روزه ماه مبارک رمضان در همین سال فرض گردید. دستور صدقه فطر نیز در همین سال اجرا شد. نخست آن حضرت ﷺ خطبه‌ای خواندند و در آن فضایل صدقه فطر را بیان فرمودند، سپس به ادای آن دستور دادند. نماز عید فطر در همین سال با جماعت برگزار شد. قبل از آن نماز عید خوانده نمی‌شد. براساس ترتیب بیان غزوه‌ها که سیره‌نگاران ذکر کرده‌اند، غزوه بنی قینقاع جزو رویدادهای همین سال باید ذکر می‌شد، ولی برای رعایت تسلسل و پیوستگی وقایع، بعداً ذکر خواهد گردید.



۱- تمام این تفصیلات از طبقات ابن سعد و اصابه اخذ شده است.

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٣٩﴾﴾

آل عمران / ١٣٩

غزوة احد

غزوهٔ اُحد

کشته شدن یک نفر از عرب‌ها برای افروختن آتش جنگ که تا سالیان دراز تداوم داشت، کافی بود. هریک از طرفین که شکست می‌خورد، غریزه و حس انتقامجویی برای شکست خورده، فریضه‌ای ابدی به حساب می‌آمد و هر زمانی می‌بایست آن فریضه ادا می‌شد. در غزوهٔ بدر هفتاد نفر که اکثر آن‌ها از سران و بزرگان قریش بودند، به قتل رسیده بودند. بنابراین، حس انتقامجویی تمام اهل مکه غلیان می‌کرد، کاروان تجارت قریش که در دوران جنگ بدر از شام باز گشته و سود زیادی عایدش شده بود، سرمایهٔ اصلی آن بین سهامداران تقسیم شد و سود آن به طور امانت باقی مانده بود. وقتی قریش از ماتم و عزای کشته شدگان بدر فارغ شدند، چند نفر از بزرگان قریش که عکرمه فرزند ابوجهل نیز با آنان بود، همراه کسانی که عزیزان و خویشاوندان خود را در جنگ بدر از دست داده بودند، نزد ابوسفیان رفته و اظهار داشتند: محمد ﷺ قبیلهٔ ما را نابود کرده، حالا وقت گرفتن انتقام است. لذا آن نفع و درآمدی که از مال تجارت تا به حال به دست آمده است، برای همین منظور خرج شود. این پیشنهادی بود که قبل از اینکه مطرح شود، به تصویب ابوسفیان رسیده بود؛ ولی قریش از نیرو و قدرت مسلمانان نیز آگاهی کامل داشتند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که با تجهیزات و سر و سامانی که برای جنگ بدر رفته بودند، حالا بیش از آن مورد نیاز است.

بزرگترین وسیله تحریک عرب و ایجاد احساسات و شور و شوق جنگی میان آنان شعر و سخنوری بود، در میان قبیله قریش دو شاعر به شعرگویی معروف بودند: یکی «عمرو جمحی» و دیگری «مسافع». عمرو جمحی در غزوهٔ بدر اسیر شده بود، ولی رسول اکرم ﷺ به خاطر صلۀ رحم او را آزاد کرد. طبق درخواست قریش او و مسافع از مکه خارج شده و در میان قبایل مختلف قریش رفته با شعرهای آتشین خود احساسات آنان را تحریک نمود و برای گرفتن انتقام کشته شدگان بدر بیش از پیش آماده کردند.

براساس رسوم اعراب جاهلیت بزرگترین وسیله پایدردی و مقاوت در میدان نبرد، وجود و همراهی زنان در جنگ است. در هر جنگی که زنان شرکت داشتند، عرب‌ها باشجاعت و از خودگذشتگی فوق العاده‌ای پیکار می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که در صورت شکست و مغلوب شدن، زنان آن‌ها اسیر گشته و با آنان بدرفتاری می‌شود. بسیاری از زنان، آن‌هایی بودند که فرزندان خود را در جنگ بدر از دست داده بودند. از این جهت برای گرفتن انتقام بی‌تابی و بی‌قراری می‌کردند و بسیاری از آنان نذر کرده بودند که از خون قاتلان فرزندان خود بیاشامند.

خلاصه، هنگامی که سپاه کفر آماده شد، زنانی از خاندان‌های بزرگ قریش نیز با آنان همراه و آماده حرکت شدند. اسامی بعضی از آن‌ها به شرح ذیل است:^(۱)

۱- هند دختر عتبه و مادر حضرت امیر معاویه رضی الله عنه

۲- حکیم همسر عکرمه فرزند ابوجهل

۳- فاطمه بنت ولید خواهر حضرت خالد بن ولید

۴- برزّه دختر مسعود ثقفی سردار طائف

۵- ریظه همسر عمرو بن العاص

۶- خناس مادر مصعب بن عمیر

حضرت حمزه، عتبه پدر هند و عموی جبیر بن مطعم را در جنگ بدر به قتل رسانده بود. هند وحشی را که غلام جبیر بود و در فن پرتاب نیزه مهارت خاصی داشت، مأمور به قتل حضرت حمزه کرد و به او وعده داد که در صورت موفقیتش در این مأموریت او را آزاد خواهد ساخت. حضرت عباس عموی گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله گرچه مسلمان شده بود، ولی تا آن موقع در مکه زندگی می‌کرد، وی تمام جریان و تصمیم قریش را طی نامه‌ای به دست یک پیک سریع السیر برای آن حضرت صلی الله علیه و آله فرستاد و به پیک توصیه کرد

۱- در طبری ۳/ ۳۸۵ و زرقانی ۴/ ۳۰ علاوه بر این شش زن، نامه سلافة بنت سعد و عمیره بنت علقمه را نیز ذکر کرده‌اند. غیر از خناس و عمیره بقیه زنان بعداً مسلمان شدند، در باره اسلام آوردن خناس و عمیره اطلاعاتی در دست نیست. «سلیمان ندوی»

که ظرف سه روز باید خود را به مدینه برساند. هنگامی که رسول گرامی اسلام ﷺ از این امر آگاه شد، دو مخبر را به نام‌های انس و مونس مأموریت داد تا از اوضاع و احوال قریش کسب اطلاع کنند. آنان پس از انجام مأموریت خود به آن حضرت ﷺ اطلاع دادند که سپاه قریش نزدیک مدینه آمده و مرکب‌های خود را در کشتزارهای مدینه (در منطقه عریض) رها کرده‌اند. آن حضرت «حباب بن منذر» را فرستاد تا از تعداد افراد لشکر قری خبری بیاورد، چنانکه وی پس از ارزیابی تعداد تخمینی لشکر را برای آن حضرت گزارش داد؛ چون بیم آن وجود داشت که کفار به مدینه حمله کنند. از این جهت در جاهای مختلف افراد مسلح مستقر شدند و حضرت سعد بن عباده و سعد بن معاذ مسلح شده و تمام شب را برای حفاظت از آن حضرت ﷺ در اطراف مسجد النبى نگهبانی می‌دادند.

مشورت پیرامون شیوه دفاع از مدینه

صبح روز بعد آن حضرت ﷺ در باره شیوه دفاع، با صحابه به مشورت پرداخت. اغلب مهاجرین و نیز بزرگان انصار پیشنهاد کردند که زنان به قلعه‌های اطراف مدینه برده شوند و مردان در داخل مدینه قرار گرفته و از شهر دفاع کنند. عبدالله بن ابی که تا آن موقع در هیچ مجلس مشورتی شرکت نداشت، نیز همین رأی را پیشنهاد داد^(۱). ولی آن گروه از جوانان که موفق نشده بودند تا در جنگ بدر شرکت کنند، با این پیشنهاد مخالفت کردند و اصرار ورزیدند تا از مدینه بیرون رفته دشمن را مورد حمله قرار دهند. رسول اکرم ﷺ به خانه رفته لباس رزم پوشید و آماده حرکت شد. مسلمانان که آن حضرت را مسلح و در لباس نظامی مشاهده کردند، پشیمان شدند و فکر کردند که آن حضرت را با دل ناخواسته وادار به این امر نموده‌اند. از این جهت نادم شده و عرض کردند: ما پیرو نظر شما هستیم و از نظر خود اعلام انصراف می‌کنیم، آن حضرت فرمودند: برای پیامبر

مناسب نیست که زره پوشد و آن را از تن بیرون آورد بدون اینکه با دشمن نبرد کند؛ قریش روز چهارشنبه نزدیک مدینه رسیدند و در دامنه کوه احد مستقر شدند.

حرکت سپاه اسلام از مدینه

پیامبر اکرم ﷺ در روز جمعه نماز جمعه را ادا کردند و با یک هزار صحابی از مدینه بیرون رفتند، عبدالله بن ابی که با سیصد نفر شرکت کرده بود، به دلیل اینکه پیشنهادش مورد قبول واقع نشد، از سپاه مسلمین جدا شد و به مدینه بازگشت. حالا تعداد هفتصد نفر که یکصد نفر از آنها زره پوش بودند با آن حضرت باقی ماندند. آن حضرت در بیرون از مدینه سپاه اسلام را مورد ارزیابی قرار داد و افراد کم سن و سال را به مدینه بازگرداند که از آن جمله: حضرت «زید بن ثابت»، «براء بن عازب»، «ابوسعید خدری»، «عبدالله بن عمرو» و «عرباه اوسی» نیز بودند؛ ولی عشق و شوق فداکاری و شهادت در حدی بود که وقتی به «رافع بن خدیج» گفته شد: سن تو پایین است لذا باید برگردی؛ او بر سر انگشتان پای خود ایستاد تا قدمش بلند به نظر آید. بالاخره حيله اش کارساز و اجازه شرکت به وی داده شد. «سمره» که هم سن وی بود چنین استدلال کرد و اظهار داشت: من در کشتی «رافع» را مغلوب می کنم، لذا اگر به او اجازه شرکت داده می شود، به من نیز اجازه داده شود. آنگاه میان آن دو مسابقه کشتی برگزار شد و سمره بن رافع غلبه کرد و از این جهت به او نیز اجازه شرکت داده شد^(۱).

رسول اکرم ﷺ کوه احد را در جانب پشت سر سپاه اسلام قرار داده صف آرایی کردند. پرچمدار مسلمین «مصعب بن عمیر» تعیین شد و «زبیر بن العوام» فرمانده دسته سواره نظام مقرر گردید. حضرت حمزه به عنوان فرمانده آن دسته از سپاه اسلام که زره پوش نبود، تعیین شد. این احتمال وجود داشت که دشمن از پشت سر مسلمانان از جانب دره ای که در وسط کوه احد قرار داشت بر مسلمانان حمله کند. لذا آن حضرت دسته ای

۱- این روایت طبری است ولی از بعضی دیگر از روایات معلوم می شود که علت اجازه رسیدن به رافع این بود که در تیراندازی مهارت داشت و چون رسول اکرم ﷺ مطلع شد، به وی اجازه شرکت داد. ابن هشام ذکر غزوه احد و زرقانی ۲/ ۲۹ و ابن کثیر ۴/ ۱۵.

از تیراندازان را به فرماندهی عبدالله بن جبیر در آنجا مستقر و توصیه کردند که به هیچ وجه آنجا را ترک نکنند.

سپاه کفر صفوف خود را منظم کرد

قریش از جنگ بدر این تجربه را به دست آورده بودند که به لشکر خویش باید نظم و ترتیب بدهند. از این جهت، با نظم و تربیت خاصی صف‌آرایی کردند. فرمانده جناب راست لشکر، خالد بن ولید و فرمانده جانب چپ، عکرمه فرزند ابوجهل و فرمانده دستهٔ سواره نظام، صفوان بن امیه که از سران معروف قریش بود، تعیین گردیدند. فرمانده دسته تیراندازان عبدالله ابن ابی‌ریعه و طلحه به عنوان پرچمدار سپاه مقرر شدند. دویست اسب «ذخیره» وجود داشت که هنگام نیاز از آن‌ها استفاده شود.

آغاز نبرد

زنان قریش به جای زدن طبل جنگ با نواختن اشعار و سرود و زدن دف و دایره، احساسات جنگجویان را در گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر تحریک می‌کردند. هند همسر ابوسفیان پیشاپیش زنان حرکت می‌کرد و چهارده زن با وی همراه بودند و اشعار ذیل را می‌سرودند:

نمشی علی النمارق

نحن بنات طارق

او تدبروا نفاق

ان تقلبوا نعائق

یعنی ما دختران طارقیم که بر فرش‌های گرانبها راه می‌رویم. اگر رو به دشمن کرده با آن‌ها بجنگید شما را در آغوش خواهیم گرفت و اگر پشت به دشمن کنید، از شما جدا خواهیم شد.

نبرد اینگونه آغاز شد که ابوعامر (که یکی از معتمدان مدینه بود و مدینه را ترک کرده به مکه آمده بود) با یکصد و پنجاه نفر قدم به میدان گذاشت. پیش از اسلام به لحاظ زهد و پارسایی‌ای که داشت، همه مردم از وی تجلیل و تکریم می‌کردند. او با این پندار به میدان آمد که چون انصار او را مشاهده کنند، آن حضرت ﷺ را رها کرده به وی خواهند

پیوست، پس از اینکه به میدان آمد، فریاد برآورد: «ای مردم! مرا می‌شناسید؟ من ابوعامر هستم». انصار در پاسخ گفتند: «آری، ای مرد خبیث؟ ما تو را می‌شناسیم، خداوند آرزوهایت را برنیآورد». آنگاه طلحه پرچمدار قریش، از صف خارج شد و اعلام کرد: ای مسلمانان! آیا از شما کسی هست که هرچه زودتر مرا به دوزخ برساند و یا توسط من به بهشت وارد شود؟^(۱)

حضرت علی مرتضی از صف خارج شد و اظهار داشت: «من حاضریم». آنگاه با شمشیر به طلحه حمله کرد و وی را نقش زمین ساخت. سپس عثمان برادر طلحه، در حالی که زنان پشت سر وی اشعار می‌سرودند، به میدان وارد شد و پرچم را به دست گرفت و این شعر را خواند و حمله نمود:

ان علی اهل اللواء حقاً ان تخبب الصعدة او تندقا

یعنی وظیفه پرچمدار است که نیزه را با خون رنگین کند و یا اینکه آن نیز شکسته شود.

حضرت حمزه برای مبارزه به میدان آمد و چنان شمشیری بر شانه‌اش زد که تا کمرش فرو رفت، همزمان از زبانش این جمله خارج شد: «من فرزند ساقی حجاج هستم» آنگاه جنگ آغاز گردید. حضرت حمزه، حضرت علی و حضرت ابودجانه به قلب سپاه کفر حمله‌ور شدند. ابودجانه از پهلوانان معروف عرب بود. رسول اکرم ﷺ به دست مبارک خود شمشیر گرفته فرمودند: «چه کسی حق این را دا می‌کند؟» برای حصول این سعادت دست‌های زیادی بالا رفت، ولی این افتخار نصیب ابودجانه گشت. این تجلیل و افتخار غیر منتظره او را از باده شجاعت سرمست کرد. پارچه سرخ رنگی بر سر بست و با غرور و ابهت تمام از صف لشکریان خارج شد. رسول اکرم ﷺ فرمودند: این روش خداپسندانه‌ای نیست، اما در این موقع مورد پسند خداوند متعال است. ابودجانه صف‌ها را شکافته کفار را یکی پس از دیگری به قتل رسانده و آنان را نقش بر زمین می‌ساخت و به پیش می‌رفت تا اینکه «هند» در مقابلش نمودار شد؛ شمشیر را بر فرق سرش قرار داد

۱- این طعنه‌ای بود که گویا شما چنین می‌پندارید.

ولی بلادرننگ از سرش برداشت و فرمود: شمشیر رسول اکرم ﷺ شایسته این نیست که با خون یک زن آلوده شود.

شهادت حضرت حمزه سید الشهداء

حضرت حمزه با هردو دست شمشیر می زد و به پیش می شتافت، به طوری که مسیر نبرد وی انباشته از اجساد کفار شده بود. در همین اثناء «سباغ غبثانی» ظاهر شد. حضرت حمزه ندا کرد: ای فرزند ختانه النساء! کجا می روی؟ وحشی یک غلام حبشی بود و آقایش جبیر بن مطعم به او وعده داده بود که اگر حمزه را به قتل برساند، آزادش خواهد کرد. او در کمین حضرت حمزه نشسته بود. چون حمزه از کنارش گذشت، «زوبین» مخصوص خود را که از سلاح های مخصوص حبشی هاست، به سوی او پرتاب کرد، زوبین بر تهیگاه حضرت حمزه اصابت نمود. حضرت حمزه خواست به وحشی حمله کند، ولی از شدت زخم بر زمین افتاد و روحش به ملکوت اعلی پیوست^(۱).

پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می شدند، ولی هرگز نمی گذاشتند پرچم آنان بر زمین افتد؛ یکی کشته می شد، دیگری بلادرننگ آن را برمی افراشت. یکی از آنها به نام «صواب» پرچم را به دست گرفت، یکی از مسلمانان بر وی حمله برد و با شمشیر هردو دست او را قطع نمود، او بر زمین افتاد ولی برایش گوارا نبود که پرچم غرورآفرین ملی خود را بر خاک مشاهده کند. از این جهت وقتی پرچم به زمین افتاد، او با سینه خودش را بر آن انداخت و در حالی که می گفت: من وظیفه ام را به جای آوردم، جان داد^(۲). پرچم تا مدتی بر زمین افتاده بود. سرانجام یکی از زنان شجاع به نام «عمره بنت علقمه» شجاعانه به پیش رفت و آن را به دست گرفت و برافراشت. مردان قریش از هرسو گرد آن جمع شدند و با غرور مجدد آماده حمله شدند. ابوعامر از جانب کفار می جنگید، ولی فرزندش حنظله مسلمان شده بود. او از رسول اکرم ﷺ اجازه خواست تا

۱- صحیح بخاری، ۱ باب قتل الحمزة / ۵۸۳.

۲- ابن هشام و طبری ۳ / ۱۴۰۱ «سلیمان ندوی».

برای مبارزه با پدرش به میدان جنگ برود، ولی رحمت عالمیان ﷺ این را گوارا نفرمودند که فرزند علیه پدر شمشیر کشد و بر او حمله کند. حضرت حنظله به سوی سپه‌سالار کفار، ابوسفیان حمله برد و نزدیک بود که او را به قتل برساند. ناگهان شداد بن الاسود بر وی حمله کرد و او را به شهادت رساند. با وجود این هنوز برتری از سپاه اسلام بود و کشته شدن پرچمداران قریش و حمله‌های برق‌آسای حضرت علی و حضرت ابودجانه پای ثبات ارتش کفار را لرزانده و روحیه آنان را سخت تضعیف کرده بود. زنانی که با خواندن و سرودن اشعار روحیه آنان را تقویت می‌کردند، با سراسیمگی عقب‌نشینی کردند و میدان نبرد خالی گردید؛ مسلمانان شروع به جمع‌آوری مال غنیمت کردند.

متأسفانه آن دسته از تیراندازان که به فرماندهی عبدالله بن جبیر بر دره‌ای از کوه احد از جانب پشت مقرر شده بودند، با مشاهده این وضع، موضع‌شان را ترک گفته به منظور جمع‌آوری مال غنیمت به سوی مسلمانان حرکت کردند. حضرت عبدالله بن جبیر آنان را از این کار منع کرد و به ترک آن موضع رضایت نداد، ولی آنان به حرف وی توجهی نکردند و او را با چند نفر دیگر از سربازان اسلام تنها گذاشته و از بالای تپه پایین آمدند^(۱).

وقتی خالد بن ولید مشاهده کرد که جایگاه تیراندازان خالی شده و آن‌ها از آنجا پایین آمده‌اند، فرصت را غنیمت دانست و از پشت کوه احد خود را به آنجا رساند. عبدالله بن جبیر و همراهان او مقاومت و جنبازی کردند، ولی همگی به شهادت رسیدند. خالد با دسته‌ای از سواران با بی‌رحمی تمام از پشت بر سپاهیان اسلام حمله کرد. مسلمانان مشغول جمع‌آوری مال غنیمت بودند که ناگهان با صدای چکاچک شمشیرها مواجه شدند. هردو سپاه درهم آمیختند و چنان سراسیمگی بر مسلمانان چیره شده بود که بر اثر عدم فرصت شناسایی توسط یکدیگر کشته می‌شدند. حضرت مصعب بن عمیر که پرچمدار سپاه اسلام و با آن حضرت ﷺ به لحاظ قیافه بسیار شبیه بود، به دست «ابن قمیة» به شهادت رسید؛ و این خبر میان مردم شایع شد که رسول اکرم ﷺ شهید شده

۱- صحیح بخاری - غزوه احد.

است. مسلمانان با شنیدن این خبر بسیار مضطرب و آشفته شدند به طوری که مردان و شجاعان بزرگ هم در تزلزل قرار گرفتند و از شدت سراسیمگی صف‌های جلو بر صف‌های پشت سر خود حمله بردند؛ بگونه‌ای که نیروهای خودی از نیروهای دشمن تشخیص داده نمی‌شدند. «یمان» پدر حضرت حذیفه در همین گیر و دار مورد حمله مسلمانان قرار گرفت. حذیفه فریاد برآورد که این پدر من و از سپاه مسلمانان است، ولی مسئله غیر قابل کنترل بود و در نتیجه او به شهادت رسید و حضرت حذیفه در قالب ایثار اظهار داشت: «مسلمانان! خداوند شما را پیامرزد».

رسول اکرم ﷺ متوجه شدند که فقط یازده نفر در کنار ایشان مانده‌اند از آن جمله: حضرت علی، حضرت ابوبکر، حضرت سعد بن ابی‌وقاص، حضرت زبیر بن العوام، حضرت ابودجانه و حضرت طلحه بودند. در صحیح بخاری مذکور است که با آن حضرت ﷺ فقط حضرت طلحه و حضرت سعد باقی مانده بودند. در اثر این اضطراب و سراسیمگی کمر همت اغلب مسلمانان شکسته شده بود. فداکاری، جانبازان هم سودی نداشت. هریک در جای خود مبهوث شده و از رسول اکرم ﷺ هیچگونه اطلاعی در دست نبود. حضرت علی ؑ با رخنه در میان کفار و نبرد شجاعانه صفوف آنان را درهم می‌شکست ولی از آن حضرت اطلاعی نداشت. انس ابن نضر عموی حضرت انس بن مالک مشغول نبرد بود، چشمش به حضرت عمر افتاد که مأیوس گشته و اسلحه بر زمین گذاشته بود. نزدیک آمد و پرسید: اینجا چکار می‌کنی؟ چرا نمی‌جنگی؟ وی اظهار داشت: بعد از اینکه رسول اکرم ﷺ شهید شده، جنگیدن چه مفهومی دارد؟ ابن نضر گفت: بعد از ایشان زندگی هم برای ما مفهومی ندارد. آنگاه بر سپاه کفر حمله برد و شجاعانه پیکار کرد تا اینکه به شهادت رسید.

پس از پایان جنگ وقتی جسدش را پیدا کردند، بیش از هشتاد زخم تیر، شمشیر و نیزه بر بدنش وجود داشت، به گونه‌ای که بر اثر کثرت زخم‌ها شناسایی نمی‌شد. سرانجام خواهرش به وسیلهٔ علائمی که بر انگشتانش بود، او را شناسایی کرد^(۱).

۱- این روایت سیره‌نویسان است، ولی در صحیح بخاری نام حضرت عمر ذکر نشده است.

فدائیان اسلام از یک سو جانانه مشغول نبرد بودند، از سوی دیگر نگاه‌های شان به تلاش و جستجوی رسول اکرم ﷺ معطوف بود. قبل از همه کعب بن مالک آن حضرت را مشاهده کرد، بر سر و صورت مبارک کلاه «خود» قرار داشت ولی چشم‌های ایشان ظاهر بودند. حضرت کعب با صدای بلند فریاد برآورد: «ای مسلمانان! رسول اکرم ﷺ در اینجا است»، با این فریاد سربازان از جان گذشته و فداکار اسلام از هرسو هجوم آوردند. در این هنگام کفار هم به سوی آن حضرت حمله کردند، ولی مقاومت مسلمانان به ویژه ضد حمله‌های ذوالفقار حمله آن‌ها را دفع نمود.

یک بار کفار حمله شدیدی را آغاز کردند، رسول اکرم ﷺ فرمودند: چه کسی خود را فدای من می‌کند؟ «زیاد بن سکن» با پنج نفر از انصار به محضر آن حضرت ﷺ حاضر شد و تک‌تک آن‌ها به دفاع جانانه از ایشان پرداخته و به درجه رفیع شهادت نایل شدند^(۱). شرف و افتخار بزرگی که در آن روز نصیب «زیاد» گردید، این بود که آن حضرت فرمودند: او را نزدیک بیاورید، چنانکه او را نزد آن حضرت بردند و در حالی که آخرین رمق حیات باقی بود، صورت خویش را بر قدم‌های مبارک آن حضرت گذاشته و در همان حال جان به جان آفرین تسلیم نمود.

به چه ناز رفته باشد ز جهان نیازمندی

که به وقت جان‌سپردن به سرش رسیده باشی

یکی از سربازان اسلام مشغول خوردن خرما بود به آن حضرت نزدیک شد و اظهار داشت: یا رسول الله! اگر من کشته شوم جایم کجا خواهد بود؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: در بهشت. از این نوید و بشارت از خود بی‌خود شد و بر کفار حمله برد و به شهادت رسید. عبدالله بن قمیة که از قهرمانان معروف قریش بود، صف‌ها را شکافته خود را به آن حضرت ﷺ رساند و بر چهره مبارک فرو رفت. از هرسو صدای چکاچک شمشیر به

۱- صحیح بخاری، غزوة احد / ۵۷۹ و صحیح مسلم ۱۳۸ / ۲ باب ثبوت الجنة للشهید «سلیمان ندوی» و در صحیح مسلم غزوه بدر مذکور است که هفت نفر انصاری بودند و همگی یک پس از دیگری به شهادت رسیدند.

گوش می‌رسید و تیر بسان باران می‌بارید. سربازان فداکار آن حضرت گِرداگرد ایشان حلقه زدند. «ابودجانه» خود را سپر ایشان قرار داد و هر تیری که به سوی آن حضرت پرتاب می‌شد، بر پشت وی اصابت می‌کرد. حضرت طلحه شمشیرها را با دست خود می‌گرفت، یک دست او قطع گردید. دشمنان با قساوت و بی‌رحمی تمام، به سوی آن حضور تیر پرتاب می‌کردند، ولی بر زبان مبارک این جمله جریان داشت: «رَبِّ اغْفِرْ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^(۱) (بار الها! قوم مرا بیامرزد، زیرا که آن‌ها نمی‌دانند).

حضرت طلحه از تیراندازان معروف و ماهر بود و در آن روز آنقدر تیر به سوی دشمن پرتاب کرد که دو سه کمان از دست وی شکست و خود را در مقابل چهره مبارک آن حضرت ﷺ سپر قرار داده بود تا از اصابت تیر به ایشان جلوگیری کند. آن حضرت گاهی سر را بالا برده و سپاه کفر را ملاحظه می‌کرد، طلحه می‌گفت: ای رسول خدا! سر را بالا نیاورید تا تیری به شما اصابت نکند، این سینه من سپر شماست^(۲).

حضرت سعد بن ابی‌وقاص نیز از تیراندازان معروف سپاه اسلام بود و در رکاب آن حضرت قرار داشت. رسول اکرم ﷺ ترکش خود را در مقابلش قرار داد و فرمود: «پدر و مادرم فدای تو! خوب تیراندازی کن»^(۳). در همین حال از زبان مبارک آن حضرت ابن جمله خارج شد: «آن قوم چگونه رستگار می‌شود که پیامبر خود را مجروح ساخته است؟» این جمله مورد پسند خداوند متعال قرار نگرفت و آیه ذیل نازل گردید:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾. چنانکه در صحیح بخاری، غزوهٔ احد این واقعه مذکور

است.

رسول اکرم ﷺ همراه با یاران فداکار و مقاوم خود بر بالای کوه رفتند تا دشمن نتواند به آنجا راه یابد. وقتی ابوسفیان مشاهده کرد با گروهی از سپاه خود قصد آنجا را نمود،

۱- صحیح مسلم، غزوهٔ احد ۲/ ۹۰.

۲- صحیح بخاری، غزوه احد / ۵۸۱.

۳- صحیح بخاری، غزوهٔ احد / ۵۸۰.

ولی حضرت عمر و چند نفر دیگر از اصحاب با پرتاب سنگ مانع از رفتن آن‌ها شدند^(۱). هنگامی که خبر وفات آن حضرت به مدینه رسید، مخلصان و فدائیان نبوت با بی‌تابی و بی‌قراری تمام، به سوی کوه احد حرکت کردند. حضرت فاطمه زهرا آمد و دید که بر چهره مبارک آن حضرت خون جاری است. حضرت علی با سپر آب آورد و حضرت زهرا خون‌های چهره آن حضرت علیه السلام را می‌شست، ولی خون منقطع نمی‌شد. قطعه‌ای از حصیر را سوزانده خاکستر آن را بر محل زخم قرار داد، آنگاه جریان خون باز ایستاد^(۲). ابوسفیان بر کوهی که روبروی مسلمانان قرار داشت بالا رفت و فریاد برآورد: آیا محمد در همین جا حضور دارد؟

آن حضرت فرمودند: کسی جواب ندهد. ابوسفیان نام حضرت ابوبکر و حضرت عمر را گرفته آن‌ها را صدد کرد، وقتی جوابی نشنید، فریاد برآورد:

«همگی کشته شده‌اند».

حضرت عمر تاب نیاورد و در پاسخ اعلام داشت: ای دشمن خدا! ما زنده هستیم.
ابوسفیان گفت:

«اعل هبل»^(۳) «ای هبل! سربلند باش!».

صحابه به دستور آن حضرت علیه السلام اظهار داشتند:

«الله اعلی وأجل» «خداوند از هر چیز برتر و بالاتر است».

ابوسفیان گفت:

«لنا العزی ولا عزی لکم» «ما عَزَى داریم و شما عَزَى ندارید»^(۴).

صحابه در پاسخ گفتند:

«الله مولانا ولا مولی لکم» «خداوند مولا و آقای ما است و شما مولا و آقای بی ندارید».

۱- طبری، ۱۴۱۰ / ۱۱.

۲- صحیح بخاری، ذکر غزوه احد ۲ / ۵۱۴.

۳- نام بتی است.

۴- نام بتی بود.

ابوسفیان گفت: امروز در مقابل روز بدر است، لشکریان ما گوش و بینی مردگان شما را قطع کرده‌اند، من چنین دستوری نداده‌ام، ولی وقتی از این عمل آگاه شدم، ناراحت و متأسف نشدم^(۱).

رسول اکرم ﷺ زنان و کودکان را در مدینه به سرپرستی حضرت ثابت و حضرت «یمان» به قلعه‌ها و پناه‌گاه‌های اطراف مدینه انتقال داده بود. زمانی که خبر شکست مسلمانان به گوش آن‌ها رسید، آنان را رها کرده و خود را به احد رساندند. حضرت ثابت به دست مشرکان به شهادت رسید و حضرت ییمان بر اثر عدم شناسایی توسط مسلمانان شهید شد. فرزندش حضرت حذیفه هرچند فریاد برآورد که این پدر من است، ولی وضعیت طوری بود که از کنترل خارج شده بود. در آخر حضرت حذیفه با تأسف اظهار داشت: «ای مسلمانان! خداوند این گناه شما را بیامرزد». رسول اکرم ﷺ خواستند تا دیه او را از جانب مسلمانان ادا کنند، ولی حضرت حذیفه آن را عفو کرد. ابن هشام این واقعه را مفصلاً بیان کرده است. در صحیح بخاری نیز به طور مختصر بیان گردیده است.

قساوت در گرفتن انتقام

زنان قریش چنان در غیظ و خشم قرار داشتند که از پیکرهای پاک شهیدان نیز انتقام گرفتند. اعضاء، گوش و بینی آن‌ها را قطع می‌کردند. هند (مادر حضرت معاویه که تا آن موقع هنوز مسلمان نشده بود) گردنبندی از آن گل‌های مبارک و پَر پَر تهیه و در گردن خود آویزان کرده بود. شکم سردار رشید اسلام حضرت حمزه را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و هرچه سعی نمود که آن را بخورد نتوانست. در کتاب تاریخ که از وی با لقب «جگرخوار» یاد شده به همین مناسبت است. هند در فتح مکه مسلمان شد. داستان چگونگی اسلام آوردن او بعداً ذکر خواهد شد.

در این غزوه اکثر زنان مسلمان شرکت کرده بودند. حضرت عایشه و ام سلیم مادر حضرت انس به مجروحان آب می‌دادند. در صحیح بخاری از انس منقول است که من

۱- تمام این تفصیلات در بخاری غزوهٔ احد مذکور است.

حضرت عایشه و ام سلیم را دیدم که پاچه‌ها را بالا زده، مشک‌ها را پر از آب می‌کردند و می‌آوردند و به مجروحین آب می‌دادند. وقتی مشک‌ها خالی می‌شدند دوباره می‌رفتند آن‌ها را پر از آب کرده می‌آوردند. در روایت دیگری مذکور است که ام سلیط مادر حضرت ابوسعید خدری نیز همین خدمات را انجام می‌داد^(۱).

در عین لحظه‌ای که کفار حمله کردند و با آن حضرت ﷺ فقط چند نفری باقی مانده بودند، ام عماره نزد آن حضرت رسید و شروع به دفاع از ایشان کرد، چون کفار به سوی آن حضرت هجوم می‌بردند او با شمشیر و تیر به دفاع می‌پرداخت. ابن قمیّه به سوی آن حضرت ﷺ حمله برد، ناگهان ام عماره به پیش رفت و با شمشیری که در دست داشت، او را از نزدیک شدن به آن حضرت باز داشت؛ وی شمشیری بر شانه ام عماره زد و او را مجروح ساخت؛ ام عماره نیز چند ضربه بر وی نواخت، ولی چون دو زره بر تن داشت، تأثیری نکرد^(۲).

وقتی حضرت صفیه (خواهر حضرت حمزه) خبر شکست مسلمین را شنید، از مدینه به سوی احد حرکت کرد. رسول اکرم ﷺ به فرزند وی زبیر فرمود: مواظب باش جسد حمزه را نبیند. زبیر پیام آن حضرت را به مادرش ابلاغ کرد، او اظهار داشت: من از حال و وضع برادرم آگاه شده‌ام، ولی در راه الله این یک فداکاری بزرگی نیست. آن حضرت اجازه دادند تا پیکر پاک حمزه را نظاره کند. چون به آنجا رفت، دید که برادر در خون‌های خود غلتیده و اعضای بدنش قطعه قطعه شده‌اند، با خویشتن‌داری و سکوت «إنا لله وإنا إليه راجعون» و دعای مغفرت خواند^(۳).

۱- صحیح بخاری ۵۸۲/ ذکر ام سلیط.

۲- ابن هشام ۸۴/ حضور قاطع و گسترده زنان در غزوه احد بیانگر این امر است که اسلام برای زنان اهمیت زیادی قایل شده به گونه‌ای که آنان می‌توانند در مسایل اجتماعی حتی در امر مهمی مانند جهاد شرکت کنند و وظایفی را که در شأن آنان و فراخور حالشان باشد به خوبی انجام دهند. البته شرکت و حضور زنان در مسایل اجتماعی با حفظ حدود و ضوابط شرعی و با توجه به عرف جامعه باید باشد. (مترجم)

۳- طبری ۱۴۲۱/.

یکی از زنان انصار پدر، برادر و همسرش به شهادت رسیده بودند. خبر این حوادث تکان‌دهنده در مواقع مختلف به گوشش رسید، ولی او هر بار فقط اظهار می‌داشت: رسول اکرم ﷺ در چه حالی قرار دارند؟ مردم در پاسخ گفتند: آن حضرت در خیر و عافیت هستند، هنگامی که به آن حضرت نزدیک شد و چهرهٔ انور ایشان را زیارت کرد، بی‌اختیار فریاد برآورد: «کل مصيبة بعدك جلل»^(۱). با وجود عافیت برای تو هر مصیبتی سهل و آسان است. من، پدر، برادر و همسرم همگی فدای تو شویم.

جنگ به پایان رسیده بود، هفتاد نفر از مسلمانان که اغلب آنان از انصار بودند، به فیض شهادت نایل آمدند. مسلمانان در چنان حال و وضعی قرار داشتند که لباس کافی برای کفن کردن شهیدان نداشتند. سر حضرت «مصعب بن عمیر» را می‌پوشاندند، پاهایش لخت می‌ماندند، و چون پاها را می‌پوشاندند، سرش لخت می‌ماند؛ سرانجام پاهایش را با گیاه «اذخر» پوشاندند و این منظره چنان رقت‌آور و مورد ترحم بود که بعد از مدت‌ها هرگاه مسلمانان به یاد آن می‌افتادند، اشک در چشم‌هایشان حلقه می‌زد. هردو نفر از شهیدان را بدون غسل در یک قبر به خاک سپردند، کسانی که قرآن را بیشتر حفظ داشتند، آنان را بر دیگران مقدم می‌کردند و در آن موقع موفق نشدند تا بر آن‌ها نماز جنازه بخوانند^(۲).

بعد از هشت سال (حدود دو سال قبل از وفات)، آن حضرت ﷺ از اینجا گذر کردند، بی‌اختیار بر ایشان رقت قلب مستولی شد و سخنان پرسوزی ایراد فرمودند، به طوری که گویا دارند با آن‌ها خداحافظی می‌کنند. آنگاه خطبه‌ای ایراد کردند و در آن فرمودند: «ای

۱- طبری / ۱۴۲۵.

۲- این روایت صحیح بخاری است، ولی در بعضی دیگر از کتاب‌ها روایاتی ذکر نشده که از آن‌ها ثابت شود که رسول اکرم ﷺ بر حضرت حمزه به طور خاص و بر دیگران نیز نماز جنازه خواندند. ده نفر از شهیدان را یکجا نهاده بر آن‌ها نماز جنازه می‌خواندند و بر حضرت حمزه هفتاد بار و در بعضی روایات هفت بار نماز جنازه خوانده شد. شرح معانی الآثار طحاوی، «شرح معانی الآثار طحاوی، باب الصلوة علی الشهداء ونصب الراية زیلعی، باب أحادیث علی شهید ومغزینی واقدي» / ۳۰۰ «سلیمان ندوی».

مسلمانان! نسبت به شما این بیم را ندارم که دوباره به سوی شرک بازمی گردیم. البته این بیم را دارم که در دام مادیات دنیا گرفتار شوید»^(۱).

هنگامی که هردو سپاه موجود در میدان نبرد، از یکدیگر جدا شدند و مسلمانان جراحات سنگینی برداشته بودند، این خطر احساس شد که ابوسفیان با این تصور که مسلمانان شکست خورده و روحیه خود را از دست داده‌اند، دست به حمله مجدد بزنند. از این جهت رسول اکرم ﷺ خطاب به مسلمانان فرمودند: چه کسانی آن‌ها را تعقیب می‌کنند؟ بلادرنگ یک دسته هفتاد نفری برای تعقیب ابوسفیان اعلام آمادگی کرد که در آن میان حضرت ابوبکر صدیق و حضرت زبیر نیز حضور داشتند^(۲).

ابوسفیان از احد حرکت کرد و به محل «روحاء» رسید. در آنجا فکر کرد که مسئله تمام نشده است و دوباره باید بر آن‌ها حمله برد. آن حضرت ﷺ از قبل این را پیش‌بینی کرده بودند. چنانکه در روز بعد اعلام فرمودند: هیچ کس حق بازگشت به مدینه را ندارد. آنگاه به سوی «حمراء الاسد» که در فاصله هشت مایلی از مدینه قرار دارد حرکت کرد. قبیله «خزاعه» تا آن موقع اسلام نیاورده بود، ولی مخفیانه از طرفداران مسلمانان بود. «معبد خزاعی» رئیس آن قبیله که از شکست مسلمانان اطلاع یافته بود به محضر آن حضرت ﷺ حضور یافت، سپس نزد ابوسفیان رفت، ابوسفیان تصمیم حمله مجدد را با وی در میان گذاشت. معبد گفت: من حالا از نزد محمد می‌آیم. ایشان با چنان ساز و برگی برای نبرد با شما حرکت کرده‌اند که جنگیدن با وی غیر ممکن است.

خلاصه ابوسفیان از تصمیم خود منصرف شد و به قصد مکه حرکت نمود^(۳). این واقعه را مورخان با اشتیاقی که در امر تکثیر غزوه‌ها دارند، یک غزوه جدیدی با عنوان «غزوه حمراء الاسد» قلمداد کرده‌اند.

۱- تمام این وقایع در صحیح بخاری در ابواب غزوه احد مذکور اند.

۲- بخاری / ۵۸۴ «سلیمان ندوی».

۳- طبری / ۱۴۲۸.

آن حضرت ﷺ به مدینه بازگشتند، سراسر مدینه ماتم و عزا بود. از هرجایی که آن حضرت گذر می‌کردند، صدای ماتم به گوش می‌رسید. ایشان متأسف شدند که عزیزان و خویشاوندان هریک از شهیدان احد برای آن‌ها ماتم و عزاداری می‌کنند ولی کسی نیست که برای حمزه عزاداری کند، بر اثر شدت عاطفه و احساسات، این جمله بی‌اختیار بر زبان جاری شد: «أما حمزة فلا بواکي له» «ولی برای حمزه گریه‌کننده‌ای نیست». وقتی انصار این را شنیدند اندوهگین شدند، همگی به خانه‌های خود رفتند و به زنان خود دستور دادند تا به خانه آن حضرت رفته برای حضرت حمزه عزاداری و نوحه‌خوانی کنند. رسول اکرم ﷺ به خانه رفتند و دیدند که انبوه زیادی از زنان انصار در آنجا گرد آمده‌اند و برای حمزه عزاداری و نوحه‌خوانی می‌کنند. آن حضرت برای آنان دعا کرد و از همدردی آن‌ها تشکر و تقدیر نمود و فرمود: نوحه‌خوانی برای مردگان جایز نیست. (عرب‌ها رسم بر این داشتند که زنان آنان بر مردگان با صدای بلند گریه و نوحه سر می‌دادند و لباس‌های خود را پاره می‌کردند و بر سر و صورت خود می‌زدند) این رسم بد از همان روز متوقف شد و آن حضرت را اعلام فرمودند: از امروز به بعد نوحه‌خوانی برای مردگان جایز نیست^(۱). و بعداً هم فرمودند که اینگونه ماتم و عزاداری کردن در شأن یک مسلمان نیست^(۲). در قرآن مجید در سورهٔ آل عمران، غزوهٔ احد به طور مفصل ذکر شده است.

رویدادهای سال سوم هجری

برخی دیگر از رویدادهای سال سوم هجری به شرح زیر است:

۱- در سال سوم هجری پانزدهم ماه مبارک رمضان، حضرت امام حسن رضی الله عنه متولد شد.

۲- در همین سال رسول اکرم صلی الله علیه و آله با حفصه دختر حضرت عمر که شوهرش را در غزوهٔ بدر از دست داده بود، ازدواج کرد.

۱- ابن هشام، غزوه احد. مسند احمد ۲/ ۸۲.

۲- صحیح بخاری، کتاب الجنائز «سلیمان ندوی».

-
- ۳- حضرت عثمان رضی اللہ عنہ با ام کلثوم دختر آن حضرت رضی اللہ عنہا پیمان زناشویی بست.
 - ۴- قوانین ارث نیز در همین سال نازل شد، تا آن موقع برای ذوی الارحام سهم ارث حقیقی تعیین نشده بود. حقوق آنها نیز به طور مفصل بیان گردید.
 - ۵- نکاح مرد مسلمان با زن مشرک تا آن موقع جایز بود و در همین سال حرمت آن نازل شد.

ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها

(سال چهارم هجری)

ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها^(۱)

تمام قبایل عرب جز یکی دو قبیله، دشمن اسلام بودند. علت دشمنی بیشتر این بود که هر قبیله‌ای بت‌پرستی را آیین و دین خود قرار داده بود و اسلام آیین بت‌پرستی را محو و نابود می‌کرد. قریش نیز بر تمام قبایل عرب نفوذ و سلطه داشت. در دوران حج تمام قبایل در مکه جمع می‌شدند و قریش آن‌ها را علیه اسلام تحریک می‌کرد. علت بزرگ دیگر این بود که منبع امرار معاش و درآمد تمام قبایل راهزنی و غارتگری بود. اسلام نه فقط قولاً بلکه عملاً نیز با آن به مخالفت پرداخت. از این جهت آن‌ها می‌دانستند که اگر اسلام غلبه پیدا کند، تمام این منابع نادرست درآمد آن‌ها مسدود خواهد شد.

پیروزی مسلمین در جنگ بدر تمام کافران را مرعوب کرده بود، به گونه‌ای که هریک از آنان از توطئه علیه مسلمانان و مخالفت با آنان بازآمده مشغول کار خود بودند. ولی شکست مسلمانان در جنگ احد اوضاع را دگرگون کرد و به کفار جرأت داد تا دوباره علیه اسلام قیام کنند. سلسلهٔ وسیعی از سرایا (جنگ‌های کوچکی) که در سیرهٔ نبوی به چشم می‌خورد، حلقه‌هایی از همین زنجیره هستند. گرچه عامهٔ مورخان بر حسب ذوق و سلیقهٔ خود از علل و اسباب این جنگ‌ها بحث نکرده‌اند، ولی ابن سعد در طبقات و بعضی دیگر از سیره‌نویسان اسباب و علل هر جنگ و سریه را ذکر کرده‌اند. یعنی قبیلهٔ خاصی حمله بر مدینه را کرده و رسول اکرم ﷺ به منظور دفاع سپاه اسلام را به آن سو گسیل داشته است.

۱- در مورد فوق غزوه و سریه سیره‌نویسان نظریات مختلفی ابراز داشته‌اند. راجح‌ترین نظر این است به واقعه‌ای که رسول اکرم ﷺ در آن شرکت داشته «غزوه» و آن که شرکت نداشته و شخص دیگری را فرمانده آن تعیین کرد «سریه» گفته می‌شود.

سریه ابوسلمه

در اوایل محرم سال‌های چهارم هجری، سفیان بن خالد از قبیلهٔ لحيان (که در منطقه کوهستانی «فید» در محل «قطن» زندگی می‌کردند) خود را برای حمله به مدینه منوره آماده کرد. وقتی رسول اکرم ﷺ مطلع گردید، حضرت ابوسلمه را با یکصد و پنجاه نفر از مهاجرین و انصار به آن سو فرستاد. سفیان از این خبر آگاه گشت و از تصمیم خود منصرف شد^(۱).

سریه ابن انیس

بار دیگر در همان ماه و سال سفیان بن خالد لحيانی قصد حمله به مدینه کرد. برای مبارزه با او رسول اکرم ﷺ عبدالله ابن انیس را فرستاد، وی با حیل‌های ظریفی موفق شد تا سفیان را به قتل برساند^(۲).

فاجعه بئرمعونه

در سال چهارم هجری، ماه صفر، ابوبراء کلابی که رئیس قبیله کلاب بود به محضر آن حضرت ﷺ حاضر شد و درخواست کرد تا مبلغانی با وی برای تبلیغ و تعلیم قوم او فرستاده شوند. آن حضرت ﷺ فرمودند: من از جانب نجدی‌ها هراس دارم. ابوبراء گفت: «من ضامن آنان هستم». آن حضرت پذیرفتند و هفتاد نفر از انصار را با وی اعزام کردند. آنان بی‌نهایت افراد پارسا و درویش و بیشتر آنان از اصحاب صفه بودند. رویش معمول آن‌ها چنین بود که روز هیزم می‌آوردند و می‌فروختند و از بهای آن مقداری به اصحاب صفه می‌دادند و مقداری برای خود می‌گذاشتند.

۱- ابن سعد ۲/ ۳۵ اصل عبارت چنین است: «أَنَّه بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ طَلِيحَةَ وَسَلْمَةَ ابْنِي

خويلد قد سارا في قومهما ومن أطاعهما يدعونهم إلى حرب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

۲- طبقات ابن سعد ۳۶۷ عبارت آن چنین است: «وذلك أنه بلغ رسول الله ﷺ أن سفیان بن خالد الهذلي قد

جمع الجموع لرسول الله ﷺ».

مبلغین اسلام به «بئر معونه» رسیدند و در آنجا اقامت گزیده، نامه آن حضرت ﷺ را به حرام بن ملحان دادند و او را نزد «عامر بن طفیل بن جعفر کلابی عامری» که از سران قبیله نجد بود، فرستادند. عامر که رئیس قبیله خود بود، «حرام» را به قتل رساند و به تمام قبایل اطراف پیام فرستاد تا همگی گرد آیند. چنانکه «عُصیه»، «رَعْل» و «ذَکوان» با سپاه بزرگی گرد آمدند و به فرماندهی عامر حرکت کردند. صحابه کرام منتظر بازگشت حرام بودند، وقتی از بازگشت او خبری نشد، خود آن‌ها حرکت نمودند، در مسیر راه با سپاه عامر برخورد کردند. کفار آنان را محاصره کرده و همگی را به قتل رساندند^(۱). فقط عمرو بن امیه^(۲) را عامر آزاد کرد و اظهار داشت: چون مادرم به آزادی یک غلام نذر کرده است، از این جهت من تو را آزاد می‌کنم. آنگاه موهای سرش را تراشید و او را رها کرد. وقتی رسول اکرم ﷺ از این واقعه اطلاع یافت، به قدری ناراحت و اندوهگین شد که در تمام عمر آنقدر ناراحت نشده بود؛ یک ماه تمام علیه آن جنایتکاران و ظالمان دعای بد می‌کرد. حضرت عمرو بن امیه وقت بازگشت در مسیر راه دو نفر از بنی عامر را که رسول اکرم ﷺ آن‌ها را امان داده بود و او اطلاعی نداشت به قتل رساند. وقتی رسول اکرم ﷺ مطلع شدند، اظهار ناخشنودی کردند و خونبهای آنان را پرداخت نمودند^(۳).

کشتار بی‌رحمانه‌ی مبلغین اسلام در «رجیع»

گروهی به عنوان نمایندگان قبایل معروف «عُضْل» و «قاره» به محضر رسول اکرم ﷺ شرفیاب شده و عرض کردند: «قبایل ما به اسلام گرایش پیدا کرده‌اند، لذا چند نفر مبلغ را با ما اعزام کنید تا احکام و عقاید اسلام را به ما بیاموزند». آن حضرت ﷺ ده نفر از

۱- در میان این گروه از اصحاب، حضرت کعب بن زید نیز حضور داشت. کفار فکر کردند شاید او شهید شده ولی مجروح شده بود، و بعداً در غزوه خندق به شهادت رسید.
زرقانی ۸۸ / ۲ «سلیمان ندوی».

۲- عمرو بن امیه و منذر بن محمد عقبه انصاری پشت سر مسلمانان بودند، وقتی به محل حادثه رسیدند، حضرت منذر را شهید کردند. و عمرو بن امیه اسیر شد و بعداً آزاد گردید. زرقانی ۸۹ / ۲.

۳- البدایه و النهایه ۴ / زرقانی ۹۳ / ۲.

مبلغین اسلام را انتخاب کرده با آنها اعزام نمودند و حضرت عاصم بن ثابت رضی الله عنه را به عنوان سرپرست این گروه تبلیغی تعیین نمودند. هنگامی که این گروه همراه با نمایندگان دو قبیله مزبور به محل «رجیع» که یک آبگیر بود، رسیدند، نمایندگان قبایل نیات پلید خود را ظاهر کردند و از قبیله بنو لحيان کمک گرفتند تا گروه مبلغین را دستگیر و به قتل رسانند. بنی لحيان با دویست نفر که یکصد نفر از آنها تیرانداز بودند، آنان را تعقیب کردند؛ مسلمانان به پناهگاهی که برفراز تپه‌ای بود، پناه بردند و آماده دفاع از خود شدند. تیراندازان به آنها گفتند: پایین بیاید و خود را تسلیم کنید ما به شما امان خواهیم داد؛ حضرت عاصم اظهار داشت: من در پناه کافر و مشرک نمی‌آیم، آنگاه چنین فریاد برآورد: خداوندا! پیامبرت را از حال ما آگاه کن. سپس همراه با هفت نفر از یاران خود به نبرد با کفار پرداخت و سرانجام همه آنها به شهادت رسیدند.

قریش چند نفر را فرستادند تا قطعه گوشتی از بدن عاصم بریده برای آنها بیاورند؛ اما قدرت الهی مانع از تحقیر و بی‌حرمتی یک شهید به دست کافران پلید شد و تعداد زیادی زنبور عسل را فرستاد تا از پیکر پاک آن شهید مظلوم نگهبانی و محافظت کنند؛ افراد قریش آمدند، ولی موفق به عمل شوم خود نشدند و ناکام برگشتند. سه نفر دیگر که یکی از آنها حضرت «خبیب» و دیگری حضرت «زید بن دثنه» است به وعده و تعهد کفار اعتماد نموده و^(۱) خود را تسلیم کفار کردند. کفار عهدشکنی نموده و آنان را با خود به مکه بردند و به قریش فروختند.

حضرت خبیب در جنگ احد «حارث بن عامر» را به قتل رسانده بود، فرزندان حارث او را خریدند تا به انتقام خون پدر، وی را به قتل رسانند^(۲). خبیب چند روزی در خانه

۱- در کتاب المغازی بخاری نام نفر سوم ذکر نشده است. ابن اسحق نام او را عبدالله بن طارق نوشته است. از بعضی از روایات معلوم می‌شود که عبدالله در همان محل به شهادت رسید، ولی از بعضی

روایات دیگر معلوم می‌شود که از آنجا جلوتر رفته در محل طهران او را شهید کردند. زرقانی ۲ / ۷۸.

۲- ابوسروعه فرزند حارث که حضرت خبیب را شهید کرده بود، بعداً مسلمان شد و به شرف

«صحابیت» مفتخر گردید. زرقانی ۲ / ۷۸.

آنان بود، یک روز در حالی که چاقویی در دست داشت، با نوه حارث بازی می‌کرد، مادر کودک وارد شد و دید که در دست خبیب چاقویی است^(۱) و کودک نیز در جلوی قرار دارد. او با مشاهده این منظره، بیمناک و مبهوث شد.

حضرت خبیب اظهار داشت: «آیا چنین پنداشتی که من این را به قتل می‌رسانم؟ این اخلاق و روش ما نیست». خانواده حارث او را بیرون از محدوده حرم بردند تا به قتل برسانند، وی درخواست کرد تا اجازه دهند که دو رکعت نماز بگزارد، قاتلان اجازه دادند و او دو رکعت نماز با کمال اختصار خواند و گفت: اگر گمان نمی‌کردید که من از مرگ، ترس و واهمه دارم، بیش از این نماز می‌گذاردم؛ آنگاه اشعار زیر را سرود و سپس توسط خونخواران مکه به دار کشیده شد:

وما إن أبالي حين أقتل مسلماً
وعلی ای شق کان لله مصرعی
وذلك في ذات الإله وإن يشأ
یبارک علی أوصال شلو ممزع

هنگامی که مسلمان بمیرم غصه‌ای ندارم که بر کدام پهلو کشته شوم. این مرگ رقت بار من فقط برای خدا است و اگر او بخواهد بر اعضای قطعه قطعه شده من برکت نازل خواهد کرد.

از همان زمان رسم بر این است که چون بخواهند کسی را بکشند، مقتول پیش از مرگ دو رکعت نماز می‌خواند^(۲)، و این امر مستحب تلقی می‌شود^(۳).

۱- در صحیح بخاری مذکور است که اُسُترده‌ای در دست داشت.

۲- طبری و طبقات ابن سعد. اشعار و اکثر جزئیات واقعه از صحیح بخاری، غزوة الرجیع گرفته شده‌اند.

نیز از صحیح بخاری باب من یستأسر و من لم یستأسر وصلی رکعتین عند القتل.

۳- علت اصلی استحباب این نماز این است که وقتی رسول اکرم ﷺ از این عمل خبیب آگاه شد، آن را پسندیدند. (شرح سیر کبیر سرخسی ۱/ ۱۵) این استحسان رسول اکرم ﷺ به این نماز رتبه مستحب را بخشید (الروض الانف ۲/ ۱۷۱) در اصطلاح محدثین به این «تقریر» رسول الله ﷺ گفته می‌شود، یعنی در محضر رسول اکرم و یا در غیاب ایشان عملی انجام گیرد و ایشان آن را رد نکنند، در این صورت مسنون و مستحب بودن آن عمل مفهوم می‌شود. «سلیمان ندوی»

نفر دوم حضرت زید بود که صفوان بن امیه به قصد کشتن، او را خریداری کرده بود و قرار شد اعدامش در اجتماع خاصی صورت گیرد. چنانکه برای این منظور سران بزرگ قریش جمع شدند و حضرت زید برای حضور به محضر حق آماده شد. هنگامی که قاتل دست به شمشیر برد، ابوسفیان که در آنجا بود، رو به زید کرد و گفت: راست بگو! آیا دوست نداری که به جای محمد کشته می‌شد و تو نجات می‌یافتی؟ وی اظهار داشت: به خدا سوگند! من به این هم راضی نیستم که خاری در پای رسول اکرم ﷺ فرو رود، گرچه به قیمت جانم تمام شود! آنگاه «نسطاس»، غلام صفوان او را گردن زد^(۱).

سلسله این جنگ‌ها به جنگ با یهود منتقی می‌شود و چون وقایع و سرگذشت‌های قوم یهود ارتباط‌های گوناگونی با تاریخ اسلام دارد، از این جهت وقایع آن‌ها را به طور مستقل بیان می‌کنیم و برای این منظور باید اندکی به بررسی دوران گذشته بپردازیم.



۱- نسطاس بعداً اسلام آورد. زرقانی ۲ / ۸۴ «سلیمان ندوی».

وقایع پراکنده سال چهارم هجری

در ماه شعبان سال چهارم هجری، حضرت حسین علیه السلام متولد شد و حضرت زینب بنت خزیمه از ازواج مطهرات که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در همان سال با وی ازدواج کرده بود، وفات کرد.

در همین سال، آن حضرت صلی الله علیه و آله به زید بن ثابت دستور داد تا زبان عبرانی را فرا گیرد و فرمودند: من بر گفتار و کردار یهود اعتماد و اطمینانی ندارم. در کتب تاریخ مرقوم است که زید در مدت پانزده روز زبان عبرانی را فرا گرفت. پس معلوم می‌شود که در مدینه منوره مردم کم و بیش با زبان عبرانی آشنایی داشتند. در ماه شوال این سال، آن حضرت صلی الله علیه و آله با ام سلیمه ازدواج کردند. در همین سال یهود علیه یک نفر از خودشان به محضر آن حضرت شکایت کردند و ایشان طبق تورات، حکم به رجم آن شخص صادر کردند. (تفصیل این وقایع در جلد‌های بعدی ذکر خواهد شد).

از نظر بعضی از مورخان حرمت شراب نیز در همین سال نازل گردید، ولی در این باره روایات شدیداً باهم متناقض هستند؛ تحقیق و بررسی کامل تحت عنوان «احکام شرعی» ذکر خواهد شد.



معاهده با یهود و جنگ با آنان

(سال دوم، سوم و چهارم هجری)

قبلاً بیان شد که یهود از مدت مدیدی بر مدینه حکومت می‌کردند. زمانی که انصار به مدینه آمدند، با آنان روابط دوستانه برقرار کردند، ولی رفته رفته رقیب آن‌ها شدند و اقتدار حاصل کردند.

جنگ «بعثت» قدرت قبیله‌ای انصار را درهم شکست و آنان دیگر نمی‌توانستند خود را رقیب و حریف یهود قلمداد کنند.

یهود سه قبیله بودند: «بنی قینقاع»، «بنی نضیر» و «بنی قریظه». این هر سه قبیله در اطراف مدینه زندگی می‌کردند و اغلب آن‌ها کشاورز، ثروتمند، بازرگان و صنعتگر بودند. بنی قینقاع پیشه زرگری داشتند و به سبب شجاعت و دلاوری‌ای که بیش از دیگران داشتند، همیشه دارای تسلیحات و قدرت نظامی بودند. انصار همواره به آنان بدهکار بوده و زیر بار قرض آنان قرار داشتند. و آن‌ها با وجود قدرت سیاسی و مالی از اثر و نفوذ مذهبی و علمی نیز برخوردار بودند. انصار عموماً بت‌پرستی و بی‌سواد بودند.

بنابراین، آن‌ها به یهود با دیده احترام و عظمت می‌نگریستند و آنان را بیش از خود دارای فرهنگ و تمدن می‌دانستند، به طوری که اگر برای فردی از انصار فرزندی زنده نمی‌ماند، نذر می‌کرد که در صورت زنده ماندن فرزند، او را به آیین یهود درخواهد آورد. چنانکه در مدینه افراد زیادی وجود داشتند که به تازگی به آیین یهود درآمده بودند.^(۱)

با گذر زمان در جامعه یهود اخلاق زشت بسیاری رواج یافته بود. یکی از ویژگی‌های زندگی آنان این بود که گسترش معاملات و داد و ستد آن‌ها همه جا را فرا گرفته و تمام مردم آن منطقه به آنان بدهکار بودند، و چون زمام امور مالی و اقتصادی اعراب مدینه فقط در دست آن‌ها بود و آنان صاحب ثروت‌های کلان بودند، از این جهت با نهایت

۱- ابوداود ۲/۹ کتاب الجهاد، باب الأسیر.

بی‌رحمی و قساوت، سود و بهره زیادی بر عهده بدهکاران قرار می‌دادند و فرزندان و زنان مردم را در قبال وامهای خود گرو می‌گرفتند.

کعب ابن اشرف نیز از دوستان انصار خود همین درخواست را کرده بود و با روش‌های گوناگون بر مال و ثروت مردم تصرف می‌کرد^(۱)، حرص و آزمندی آن‌ها به جایی رسیده بود که کودکان معصوم را در قبال بهای اندک زیورآلات با زدن سنگ به قتل می‌رساندند^(۲). بر اثر کثرت مال و ثروت، زنا و فحاشی فراگیر شده بود و چون بیشتر، امیران و ثروتمندان مرتکب آن می‌شدند، سزا و کیفری برای آن‌ها در نظر گرفته نمی‌شد.

یک بار رسول اکرم ﷺ از یک نفر از یهود پرسیدند: «آیا در شریعت شما کیفر زنا فقط زدن شلاق است؟» وی گفت: خیر، بلکه رجم و سنگسار است، ولی چون اشراف ما مرتکب عمل زنا می‌شدند و هنگام دستگیری، مجازات نمی‌شدند. فقط طبقه پایین جامعه و عامه مردم مجازات می‌شدند. سرانجام مقرر گردید مجازات رجم به شلاق تبدیل شود تا اشراف و عامه مردم به طور یکنواخت مجازات شوند^(۳).

هنگامی که اسلام به مدینه آمد، یهودیان درک کردند که حالا دیگر حکومت جابرا نه و مستبدانه آن‌ها پا برجا نخواهد ماند و زمان افول آن فرا رسیده است و هر قدر که اسلام در مدینه گسترش و استقرار می‌یافت همان اندازه ابهت و شوکت مذهبی یهود که از مدت‌ها پیش آن را به دست آورده بودند، روز به روز می‌نهاد.

گرایش به آیین یهودیت که میان مشرکین مدینه به وجود آمده و روز به روز گسترش می‌یافت، یک باره متوقف شد. و به میمنت فتوحات روزافزون اسلام، انصار دارای مال و ثروت شده و از زنجیر وامهای کمرشکن یهود رهایی می‌یافتند.

راز اخلاق و عادات رذیله‌ای که دامنگیر جامعه یهود شده بود و رعب ثروت و پیشوای مذهبی بر آن سایه افکنده و در زیر پرده قرار داده شده بود، افشا می‌شد. گرچه

۱- صحیح بخاری، مسلم، ذکر قتل کعب اشرف.

۲- صحیح بخاری ۲/ کتاب الدیات باب إذا قتل بحجر أو بعصا.

۳- أسباب النزول واحدی ۱۴۵/، صحیح مسلم ۴۹/ ذکر رجم اليهود. «سلیمان ندوی»

رسول اکرم ﷺ با آنان پیمان بسته بود که به جان و مال آنها تعرضی نخواهد شد و از آزادی مذهبی برخوردار خواهند بود، اما به عنوان منصب‌دار مقام نبوت، تذکر و موعظه بر اخلاق پست و رذیله آنها از وظایف نبوت به حساب می‌آمد و قرآن مجید از عادات زشت و اخلاق پست آنان به وضوح پرده برداشت:

﴿سَمِعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَلُونَ لِلسُّخْتِ﴾ [المائده: ۴۲].

﴿وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِّنْهُمْ يُسْرِعُونَ فِي الْآثِمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ [المائده: ۶۲].

﴿وَأَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ هُمُوا عَنَّا وَأَكَلِهِمْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾ [النساء: ۱۶۱].

«آنان شنونده دروغ و سودخوار هستند - و بسیاری از آنان را می‌بینی که به سوی گناه و تعدی از قوانین الهی با شتاب به پیش می‌روند - (و از عادات زشت آنان) گرفتن سود است، در حالی که از گرفتن آن منع شده بودند. و اینکه مال مردم را به ناحق می‌خورند».

این اسباب و علل یهود را نسبت به اسلام سخت خشمگین و ناخشنود کرد و آنان به شکل‌های مختلفی اذیت و آزار رسول اکرم ﷺ و توطئه علیه اسلام را شروع نمودند، ولی آن حضرت ﷺ موظف بودند تا هر نوع آزار آنان را تحمل کنند.

﴿وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى

كَثِيرًا وَإِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِّنْ عِزِّ الْأُمُورِ﴾ [آل عمران: ۱۸۶].

«و شما خواهید شنید از اهل کتاب پیش از خود و از مشرکان آزار زیادی و اگر صبر و تقوا را پیشه خود سازید پس این از امور محکم و پخته است».

عادت یهودیان چنین بود که وقتی به آن حضرت ﷺ سلام می‌کردند، به جای جمله «السلام علیکم»، «السَّامَ علیک» که به معنای «مرگ بر تو باد» است، می‌گفتند. یک بار حضرت عایشه آن را شنید و سخت خشمگین شد و بی‌اختیار گفت: «ای بدبخت‌ها!

مرگ بر خودتان باد!» شما شنیدید که این‌ها چه گفتند؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: آری، ولی همین کافی است که من در جواب آن‌ها «علیک» گفتم^(۱).

پیامبر اکرم ﷺ نه فقط از گذشت و بردباری استفاده می‌کردند، بلکه در بیشتر امور معاشرت با یهودیان هماهنگ و برای آیین و مذهب آنان احترام قایل بودند. عرب‌ها عادت داشتند که موهای سرشان را «فرق» می‌کردند، ولی یهودیان چنین نمی‌کردند و آن‌ها را به حال خود می‌گذاشتند؛ آن حضرت ﷺ نیز با یهودیان در این امر موافق بودند. در صحیح بخاری مذکور است:

«وَكَانَ يُحِبُّ مُوَافَقَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ»^(۲).

و آن حضرت موافقت با یهود را در آنچه که نسبت به آن حکم خاصی نازل نمی‌شد، می‌پسندیدند.

زمانی که پیامبر اکرم ﷺ به مدینه آمدند، دیدند که یهودیان روز عاشورا را روزه می‌گیرند، لذا ایشان دستور دادند تا مسلمانان نیز آن روز را روزه گیرند^(۳).

اگر جنازه یک نفر یهودی تشییع و از کنار آن حضرت عبور داده می‌شد، ایشان به عنوان ادای احترام نسبت به آن از جایش بلند می‌شدند^(۴). یک بار یک نفر یهودی فضایل حضرت موسی را به گونه‌ای بیان کرد که تصور می‌شد رتبه و مقام حضرت موسی از رسول اکرم ﷺ بالاتر است، فردی از انصار خشمگین شد و یک سیلی به او زد، شخص یهودی به محضر آن حضرت ﷺ شکایت کرد، آن حضرت ﷺ فرمودند: «مرا بر پیامبران دیگر طوری برتری ندهید که مستلزم نوعی اهانت به آن‌ها باشد». در روز قیامت تمام

۱- این واقعه در ابواب متعددی از صحیح بخاری مذکور است.

۲- صحیح بخاری ۲/ ۸۷۷ کتاب اللباس، باب الفرق.

۳- بخاری ۱/ ۵۶۲ اتیان اليهود النبی ﷺ حین قدم المدینه. «سلیمان ندوی»

۴- صحیح بخاری ۱/ ۱۷۵ کتاب الجنائز.

انسان‌ها بی‌هوش می‌شوند و من اولین کسی خواهم بود که به هوش می‌آیم، آنگاه می‌بینم که موسی علیه السلام پایه عرش را گرفته و ایستاده است^(۱).

تمام احکام الهی که در قرآن مجید نازل می‌شدند، به مدارات و معاشرت با اهل کتاب تشویق می‌کردند:

﴿وَوَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ﴾ [المائدة: ۵].

«و طعام اهل کتاب برای شما حلال است.»

و در بعضی جاها قدر و منزلت آنان بیان و گوشزد می‌شد:

﴿يَبْنَئِ إِسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾

[البقره: ۱۲۲].

«ای بنی اسرائیل! نعمت مرا بر خود به یاد آورید و اینکه شما را بر جهانیان برتری

دادم.»

آنچه در موضوع تبلیغ اسلام در آن موقع بر آن‌ها عرضه می‌شد، فقط در این حد:

﴿قُلْ يَتَاهَلِ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا

مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۶۴].

«بگو ای اهل کتاب! بیائید به سوی کلمه‌ای که ما و شما آن را قبول داریم و آن اینکه

جز الله دیگر کس و یا چیزی را پرستش نکنیم و با او شرک نوزیم و هیچ کدام از ما

خدا را رها نکنیم و پروردگاری دیگر برای خویش قرار ندهیم. پس اگر آنان اعراض

کردند، پس بگوئید گواه باشید بر اینکه ما مسلمانیم.»

هیچیک از این موارد برخلاف معتقدات و تصورات آن‌ها نبود، ولی با وجود تمام این

مهربانی‌ها و اظهار لطف و مدارات، عکس العمل و پاداش آنان این بود که به شیوه‌های

مختلف شروع به توطئه علیه مسلمانان و براندازی و نابودی اسلام می‌کردند، و به منظور پایین آوردن ابهت اسلام و پایین آوردن عظمت و وقار آن به مشرکان می‌گفتند: مذهب شما از مسلمانان بهتر است.

﴿وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَتُّؤَلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [النساء: ۵۱].

همچنین برای بی اعتبار کردن دین اسلام و کم اهمیت جلوه دادن آن در افکار عمومی، مسلمان و سپس مرتد می‌شدند و از اسلام برمی‌گشتند تا مردم تصور کنند که اگر دین اسلام حق و راست بود، چرا این‌ها پس از قبول آن از آن خارج می‌شدند؟

﴿وَقَالَتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكَتَبِ ءَامِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَجَهَ الْنَّهَارِ وَكُفَرُوا ءَاخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [آل عمران: ۷۲].

علاوه بر این موارد برای از بین بردن اسلام و تضعیف مسلمانان، دست به توطئه‌های دیگر نیز می‌زدند. آنان به خوبی می‌دانستند که یکی از نقاط قوت مسلمانان این است که اختلافات بین دو قبیله انصار «اوس» و «خزرج» که از مدت‌ها باهم می‌جنگیدند، به وسیله اسلام برطرف شده و وحدت و یگانگی اسلامی بین آنان برقرار گردید و چنانچه بتوان دوباره به آن اختلافات دیرینه دامن زد و جنگ و کشتار را میان آن‌ها راه انداخت، اسلام خود به خود از بین رفته و نابود می‌شود. تجدید کینه‌ها و خاطرات تلخ کشتارهای گذشته در میان اعراب و تحریک احساسات قبیله‌ای آن‌ها امری بی‌نهایت سهل و ساده بود.

یک بار تعداد بسیاری از افراد دو قبیله مزبور در جلسه‌ای نشسته و مشغول صحبت با یکدیگر بودند. چند نفر یهودی به آنجا رفته و خاطره جنگ «بعثت» را به میان آوردند. (این همان جنگی بود که دو قبیله انصار، اوس و خزرج در آن باهم جنگیده بودند و تمام قدرت و توان آن‌ها درهم شکسته شده بود). یادآوری آن جنگ خاطرات تلخ گذشته را در اذهان آنان زنده و احساسات‌شان را تحریک کرد و یک باره آتش خاموش عداوت و کینه شعله‌ور شد و پس از طعن و تشنیع علیه یکدیگر شمشیر کشیدند. از حسن اتفاق

رسول اکرم ﷺ از جریان آگاه شدند و بی‌درنگ به آنجا رفته با پند و موعظه، آتش خشم و عداوت دو گروه را فرو نشانندند. آنگاه آیه ذیل به عنوان هشدار به مسلمانان نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۰۰].

«ای مؤمنان! اگر شما از گروهی از اهل کتاب پیروی کنید آنان شما را بعد از ایمان به سوی کفر باز خواهند گرداند».

گروه منافقین نیز وجود داشتند که گرچه ظاهراً مسلمان شده بودند، ولی در حقیقت از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می‌آمدند. رئیس این گروه «عبدالله بن ابی بن سلول» بود. یهودیان در پشت پرده به آن‌ها دست دوستی داده و با یکدیگر شروع به توطئه علیه اسلام نمودند. اتفاقاً «عبدالله بن ابی» از قبل تحت الحمایه و هم‌پیمان «بنی نضیر» بود؛ قریش نیز پیش از غزوه بدر به عبدالله بن ابی، نامه نوشته بودند که مسلمانان را از مدینه اخراج کن، در غیر این صورت شما را نیز نابود خواهیم کرد، ولی وقتی برای این منظور موفق نشدند، (همچنانکه قبلاً ذکر شد)، پس از غزوه بدر طی نامه‌ای به یهود چنین نوشتند:

﴿إِنَّكُمْ أَهْلُ الْحَلْفَةِ وَالْخُصُونِ وَإِنَّكُمْ تَقَاتِلُونَ صَاحِبَنَا أَوْ لَنَفَعَلَنَّ كَذَا وَكَذَا وَلَا يَحُولُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ خَدَمِ نِسَائِكُمْ شَيْءٌ﴾.

«شما دارای اسلحه و دژهای محکم هستید، از این جهت با حریف ما محمد بجنگید و گرنه با شما چنین و چنان خواهیم نمود و هیچ چیزی ما را از دسترسی پیدا کردن به گوشواره‌های زنان شما منع نخواهد کرد»^(۱).

ابوداود در بیان واقعه بنو نضیر این امر را ذکر کرده است، لذا فقط نام بنو نضیر را برده است و گرنه، نامه قریش به عنوان تمام یهود نوشته شده بود. بنابراین، محدث حاکم واقعه بنو نضیر و بنو قینقاع را یکی دانسته است.

۱- سنن ابی داود ذکر بنی نضیر، کتاب الخراج و الامارة. «سلیمان ندوی»

خلاصه وضعیت طوری بود که شب هنگامی که آن حضرت ﷺ از خانه بیرون می‌شدند؛ خطر ترور ایشان توسط یهود وجود داشت. حضرت طلحه بن براء یکی از صحابه وقت وفات وصیت کرد که اگر من در شب وفات کنم، آن حضرت ﷺ را اطلاع ندهید، زیرا از جانب یهود خطر وجود دارد، مبادا به خاطر من آن حضرت با حادثه ناگواری مواجه شوند، چنانکه حافظ ابن حجر در اصابه به نقل از ابوداود و غیره تمام این واقعه را بیان نموده است^(۱).



۱- ر، ک اصابه، تذکره طلحه بن براء.

غزوه بنی قینقاع

(شوال سال دوم هجری)

پیروزی مسلمانان در غزوه بدر، یهود را بیش از پیش بیمناک و هراسان کرد. آنان به وضوح مشاهده کردند که اسلام روز به روز قویتر می‌شود. از قبایل یهود، مردان قبیله بنی قینقاع بیش از همه شجاعتر و دلیرتر بودند^(۱). از این جهت قبل از همه جرأت کردند تا به مسلمانان اعلام جنگ کنند و پیمانی را که با پیامبر اکرم ﷺ بسته بودند نقض نمایند. ابن هشام و طبری از طریق ابن اسحق این روایت عاصم بن قتاده انصاری را نقل کرده‌اند که:

«إن بني قينقاع كانوا أول يهود نقضوا ما بينهم وبين رسول الله ﷺ وحاربوا فيما بين بدر وأحد».

«بنی قینقاع اولین کسانی از یهود بودند که پیمانی را که با رسول خدا بسته بودند، نقض کردند و در فاصله زمانی بین بدر و احد با مسلمانان جنگیدند».

ابن سعد در بیان غزوه بنو قینقاع مرقوم داشته است:

«فَلَمَّا كَانَتْ وَقْعَةُ بَدْرٍ أَظْهَرُوا الْبَغْيَ وَالْحَسَدَ، وَنَبَدُوا الْعَهْدَ وَالْمِرَّةَ»^(۲).

«در واقعه بدر یهودیان اظهار شورش و کینه کردند و پیمان را شکستند».

رخداد یک حادثه اتفاقی مقدمه‌ای برای وقوع جنگ میان یهود و مسلمانان گردید: یکی از زنان انصار در حالی که نقاب بر چهره داشت به منظور خرید به مغازه یکی از یهودیان در بازار مدینه رفت، یهودیان نسبت به وی بی‌حرمتی کردند، یکی از مسلمانان با مشاهده آن واقعه غیرتش به جوش آمد و آن یهودی را به قتل رساند، یهودیان متقابلاً آن مسلمان را به قتل رساندند. وقتی رسول اکرم ﷺ از ماجرا آگاه شدند، نزد یهود رفتند و فرمودند: «از خدا بترسید! مبادا عذابی که بر اهل بدر نازل شد، بر شما نیز نازل شود».

۱- طبقات ابن سعد ۲/ ۱۹ «سلیمان ندوی».

۲- زرقانی ۱/ ۵۳۶.

آنان با جسارت تمام در پاسخ گفتند: ما قریش نیستیم، اگر با ما برخورد کنید، آنگاه مفهوم جنگ را به خوبی درک می‌کنید. چونکه اعلام جنگ و نقض عهد از جانب آن‌ها شده بود، به ناگزیر رسول اکرم ﷺ جنگ را آغاز کردند. آنان در قلعه خود پناه گرفتند، آن حضرت تا پانزده روز آن را محاصره نمودند. سرانجام راضی شدند، هر تصمیمی که آن حضرت در باره آن‌ها اتخاذ کند، خواهند پذیرفت. عبدالله بن ابی هم‌پیمان آن‌ها بود، به رسول اکرم ﷺ پیشنهاد کرد که آنان را از وطن تبعید کنید^(۱). آن حضرت آنان را به محل «اذرعات» شام تبعید کردند. تعدادشان هفتصد نفر بود، سیصد نفر از آن‌ها زره‌پوش بودند. این واقعه در سال دوم هجری ماه شوال روی داد.

کشتن کعب بن اشرف (ربیع الاول سال سوم هجری)

کعب بن اشرف از شاعران معروف یهود و فرزند اشرف و از قبیلۀ «طی» بود؛ پدرش در مدینه با بنونضیر هم‌پیمان شد و چنان اعتباری کسب کرد که با دختر «ابو رافع بن ابی‌الحقیق» پیشوای یهود و ملقب به «تاجر الحجاز»^(۲) ازدواج کرد. کعب نتیجه همین ازدواج است. بنابر همین خویشاوندی دوجانبه، کعب با یهود و عرب رابطه خوبی داشت، و بر اثر پیشه شاعری از موقعیت اجتماعی مطلوبی برخوردار بود. وی با مال و ثروتی که در اختیار داشت، رفته رفته رهبریت تمام یهودیان عرب را بر عهده گرفت و برای علما و پیشوایان مذهبی یهود تنخواه مقرر کرد. وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف آوردند، علمای یهود به منظور دریافت شهریه، نزد کعب اشرف آمدند. او از آن‌ها در باره آن حضرت ﷺ سؤالاتی کرد و پس از اینکه آن‌ها را در این باره هم‌نظر و هم‌عقیده خویش دید، شهریه آن‌ها را به آنان پرداخت نمود^(۳). او از دشمنان سرسخت اسلام بود، زمانی که

۱- از اظهارات سیره‌نویسان معلوم می‌شود که رسول اکرم ﷺ قصد کشتن آن‌ها را داشتند، ولی بر اثر اصرار عبدالله بن ابی از این کار منصرف شدند. لیکن آنچه در سنن ابی‌داود در این باره مذکور است این امر را تکذیب می‌کند.

۲- صحیح بخاری، باب قتل الغائم المشرك.

۳- تاریخ الخميس / ۴۶۴.

سران بزرگ قریش در جنگ بدر کشته شدند، وی بسیار اندوهگین شد و برای عرض تسلیت به مکه رفت و مرثیه‌های پرسوزی که در آن به گرفتن انتقام نیز تشویق شده بود، در وصف آن‌ها سرود، مردم را گرد می‌آورد و با سوز و گداز خاصی مرثیه‌سرایی، نوحه‌خوانی و گریه می‌کرد و اهل مجلس را نیز به گریه درمی‌آورد. ابن هشام اشعاری از وی نقل کرده است، گرچه اکثر این اشعار ساختگی اند، ولی آنچه به نظر می‌رسد که مربوط به آن دوران است، یکی دو شعر از آن را نقل می‌کنیم:

طحتت رحى بدر لمهلك أهله ولمثل بدر تستهل وتدمع
کم قد أصيب به من أبيض ماجد ذي بهجة تأوى إليه الضيع

آسیای جنگ بدر اهل بدر را نابود کرد و برای حادثه‌ای همچون بدر باید نوحه خواند و گریست، چه چهره‌های سفید و شریفی که پناهگاه نیازمندان بودند، در آنجا به قتل رسیدند!

وقتی به مدینه بازگشت در مذمت رسول خدا ﷺ اشعاری سرود و مردم را علیه ایشان تحریک کرد.

شعر و شاعری به قدری در جامعه عرب رواج داشت که امروز در کشورهای اروپایی سخنرانی‌های سیاستمداران بزرگ، نوشته‌ها و تحلیل‌های روزنامه‌های معروف رواج دارند^(۱). یک شاعر به خوبی می‌توانست احساسات و عواطف تمام قبایل را علیه امری تحریک و غوغایی برپا کند. در روایتی مذکور است: کعب چهل نفر را با خود به مکه برد و در آنجا نزد ابوسفیان رفت و او را برای گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر برانگیخت؛ ابوسفیان همراه با آنان به حرم رفت و تمام آن‌ها با گرفتن غلاف کعبه پیمان بسته و

۱- در ابوداود مذکور است: «وكان ابن الأشرف يهجو النبي ﷺ يحرض عليه كفار قریش» (ابوداود ج ۲ باب «كيف كان إخراج اليهود، كتاب الخراج والإمارة». در ابن سعد مذکور است: «كان رجلاً شاعراً يهجو النبي ﷺ وأصحابه ويحرض عليه در تفسیر ابن جریر طبری ۷۹ / ۵ مذکور است: «أن كعب بن الأشرف انطلق إلى المشركين من كفار قریش فاستجاشهم على النبي ﷺ وأمرهم أن يغزوه». «سليمان ندوی»

سوگند یاد کردند که انتقام بدر را خواهند گرفت^(۱). کعب بر این بسنده نکرد، بلکه تصمیم گرفت تا به طور مخفی پیامبر اکرم ﷺ را به قتل برساند.

علامه یعقوبی در تاریخ خود در بیان واقعه بنونضیر مرقوم می‌دارد:

«کعب بن الأشرف اليهودي الذي أراد أن يمكر برسول الله ﷺ».

«کعب بن اشرف یهودی که توطئه قتل آن حضرت ﷺ را چیده بود».

این روایت با روایتی که حافظ ابن حجر در فتح الباری در باب^(۲) ذکر کعب بن اشرف با سند عکرمه نقل کرده، تأیید می‌شود. در آنجا مذکور است: کعب رسول اکرم ﷺ را به ضیافتی دعوت کرد و افرادی را مأمور ساخت تا هنگامی که آن حضرت وارد شوند، با تدبیر و حیلۀ خاصی ایشان را به قتل رسانند. گرچه ابن حجر نوشته است که سند این روایت ضعیف است، ولی با قرائن و شواهد دیگر این ضعیف مرتفع می‌شود.

هنگامی که خطر فتنه و فساد از جانب وی شدت گرفت، پیامبر اکرم ﷺ با بعضی از صحابه از وی اظهار نارضایتی کردند. محمد بن مسلمه سرباز فداکار بارگاه رسالت، با کسب نظر رسول اکرم ﷺ و مشورت با سران «اوس» تصمیم به قتل وی گرفت و سرانجام، در ربیع الاول سال سوم هجری این جرثومه فساد از صفحه گیتی نابود و به درک اسفل فرستاده شد^(۳).

ارباب روایت نوشته‌اند که محمد بن مسلمه به محضر آن حضرت ﷺ چنین عرض کرد: به ما اجازه دهید تا هرچه خواستیم بگوییم. «سیره‌نگاران مطلب این جمله را چنین بیان کرده‌اند که وی اجازه خواست تا به کعب دروغ گوید و آن حضرت اجازه دادند، زیرا که: «الحرب خدعة» «در جنگ فریب دادن جایز است». ولی در روایت بخاری فقط

۱- تاریخ الخمیس ۵۱۷/ غالباً این همان واقعه قبلی است که ابن خمیس با تفصیل بیشتری آن را بیان کرده است.

۲- فتح الباری ۷/ ۲۵۹ «سلیمان ندوی».

۳- ابن سعد، مغازی ۲۱/.

این جمله وجود دارد: «فأذن لي أن أقول» «به من اجازه بده تا چیزی بگویم». از این جمله اجازه گفتن مطالب نادرست مفهوم نمی‌شود.

به هر حال، از گفتگویی که بین محمد بن مسلمه و کعب بن اشرف انجام گرفت، اخلاق، عادات و اراده‌های قلبی یهود علی العموم و از کعب علی الخصوص به خوبی روشن و نمایان می‌شود، به این گفتگو توجه کنید:

حضرت محمد بن مسلمه: «ما با پناه دادن محمد تمام عرب را دشمن خود ساختیم، او پیوسته از ما درخواست صدقات و مالیات می‌کند؛ حالا می‌خواهیم از تو مقداری وام بگیریم». کعب بن اشرف: «سرانجام، شما از دست محمد به ستوه درخواهید آمد، در باره وام‌دادن، شما باید زنان خود را به عنوان گرو در نزد من بگذارید تا به شما وام بدهم!» محمد بن مسلمه: «با این حسن و جمالی که تو داری ما بر زنان خود اعتمادی نداریم».

کعب بن اشرف: «پس فرزندان خود را گرو بگذارید».

محمد بن مسلمه: «این مایه بدنامی ما در میان تمام اعراب خواهد شد. البته ما حاضریم اسلحه‌های خود را گرو بگذاریم و شما هم می‌دانید که در این روزها چه نیازی به اسلحه هست»^(۱).

در روایت صحیح بخاری داستان قتل کعب بن اشرف چنین بیان شده است که آن‌ها با محبت و ملایمت او را از خانه بیرون آوردند، سپس به بهانه بوییدن سر او، موهای سرش را گرفته او را به قتل رساندند^(۲). ولی در این روایت مذکور نیست که آن حضرت ﷺ برای بیان چنین مطالبی اجازه داده بودند. در آن موقع نزد عرب‌ها کشتن کسی با چنین حيله‌ها و تدبیرهایی عیب به شمار نمی‌رفت. بعداً تحت عنوان مستغلی به طور مفصل بیان خواهد شد که چگونه رسول اکرم ﷺ تدریجاً برای اصلاح اینگونه روش‌ها و رسوم عرب اقدام فرمود.

۱- زرقانی ۱۳/۲، صحیح بخاری، ذکر قتل کعب بن اشرف. «سلیمان ندوی»

۲- صحیح بخاری، ذکر قتل کعب بن اشرف. «سلیمان ندوی»

غزوه بنی نضیر

(ربیع الاول سال چهارم هجری)

بنو نضیر با مسلمانان و قبیله عامر هم‌پیمان بودند. رسول اکرم ﷺ برای کمک گرفتن از آنان در باره خونبهای دو نفر از قبیله عامر که توسط عمرو بن امیه به قتل رسیده بودند و طبق پیمان مبلغی از آن را یهود بنو نضیر باید پرداخت کنند، نزد آنها رفت^(۱). آنان قبول کردند، ولی نقشه‌ای کشیدند که شخصی بالای بام رود و از آنجا سنگ بزرگی بر پیامبر اکرم ﷺ پرتاب کند و بدین طریق او را به قتل برسانند. فردی از یهود به نام «عمرو بن حجاج»^(۲) برای این منظور بر پشت بام رفت، آن حضرت ﷺ از مکر و توطئه آنان آگاه و بی‌درنگ عازم مدینه شد. قبلاً بیان گردید قریش برای بنو نضیر پیام فرستاده بودند که محمد را به قتل رسانید و گرنه ما به مدینه آمده، شما را از بین خواهیم برد. بنو نضیر دشمن اسلام بودند، پیام قریش آنان را بیشتر تحریک و آماده کینه‌توزی با مسلمانان کرد، آنها نزد رسول اکرم ﷺ پیام فرستادند که شما با سی نفر به اینجا بیایید، ما هم با بزرگان و دانشمندان خود حاضر می‌شویم و با شما به گفتگو می‌پردازیم، اگر دانشمندان ما تو را تأیید کنند و بر تو ایمان آورند، ما نیز امتناع نخواهیم کرد؛ چون آنان از قبل برای سرکشی و طغیان آماده بودند، رسول اکرم ﷺ در پاسخ پیام آنان، جوابی به

۱- مذاکره‌ای که رسول اکرم ﷺ با بنو نضیر در باره دیه دو مرد عامری کرد، به دو صورت تشریح گردیده است: یک تشریح همانست که مصنف آن را اختیار کرده است. تشریح دوم اینکه خلاصه مذاکرات آن حضرت با بنو نضیر این بود که چگونه به قبیله عامر دیه پرداخت شود؟ و رسم دیه نزد آنها چگونه است؟ روابط بنی عامر و بنو نضیر با یکدیگر خوب بود، لذا مذاکره با آنها در این باره موجه به نظر می‌رسید. سیره حلبیه ۲/ ۳۷۷ «سلیمان ندوی».

۲- این روایت در ابن هشام و غیره مذکور است، زرقانی از مغازی موسی عقبه که صحیح‌ترین مغازی است این عبارت را نقل کرده است: «وکانوا قد وصلوا إلى قریش فی قتاله ﷺ فحضوهم علی القتال ودلوهم علی العورة» زرقانی ۲/ ۹۳.

این مضمون فرستادند: «تا مادامی که شما معاهده‌ای با ما ننویسید، بر شما اعتمادی نداریم». ولی آن‌ها از نوشتن عهدنامه سرباز زدند. آن حضرت نزد یهود بنو قریظه رفتند و درخواست تجدید پیمان با آن‌ها کردند، آنان پذیرفتند. گرچه این حجتی علیه بنو نضیر بود که برادران دینی آن‌ها یعنی بنو قریظه با مسلمانان تجدید پیمان کرده بودند و آن‌ها هم باید چنین می‌کردند، اما آنان راضی به بستن پیمان نشدند^(۱).

سرانجام سران بنی نضیر به آن حضرت پیام فرستادند که شما با سه نفر بیایید و ما هم با سه نفر از علمای خود می‌آییم و چنانچه این علما بر مسلک شما ایمان آوردند، ما نیز ایمان خواهیم آورد. آن حضرت پذیرفتند، اما در مسیر راه از منبع موثقی اطلاع پیدا کردند که یهود مسلح شده و آماده‌اند تا به محض ورود پیامبر ﷺ^(۲)، ایشان را به قتل برسانند.

برای سرکشی و تمرد بنو نضیر علل مختلفی وجود داشت، یکی این بود که آن‌ها دارای دژهای مستحکم و ظاهراً غیر قابل تسخیری بودند. همچنین سردرسته منافقین، عبدالله ابن ابی برای آنان پیام فرستاده بود که شما تسلیم نشوید، بنو قریظه از شما حمایت خواهند کرد و من هم با دو هزار جنگجو به کمک شما خواهم شتافت. قرآن مجید در این باره اعلام می‌دارد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَإِن أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ بِكُمْ مَعَكُمْ وَلَا نَطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ﴾
[الحشر: ۱۱].

۱- تمام این تفصیلات در سنن ابی داود (خبر النضیر، کتاب الخراج و الامارة) مذکور اند. جای تعجب است که سیره‌نگاران از این روایت ابوداود کاملاً ناآگاه‌اند!

۲- فتح الباری ۷/ ۲۵۵ ذکر غزوه بنی نضیر به نقل از «ابن مردویه» با سند صحیح. از صحیح بخاری نیز معلوم می‌شود که بنی نضیر با رسول اکرم ﷺ چنین قصد مکاری و حيله‌گری داشتند. «ترجمة الباب بخاری، باب حدیث بنی النضیر ومخرج رسول الله ﷺ إليهم في دية وما أرادوا من الغدر برسول الله ﷺ».

«آیا منافقان را نمی‌بینید که به برادران کافر خود از اهل کتاب گفتند: اگر شما بیرون کرده شوید ما نیز با شما بیرون خواهیم شد و ما در باره شما به سخنان کسی توجه نخواهیم کرد، و اگر با شما جنگی روی دهد ما حتماً از شما حمایت خواهیم کرد.»

تمام تصورات و پیش‌بینی‌های بنو نضیر اشتباه از آب درآمد. بنو قریظه از آنان حمایت نکردند و منافقین نیز نتوانستند به طور آشکارا در مقابل اسلام قرار بگیرند، سرانجام آن حضرت ﷺ آنان را تا مدت پانزده روز محاصره نموده و تعدادی از درختان مخصوص خرما است و غذای متداول عرب‌ها نیست قطع گردید؛ در قرآن مجید نیز ذکر شده است که:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِّن لَّيْتَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾ [الحشر: ۵] ^(۱).

ممکن است از انبوه درختان به عنوان سنگر استفاده می‌شده است، از این جهت قطع گردیدند تا یهودیان بنی نضیر در محاصره کامل قرار گیرند و چیزی بین آنان و سپاهیان اسلام نباشد. سرانجام، بنو نضیر بر تبعید از وطن خود راضی شدند مشروط بر اینکه از اموال و دارایی‌های خود (جز سلاح) هرچه بتوانند با خود ببرند، چنانکه همگی خانه‌های خود را ترک کرده از آنجا کوچ کردند. بعضی از سران و بزرگان آن‌ها مانند: «سلام بن ابی‌الحقیق»، «کنانه بن الربیع»، «وحی بن اخطب» عازم خیبر شدند و در آنجا به قدری مورد استقبال و تکریم اهل خیبر قرار گرفتند که در صف بزرگان و سران خیبر جای گرفتند و به عنوان رؤسای خیبر شناخته شدند ^(۲). این امر بعداً مقدمه‌ای برای غزوة خیبر

۱- این نظر مؤلف از این هم تأیید می‌شود که نزد امام احمد درخت و مزرعه زمانی در میدان جنگ قطع می‌شوند که هیچ چاره‌ای جز آن نباشد. محدثین این گفتار امام احمد را در ضمن همین واقعه نوشته‌اند. همچنین مرقوم داشته‌اند که این قول اسحاق است که هرگاه دشمن خود را در میان درختان پنهان کند، آتش زدن آن درختان سنت است. از این معلوم شد که از نظر این ائمه قطع درختان بنو نضیر از ضرورت‌های جنگی بود. عمدة القاری ۸ / ۱۹۱ «سلیمان ندوی».

۲- طبری ۱۴۵۲/ «سلیمان ندوی».

گردید. بنو نضیر ترک وطن کردند و با برپایی جشن ساختگی و تصنعی خاصی به سوی شام روانه شام شدند، آنان در حالی که سوار بر شتر بودند غریو شادی سر می‌دادند و زنان آن‌ها طبل می‌زدند و سرود می‌خواندند. همسر «عروة بن اسود عنسی»، شاعر معروف عرب را یهودیان خریداری کرده بودند و او نیز با آنان همراه بود. طبق بیان اهل مدینه، آنان تا آن موقع هرگز چنان منظره عجیبی را ندیده بودند.

هدف این ملت زبون این بود که به مسلمانان تفهیم کنند که از ترک مدینه چندان ملول و آزرده نیستند. مجموعه سلاح‌هایی که طبق قرارداد از خود بر جای گذاشتند، عبارت بود از: پنجاه زره، پنجاه عدد کلاه خود، و سیصد و چهل قبضه شمشیر. هنگام حرکت آن‌ها این اختلاف نیز رخ داد که آن گروه از فرزندان انصار که آیین یهودیت را پذیرفته بودند، بنو نضیر قصد داشتند به لحاظ یگانگی دینی آنان را با خود ببرند، ولی انصار مانع از این شدند، چنانکه این آیه قرآن مجید نازل گردید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^(۱). ابوداود در کتاب الجهاد، تحت عنوان «باب فی الاسبیر یکره علی الاسلام» این واقعه را از طریق روایت حضرت عبدالله بن عباس نقل کرده است.



غزوة مریسيع
داستان إفك و غزوة احزاب

(سال پنجم هجرى)

توطئه و قیام دسته‌جمعی قریش و یهود علیه مسلمانان، از مکه تا مدینه را فرا گرفته بود و تمام قبایل خود را برای حمله به مدینه آماده می‌کردند. قبل از همه قبایل «انمار» و «ثعلبه» این تصمیم را گرفتند.

پیامبر اکرم ﷺ از جریان دسیسه‌چینی آنان باخبر و در دهم ماه محرم سال پنجم هجری با چهارصد نفر از اصحاب از مدینه خارج شدند و تا محل «ذات الرقاع» رفتند، ولی آنان که قبلاً مرعوب فداکاری‌ها و جانبازی‌های مسلمانان شده بودند، با شنیدن خبر ورود مسلمانان به آن منطقه پا به فرار گذاشته به کوه‌های اطراف پناه بردند^(۱). در ماه ربیع الاول سال پنجم هجری این خبر به مدینه رسید که در «دومة الجندل» سپاه بزرگی از کفار گرد آمده و قصد حمله به مدینه را دارند، آن حضرت ﷺ با یک هزار نفر از مجاهدان اسلام برای مقابله با آنان از مدینه حرکت کردند، سپاه کفر با شنیدن این خبر پا به فرار گذاشت.



۱- طبقات ابن سعد ۴۳/ غزوه ذات الرقاع، از صحیح بخاری معلوم می‌شود که غزوه ذات الرقاع بعد از خندق واقع شده، نماز خوف نیز برای اولین بار در همین غزوه خوانده شد.

غزوهٔ مرسیع یا بنی مصطلق

(شعبان سال پنجم هجری) ^(۱) P

«خزاعه» یکی از قبایل تحت حمایت و هم‌پیمان قریش بود. قریش که خود را از نسل حضرت ابراهیم می‌دانستند، به این فکر افتادند که باید در تمام امور از دیگران ممتاز باشند، از این جهت تصمیم گرفتند تا در موسم حج به میدان عرفات که خارج از محدودهٔ حرم است، حاضر نشوند و به جای آن در «مزدلفه» که داخل حرم است بمانند؛ نیز امتیازات دیگری از این قبیل برای خود قایل شدند و بنابراین، خصوصیت‌ها لقب خود را «احمس» گذاشتند، آن‌ها خوان کرم را بیش از این گسترده و به قبایل دیگر که این محدودیت‌ها را می‌پذیرفتند، نیز این لقب را اعطا نموده، با آن‌ها وصلت می‌کردند. این وصلت و افتخار نصیب قبیلهٔ خزاعه نیز گردید ^(۲).

یکی از تیره‌های خزانه بنوالمصطلق بود، آنان در محل «مرسیع» که به فاصلهٔ نه مایل (حدود پانزده کیلومتر) از مدینه منوره قرار داشت زندگی می‌کردند. رئیس این خاندان «حارث بن ابی ضرار» بود، او با تحریک قریش و یا با تصمیم خود برای حمله به مدینه آماده شد. وقتی رسول اکرم ﷺ آگاه شدند، برای تحقیقات بیشتر حضرت «زید بن خصیب» را به آن محل فرسادند. او پس از انجام مأموریت، خبر آماده‌شدن بنی المصطلق به مدینه را تأیید کرد.

۱- ابن اسحاق که طبری و ابن هشام نیز از وی تبعیت کرده‌اند، این غزوه را در سال ششم هجری ذکر کرده است و طبق روایت موسی بن عقبه در سال پنجم واقع شده. امام بخاری نیز در صحیح بخاری این اختلاف را ذکر کرده است، ولی به طور اشتباهی به جای سال پنجم به سوی ابن عقبه سال چهارم را نسبت داده است. علامه ابن حجر در فتح الباری ۷/ ۳۳۶ به نقل از بیهقی، حاکم، موسی بن عقبه و ابومعشر سال پنجم را ترجیح داده است. ابن سعد نیز سال پنجم نوشته است. برای توضیح بیشتر ر. ک: به فتح الباری. «سلیمان ندوی»

۲- این وقایع را ابن هشام به طور مفصل بیان کرده است.

آن حضرت ﷺ فرمان آماده‌باش سپاه اسلام را صادر نمودند و در دوم ماه شعبان از مدینه به قصد «مریسع» حرکت کردند. حارث و افراد او که از آمدن آن حضرت آگاه شدند، منطقه را ترک کرده پا به فرار گذاشتند، ولی اهل «مریسع» صف‌آرایی کردند و پس از زد و خورد کوتاهی ده نفر از آن‌ها به قتل رسید و باقی مانده حدود ششصد نفر اسیر شدند. مسلمانان دو هزار شتر و حدود پنج هزار گوسفند را به غنیمت گرفتند؛ این روایت از ابن سعد است. در صحیح بخاری^(۱) و صحیح مسلم^(۲) مذکور است که آن حضرت ﷺ در حالی بر بنی المصطلق حمله کردند که آن‌ها بی‌خبر و مشغول آب‌دادن حیوانات خود بودند.

ابن سعد^(۳) نیز روایتی را که در صحیح بخاری و مسلم مندرج است نقل کرده است؛ ولی نوشته است که روایات سیرت بر روایات صحیحین قابل برتری نیست، اما واقعیت این است که این روایت طبق اصول حدیث قابل حجت نمی‌باشد، زیرا که سلسله روایت به «نافع» منتهی می‌شود و «نافع» نه اینکه در آن جنگ شرکت نداشته، بلکه رسول اکرم ﷺ را نیز زیارت نکرده است، از این جهت این روایت طبق اصطلاح محدثین منقطع است. این جنگ یک معمولی بود، ولی با پیش‌آمدن وقایع خاصی از شدت اثرگذاری عمومی بیشتری در جامعه آن روز برخوردار بود. یکی از ویژگی‌های این جنگ این است که بسیاری از منافقین بر اثر مال‌پرستی و چشمداشت به مال غنیمت، در آن شرکت کرده بودند.

دامن زدن ریس منافقین به آتش اختلاف

منافقین که سرشت و باطن خبیثی داشتند، همواره در صدد فتنه‌انگیزی و ایجاد اختلاف بودند. یک روز میان یک نفر از انصار و یک نفر از مهاجرین بر سر برداشتن آب از یک چشمه، جدالی روی داد. انصاری طبق مرام قدیمی عرب‌ها فریاد زد: «یا للأنصار»

۱- باب العتق.

۲- صحیح مسلم کتاب الجهاد والسير.

۳- طبقات ابن سعد جلد مغازی / ۴۵، ۴۶.

«ای انصار! کمک کنید». و مهاجر فریاد زد: «یا معاشر المهاجرین» «ای مهاجران! کمک کنید». با شنیدن این دو فریاد، دو گروه از انصار و مهاجرین بر ضد یکدیگر شمشیر کشیدند و نزدیک بود جنگ و کشتار ناخواسته‌ای آغاز گردد، ولی بعضی از مسلمانان مانع از آن شدند.

عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود، فرصت را غنیمت دانست و خطاب به انصار گفت: شما خودتان این مصیبت را برای خود آوردید، شما مهاجرین را پناه دادید و حالا آن‌ها اسباب زحمت برای شما شده‌اند؛ هنوز وقت باقی است دست از حمایت آنان بردارید تا مدینه را ترک کنند. پیامبر اکرم ﷺ از جریان آگاه شدند، حضرت عمر خشمگین شد و به آن حضرت عرض کرد: به یک نفر اجازه دهید تا گردن این منافق را بزند. آن حضرت فرمودند: آیا این مناسب است که مردم بگویند: محمد ﷺ یاران خود را به قتل می‌رساند؟^(۱)

جای شگفتی است که از یک طرف می‌بینیم عبدالله بن ابی با این شدت، منافق و دشمن سرسخت اسلام و مسلمین است و از طرف دیگر فرزند او عبدالله یکی از جانبازان و فداکاران اسلام به شمار می‌آید!

هنگامی که سول اکرم ﷺ از گفته‌های عبدالله بن ابی آگاه و از آن ناخشنود شد، این خبر شایع گردید که آن حضرت قصد کشتن او را دارند؛ با شنیدن این خبر فرزندش عبدالله به محضر آن حضرت حضور یافت و عرض کرد: همه می‌دانند که من تا چه حد خدمتگذار پدرم هستم؛ ولی اگر چنین دستوری هست، پس بفرمایید تا خودم آن را اجرا کنم، من همین حالا سرش را از تنش جدا کرده به محضر حضرت عالی خواهم آورد، من از این بیمناکم که شما به کسی دیگر فرمان قتل پدرم را بدهید، آنگاه من تحت تأثیر عواطف پدری و حمیت عربی قرار گرفته قاتل را به قتل برسانم و عاقبت خود را با ریختن خون مسلمانی تباه کنم. آن حضرت ﷺ به وی اطمینان دادند که چنین تصمیمی

ندارم و با او مدارا خواهم کرد^(۱)، این وعده مدارا با وی چنان به انجام رسید که وقتی عبدالله بن ابی وفات کرد، آن حضرت علیه السلام پیراهن مبارک خود را برای کفن او عنایت کردند و بر وی نماز جنازه گزاردند.

حضرت عمر رضی الله عنه خواستند تا مانع از اقامه نماز جنازه بر آن منافق شوند، ولی چه کسی می توانست از الطاف و عنایات بیکران رحمت عالمیان، جلوگیری کند؟!؟

داستان ازدواج آن حضرت با جویریة

از جمله کسانی که در جنگ با قبیلہ بنی مصطلق یا غزوه مریسيع به اسارت گرفته شده بودند، جویریة دختر «حارث بن ابی ضرار» سردار بنی مصطلق نیز بود. طبق روایت ابن اسحق که در بعضی از کتب حدیث نیز مذکور است: تمام اسیران جنگی به عنوان غلام و کنیز میان مسلمانان تقسیم شدند. حضرت جویریة که به ثابت بن قیس تعلق گرفته بود، از وی درخواست «مکاتبت» کرد، یعنی اینکه مرا در مقابل گرفتن مال آزاد کن. ثابت پذیرفت، ولی نزد جویریة مالی وجود نداشت که به او بپردازد، از این جهت قصد کرد تا از طریق جمع آوری کمک از مردم آن مبلغ را ادا کند؛ نزد آن حضرت علیه السلام آمد، حضرت عایشه نیز در آن موقع حضور داشت.

ابن اسحق به نقل از حضرت عایشه، نظر و برداشت شخصی او را چنین روایت کرده است: جویریة بی نهایت خوش برخورد و جذاب بود، وقتی من او را در حال رفتن به محضر آن حضرت مشاهده کردم، یقین نمودم همچنانکه آن حضرت از حسن و جمال من متأثر شده بود، از حسن و جمال او نیز متأثر خواهد شد. خلاصه، او به محضر آن حضرت رفت و مشککش را مطرح کرد. آن حضرت فرمودند: «اگر از این برخورد بهتری با تو شود قبول می کنی؟» وی هدف آن حضرت را جویا شد. آن حضرت فرمودند: «من از جانب تو مبلغی را که به ثابت باید بپردازی ادا کرده آنگاه با تو ازدواج می کنم؟»

۱- این وقایع را سعد و طبری به طور مفصل نوشته اند و در ابواب مختلف صحیح بخاری نیز مذکورند.

حضرت جویریہ این پیشنهاد را با طیب خاطر پذیرفت. آن حضرت مبلغ معین را به ثابت پرداخت نمود و سپس با جویریہ ازدواج کرد.

این روایت را حافظ ابن حجر در اصابه نقل نموده و نوشته است که سند آن صحیح است. ابن سعد نیز آن را روایت کرده است. ابن سعد در طبقات هم روایت کرده که پدر جویریہ فدیہ آزادی وی را به آن حضرت تقدیم نمود و پس از آزادی، آن حضرت از وی خواستگاری و سپس با وی ازدواج کردند.

تأثیر پربرکت این ازدواج

وقتی آن حضرت با جویریہ ازدواج کردند، تمام اسرای جنگی که میان مسلمانان تقسیم شده بودند، به میمنت و احترام این ازدواج یک باره آزاد شدند و مسلمانان اظهار داشتند: مناسب نیست افراد خاندانی که آن حضرت با آنان وصلت کرده است غلام و کنیز شوند^(۱).

داستان افک

واقعه افک که در آن منافقین به حضرت عایشه رضی اللہ عنہا تهمت زدند، در اثنای جنگ بنی مطلق و هنگام بازگشت از آن پیش آمده بود. در کتب احادیث و سیره این داستان به طور مفصل بیان شده است، ولی واقعه‌ای که نسبت به آن در قرآن مجید صریحاً چنین هشدار داده شده: وقتی مردم این خبر را شنیدند، چرا نگفتند: «این یک بهتان است» نیازی به تفصیل چندانی ندارد، البته از این داستان می‌توان فهمید که یک خبر دروغ و خلاف واقع چگونه شایع شده و بر سر زبان‌ها قرار می‌گیرد^(۲).

۱- سنن ابی داود، کتاب العتق، باب فی بیع المکاتب اذا فسخت المکاتبه. «سلیمان ندوی»

۲- در باره داستان افک و تهمت زدن منافقان و جمعی از مسلمانان ساده‌لوح به ام المؤمنین حضرت عایشه رضی اللہ عنہا و اعلام براءت وی از جانب پروردگار در هجده آیه از سوره نور، میان مورخان، سیره‌نویسان و مفسران اتفاق نظر وجود دارد و امت اسلامی با تواتر این امر را نقل نموده است، ولی بعضی از نویسندگان مغرض و متعصب حاضر نیستند این واقعیت را بپذیرند و در مصداق آیات و اینکه آن زن عقیفه که براءت او در قرآن کریم نازل شده است، چه کسی بوده؟ تردید دارند، چنانکه

این خبر را در اصل منافقان شایع کرده بودند، ولی بعضی از مسلمانان ساده‌لوح فریب منافقان را خورده و با آنان هم‌نوا شدند که بعداً حد تهمت در مورد آن‌ها اجرا شد، چنانکه در صحیح مسلم و غیره مذکور است. مورخین مسیحی عصر حاضر هم مانند منافقین صدر اسلام، این داستان را با آب و تاب فوق‌العاده‌ای ذکر کرده‌اند از آن‌ها انتظار دیگری وجود ندارد؛ زیرا آنان در هر فرصتی به بهانه‌های مختلف، با قلم‌های زهرآگین خود علیه اسلام و مقدسات آن قلم‌فرسایی کرده‌اند. تمام این جنگ‌ها مقدمه‌ای بود برای آن جنگی که دو ملت عرب و یهود بر علیه مسلمانان به راه انداختند و به جنگ «احزاب» معروف است.



در فروغ ابدیت جلد دوم ص ۱۷۸ مذکور است که آن زمان ماریه قبطیه و یا زنی دیگر غیر از حضرت عایشه بوده است. ولی با توجه به آشکاربودن مسأله و اجماع مورخان، مفسران و سیره‌نگاران در این خصوص، این نظریه مردود است و نیازی به بحث و استدلال ندارد. (مترجم)

غزوة احزاب

يا

جنگ متفقين

(ذی القعدة سال پنجم هجری)

توطئه‌ای بزرگ، علیه اسلام

عده‌ای از افراد قبیله بنو نضیر که به خیبر رفته بودند^(۱) توطئه همه‌جانبه و بزرگی را علیه مسلمانان آغاز کردند. «سلام بن ابی الحقیق»، «حی بن اخطب»، «کنانه بن ربیع» و چند نفر دیگر از سران بنو نضیر به مکه معظمه رفتند و به قریش گفتند: اگر شما با ما در جنگ علیه مسلمانان همراهی کنید، اسلام را نابود خواهیم کرد. قریش که از قبل برای چنین امری آمادگی داشتند، با جدیت بیشتری آماده شدند.

سران یهود سپس برای جلب نظر نزد «قبیله غطفان» رفته به آن‌ها پیشنهاد کردند که در صورت کمک و مساعدت بر ضد مسلمانان برای همیشه نصف محصول مدینه را به آن‌ها خواهند داد، (این قبیله نیز از پیش بر علیه مسلمانان چنگ و دندان تیز می‌کردند، در غزوه «معونه»، عامر رئیس قبیله نیز از پیش بر علیه مسلمانان را تهدید به حمله کرده بود؛ از این جهت این‌ها نیز اعلام آمادگی کردند). «بنو اسد» هم سوگند و هم پیمان غطفان بودند، غطفان به آن‌ها نامه‌ای نوشتند که شما نیز با جنگجویان خود برای نبرد با مسلمانان حاضر شوید. قبیله بنو سلیم خویشاوندی و رابطه نزدیکی با قریش داشتند. روی این اساس، آن‌ها نیز آماده مقابله با مسلمانان شدند. قبیله بنو سعد هم پیمان یهود بودند. یهودیان آن‌ها را نیز آماده کردند. خلاصه سپاه بزرگی از تمام قبایل عرب تشکیل و برای حمله به مسلمانان

۱- در طبری مذکور است: «فإن الذي جر غزوة رسول الله الخندق فيما قيل ما كان من إجلاء رسول الله بني النضير عن ديارهم» (ج ۳ / ۱۶۶۳).

کتاب مغازی موسی بن عقبه معتبرترین کتب مغازی است. حافظ ابن حجر در فتح الباری ۷ / ۳۰۱ در ذکر غزوه احزاب این عبارت آن را بیان کرده: «خرج حي بن أخطب بعد قتل بني النضير إلى مكة يحرض قرشياً على حرب رسول الله ﷺ وخرج كنانة بن الربيع بن أبي الحقيق يسعي في بني غطفان ويحضهم على قتال رسول الله ﷺ على أن لهم نصف تمر خيبر فأجابه عينية بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزاري إلى ذلك وكتبوا إلى حلفائهم من بني أسد فأقبل إليهم طلحة بن خويلد بمن أطاعه الخ».

سیل آسا عازم مدینه شد. در فتح الباری تصریح شده که تعداد آنان ده هزار نفر بود^(۱). این سپاه به سه گردان مستقل تقسیم شده بود^(۲).

گردان غطفان تحت فرماندهی «عینیه بن حصن فزاری» از سرداران معروف عرب و^(۳) گردان بنو اسد تحت فرماندهی «طلیحه» قرار داشت و ابوسفیان فرمانده کل قوای مهاجم بود. هنگامی که رسول گرامی ﷺ از این توطئه قریش و یهود آگاه شدند، با اصحاب خود در مورد چگونگی دفاع از مدینه به مشورت پرداختند.

حضرت سلمان فارسی ایرانی الاصل بود و از فنون جنگی و دفاعی آگاهی داشت، پیشنهاد کرد که بیرون رفتن در میدان صاف و جنگیدن، صلاح نیست، بلکه سپاه اسلام در یک جا گرد آید و در قسمت آسیب پذیر که احتمال حمله دشمن می رود، خندق کنده شود تا دشمن نتواند از آن عبور کند و سربازان اسلام در پشت خندق قرار گرفته از پیشروی دشمن با تیراندازی و پرتاب سنگ جلوگیری کنند.

«خندق» معرب «کنده» فارسی است، یعنی کنده شده است. کاف به خا و ها به قاف تبدیل گردید، همچنان که «بیدق» از پیاده گرفته شده است. این پیشنهاد مورد پسند همگان واقع شد و اسباب و ابزار کندن خندق مهیا گردید. در سه قسمت مدینه نخلستانها و ساختمانها قرار داشتند که پناهگاه خوبی بودند، فقط در قسمتی که راه به جانب شام داشت، فضای بیرون شهر باز بود.

رسول اکرم ﷺ با سه هزار نفر از مجاهدین در هشتم ماه ذی القعدة سال پنجم هجری از مدینه خارج و در محل ورودی دروازه شام برای حفر خندق آماده شدند، نقشه حفر

۱- طبقات ابن سعد ۲/ ۴۷، فتح الباری ۷/ ۳۰۱.

۲- این تفصیل تمام فرماندهان نیست، بلکه مؤلف فقط فرماندهان قبایل معروف را ذکر کرده است، مورخان دیگر نام فرماندهان سایر قبایل را نیز ذکر کرده اند؛ یعنی فرمانده بنو سلیم، سفیان بن عبد شمس و فرمانده قبیله اشجع، مسعود بن رخیله و فرمانده بنو مره، حارث بن عوف بودند. حارث و طلحه بعداً مسلمان شدند. زرقانی ۲/ ۱۲۱ طبقات ابن سعد ۲/ ۴۷ «سلیمان ندوی».

۳- طبقات ابن سعد ۲/ ۴۷ «سلیمان ندوی».

خندق را خود آن حضرت پیاده کردند و به هرده نفر حدود پنج متر از خندق محول شد، ژرفای خندق حدود دو و نیم متر تعیین شد. ظرف بیست روز با تلاش مداوم سه هزار مجاهد فداکار، کار حفر خندق به پایان رسید. همچنانکه هنگام بنای مسجد نبوی رسول اکرم ﷺ در صف کارگران قرار داشت، در روزهای حفر خندق نیز آن حضرت دوشادوش سربازان اسلام مشغول کندن خندق بودند. سرما سخت بود؛ از مدت سه روز مجاهدین غذایی نخورده بودند. انصار و مهاجرین خاک‌های خندق را بر پشت حمل کرده بیرون می‌ریختند و از فرط محبت با صدای هماهنگ این شعر را می‌خواندند:

نحن الذين بايعوا محمداً
على الجهاد ما بقينا أبداً

«ما کسانی هستیم که تا جان در بدن داریم، با محمد بر جهاد برای همیشه بیعت نموده‌ایم.»

رسول اکرم ﷺ نیز خاک بیرون می‌ریختند و در حالی که بر شکم مبارک گرد و غبار نشسته، این سرود را می‌خواندند:

وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا
فَأَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا
إِنَّ الْأُلَىٰ قَدْ بَعَوْا عَلَيْنَا
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَالَيْنَا
وَتَبَّتِ الْأَقْدَامُ إِنْ لَأَقَيْنَا
إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَيْنَا

هنگامی که لفظ «ابینا» را می‌خواندند، آوزشان را بلندتر می‌کردند و آن را بار بار بر زبان می‌آوردند.

همچنین برای انصار و مهاجرین با این جملات دعا می‌کردند:

اللَّهُمَّ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الْآخِرَةِ
فَبَارِكْ فِي الْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ

در طی حفر خندق با تخته سنگ‌های بزرگی مواجه می‌شدند، در این مواقع به پیامبر اکرم ﷺ مراجعه می‌کردند. اتفاقاً یک روز با تخته سنگ بزرگی مواجه شدند که هرچند ضربه زدند، نتوانستند آن را خرد کنند. رسول اکرم ﷺ در حالی که سه روز غذا نخورده و بر شکم مبارک‌شان سنگ بسته بودند، آمدند و با زدن ضربه سختی آن را درهم

شکستند^(۱). کار خندق به پایان رسید و مسلمانان در دامنه کوه «سبع» که بر خندق مشرف بود، صف آرایی کردند. زنان و کودکان به قلعه‌های شهر برده شدند و چون از جانب «بنوقریظه» احتمال و اندیشه حمله وجود داشت، حضرت سلمه بن اسلم با دویست نفر برای نگهبانی و حفاظت در آن سو تعیین شدند تا آنان نتوانند حمله کنند. یهود بنوقریظه تا آن موقع هنوز به صف متفقین نپیوسته بودند، ولی بنونضیر آنها را برای این امر آماده کردند.

حی بن اخطب (پدر حضرت صفیه) که سردار بنونضیر بود شخصاً نزد کعب بن اسد، سردار بنوقریظه رفت؛ کعب از ملاقات با وی خودداری کرد. حی اظهار داشت: من سیل عظم سپاه عرب را گرد آورده‌ام. قریش و تمام عرب مانند سیل خروشان به حرکت درآمده و هریک از آنها تشنه خون محمد است. از این جهت، این فرصت طلایی را نباید از دست داد و هرچه زودتر باید اسلام را نابود ساخت. کعب هنوز آماده پیوستن به آنان نشده بود، او اظهار داشت: من همواره محمد را راستگو یافته‌ام. پیمان‌شکنی با وی برخلاف مروت و جوانمردی است؛ ولی جادوی «حی» کارگر واقع شد و سرانجام، کعب برای پیمان‌شکنی و پیوستن به سپاه متفقین آماده گردید.

وقتی رسول اکرم ﷺ از جریان عهدشکنی کعب بن اسد آگاه شد، به منظور اتمام حجت و تحقیقات بیشتر، حضرت سعد بن معاذ و سعد بن عباده دو سردار رشید اسلام را نزد آنها فرستادند و فرمودند: در صورتی که بنوقریظه حقیقتاً نقض عهد کرده بود، هنگام بازگشت از آنجا این مطلب را به صورت رمز و به طور مبهم بیان کنید تا روحیه مجاهدان اسلام از این خبر ناگوار ضعیف نشود. آنان نزد بنوقریظه رفتند و نظر آنها را به سوی معاهده‌ای که میان آنان و مسلمانان منعقد شده بود، معطوف داشتند و عواقب نقض آن را یادآور شدند. اما آن لجوجان و دروغگویان گفتند: ما محمد را نمی‌شناسیم و از چنین معاهده‌ای اطلاعی نداریم!

به هر حال، با پیوستن بنو قریظه به سپاه متفقین، تعداد و توانایی متفقین بیشتر و این سپاه مجهز به سه قسمت تقسیم شد، و از سه جانب با چنان جنب و جوشی به مدینه حمله آوردند که گویا تمام مدینه به جنبش و لرزه درآمده است، قرآن مجید آن معرکه وحشتناک را چنین به تصویر کشیده است:

﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١٠﴾ هَتَالِكِ آتَيْتِ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾﴾ [الأحزاب: ۱۰ - ۱۱].

«هنگامی که دشمن از جانب بالا و از جانب پایین آمد و هنگامی که چشم‌ها خیره شدند و دل‌ها به حنجره‌ها رسیدند و شما نسبت به یاری خداوند گمان‌های مشکوکی داشتید. در آنجا مسلمانان در ابتلا و آزمایش سختی قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.» گروهی از منافقین نیز در میان ارتش اسلام حضور داشتند که در ظاهر با مسلمانان بودند، لیکن موسم سرما، کمبود آذوقه، گرسنگی‌های پیاپی، بی‌خوابی و قرار گرفتن در مقابل هجوم یک سپاه بزرگ، همه این‌ها عواملی بودند که اسرار آن‌ها را فاش کرد. آن‌ها با بهانه‌های مختلف به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافته و کسب اجازه می‌کردند و می‌گفتند: در خانه‌های ما کسی نیست، ما باید از خانه‌های خود خبری بگیریم و... و... لذا به ما اجازه رفتن بدهید.

﴿يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾﴾ [الأحزاب: ۱۳].

«آنان می‌گویند: در خانه‌های ما کسی نیست در حالی که خانه‌هایشان خالی و بی‌سرپرست نیست؛ آنان قصدی جز فرار از معرکه ندارند.»

اما قرآن مجید اخلاص و شهادت سربازان اسلام را چنین بیان نموده است:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ﴿٢٢﴾﴾ [الأحزاب: ۲۲].

«و هنگامی که مؤمنان سپاه قبایل مختلف را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش با ما وعده کرده‌اند و این امر ایمان و اطاعت آنان را تقویت نمود.»

محاصره شهر مدینه تقریباً یک ماه با چنان شدتی ادامه داشت که گاهی تا سه روز رسول اکرم ﷺ و دلیرمردان اسلام گرسنه می‌ماندند. یک روز یاران مخلص بی‌تاب گشته شکم‌های خود را به آن حضرت در حالی که سنگ بر آن‌ها بسته بودند، نشان دادند. رسول اکرم نیز شکم مبارک خود را به آنان نشان داد، در حالیکه به جای یک سنگ دو سنگ بر آن بسته بود^(۱).

محاصره به قدری شدید و پرخطر بود که یک بار آن حضرت ﷺ خطاب به مسلمانان فرمودند: آیا کسی هست که از دشمن خبری بیاورد؟ سه بار تکرار کردند، ولی جز صدای حضرت زبیر صدایی دیگر به گوش نرسید. در آن موقع رسول اکرم ﷺ به حضرت زبیر لقب حواری دادند. محاصره‌کنندگان از یک سو خندق را محاصره کرده بودند و از سوی دیگر قصد حمله به مدینه را داشتند، زیرا که اهل بیت آن حضرت و اهل و عیال اصحاب کرام در داخل قلعه‌ها پناه گرفته بودند. محاصره‌کنندگان نمی‌توانستند از خندق عبور کنند؛ از این جهت از آن سوی خندق تیراندازی نموده و سنگ پرتاب می‌کردند.

رسول اکرم ﷺ در جاهای مختلفی از خندق، دسته‌های متعددی تعیین فرموده بودند تا به حملات کفار پاسخ دهند و یک دسته تحت فرماندهی خود ایشان قرار داشت. زمانی که آن حضرت مشاهده کردند حلقه محاصره تنگ‌تر می‌شود و این امر شاید باعث تضعیف روحیه انصار گردد، خواستند تا با قبیله بنو غطفان صلح کنند، مشروط بر این که همه‌ساله یک سوم از محصول مدینه را به آنان بدهند. لذا سعد بن عباده و سعد بن معاذ را که از سران انصار بودند، احضار کردند تا در این رابطه با آنان مشورت کنند. هردو عرض کردند: اگر این امر دستور خدا است ما حرفی نداریم، ولی اگر یک نظر شخصی است، به عرض می‌رسانیم که در دوران کفر و جاهلیت کسی جرأت نکرده از ما

۱- شمائل ترمذی، عرب‌ها عادت داشتند که در گرسنگی شدید بر شکم خود سنگ می‌بستند که بر اثر آن کمر خم نمی‌گردید و مقاومت پیدا می‌شد.

درخواست باج کند و حالا که به اسلام مفتخر شده و از عزت و عظمت آن برخوردار گردیده‌ایم، چگونه به دشمنان اسلام باج بدهیم؟! وقتی آن حضرت مقاومت و اراده آهنین آنان را احساس کردند، اطمینان حاصل نمودند. حضرت سعد عهدنامه را گرفت، مطالب آن را محو کرد و اظهار داشت: هر کاری که از دست آن‌ها برمی‌آید، انجام دهند^(۱).

سپاه کفر سرو سامان جدیدی به خود داد و هرروز به نوبت تحت فرماندهی یکی از فرماندهان معروف، مانند: ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن العاص، ضرار بن الخطاب و جبیره حمله عمومی آنان انجام می‌گرفت، ولی نمی‌توانستند از خندق عبور کنند و چون عرض خندق کم بود، از آن طرف سنگ پرتاب و تیراندازی می‌کردند؛ پس از اینکه از این حملات نتیجه‌ای نگرفتند، تصمیم گرفتند تا به طور دستجمعی حمله کنند. تمام سپاه در یک‌جا گرد آمدند، فرماندهان و سران قبایل پیشاپیش آن‌ها قرار گرفتند، در یک ناحیه عرض خندق کم بود، لذا آنجا را برای آغاز نقطه حمله انتخاب کردند.

نبرد دو قهرمان اسلام و کفر

عمرو بن عبدود، ضرار، جبیره و نوفل که از قهرمانان مشهور عرب بودند، اسبان خود را تاخته و از همان جایی که عرض خندق کم بود، به طرف لشکریان اسلام پریدند. قهرمان‌ترین آنان «عمرو بن عبدود» بود که از نظر چالاکی و قدرت جنگی با یک هزار سوار برابری و همسوئی می‌کرد، او در جنگ بدر زخمی شده و سوگند یاد کرده بود که تا وقتی از مسلمانان انتقام نگیرد، بر موهای خود روغن سر نمالد. در این وقت سن او نود سال بود. با وجود این قبل از همه او به میدان قدم گذاشت و بر حسب عرف عرب، مبارز طلبید و اعلام نمود: کسی هست که با من مبارزه کند؟ حضرت علی علیه السلام بلند شد و در پاسخ اظهار داشت: من با تو مبارزه می‌کنم، ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جلوگیری کرده و فرمودند: این عمرو بن عبدود است! آنگاه حضرت علی نشست و دیگر صدایی در پاسخ

وی بلند نشد. عمرو بن عبدود دوباره اعلام کرد و همان یک پاسخ بود که به گوش رسید. بار سوم که عمرو اعلام کرد و حضرت علی او را پاسخ داد، پیامبر اکرم فرمودند: این عمرو است! حضرت علی عرض کرد: آری، من او را می‌شناسم.

خلاصه آن حضرت علیه السلام به علی علیه السلام اجازه دادند و با دست مبارک خود به او شمشیر داده عمامه‌ای مخصوص بر سرش بسته او را به میدان فرستادند. عمرو مقوله معروفی داشت که گفته بود:

«هرکس از من در دنیا سه چیز را طلب کند، حتماً به یکی از آن‌ها جواب مثبت خواهم داد».

حضرت علی از وی پرسید: آیا این مقوله واقعاً از تو است؟
او گفت: آری! آنگاه حضرت علی گفت: من از تو می‌خواهم که مسلمان شوی.
عمرو: این امکان‌پذیر نیست.
حضرت علی: جنگ را رها کن و برگرد.
عمرو: من نمی‌توانم طعنه زنان قریش را بشنوم.
حضرت علی: برای مبارزه با من آماده باش!
عمرو: خندید و گفت: در زیر آسمان و روی زمین امید و انتظار این را نداشتم که کسی چنین پیشنهادی بر من عرضه کند.

حضرت علی پیاده و عمرو سوار بود. عمرو غیرتش تحریک شد و در شأن خود ندید که او سوار و حریفش پیاده باشد. از اسب فرود آمد و نخست بر پاهای اسب شمشیر زد، به طوری که پاهایش قطع شدند؛ آنگاه از حضرت علی پرسید:
شما که هستید؟ ایشان خود را معرفی کردند.
عمرو گفت: من قصد جنگیدن با تو را ندارم.
حضرت علی اظهار داشت: ولی من قصد جنگیدن با تو را دارم.

عمرو در حالی که بی‌نهایت خشمگین بود، شمشیر را از غلاف بیرون کشید و به حضرت علی حمله کرد. حضرت علی با سپر حمله او را دفع نمود، ولی شمشیر در سپر

فرو رفت و پیشانی مبارک را مجروح ساخت. گرچه ضربه کاری نبود، اما این نشان برای همیشه بر پیشانی‌اش می‌درخشید.

در کتاب قاموس نوشته است که به حضرت علی ذوالقرنین نیز می‌گفتند، زیرا که بر پیشانی‌اش دو اثر زخم وجود داشت: یکی اثر زخم عمرو بن عبدود و دیگری اثر زخم شمشیر ابن ملجم. پس از حمله عمرو حضرت علی حمله کرد به طوری که شمشیر شانه عمرو را قطع نمود و در آن فرو رفت. همزمان با این ضربه حضرت علی با صدای بلند تکبیر گفت و اعلام فتح کرد. پس از عمرو، ضرار و جبیره حمله کردند، ولی چون با ذوالفقار علی مواجه شدند، عقب‌نشینی نمودند. حضرت عمر ضرار را تعقیب کرد، ضرار خواست تا با زوبین بر وی حمله کند، ولی خودداری نمود و گفت: عمر! آن احسان را به یاد آور! نوفل در حال فرار داخل خندق سقوط کرد. صحابه شروع به تیراندازی به سوی وی کردند. او اعلام نمود: ای مسلمانان! من مرگ با شرف می‌خواهم، (یعنی یکی از شما بیاید و با من نبرد کند - مترجم) حضرت علی درخواست او را پذیرفت و وارد خندق شد و به درکش واصل کرد^(۱).

روز بسیار سختی در پیش روی مسلمین بود، جنگ در تمام روز ادامه داشت، کفار از هرسو تیرباران و سنگ‌باران می‌کردند و برای یک لحظه هم این حملات متوقف نمی‌شد. این همان روزی است که در احادیث وارد شده که چهار نماز پیاپی از رسول اکرم ﷺ و مسلمانان در آن روز قضا شد^(۲).

تیراندازی و پرتاب سنگ چنان شدید بود که امکان جابجایی نیرو ناممکن بود. قلعه‌ای که زنان و کودکان در آن پناه گرفته بودند، نزدیک محله بنوقریظه بود، وقتی یهودیان دیدند که تمام جمعیت مسلمانان با آن حضرت ﷺ همراه است، به قلعه حمله کردند؛

۱- گرچه این حالات به طور اجمالی در تمام کتب مذکور اند، ولی مشروح آن از ابن سعد و تاریخ خمیش اخذ گردیده است.

۲- محدثین در این امر شدیداً اختلاف نظر دارند که چهار نماز قضا شد یا یک نماز و چهار نماز در یک روز قضا شد یا در چند روز در زرقانی به طور مفصل مذکور است.

یکی از یهودیان تا درب قلعه رفت و در صدد یافتن راه ورود به قلعه شد. در این موقع حضرت صفیه (عمه رسول اکرم) او را دید. حضرت حسان شاعر معروف برای حفاظت از آن‌ها تعیین شده بود. حضرت صفیه به وی گفت: برو و این یهودی را به قتل برسان و گرنه او به دشمنان اطلاع خواهد داد^(۱). حضرت حسان دچار عارضه‌ای شده بود که آن عارضه چنان در وی بیم و هراس ایجاد کرده بود که از گرفتن نام جنگ به خود می‌لرزید. بنابراین، اظهار عذر کرد و گفت: اگر من اهل این کار بودم جایم اینجا نبود. صفیه چوب را از خیمه برداشت و بر فرق سر آن یهودی فرو کوفت و او را به قتل رساند. سپس نزد حسان رفت و گفت: حالا برو لباس‌ها و اسلحه‌اش را بپار. حسان گفت: نیازی به این نیست رهایش کن! صفیه اظهار داشت: پس برو سرش را از تنش جدا کن و از بالای دیوار قلعه بیرون بینداز تا یهودیان مرعوب شوند. ولی این شهادت را نیز حضرت صفیه انجام داد، سرش را جدا کرد و از قلعه بیرون انداخت. یهود فکر کردند شاید داخل دژ افراد مسلحی گمارده شده‌اند، از این جهت جرأت نکردند حمله کنند.

هراندازه محاصره به طول می‌انجامید، به همان اندازه همت سپاه متفقین کاهش می‌یافت و روحیه آنان ضعیف می‌شد، زیرا تهیه آذوقه و علوفه برای یک سپاه ده هزار نفری و چهارپایان آن‌ها کار آسانی نبود. ناگهان امداد غیبی به سراغ مسلمانان آمد و با وجود سرمای شدید، هوا طوفانی شد و باد سختی وزیدن گرفت، به طوری که خیمه‌ها از جا کنده و دیگ‌ها از روی آتش واژگون شدند. سراسیمگی و آشفتگی فوق‌العاده‌ای دامنگر لشکریان دشمن شد. به همین جهت، قرآن مجید از این باد سخت به عنوان یک لشکر الهی تعبیر نموده است:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا﴾ [الأحزاب: ۹].

۱- زرقانی به نقل از طبرانی، بزار و ابویعلی با سند حسن جلد ۲ ص ۱۲۹ و ابن شهام.

«ای مؤمنان! نعمت الله را بر خویش به یاد آورید، هنگامی که لشکریان نزد شما آمدند پس بر آنان طوفان فرستادیم و سپاهسانی که شما آن‌ها را نمی‌دیدید، فرستادیم.»

نعیم بن مسعود اشجعی یکی از سران قبیله غطفان نزد قریش و یهود دارای احترام خاصی بود. او مخفیانه اسلام آورده بود، کفار از آن آگاه نبودند. وی نزد قریش و یهود رفت و به طور جداگانه با آن‌ها مذاکره کرد، به گونه‌ای که هر یک از دو طرف نسبت به طرف دیگر بدبین شدند. طبق روایت ابن اسحق، نعیم با هر دو گروه از در ایجاد تفرقه، صحبت‌هایی مطرح کرد که بر اثر آن میان آنان اختلاف به وجود آمد و نسبت به یکدیگر بدبین شدند. مطرح کردن چنین سخنانی بر حسب این تعلیم رسول اکرم ﷺ بود که: «الحرب خدعة» «جنگ فریب است». ولی ابن اسحق سند این روایت را نقل کرده است و اگر نقل هم می‌کرد، وی در چنان مرتبه‌ای نیست که صرفاً به استناد وی چنین روایتی پذیرفته شود.

علاوه بر این موارد و جریان‌هایی نیز وجود داشت که بدون اینکه نعیم سخنان کذب و خلافی مطرح کند، و عامل تفرقه و اختلافات میان آنان باشد، دوگانگی و تفرقه بین آن‌ها ایجاد شده بود، در روایت ابن اسحق این هم مذکور است که نعیم به یهود چنین گفت: قریش پس از چند روز از اینجا می‌روند و شما در کنار مسلمانان باید زندگی کنید و در میان آنان باشید. لذا سزاوار نیست که بر علیه مسلمانان با سپاه متفقین هم‌پیمان شوید و چاره‌ای جز این ندارید، پس برای اینکه قریش تا آخرین لحظات از شما پشتیبانی کنند، مناسب است به آنان بگویید تا چند نفر از بزرگان خود را به عنوان گروگان و تضمین عمل خود به شما تحویل دهند تا در روز سختی، بدون اینکه کار جنگ را یکسره کنند شما را تنها رها نکرده و مدینه را ترک نمایند، زیرا در این صورت، آنان برای رهایی گروگان‌های خود مجبور خواهند بود تا آخرین رمق حیات با مسلمانان بجنگند.

این هم بدیهی است که یهود بنوقریظه نخست برای نقض پیمان حاضر نبودند و می‌گفتند: ما چگونه پیمان خود را با محمد نقض کنیم؟ لیکن سرانجام، حبی بن اخطب رضایت آن‌ها را جلب کرد مشروط بر اینکه هرگاه قریش به مکه بازگردند، او خیبر را

ترک کرده نزد آن‌ها خواهد آمد. قبول تضمین مذکور برای قریش امکان‌پذیر نبود، از این جهت هنگامی که آن را انکار کردند، بروز اختلاف و تفرقه میان طرفین امری لازمی بود. و برای این هدف نیازی نبود که یک صحابه رسول الله سخنان کذب و خلاف واقع را مطرح سازد^(۱).

به هر حال، شدت سرما، بطول انجامیدن محاصره، هوای طوفانی، قلت آذوقه و جداشدن یهود از قریش، تمام این‌ها عواملی بودند که در ناکامی و متفرق شدن سپاه کفر مؤثر واقع شدند. ابوسفیان اعلام داشت: آذوقه به پایان رسیده است، باد و طوفان هم به شدت می‌ورزد، یهود از ما جدا شده‌اند، لذا به این وضعیت ادامه محاصره نتیجه‌ای ندارد. آنگاه فرمان داد تا طبل کوچ زده شود و از آنجا کوچ کنند.

قبیله غطفان نیز کوچ کرد. بنوقریظه به قلعه‌های خود بازگشتند و افق مدینه پس از اینکه مدت بیست تا بیست و دو روز غبارآلود بود، صاف گشت.

﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾ [الأحزاب:

۲۵].

«خداوند کافران را با خشم و بغض آنان برگرداند به گونه‌ای که خیر و نفعی نیافتند و فرصت جنگ با مسلمانان را بدست نیاوردند.»

۱- این نظر مؤلف با روایت معازی موسی بن عقبه تایید می‌شود که آن را مصنف ابن ابی شیبه به طور مختصر و ابن کثیر به طور مفصل نقل نموده‌اند. طبق این روایت ثابت می‌شود که بنوقریظه در این جنگ شرکت کرده بودند، مشروط بر اینکه قریش تعدادی از اشراف و معتمدین خویش را نزد آنان گرو قرار دهد. ولی آنان به این شرط خود عمل نکردند و روی این اساس همواره نسبت به قریش بدبین و غیر مطمئن بودند و به طور مخفیانه به رسول اکرم ﷺ پیام صلح فرستادند، مشروط بر اینکه آن حضرت بنونضیر را که از خیبر تبعید کرده بودند، اجازه دهند تا به مدینه بیایند. نعیم بن مسعود تقفی که در همان موقع به قصد مسلمان شدن آمده بود، پیامبر اکرم ﷺ این راز و پیام مخفی بنوقریظه را با او در میان گذاشت. او نزد قریش رفت و این راز را افشا نمود که بر اثر آن قریش از بنوقریظه آزرده‌خاطر شد و رابطه آن‌ها با بنوقریظه تیره و قطع گردید. ر. ک: مصنف ابن ابی شیبه، کتاب المعازی، باب غزوة خندق. و: البداية والنهاية ج، ۴ «سليمان ندوی».

در این معرکه ارتش اسلام ضررهای جانی اندکی متحمل گردید، ولی انصار با از دست دادن بازوی توانمند خویش، حضرت سعد بن معاذ، ظاهراً ضایعهٔ بزرگی را متحمل شدند. حضرت سعد بن معاذ سردار بزرگ قبیلهٔ اوس در این غزوه زخمی شد و نهایتاً جان به جان آفرین تسلیم کرد. داستان مجروح شدن وی بسیار جالب و غم‌آور است. حضرت عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند: در همان قلعه‌ای که من پناهنده بودم مادر سعد بن معاذ نیز در آنجا بود، من از قلعه بیرون آمدم و قدم می‌زدم، ناگهان از پشت صدایی پایی شنیدم، دیدم که سعد در حالی که نیزه به دست گرفته با جوش و با سرعت به پیش می‌رود و این شعر را می‌خواند:

لَا بَأْسَ بِالْمَوْتِ إِذَا حَانَ الْأَجَلُ ^(۱) لَبْتُ قَلِيلًا يَشْهَدُ الْهَيْجَا جَمَلًا

اندکی توقف کن تا شخصی دیگر فرا رسد، هنگامی که مرگ فرا رسد از آن هراسی نیست.

چون مادر سعد این را شنید، فریاد برآورد: فرزندم! با سرعت برو! زیرا تأخیر کرده‌ای. زرهی که سعید بر تن داشت به قدری کوچک بود که هر دو دست او از آن بیرون بودند. حضرت عایشه به مادر سعد گفت: کاش زره سعد بزرگتر می‌بود! اتفاقاً «ابن العرقه» کمین کرده تیری بر دستش زد که بر اثر رگ بازویش قطع گردید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از پایان جنگ، خیمه‌ای برایش در صحن مسجد نبوی زد و او را در آنجا بستری کرد و از وی عیادت نمود ^(۲). در این جنگ زنی به نام «رفیده» نیز شرکت داشت او با خود داروهایی آورد و زخمی‌ها را پانسمان و درمان می‌کرد. ابن خیمه مربوط به او بود و وی مسئول

۱- ابن هشام، طبری و خمیس.

۲- این اظهارات تاریخ خمیس است. حافظ ابن حجر در اصابه (ذکر رفیده) به نقل از ادب المفرد امام بخاری مرقوم داشته که رفیده زنی بود که مجروحان را مداوا می‌کرد. حضرت سعد نزد او بستری شد تا تحت درمان قرار گیرد. ابن سعد در ذکر رفیده نوشته که خیمهٔ او نزدیک مسجد نبوی بود و در آن مجروحان و بیماران را مداوا می‌کرد. در صحیح بخاری نیز از رفیده و خیمهٔ او که محل درمان و جراحی بود، ذکری به میان آمده است.

پرستاری و درمان حضرت سعد تعیین شده بود. رسول اکرم ﷺ با دست مبارک خود محل زخم را داغ دادند، ولی زخم متورم شد. دوباره داغ دادند بازهم مفید واقع نشد^(۱). و پس از نابودی بنوقریظه بر اثر همان زخم دارفانی را وداع گفت.

نابودی آخرین لانه فساد در مدینه

قبلاً بیان گردید که رسول اکرم ﷺ در بدو ورود به مدینه با یهود پیمان بسته بود که طبق آن امنیت جان و مال یهود و آزادی در مسایل مذهبی تضمین شده بود، ولی هنگامی که قریش برای آنان نامه نوشتند و آن‌ها را علیه مسلمانان تحریک کردند، آنان برای سرکشی و طغیان علیه مسلمانان آماده شدند. آن حضرت ﷺ خواستند تا با آنان تجدید پیمان کنند، ولی بنو نضیر قبول نکردند و نهایتاً از مدینه اخراج شدند. بنوقریظه مجدداً با آن حضرت پیمان بستند و به آن‌ها امان داده شد^(۲). در صحیح مسلم این وقایع به طور مختصر با این الفاظ بیان شده‌اند:

«عَنْ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ يَهُودَ بَنِي النَّضِيرِ وَفُرَيْظَةَ حَارَبُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَجَلَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَنِي النَّضِيرِ وَأَقْرَّ فُرَيْظَةَ وَمَنْ عَلَيْهِمْ»^(۳).

«از عبدالله بن عمر روایت است که یهود بنی نضیر و بنی قریظه با آن حضرت ﷺ جنگیدند، آنگاه آن حضرت بنونضیر را مجبور به ترک دیار کرد و بنوقریظه را در محل‌شان اجازه سکونت داد و بر آنان احساس نمود.»

۱- مسلم، باب التداوی.

۲- واقدی به نقل از حی بن اخطاب این پیمان بنوقریظه را حیل‌های از جانب آن‌ها ذکر کرده است تا در موقع مناسب با کفار همراه شده بر مسلمانان حمله کنند. مغازی واقدی ۳۶۲/ کلکته. «سلیمان ندوی»

۳- سرویلیام میور این روایت سیره‌نویسان را که بنوقریظه عملاً در جنگ احزاب شرکت کرده بودند نمی‌پذیرد. استدلال روی این است که اگر چنین چیزی بود، در قرآن مجید حتماً ذکر می‌شد ولی قرآن صریحاً می‌گوید: «وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» مظاهره در اینجا به معنای امداد و یاری است.

هنگامی که بنونضیر مجبور به ترک دیار شدند، سران بزرگ آنها حی بن اخطب، ابورافع و سلام بن ابی الحقیق به خیبر رفته در آنجا سکنی گزیدند و جزو سران خیبر قرار گرفتند. جنگ احزاب نتیجه فعالیت‌های بنونضیر بر ضد مسلمانان بود، آنها نزد تمام قبایل عرب رفته، با چرب‌زبانی و مکر و فریب آن قبایل را بر علیه مسلمانان تحریک کرده، همواره با قریش به مدینه حمله کردند، تا آن موقع بنوقریظه بر پیمان خود استوار بودند، ولی حی بن اخطب آنها را نیز فریب داد و سبب شد تا پیمان خود با مسلمانان را نقض کنند و با آنها وعده کرد و در صورتی که قریشه دست از حمله بردارند و به مکه بروند، او خیبر را رها کرده نزد آنان‌ها خواهد آمد. چنانکه بعداً او به این وعده خود جامه عمل پوشاند. بنوقریظه در جنگ متفقین علناً شرکت کردند و پس از اینکه شکست خوردند، بزرگترین دشمن اسلام^(۱) حی بن اخطب را با خود آوردند^(۲). حالا کار به جایی رسیده بود که آخرین تصمیم در باره آنان باید گرفته می‌شد.

هنگامی که رسول اکرم ﷺ از جنگ احزاب فارغ گشته و به مدینه وارد شدند، فرمان دادند تا مجاهدین اسلحه بر زمین نگذارند و به سوی بنوقریظه حرکت کنند. اگر بنوقریظه از در صلح و آشتی وارد می‌شدند، پس از تصفیه‌های لازم به آنان امان داده می‌شد، ولی آنان از قبل، تصمیم به پیکار گرفته بودند. حضرت علی ﷺ با دسته‌ای پیش از حرکت سپاه اسلام به سوی دژ آنها حرکت کرد. هنگامی که به آنجا رسید، آنان علناً به پیامبر اکرم ﷺ «نعوذ بالله» فحش و ناسزا می‌گفتند^(۳).

خلاصه مسلمانان آنان را محاصره کردند و این محاصره تا یک ماه به طول انجامید، سرانجام بنوقریظه پیشنهاد دادند هر تصمیمی که سعد بن معاذ در باره ما بگیرد، آن را خواهیم پذیرفت. حضرت سعد بن معاذ و قبیل او «اوس» هم‌سوگند و هم‌پیمان بنوقریظه

۱- طبری ۳/ ۱۴۸۷.

۲- ابن هشام، ۲/ ۱۴۶.

۳- در طبری ج ۳/ ۱۴۸۵ مذکور است: «حتى اذا ادنى من الحصون سمع منها مقالة فيبحة لرسول الله ﷺ

بودند. عرب‌ها این نوع پیمان را از روابط خویشاوندی بیشتر اهمیت می‌دادند، رسول اکرم ﷺ پیشنهاد آنان را پذیرفت. تا وقتی که در قرآن مجید به امری فرمان خاصی نازل نمی‌شد، رسول اکرم ﷺ از احکام تورات پیروی می‌کردند، چنانکه در بیشتر مسایل مانند قبله نماز، رجم، قصاص و... تا زمانی که دستور خاصی نازل نشده بود، بر احکام تورات عمل می‌نمودند.

داوری حضرت سعد در باره یهود بنی قریظه

سعد در باره آنان پیشنهاد داد تا مردان جنگنده آنها اعدام شوند و زنان و فرزندانشان اسیر و اموال و کالاهایشان به عنوان غنیمت گرفته شوند. این تصمیم مطابق با فرمان تورات بود^(۱). در تورات، سفر تثئیه، فصل ۲۰ آیه ۱۰ مذکور است:

«هنگامی که به قصد حمله آهنگ شهری کردی، نخست آنان را به صلح دعوت کن و اگر آنها صلح را پذیرفته، دروازه‌های شهر را برای تو بازکردند. تمام کسانی که در آنجا هستند، غلام تو خواهند بود و اگر از در صلح وارد نشدند آنان را محاصره کن و هنگامی که پروردگارت تو را بر آنها پیروز گردانید، تمام مردان جنگنده آنها را اعدام کن و زنان، کودکان، حیوانات و سایر اموال و دارایی‌های آنان برای تو غنیمت خواهند بود».

در احادیث مذکور است: وقتی سعد این رأی را در مورد آنان صادر کرد، رسول اکرم ﷺ فرمودند: این رأی تو مطابق با داوری آسمانی است. این اشاره به سوی همین حکم تورات بود. وقتی این داوری به یهودیان اعلام شد، از کلامی که بر زبان آنها جاری

۱- صحیح مسلم ۷/ ۷۷، باب جواز قتال من نقض العهد، وجواز إنزال أهل الحصن علی حکم حاکم عدل أهل للحکم. «سلیمان ندوی».

نیز در بخاری، باب مرجع النبی ﷺ من أحزاب، این واقعه به طور مفصل مذکور است. مستر مارگولیو می‌گوید: چونکه سعد بن معاذ در این جنگ به دست یکی از افراد بنوقریظه زخمی شده بود که نهایتاً منجر به مرگ وی گشت. از این جهت، او چنین دارای داوری غیر منصفانه‌ای در باره آنها کرد، ولی او بی‌اطلاع است که تیرانداز مزبور، ابن العرقه قریشی بود نه قریظی. در صحیح بخاری و صحیح مسلم به وضوح این مطلب مذکور است.

گشت نیز ثابت می‌شود که آنان این امر را مطابق با فرمان الهی می‌دانستند. زمانی که حی بن اخطب که عامل اصلی تمام این فسادها و آتش افروز این جنگ بود، به محل اعدام آورده شد، چشمش به رسول خدا افتاد و چنین گفت:

«أَمَّا وَاللَّهِ مَا لُمْتُ نَفْسِي فِي عَدَاوَتِكَ، وَلَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهَ يُخْذَلُ».

«سوگند به خدا! من از کینه‌توزی با تو پشیمان نیستم، ولی خداوند هرکس را خوار سازد، خوار می‌گردد».

سپس رو به مردم کرد و گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَا بَأْسَ بِأَمْرِ اللَّهِ، كِتَابٌ وَقَدَرٌ وَمَلْحَمَةٌ كَتَبَهَا اللَّهُ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ»^(۱).

«از فرمان خدا نگران مباشید، این یک فرمان الهی می‌باشد، و این ذلت و خواری از جانب خداوند بر بنی اسرائیل قطعی بوده است».

در باره حی بن اخطب این مطلب را نیز باید به خاطر آورد که وقتی از مدینه تبعید شد و به خیبر رفت، با رسول اکرم ﷺ این معاهده را امضاء کرده بود که بر ضد پیامبر خدا ﷺ کسی را نصرت و یاری نکند^(۲)، او خدا را بر این پیمان شاهد و ضامن قرار داده بود، ولی عملکرد وی دز غزوه احزاب، پایبندی او را به این معاهده به خوبی آشکار می‌سازد!

در مورد این مجازات بنوقریظه، مخالفان اسلام اعتراض‌های شدیدی مطرح کرده و اظهار داشته‌اند که این یک رفتار بی‌رحمانه و ظالمانه‌ای بوده که بر آنان اعمال شده است، ولی در این خصوص نکات ذیل قابل بررسی و تحقیق هستند:

۱- وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه آمدند، با آنان پیمان دوستی منعقد کردند که براساس آن جان و مال آن‌ها در امان قرار گرفت و از آزادی مذهبی نیز برخوردار شدند.

۱- این هردو روایت در این هشام موجود اند. در طبری نیز تقریباً همین الفاظ مذکور اند.

۲- بلاذری / ۲۲ این روایت در مصنف ابن ابی شیبیه، کتاب المغازی، باب بنی قریظه نیز مذکور است.

«سلیمان ندوی».

۲ - بنوقریظه از نظر مقام و موقعیت در درجه پایین تر از بنونضیر قرار داشتند، یعنی اگر فردی از بنونضیر به دست فردی از بنوقریظه به قتل می‌رسید، بازماندگان قریظی مقتول، استحقاق دریافت نصف خونبها را داشتند. برخلاف این، بنوقریظه باید خونبهای کامل را به بنونضیر پرداخت می‌کردند. رسول اکرم ﷺ بر بنوقریظه احسان کرده رتبه و مقام آنان را با مقام بنونضیر مساوی اعلام نمودند^(۱).

۳ - پیامبر اکرم ﷺ هنگامی که بنونضیر را تبعید کردند، با بنوقریظه تجدید پیمان نمودند.

۴ - با وجود این موارد، بنوقریظه نقض عهد کرده و در جنگ احزاب شرکت جستند.

۵ - قصد حمله به ازواج مطهرات را کردند که در قلعه پناه گزیده بودند.

۶ - حسی بن اخطب را که به جرم شرارت تبعید شده و تمام اعراب را تحریک کرده باعث حمله به مدینه شده بود، با خود آوردند و این امر مقدمه‌ای برای شعله‌ور شدن آتش جنگ گردید. با وجود همه این جنایات، با بنوقریظه، غیر از این برخورد، چگونه می‌بایست رفتار می‌شد؟

این هم باید ملحوظ گردد که عرب‌ها هم پیمان خود را مانند برادران حقیقی خود می‌دانستند، بنوقریظه هم پیمان انصار بودند و بر همین اساس، افراد قبیله اوس بی‌نهایت و با پافشاری و اصرار در باره آن‌ها سفارش کردند. حضرت سعد بن معاذ سردار اوس و در واقع، مسئول اصلی معاهده بین بنی‌قریظه و مسلمانان بود. وی در کشمکش سختی قرار داشت، مسأله مرگ و زندگی هم پیمان او مطرح بود. موضوع مهمی که در حمایت از آن، تمام خاندان اوس پافشاری می‌کردند، ولی سعد بن معاذ جز این داوری چه تصمیمی می‌توانست برای آنان اتخاذ کند؟

۱- ابوداود ۲/ کتاب الدیات، باب النفس بالنفس. «سلیمان ندوی»

سیره‌نویسان تعداد کشته‌شدگان بنوقریظه را بیش از ششصد نفر ذکر کرده‌اند، ولی در صحاح تعداد آنان چهارصد نفر ذکر شده است، در میان آنان فقط یک زن بود که به جرم قتل اعدام گردید، او از بالای دژ، سنگی بر سر یکی از مسلمانان (خلاد) پرتاب کرده او را به قتل رسانده بود^(۱). شهادت و شجاعتی که آن زن هنگام حضور به محل اعدام از خود نشان داد، شرح آن در سنن ابی‌داود چنین ذکر گردیده است:^(۲)

برای او معلوم شده بود که نامش در فهرست اعدام شوندگان درج گردیده است. اسامی افراد به طور مرتب اعلام می‌شد و آنان یکی بعد از دیگری به محل اعدام حاضر و اعدام می‌شدند. او همه این صحنه‌ها را مشاهده می‌کرد و با خونسردی تمام مشغول گفتگو با حضرت عایشه بود و در حین گفتگو به طور مداوم می‌خندید؛ ناگهان جلاد نام او را اعلام کرد؛ او با خونسردی از جایش بلند شد و ایستاد. حضرت عایشه از وی پرسید: کجا می‌روی؟ او اظهار داشت: من مرتکب جرمی شده‌ام، می‌روم تا به کیفر آن برسیم! آهسته آهسته به محل اعدام آمد و گردن را در زیر شمشیر قرار داد. حضرت عایشه رضی الله عنها این داستان را با نهایت حیرت و بهت بیان می‌کرد.

واقعه دروغین «ریحانه»

بسیاری از سیره‌نویسان مرقوم داشته‌اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به یکی از زنان یهود قریظه به نام «ریحانه» که اسیر شده بود دستور دادند او را جدا کنند و پس از چند روز او را در حرمرای خود درآوردند. چنانکه آن دسته از مورخان که مرقوم داشته‌اند رسول اکرم صلی الله علیه و آله از کنیزان نیز استفاده می‌کردند، نام دو کنیز را ذکر کرده‌اند: یکی ریحانه و دیگری ماریه قبطیه.

مورخان مسیحی این واقعه را صحیح قرار داده به صورت بسیار ناگوار و نامطلوبی آن را ارایه نموده‌اند.

۱- ابن هشام، غزوة بنی قریظه.

۲- ابوداود، کتاب الجهاد، باب قتل النساء.

یکی از مورخان کینه‌توز با الفاظ رکیک و طعن‌آمیزی مرقوم داشته: «بانی اسلام منظره به خون غلتیدن هفتصد نفر را تماشا کرد، آنگاه به خانه آمد و برای تفریح و شادی خطر خود...»

ولی حقیقت این است که این داستان از همیشه کذب محض است، تمام روایات که دال بر ورود ریحانه به حرمسرای آن حضرت هستند، از واقدی و ابن اسحق اخذ شده‌اند. ولی واقدی تصریح کرده است که قبل از این واقعه آن حضرت ﷺ با وی ازدواج کرده بود. روایتی که ابن سعد از واقدی نقل کرده است در آن خود ریحانه چنین می‌گوید: «فاعتقني وتزوج بي» «پس آن حضرت مرا آزاد ساخت و با من ازدواج کرد». حافظ ابن حجر در اصابه روایتی را از تاریخ مدینه نوشته محمد بن الحسن، با این الفاظ نقل کرده است:

«وكانت ریحانة القرظية زوج النبي ﷺ تسكنه».

«و ریحانه قرظیه همسر آن حضرت بود که در این خانه زندگی می‌کرد». کتاب طبقات الصحابة اثر حافظ ابن منده مأخذ و مرجع تمام محدثین، در آن چنین نقل شده:

«واستسرى ریحانة من بني قريظة ثم اعتقها فلحقت بأهلها واحتجبت وهي عند أهلها»^(۱).

«ریحانه اسیر شد و سپس آزاد گردید. آنگاه او به خانواده خود بازگشت و در همانجا پرده‌نشین شد».

ابن حجر پس از نقل این عبارت مرقوم می‌دارد: «وهذه فائدة جلیلة أغفلها ابن الأثير». از عبارت حافظ بن منده به صراحت معلوم می‌شود که رسول اکرم ﷺ او را آزاد کرده و او به خانواده خود بازگشت و مانند زنان آزاده محجبه شد. از نظر ما آنچه محقق و ثابت

۱- اصابه فی احوال الصحابة، ذکر ریحانه ۴ / ۳۰۹.

است همین است، و اگر پذیرفته شود که او به حرمسرای نبوی وارد شده، بازهم قطعاً جزو منکوحات بوده نه جزو کنیزان^(۱).

ازدواج آن حضرت ﷺ با زینب

در همین سال رسول اکرم ﷺ با حضرت زینب ازدواج کردند. ازدواج یک مسأله معمولی و عادی است و محل بحث آن تحت عنوان: «ازواج مطهرات» است. ولی در این واقعه مسایلی وجود دارد که آن را معاندین اسلام، یک امر بزرگ و قابل بحث و بررسی ویژه‌ای قرار داده‌اند. مورخان مسیحی این جریان را با آب و تاب فوق العاده‌ای مرقوم داشته و به منظور انتقاد از آن حضرت و کسرشان ایشان «نعوذ بالله» بزرگترین دستاویز برای خود قرار داده‌اند. ما این جریان را به طور مفصل بیان می‌کنیم تا در پرتو آن به خوبی روشن شود که آنچه دشمنان اسلام از آن سوء استفاده کرده و شخصیت مقدس رسول اکرم ﷺ را زیر سؤال برده‌اند، منبع و مأخذ اصلی آن‌ها چه بوده است؟

رسول اکرم ﷺ زید را که غلام آزادشده وی بود، پسر خوانده خود قرار داده بود. هنگامی که به سن بلوغ رسید، آن حضرت خواستند تا زینب دختر عمه خویش را به عقد نکاح او درآورند، (مادر زینب، امیمه دختر عبدالمطلب بود) ولی چون زید از غلامان آزاد شده بود، زینب برای ازدواج با وی اظهار آمادگی نمی‌کرد.

۱- در باره حضرت ریحانه سه نوع روایت در کتب سیره مذکور است: یکی اینکه آن حضرت او را آزاد کرد و او به خانواده خود بازگشت و خانه‌نشین شد. این روایت ابن منده است، ولی روایتی دیگر این را تأیید نمی‌کند.

روایت دوم اینکه آن حضرت خواستند او را آزاد و سپس با وی ازدواج کنند، اما وی ماندن خود را به صورت کنیز در محضر ایشان ترجیح داد و به صورت کنیز باقی ماند. این روایت ابن اسحاق است.

سوم اینکه آن حضرت او را مختار کرد و او اسلام آورد، آنگاه رسول اکرم ﷺ وی را آزاد و سپس به حبالة عقد درآورد. این روایت واقدی است، ابن سعد این روایت را به طرق مختلف از واقدی روایت کرده و واقدی این را اثبات گفته است. ر، ک، به کتاب البدایه ابن کثیر ۵/ ۳۰۵.

امام زهری روایت ازدواج را تأیید کرده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الاصابه، ذکر ریحانه.

«وكان رسول الله ﷺ أراد أن يزوجه زید بن حارثة مولاة فكرهت ذلك»^(۱).

«و رسول اکرم ﷺ خواست تا او را به نکاح زید بن حارثه غلام خود درآورد، پس او این امر را نپسندید.»

لیکن سرانجام، به این خواست رسول اکرم ﷺ اعلام رضایت نمود و ازدواج به وقوع پیوست. تقریباً تا یک سال در نکاح حضرت زید بود و در این مدت میان آنان رنجش خاطر وجود داشت تا اینکه زید به محضر رسول اکرم ﷺ حاضر شد و از دست وی گلایه و شکایت کرد و خواست تا او را طلاق دهد.

«جاء زید بن حارثة فقال: يا رسول الله! إن زينب اشئت علي لسانها وأنا أريد أن أطلقها»^(۲).

«زید به محضر آن حضرت ﷺ حضور یافت و عرض کرد: ای رسول خدا! زینب با من با خشونت رفتار می‌کند و من قصد طلاق او را دارم.»

ولی آن حضرت ﷺ همواره او را تفهیم می‌کرد و از طلاق بازمی‌داشت. در قرآن مجید مذکور است:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ﴾

[الأحزاب: ۳۷].

«هنگامی که تو به کسی که خداوند بر او انعام کرده و تو نیز بر او انعام کرده بودی می‌گفتی: همسرت را نگهدار و از خدا بترس.»

اما سرانجام، هنگامی که با یکدیگر سازگار نشدند، حضرت زید او را طلاق داد. زینب همچون خواهر آن حضرت ﷺ به شمار می‌آمد، چرا که نزد ایشان تربیت شده و بر همین اساس ازدواج با زید را پذیرفته بود؛ امری که به نظر وی مخالف با شأن اجتماعی او بود. ولی منظور رسول اکرم ﷺ از این امر برقراری مساوات اسلامی در جامعه بود تا ثابت شود در دین اسلام فرقی میان غلام و آزاد وجود ندارد. به همین جهت، وقتی زینب مطلقه شد، برای دلجویی و تسلی خاطر وی، رسول خدا ﷺ خواستند تا با او ازدواج

۱- فتح الباری، تفسیر سوره احزاب به نقل از ابن ابی حاتم.

۲- فتح الباری، تفسیر سوره احزاب به نقل از عبدالرزاق از معمر از قتاده.

کنند، ولی چون طبق عرف عرب، پسرخوانده، فرزند حقیقی به شمار می‌آمد. لذا به لحاظ افکار عمومی، این امر غیرمناسب به نظر می‌رسید و روی این اساس، آن حضرت تأمل و تأنی می‌کردند تا اینکه این آیه نازل گردید:

﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«و تو در دلت پنهان داشتی آنچه را خداوند آشکار ساخت و تو از مردم بیم داشتی و خداوند شایسته‌تر است که از او بیم داشته باشی».

خلاصه آن حضرت با زینب ازدواج کرد و با این ازدواج یکی از رسم‌های دوران جاهلیت که پسرخوانده مانند پسر حقیقی است، از بین رفت. بدگویان و منافقان شروع به طعن و تشنیع کردند، ولی در اجرای فرامین حق، نشانه و آماج طعنه‌ها قرار گرفتن سهل و لازم است. این بود تصویر واقعی و ساده داستان.

اما آنچه معاندان اسلام در این رابطه ذکر کرده‌اند، سراسر دروغ و افترا است. باید پذیریم که آنان برای آراستن مطالب خود، متأسفانه رنگ مورد نیاز را از خود مسلمانان عاریت گرفته‌اند! در تاریخ طبری مذکور است که یک بار آن حضرت ﷺ برای ملاقات با زید به خانه وی رفت، زید در خانه نبود، زینب مشغول پوشیدن لباس بود، آن حضرت او را مشاهده کرد و در حالی که این جمله بر زبانش جاری بود، از خانه بیرون آمد:

«سبحان الله العظيم سبحان الله مصرف القلوب»^(۱).

«پاک و منزه است الله بزرگ! پاک و منزه است آن خدایی که گرداننده دل‌ها است».

چون زید از این خبر آگاه شد، به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و عرض کرد، چنانچه زینب مورد پسند شما واقع شده، من او را طلاق خواهم داد؟ بنده این روایت بی‌هوده و مجعول را با دل ناخواسته نقل نمودم (نقل کفر، کفر نباشد) همین روایت است که دستاویز و مستند مورخان مسیحی قرار گرفته، ولی برای آن بیچارگان معلوم نیست که به لحاظ اصول علم حدیث، این روایت در چه پایه و مقامی قرار دارد. مورخ تاریخ طبری این روایت را از

۱- تاریخ طبری، آغاز سال پنجم هجری.

واقعی که یکی از دروغگویان معروف است، نقل کرده است. شخصی که هدفش از بیان اینگونه روایات به دست آوردن مدارک و دستاویز برای تعیش و بی‌بند و باری عباسی‌ها بود. علاوه بر طبری، کسانی دیگر نیز اینگونه روایات بی‌هوده و ساختگی را نقل کرده‌اند، ولی محدثین آن‌ها را قابل توجه و اعتنا ندانسته و از نقل آن‌ها صرف‌نظر نموده‌اند.

با وجود اینکه حافظ ابن حجر این روایت را شدیداً رد کرده است، ولی در فتح الباری (در تفسیر سوره احزاب) جایی که از این واقعه بحث کرده می‌نویسد:

«وردت آثار أخرى أخرجها ابن أبي حاتم والطبري ونقلها كثير من المفسرين لا ينبغي التشاغل

بها».

«روایات دیگر بسیاری موجود اند که آن‌ها را ابن حاتم و طبری روایت کرده و اکثر مفسران آن‌ها را نقل نموده‌اند و در این روایات نباید ذهن خود را مشغول کرد».

حافظ ابن کثیر از محدثان معروف در تفسیر خود مرقوم می‌دارد:

«ذكر ابن أبي حاتم وابن جرير ههنا آثاراً عن بعض السلف رضي الله عنهم أحببنا أن نضرب عنها صفحا

لعدم صحتها فلا نوردها وقد روى الإمام أحمد ههنا أيضاً من رواية حماد بن زيد عن ثابت عن أنس رضي الله عنه فيه غرابة تركنا سياقاً أيضاً».

«ابن ابی حاتم و ابن جریر از بعضی گذشتگان روایاتی نقل کرده‌اند که ما از ذکر آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم، به دلیل اینکه غلط و دروغ‌اند. امام احمد رضي الله عنه نیز در باره این واقعه از انس روایتی نقل کرده که غریب است و ما ذکر آن را نیز ترک کردیم».

حقیقت این است که منافقان در آن زمان اثر و نفوذ زیادی داشتند. تهمت‌هایی که به حضرت عایشه زده شد، مربوط به همین سال است. منافقان این خبر را چنان شایع کردند که بر زبان تک‌تک کودکان نیز جریان داشت تا حدی که تعدادی از مسلمانان نیز در مسأله آلوده شدند و طبق قانون شریعت به آنان حد قذف زده شد. همین روایات‌اند که در بعضی از کتاب‌ها بر جای مانده‌اند. لیکن محدثانی که معیار تحقیق آنان بلند است و داوران مجاز عدالت روایت‌اند، مانند: امام بخاری، امام مسلم و غیره، این روایت را اصلاً ذکر نکرده‌اند.



رویدادهای پراکنده سال پنجم هجری

از وقایع مهم مذهبی این سال، نزول احکام متعدد اصلاحی در باره زنان است. تا آن موقع زنان مسلمان، مانند زنان دوران جاهلیت رفت و آمد داشتند و همان نوع لباس و زیورآلات می پوشیدند.

در همین سال دستور نازل شد که زنان هنگامی که از خانه بیرون روند، چادر بزرگ نقابدار بپوشند تا صورتشان نیز پوشیده شود و روسری بر سینه‌ها بیندازند، از پشت پرده سخن گویند و هنگام سخن گفتن با ظرافت و تصنع سخن نگویند، بلکه با درشتی سخن گویند.

ازواج مطهرات حق ندارند در جلو بیگانگان ظاهر شوند.

با زن پسر خوانده در زمان جاهلیت ازدواج نادرست بود، در همین سال این رسم جاهلی از میان رفت.

کیفر زنا یکصد ضربه شلاق تعیین شد.

در زمان جاهلیت تهمت زدن به زنان عقیفه و پاکدامن یک امر معمول و متعارف بود و هیچ وسیله‌ای نزد آن ضعیفان برای دفاع از حرمت خود وجود نداشت. در همین سال حد قذف نازل گشت که بر مبنای آن اتهام بدون شهادت شرعی جرم قرار داده شد و در صورت عدم وجود شاهد، روش لعان مشروع گشت. یعنی زن و شوهر، هر دو برای صداقت و راستگویی خود و کذب و دروغگویی طرف مقابل سوگند یاد کنند و سپس میان آنان تفریق شود^(۱).

در میان اعراب نوعی طلاق رواج داشت که به آن «ظهار» می گفتند، در همین سال این نوع طلاق غیر مؤثر قرار داده شد و برای آن کفاره تعیین گردید.

۱- بخاری ۲/۷۰۷ و سیرت گازرونی خطی، ابوداود ۲/۲۱۲ فتح الباری ۲/۱۰۶. تمام این احکام در سوره نور همراه با داستان افک در سال پنجم هجری نازل شدند.

مشروعیت تیمم در همین سال نازل گردید.
طبق روایت صحیح، حکم نماز خوف نیز در همین سال نازل شد که تفصیل آن در
محل مناسب ذکر خواهد گردید.



صلح حدیبیہ و بیعت رضوان مقدمہ فتح عظیم

(ذی القعدہ سال ششم ہجری)

بیعت رضوان، مقدمه فتحی عظیم

به فاصله یک منزل از مکه معظمه چاهی وجود دارد که به آن «حدیبیه» می‌گویند و دهکده آن محل نیز به همین نام معروف است و چون پیمان صلح در آن محل نوشته شده بود، از این جهت به آن واقعه «صلح حدیبیه» می‌گویند.

این واقعه در تاریخ اسلام بسیار مهم و مقدمه‌ای برای تمام موفقیت‌های آینده شد. بر همین اساس، با وجود اینکه ظاهراً فقط یک پیمان صلح بود و علی‌الظاهر صلح تحمیلی به نظر می‌رسید، خداوند متعال در قرآن مجید به آن لقب «فتح» داده است. کعبه مرکز اصلی اسلام بود و بنیانگذار آن حضرت ابراهیم علیه السلام است و لقب اسلام را نیز او تعیین نموده است. ﴿هُوَ سَمَنُكُمْ الْمُسْلِمِينَ﴾

شریعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شریعت جدیدی نبود، بلکه همان شریعت ابراهیمی بود. ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾. گرچه با گذر زمان، نسل‌های بعدی ابراهیم علیه السلام بت پرست شده بودند، ولی کعبه که یادگار ابراهیم بود، جایگاه خاصی میان عرب داشت و قبله آنان به شمار می‌آمد. تمام عرب آن را میراث مشترک پدری خود تصور می‌کردند، نه فقط کسانی که از خاندان حضرت ابراهیم بودند، بلکه آن‌هایی که قحطانی بودند و سلسله نسب آنان از این خاندان جدا بود، نیز همین تصور می‌کردند. قبایل عرب در تمام سال باهم جنگ و ستیز داشتند و همین غارتگری‌ها منبع امرار معاش آنان بود. با وجود این در چهار ماه از سال که به نام «اشهر حرم» (ماه‌های حرام) خوانده می‌شدند، تمام جنگ‌ها متوقف می‌گردید. قبایل عرب از اطراف و اکناف سفر کرده به خانه کعبه می‌آمدند و آداب و رسوم عبادی خود را به جای می‌آوردند. قبایلی که دشمن خون آشام یکدیگر بودند، در این زمان گرد هم جمع می‌شدند، به طوری که گویا برادران یکدیگرند. مسلمانان با زور از مکه اخراج شده بودند، ولی این تصور از دل آنان بیرون نشده بود که خانه کعبه نیز

حداقل همان حقی را بر آنان دارد که بر سایر قبایل دارد. علاوه بر این، مسلمانان با مکه ارتباط گوناگونی داشتند و مکه وطن محبوب و قدیمی آنان بود.

یاد و خاطره مکه همواره در دل‌های آنان جای داشت. حضرت بلال رضی الله عنه در مکه بی‌نهایت مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود، با وجود این وقتی به یاد مکه می‌افتاد، فریاد برمی‌آورد و می‌گریست و این اشعار را می‌خواند^(۱).

ألا ليت شعري هل أبيت ليلة
و هل أردن يوماً مياه مجنة
بواد و حولي اذخر و جليل
و هل يبدون لي شامة و طفيل

«آه! آیا آن روز فرا می‌رسد که بر کنار چشمه‌های مجنه فرود آیم و شامه و طفیل در معرض دیدگانم قرار گیرند؟»

بیشتر مهاجرین برای حفظ جان خود مکه را ترک نموده زنان و فرزندان را همانجا رها کرده بودند؛ نیز حج یکی از ارکان بزرگ فرایض چهارگانه اسلام است.

خلاصه بنا به دلایل مختلف، رسول اکرم صلی الله علیه و آله قصد مکه را کردند و برای اینکه به قریش تفهیم کنند که قصد جنگ و حمله به آنان را ندارند، احرام عمره بستند و شتران هدایا را با خود همراه بردند^(۲)، و دستور دادند هیچ کس با اسلحه مسلح نشود. البته شمشیر را که از وسایل ضروری سفر اعراب است با خود بردارد مشروط بر اینکه در نیام باشد.

عموم مهاجرین و بیشتر انصار از قبل برای چنین سفر مقدسی آماده بودند، از این جهت هزار و چهارصد نفر در این سفر در رکاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله به محل «ذو الحلیفة» رسیدند و اولین مراسم قربانی را به جای آوردند، یعنی بر گردن شتران به طور نشانی قلاده بستند.

یکی از افراد قبیله خزاعه که قریش از اسلام آوردن وی اطلاعی نداشتند، قبلاً کاروان پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک منطقه عسفان رسید، او برگشت و خبر داد: قریش تمام قبایل را گرد آورده و اعلام داشته است که محمداً صلی الله علیه و آله به هیچ وجه نمی‌تواند به مکه بیاید. خلاصه

۱- این اشعار در صحیح بخاری نیز مذکور اند (باب مقدم النبى صلی الله علیه و آله واصحابه المدینه). «سلیمان ندوی»

۲- وساق معه الهدی واحرم بالعمرة لباس الناس من حزبه. (ابن هشام)

قریش با شور و توان فوق العاده‌ای آماده مبارزه گردید، نزد قبایل اطراف پیام فرستاد؛ همه آنان با جمعیت عظیمی حاضر شدند؛ در محل «بلدح» بیرون از مکه سپاه عظیمی گرد آمد، خالد بن ولید که تا آن موقع مسلمان نشده بود، با دویست سوار که عکرمه فرزند ابوجهل نیز جزو آنها بود، به عنوان مقدمه الجیش به محل «غمیم» که بین «رابغ» و «جحفه» واقع است وارد شد. آن حضرت ﷺ فرمودند: قریش خالد را به عنوان طلایه فرستاده و او به محل «غمیم» رسیده است، لذا شما از سمت راست حرکت کنید. وقتی سپاه اسلام به «غمیم» نزدیک شد، خالد گرد و غباری را که از حرکت سپاه اسلام برمی‌خاست، مشاهده کرد. با سرعت نزد قریش رفت و آنها را از ورود سپاه اسلام به «غمیم» آگاه ساخت.

رسول اکرم ﷺ به پیش رفتند و در محل «حدیبیه» خیمه زدند. در آنجا آب اندک بود، یک حلقه چاهی وجود داشت که در اولین مرحله آبش تمام شد. ولی بر اثر معجزه رسول اکرم ﷺ آنقدر آب در آن جریان پیدا کرد که همه مردم سیراب شدند. قبیله خزاعه تا آن موقع اسلام نیاورده بود، ولی هم‌پیمان و رازدار اسلام بود. به همین جهت، آن حضرت را از هر اقدام و توطئه‌ای که قریش می‌خواستند علیه مسلمانان اجرا کنند، آگاه می‌کردند. رئیس بزرگ این قبیله «بدیل بن ورقاء» بود (بعداً در فتح مکه مسلمان شد). هنگامی که از تشریف‌آوری رسول اکرم ﷺ مطلع گردید، با چند نفر به محضر آن حضرت ﷺ حضور یافت و عرض کرد:

«سیل عظیمی از سپاه کفار بطرف شما به حرکت درآمده و آنها شما را برای زیارت خانه کعبه نخواهند گذاشت».

آن حضرت ﷺ فرمودند:

«بروید به قریش بگویید ما به قصد عمره آمده‌ایم؛ برای جنگ نیامده‌ایم، جنگ قریش را به ستوه درآورده و آنان را سخت ضرر رسانده است. برایشان مصلحت این است که تا مدت معینی معاهده صلح بین ما و آنان برقرار شود و کار مرا به عرب واگذارند، اگر بر

این پیشنهاد راضی نشوند، سوگند به آن خدایی که جانم در اختیار اوست! چنان با آنان بجنگم که سرم از تنم جدا شود و آنچه خدا بخواهد داوری کند».

بدیل نزد قریش رفت و اظهار داشت:

من حامل پیامی از جانب محمد برای شما هستم. اگر اجازه می‌دهید آن را ابلاغ می‌کنم. چند نفر شرور با پرخاشگری گفتند: نیازی به شنیدن پیام محمد نداریم. ولی افراد سنجیده و متین اجازه دادند، «بدیل» شرایط آن حضرت را بیان نمود.

عروه بن مسعود ثقفی اظهار داشت: ای جماعت قریش! آیا من به منزله پدر و شما به منزله فرزند برایم نیستید؟ آن‌ها گفتند: آری!

عروه گفت: آیا بر من اعتماد کامل دارید؟ همه آنان گفتند: آری!

عروه گفت: پس به من اجازه دهید تا خودم بروم با محمد مذاکره کنم، زیرا وی شرایط معقولی مطرح کرده است.

عروه به محضر آن حضرت ﷺ حضور یافت و پیام قریش را ابلاغ کرد و سپس اظهار داشت: ای محمد! اگر فرضاً شما قریش را از بین ببرید آیا جز این مقوله که شخصی قوم و قبیله‌اش را به دست خود نابود ساخته است، دیگر مقوله و مثالی وجود دارد؟ علاوه بر این، من بیم دارم این افرادی که گرد تو جمع شده‌اند، در صورت بروز جنگ تو را تنها رها کنند و پراکنده شوند.

حضرت ابوبکر که در این موقع پشت سر پیامبر ایستاده بود، از این سخن و گمان بد عروه، ناراحت شد و به وی ناسزا گفت و فرمود: اشتباه می‌کنی! ما هرگز دست از حمایت او برنخواهیم داشت.

عروه از پیامبر اکرم ﷺ پرسید: این کیست؟ آن حضرت ﷺ فرمود: ابوبکر است.

عروه گفت: من پاسخ کلام خشن او را می‌گفتم، ولی مدیون یک احسان وی هستم که بر ذمه‌ام باقی است و تا به حال نتوانسته‌ام آن را جبران کنم.

عروه با آن حضرت ﷺ بدون تعارف و به طور صریح سخن می‌گفت و همچنانکه عرف و رسم عرب است هنگام سخن گفتن بر محاسن مبارک آن حضرت دست

می گذاشت. مغیره بن شعبه که در کنار آن حضرت مسلح ایستاده بود، این جسارت عروه به ساحت پیامبر را نتوانست تحمل کند و خطاب به وی گفت: دست را دور کن و گرنه آن را قطع خواهم کرد. عروه مغیره را شناخت و گفت: ای حيله‌گر! من تا دیروز از تو دفاع و حمایت می کردم. (مغیره چند نفر را به قتل رسانده بود و عروه خونبهای آنان را پرداخته بود).

وقتی عروه عشق و علاقه فوق العاده اصحاب را به آن حضرت مشاهده کرد، سخت متأثر شد و به محفل قریش رفت و اظهار داشت: من به دربار شاهان بزرگ، مانند: قیصر، کسری و نجاشی حضور یافته‌ام. این ارادت و از جان گذشتگی را در هیچیک از یاران و اقوام آن‌ها ندیده‌ام. دربار آن‌ها از وجود چنین منظره‌هایی خالی بود. چون محمد سخن می گوید، بر تمام اهل مجلس سکوت و خاموشی حکم فرما می شود. احدی نمی تواند به خوبی به سویش نگاه کند، من خودم مشاهده کردم که وقتی وضو می گرفت، یاران او نمی گذاشتند قطره‌های آب وضو بر زمین ریزد، بلکه برای تبرک آن را میان خود تقسیم می کردند. اگر آب دهان می انداخت، ارادتمندان وی قبل از اینکه آب دهانش بر زمین بیفتد آن را با دست خود گرفته بر چهره‌های خود می مالیدند^(۱).

سرانجام، رسول اکرم ﷺ خراش بن امیه را نزد قریش فرستاد تا با آنان مذاکره کند، ولی قریش شتر وی را که مرکب خاص آن حضرت بود پی کرده و خواستند خراش را نیز به قتل برسانند. اما سایر قبایل مانع از این اقدام شدند و او جان سالم به در برد. آنگاه قریش عده‌ای را فرستادند تا بر مسلمانان حمله کنند، ولی مسلمانان آنان را به اسارت گرفتند. گرچه عمل قریشیان فوق العاده شرارت آمیز بود، لکن دایره عفو رحمت عالمیان بسیار وسیع و گسترده بود، از این جهت همه آن‌ها را رها کرده مورد عفو قرار دادند. در قرآن مجید به سوی همین واقعه اشاره شده است:

۱- بخاری، کتاب الشروط باب الشروط فی الجهاد والمصاله مع اهل الحرب وکتابه الشروط. «سلیمان

﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ

عَلَيْهِمْ﴾ [الفتح: ۲۴].

«اوست آن که بازداشت دست کافران را از شما و دست شما را از آنان در میان مکه بعد از اینکه شما را بر آنان پیروز ساخت.»

بیعت رضوان

با این همه پیامبر گرامی می‌خواست مشکل از طریق مذاکره و به طور صلح‌آمیز حل شود؛ لذا برای این هدف حضرت عمر را انتخاب کرد تا نزد قریش رود و با آنان مذاکره کند، ولی وی از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و اظهار داشت: قریش دشمن سرسخت من هستند و کسی از فامیل من در مکه وجود ندارد تا از من حمایت کند.

رسول اکرم عثمان بن عفان را برای این کار مأمور کرد. او در پناه و حمایت یکی از افراد فامیلش به نام «ابان بن سعید» وارد مکه شد و پیام آن حضرت ﷺ را به قریش ابلاغ کرد. قریش او را تحت نظر قرار داده از بازگشت وی جلوگیری کردند. آنگاه خبر و شایعه قتل حضرت عثمان انتشار یافت. وقتی این خبر به پیامبر اکرم ﷺ رسید، ایشان اعلام داشتند: «گرفتن انتقام خون عثمان بر ما فرض است». سپس در زیر سایه درختی نشستند و تمام اصحاب چه مرد و چه زن برای تجدید پیمان و فداکاری تا سرحد جان دادن با جوش و خروش تمام با ایشان بیعت کردند.

این رویداد یکی از وقایع مهم تاریخ اسلام است و این بیعت در صفحات تاریخ با نام «بیعت رضوان» ثبت گردیده و قرآن کریم در این باره چنین اعلام نموده است:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ

فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸].

«همانا خداوند از مؤمنان راضی شده است، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می‌کردند پس دانست آنچه در دل‌هایشان وجود داشت پس سکینه رحمت را بر آنان فرو فرستاد و فتح نزدیکی را به آنان پاداش داد.»

بعداً معلوم شد که خبر شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه صحیح نبوده است.

اعزام نماینده‌ای دیگر توسط قریش

قریش سهیل بن عمرو را به عنوان نماینده نزد آن حضرت فرستادند؛ او یک فرد باتجربه، فصیح و بلیغ بود، به طوری که قریش به وی لقب «خطیب قریش» داده بودند^(۱). قریش به او گفته بودند، صلح فقط در صورتی ممکن خواهد بود که محمد این بار بدون ورود به مکه از همانجا برگردد.

سهیل به محضر آن حضرت حضور یافت و تا دیر در باره شرایط صلح با یکدیگر گفتگو و مذاکره کردند. بالاخره با چند شرط توافق حاصل شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت علی فرمان دادند تا صلح‌نامه را بنویسند.

حضرت علی در ابتدای پیمان «بسم الله الرحمن الرحيم» را نوشت. عرب از قدیم عادت داشتند که در آغاز نامه‌ها «بسمک اللهم» می‌نوشتند. سهیل با این عنوان آشنا نبود و اظهار داشت: به جای این همان جمله نوشته شود. آن حضرت صلی الله علیه و آله پذیرفتند. سپس به علی دستور دادند که بنویسد: «هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله» (یعنی این پیمانی است که محمد پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بسته است). سهیل گفت: اگر ما رسالت و نبوت تو را می‌پذیرفتیم با تو از در جنگ و جدال وارد نمی‌شدیم، لذا ما تو را به رسمیت نمی‌شناسیم. فقط نام خود و پدرت را بنویس. آن حضرت فرمودند: «گرچه شما مرا تکذیب می‌کنید ولی سوگند به خدا! من پیامبر خدا هستم». آنگاه به حضرت علی دستور دادند که فقط نام مرا بنویس و لقب رسول الله را پاک کن.

اطاعت و فرمانبری حضرت علی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله یک امر واضح و روشن است، اما در اینجا با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارتی نیست که رسالت و نبوت تو را از کنار نامت پاک و محو کنم. آن حضرت فرمودند: «پس انگشت مرا روی آن بگذار تا خودم آن را پاک کنم». چنانکه حضرت علی انگشت مبارک ایشان را بر آن گذاشت و آن

۱- زرقانی ۲/ ۲۲۳ «سلیمان ندوی».

حضرت با دست خود آن را پاک کرد^(۱). (پیامبر گرامی خواندن و نوشتن را نمی دانستند و به همین جهت، به ایشان «امی» می گویند) و به جای آن «ابن عبدالله» نوشتند. لیکن حقیقت این است که وقتی آدمی روزمره با امر خواندن و نوشتن سر و کار پیدا می کند، با وجود اینکه درس نخوانده است، با حروف نام خود آشنا می شود. از این جهت، امی بودن آن حضرت با نوشتن این کلمه هیچ منافاتی ندارد. بدون تردید امی بودن یکی از افتخارات پیامبر اکرم ﷺ است و در قرآن کریم این وصف به عنوان شرف و افتخار برای ایشان بیان شده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾ [الأعراف: ۱۶۷]. سرانجام با توافق طرفین

میان پیامبر و قریش پیمانی بسته شد که شرایط و مواد آن به شرح ذیل می باشد:

- ۱- مسلمانان در این سال همین جا برگردند.
- ۲- سال بعد برای ادای عمره بیایند و فقط سه روز در مکه بمانند و بازگردند.
- ۳- اسلحه با خود نیاورند جز شمشیر که آن هم در نیام باشد.
- ۴- مسلمانانی که در مکه مقیم هستند نباید به مدینه بروند و اگر کسی از مسلمانان بخواهد در مکه زندگی کند، مانع او نشوند.
- ۵- اگر فردی از کفار یا مسلمانان به مدینه رود، باید او را برگردانند، ولی چنانچه مسلمانانی به مکه بیایند، بازگردانده نمی شوند^(۲).
- ۶- قبایل عرب آزادند، با هریک از طرفین که بخواهند پیمان منعقد کنند.

۱- در این روایت صحیح بخاری نام حضرت علی و گفتگوی وی با آن حضرت مذکور نیست، ولی در کتاب المغازی، باب عمرة الضاء این روایت صریحاً مذکور است. در صحیح مسلم نیز این واقعه ذکر شده است.

۲- تمام این شرایط علاوه بر کتب سیره در صحیح مسلم، بحث صلح حدیبیه مذکور اند.

این شرایط در ظاهر شدیداً بر علیه مسلمانان بودند. زمانی که معاهده نوشته می‌شد، ابوجندل فرزند سهیل که از مدت‌ها به جرم مسلمان شدن بود، در مکه زندانی در حال که زنجیر به پای داشت وارد شد؛ او از زندان فرار کرده بود. به محض این که سهیل او را مشاهده کرد، رو به آن حضرت کرد و گفت: این اولین موردی است که محتوای پیمان به مرحله اجرا درآید و طبق پیمان باید ابوجندل را به ما تحویل دهی. رسول اکرم ﷺ فرمودند: «هنوز متن پیمان کاملاً روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده است». سهیل گفت: پس با این وضع ما چنین صلحی را نخواهیم پذیرفت. آن حضرت فرمودند: «پس او را همین جا رها کن تا نزد ما باشد». سهیل نپذیرفت. آن حضرت چند بار اصرار کرد، ولی سهیل لجاجت فوق العاده‌ای از خود نشان داد و حاضر به قبول آن نشد. سرانجام، به ناچار آن حضرت قبول کردند که ابوجندل با پدر خود به مکه بازگردد. کفار به ابوجندل چنان شکنجه و آزار داده بودند که علایم شکنجه بر بدنش نمودار بود. وی زخم‌های بدنش را به تمام مسلمانان نشان داد و خطاب به آنان گفت: ای برادران مسلمان! آیا می‌خواهید با همین وضع مرا مشاهده کنید؟ من مسلمان شده‌ام، آیا مرا دوباره به دست کفار می‌سپارید؟ تمام مسلمانان احساساتی و برآشفته شدند. حضرت عمر تاب نیاورد، به محضر آن حضرت حضور یافت و اظهار داشت: یا رسو الله! آیا شما پیامبر بر حق نیستی؟ ایشان فرمودند: «آری! هستم». عمر عرض کرد: آیا ما بر حق نیستیم؟ ایشان فرمودند: «آری، هستیم». عمر گفت: پس چگونه در دین این ذلت را تحمل کنیم؟ آن حضرت فرمودند: «من پیامبر خدا هستم و نمی‌توانم از فرمان الهی سرپیچی کنم، خداوند مرا یاری خواهد کرد». عمر اظهار داشت: شما فرموده بودید که ما خانه کعبه را طواف خواهیم کرد؟ ایشان فرمودند: «البته این را نگفته بودم که در همین سال طواف می‌کنیم». عمر بلند شد و نزد ابوبکر رفت و همین سخنانش را تکرار کرد. ابوبکر گفت: او پیامبر خدا است آنچه انجام می‌دهند به فرمان الهی انجام می‌دهند^(۱).

۱- صحیح بخاری، کتاب الشروط. «سلیمان ندوی»

حضرت عمر نسبت به این عرایض خود که در حالت فوق العاده و احساسی اظهار داشته بود، همواره احساس کدورت و اضطراب می‌کرد و برای جبران و کفاره آن نمازهای زیادی خواند، روزه‌ها گرفت، صدقات داد و غلامانی آزاد نمود.

این موارد در صحیح بخاری مجملاً ذکر شده‌اند، لیکن ابن اسحق با تفصیل آن‌ها را ذکر کرده است. این صحنه یک آزمایش و امتحان سختی برای صحابه کرام بود. از یک سو (ظاهراً) به اسلام اهانت می‌شود، ابوجندل در قید زنجیرها قرار دارد و از یک هزار و چهارصد صحابه درخواست یاری و نصرت می‌کند. دل‌های مسلمانان از شدت عظیم و خشم جوشان و خروشان‌اند و چنانچه رسول اکرم ﷺ اشاره‌ای بکنند، شمشیرها برای حل و فصل قاطع مسئله آماده‌اند. از سوی دیگر معاهده به امضای طرفین رسیده است و باید بر عهد و پیمان عمل شود. در این لحظه حساس، پیامبر گرامی اسلام رو به ابوجندل کرد و گفت:

«یا ابا جندل! اصبر واحتسب فإن الله جاعل لك ولمن معك من المستضعفين فرجاً ومخرجاً إنا عقدنا بیننا وبين القوام صلحاً وانا لا نغدر بهم». (ابن هشام)

«ای ابوجندل! صبر و شکیبایی را اختیار کن، خداوند برای تو و سایر مظلومان چاره و فرجی به وجود می‌آورد؛ حالا صلح انجام گرفته و ما نمی‌توانیم با آن‌ها نقض عهد کنیم». خلاصه ابوجندل در حالی که در قید زنجیر بود، به ناچار با پدرش باز گشت.

رسول اکرم ﷺ فرمان دادند تا مردم قربانی‌های خود را در همانجا ذبح کنند، ولی آنان چنان شکسته‌خاطر و مضطرب بودند که احدی جرأت نکرد این عمل را انجام دهد. همچنانکه در صحیح بخاری مذکور است که آن حضرت ﷺ تا سه بار این مطلب را تکرار کردند، باز هم کسی بلند نشد و اقدام به ذبح قربانی نکرد. آن حضرت به خیمه تشریف بردند و این مسأله را با ام المؤمنین ام سلمه در میان گذاشتند. وی اظهار داشت: شما با کسی صحبت نکنید، بلکه نخست خودتان اقدام به ذبح قربانی کنید و برای خروج از احرام موهای سر را بتراشید. آن حضرت چنین کردند. وقتی مردم یقین نمودند که در این تصمیم هیچگونه تغییری پدید نمی‌آید، همگی قربانی‌های خود را ذبح کرده از احرام

خارج شدند. پس از انعقاد صلح تا مدت سه روز در حدیبیه ماندند، سپس از آنجا حرکت کردند. در طی راه سوره فتح نازل گردید:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ [الفتح: ۱].

و آنچه را مسلمانان شکست تلقی می کردند، خداوند فتح و پیروزی اعلام نمود. آن حضرت ﷺ عمر را احضار کرد و گفت: «این آیه نازل شده است». وی با تعجب پرسید: آیا حقیقتاً این یک فتح و پیروزی است؟ ایشان فرمودند «آری!» در صحیح مسلم مذکور است که حضرت عمر ﷺ مطمئن گردید و تسکین خاطر برایش حاصل شد^(۱).

نتایج بعدی از این راز سربسته پرده برداشتند. مسلمانان و کفار تا آن موقع با یکدیگر تماس و برخوردی نداشتند، حالا رفت و آمد میان آنها شروع شد؛ بر اثر روابط فامیلی و تجاری کفار به مدینه می آمدند، ماهها در آنجا می ماندند و با مسلمانان اختلاط و همنشینی داشتند. روی هر مسأله‌ای هنگام گفتگو از مسایل اسلامی بحث می شد. هریک از مسلمانان نیز مظهر کاملی از اخلاص، حسن عمل، نیکوکاری و پاکیزگی اخلاقی بود. مسلمانانی که به مکه می رفتند، تصویر زنده‌ای از همین فضایل بودند. این موارد باعث شد که قلوب کفار خود به خود به سوی اسلام گرایش پیدا کنند.

طبق نظر مورخان از زمان انعقاد پیمان صلح تا فتح مکه مردم بیش از حد به اسلام پیوستند. به طوری که در هیچ زمانی با چنان سرعت و شتابی، مردم جذب اسلام نشده بودند.

حضرت خالد فاتح شام، حضرت عمرو بن العاص فاتح مصر نیز در همان دوران مشرف به اسلام شدند. یکی از شرایط صلح حدیبیه این بود: هر مسلمانی که از مکه برود، باید دوباره به مکه برگردانده شود. این شرط فقط شامل مردها بود، زن‌ها را شامل نمی شد. در مورد زنان این آیه نازل گردید:

۱- وقایع صلح حدیبیه در صحیح بخاری کتاب الشروط به طور مفصل ذکر شده است، ولی در باب غزوات مذکور نیست. از این جهت سیره‌نگاران از آن غافل شدند. در باب غزوات به صورت متفرقه ذکر شده‌اند، ما از آنها نیز استفاده کرده‌ایم، بقیه جزئیات از صحیح مسلم و ابن هشام اخذ شده‌اند.

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ
بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ
يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَءَاتُوهُنَّ مَّا أَنفَقُوا ۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنكِحُوهُنَّ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ
أُجُورَهُنَّ ۚ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ [الممتحنه: ۱۰].

«ای مؤمنان! وقتی زنان مؤمن به قصد هجرت نزد شما آیند آنان را مورد امتحان قرار دهید، خداوند خوب ایمان آنان را می‌داند، پس اگر شما آنان را مؤمن تشخیص دادید پس به سوی کفار باز نگردانید. نه آنان برای کافران حلال اند و نه کافران برای آنان، و آنچه کفار بر آنان خرج کرده‌اند به آنان بدهید و گناهی بر شما نیست که آنان را نکاح کنید، وقتی مهر آنان را ادا کردید و زنان کافر را در نکاح خویش قرار ندهید.»

مسلمانانی که ناگزیر بودند در مکه بمانند بر اثر شکنجه و آزار از مکه فرار کرده به مدینه آمدند. قبل از همه حضرت عتبه بن اسید (ابوبصیر) فرار کرد و به مدینه آمد. قریش نزد آن حضرت ﷺ دو نفر را اعزام داشتند که ابوبصیر را به ما برگردانید. پیامبر گرامی به ابوبصیر گفت: به مکه باز گرد! وی اظهار داشت: آیا شما مرا نزد کفار می‌فرستید تا مرا بر کفر اجبار کنند؟ آن حضرت فرمودند: «خداوند تو را از دست آنان رهایی می‌دهد». عتبه ناگزیر با آن دو نفر بازگشت. هنگامی که به محل «ذو الحلیفه» رسیدند، یکی از آن دو نفر را به قتل رسانید، نفر دوم خود را به مدینه رساند و نزد آن حضرت شکایت کرد. ابوبصیر نیز به محضر آن حضرت حضور یافت و اظهار داشت: شما طبق معاهده مرا برگردانید، حالا دیگر مسئولیتی ندارید. آنگاه به محل «عیص» که نزدیک به محل «ذومروه» در ساحل دریا بود رفت و در آنجا اقامت گزید.

وقتی مسلمانان مظلوم و ستم‌دیده مکه مطلع شدند که پناهمگاهی برای آنان وجود دارد، به طور مخفیانه از مکه فرار کرده به ابوبصیر ملحق می‌شدند. پس از چند روز جمعیت قابل توجهی در آنجا گرد آمد. آن‌ها به قدری نیرومند و قوی شدند که بر کاروان

تجارتی قریش که از آن حول و حوش به مقصد شام گذر می‌کرد، حمله و آن را غارت می‌کردند و از این طریق امرار معاش می‌نمودند.

قریش به ناچار به آن حضرت ﷺ نامه نوشتند که ما از این شرط قرار داد بازمی‌آییم و هرکس از مسلمانان می‌خواهد به مدینه برود، اشکالی ندارد، ما با او کاری نداریم. آن حضرت به مسلمانان آواره‌ای که در کنار ساحل گرد آمده بودند، نامه نوشتند و دستور دادند تا به مدینه بیایند. چنانکه ابوجندل و یاران وی به مدینه آمدند و کاروان قریش از حمله و تعرض آنان نجات یافت^(۱).

ام کلثوم دختر رئیس مکه «عقبه بن ابی معیط» که مسلمان شده بود، به مدینه آمد. عماره و ولید دو برادر وی نیز با وی آمدند و از آن حضرت ﷺ درخواست کردند تا او را برگرداند، آن حضرت درخواست آن‌ها را نپذیرفتند. آن دسته از مسلمان‌ها که زنان‌شان در مکه بودند و اسلام نیاورده بودند، آن‌ها را طلاق دادند.



۱- تمام این تفصیلات را تاریخ خمیس به نقل از اکتفاء کلاعی بیان نموده است.

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾ [النحل: ١٢٥].

دعوت سران بزرگ جهان به اسلام

(اواخر سال ششم یا آغاز سال هفتم)

دعوت سران بزرگ جهان به اسلام

پیمان حدیبیه فکر پیامبر اکرم ﷺ را از جانب کفار قریش آسوده ساخت. آن حضرت تصمیم گرفتند تا با توجه به فرصت پیش آمده، دعوت اسلام به گوش تمام جهانیان رسانده شود؛ برای این منظور یک روز تمام اصحاب را به حضور طلید و مسأله دعوت زمامداران جهان را به اسلام مانند سایر مسایل مهم برای مشورت با آنان در میان گذاشت. آنگاه خطبه‌ای به شرح زیر ایراد فرمود:

«ای مردم! خداوند مرا برای تمام جهانیان، پیامبر رحمت مبعوث کرده است؛ مواظب باشید مانند شاگردان عیسی با من مخالفت نکنید. برخیزید و از جانب من پیام دعوت اسلام را به گوش جهانیان برسانید».

سپس برای قیصر روم، کسری، شاه ایران، عزیز مصر و دیگر زمامداران عرب نامه‌هایی نوشت و آنان را به آیین توحید دعوت داد. شش نفر از افراد زبده و خبره را برای ابلاغ دعوتنامه‌ها به شرح ذیل انتخاب فرمودند^(۱):

دحیه کلبی	برای ابلاغ پیام به قیصر روم
عبدالله بن حذافه سهمی	برای ابلاغ پیام به خسرو پرویز شاه ایران
حاطب بن ابی بلتعنه	برای ابلاغ پیام به عزیز مصر
عمرو بن امیه	برای ابلاغ پیام به نجاشی شاه حبشه
سلیط بن عمرو بن عبد شمس	برای ابلاغ پیام به سران یمامه
شجاع بن وهب اسدی	برای ابلاغ پیام به حارث غسانی رییس سرزمین غسانی‌ها.

چند سال قبل، ایرانیان بر حکومت شام حمله‌ور شده رومیان را شکست داده بودند که تذکره این امر در سوره روم بیان شده است. هرقل شاه روم برای گرفتن انتقام با ساز و

۱- طبری ۳/ ۱۵۵۹، ابن هشام، باب خروج رسول الله ﷺ الی الملوک. «سلیمان ندوی»

برگ تمام لشکری بزرگ آماده کرد و بر ایرانیان حمله نمود و آنان را شکست بزرگی داد. او برای شکرانه این امر از «حمص» به بیت المقدس با چنان ابهت و شوکتی آمده بود که تمام مسیر حرکت او با فرش مفروش و بر فرش‌ها گل پاشیده شده بود^(۱).

خاندان «غسان» از اعراب در سرزمین شام تحت سلطه حکومت قیصر قرار داشت و پایتخت آن در بصری نزدیک دمشق بود که امروز به نام «حوران» معروف است. در آن موقع رئیس این خاندان «حارث غسانی» بود. دحیه کلبی نامه آن حضرت ﷺ را به وی تسلیم کرد، او نامه را نزد قیصر به بیت المقدس فرستاد. وقتی نامه به دست قیصر رسید، فرمان داد: سراسر سرزمین شام مورد بررسی قرار گیرد و چنانچه کسی را از خویشاوندان و یا از کسانی که از وضع محمد آگاهی دارند، یافتید، نزد من بیاورید تا در باره محمد اطلاعاتی به دست آورم.

اتفاقاً ابوسفیان همراه با تجار قریش در آن روزها در «غزه» بسر می‌برد. مأموران قیصر او را با همراهان وی نزد قیصر احضار کردند. قیصر مجلس با شکوهی ترتیب داد که در آن جمعی از بزرگان، راهبان و کشیش‌ها حضور داشتند.

قیصر رو به عرب‌ها نمود و پرسید:

کدام یک از شما با این شخص که ادعای نبوت دارد، نسبت خویشاوندی دارد؟

ابوسفیان اظهار داشت: من خویشاوند ایشان هستم.

آنگاه قیصر به شرح ذیل سؤالاتی مطرح کرد:

قیصر: نسب و خاندان محمد چگونه است؟

ابوسفیان: از خانواده شریف و اصیلی است.

قیصر: آیا کسی دیگر در این خاندان هم ادعای نبوت کرده است؟

ابوسفیان: نه، هرگز!

قیصر: آیا در این خانواده پادشاهی هم وجود داشته است؟

۱- داستان کامل هرقل از فتح الباری ۱ / ۳۱ گرفته شده، اصل داستان در صحیح بخاری، «باب کیف کان بدء الوحي، وكتاب الجهاد، باب دعاء النبي ﷺ الى الاسلام والنبوة» به طور مجمل ذکر شده است.

ابوسفیان: خیر.

قیصر: کسانی که به آیین وی گرویده‌اند از افراد عادی هستند یا از اشراف و طبقه بالا؟

ابوسفیان: از افراد عادی و ضعیف هستند.

قیصر: پیروان او روز به روز افزایش می‌یابند و یا کاهش می‌یابند؟

ابوسفیان: افزایش می‌یابند.

قیصر: هیچگاه از وی دروغ شنیده‌اید؟

ابوسفیان: خیر.

قیصر: هیچگاه خلاف وعده و نقض عهد کرده است؟

ابوسفیان: تا به حال خیر، ولی جدیداً میان ما و او پیمان صلحی منعقد شده و

نتیجه‌اش در آینده معلوم می‌شود که بر پیمان خود استوار می‌ماند یا خیر.

قیصر: آیا شما هیچگاه با وی جنگیده‌اید؟

ابوسفیان: آری.

قیصر: جنگ به نفع چه کسی بوده است؟

ابوسفیان: گاهی به نفع ما و گاهی به نفع وی بوده است.

قیصر: او چه چیزهایی می‌آموزد؟

ابوسفیان: می‌گوید: یک خدا را پرستش کنید، برای خدا شریک و هم‌تا قرار ندهید،

نماز بخوانید، عفت و پاکدامنی را اختیار کنید، راستگو باشید و صلۀ رحمی را پیشه کنید.

پس از این گفتگو، قیصر توسط مترجم به ابوسفیان گفت:

شما نسب محمد را عالی و خوب توصیف کردید، پیامبران همواره از خانواده‌های

شریف و نجیب برمی‌خیزند، شما گفتید هیچکس در خاندان وی ادعای نبوت نکرده

است. اگر چنین بود من فکر می‌کردم شاید این امر انگیزهٔ موروثی دارد.

شما گفتید: در این خاندان کسی به عنوان پادشاه نبوده است اگر چنین بود، فکر

می‌کردم حال و هوس پادشاهی او را وادار به چنین ادعایی کرده است. شما قبول دارید

که او هیچگاه دروغ نگفته است. کسی که با آدمیان نمی‌گوید، چگونه دروغی را به خدا نسبت می‌دهد؟!

شما می‌گویید: پیروان و هواداران او از افراد ضعیف و طبقه پایین هستند. نخستین پیروان و هواداران پیامبران همواره افراد ضعیف و عادی بوده‌اند.

شما پذیرفتد که آیین او پیوسته رو به رشد و ترقی است، مذهب حق پیوسته در حال رشد و ترقی خواهد بود. شما قبول دارید که او هیچگاه از فریب و حيله کار نگرفته است. پیامبران هرگز فریبکار و حيله‌باز نبوده‌اند.

شما می‌گویید: او به سوی نماز، تقوا، عفت و پاکدامنی دعوت می‌دهد. اگر این گفتار راست است به همین زودی‌ها قدرت و شوکت او این سرزمین روم را نیز فرا خواهد گرفت.

من اطلاع داشتم که به زودی پیامبری مبعوث می‌شود. من در مقابل او خاضع هستم و در صورت امکان حاضریم به عنوان ادای احترام پاهای او را بشویم پس از این گفتگو، فرمان داد تا نامه آن حضرت قرائت شود.

متن نامه مبارک بدین شرح بود:^(۱)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى هِرَقْلَ عَظِيمِ الرُّومِ: سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ، أَسْلِمْتَ تَسْلَمَ، يُؤْتِكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِن تَوَلَّيْتَ فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الْأَرِيسِيِّينَ" وَ ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾».

«نامه‌ای از محمد بنده و رسول خدا به «هرقل» رهبر بزرگ روم. درود بر پیروان هدایت! من تو را به آیین اسلام دعوت می‌کنم، اسلام بیاور تا در امان باشی. خداوند به تو دو پاداش می‌دهد (پاداش ایمان خودت و پاداش ایمان کسانی که زیر دست تو

۱- این گفتگو به طور کامل در ابواب متعدد صحیح بخاری مذکور است. در اول کتاب و در باب الجهاد.

هستند) اگر از آیین اسلام روی برگردانی گناه زیر دستانت بر تو است. ای اهل کتاب! ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می‌کنیم: غیر خدا را نپرستیم، کسی را با او هم‌تا و شریک قرار ندهیم، بعضی از ماه بعضی دیگر را به خدایی و الهوهیت نپذیرد، هرگاه آنان از آیین حق سرپیچی کردند، بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم».

علما و درباریان موجود در دربار قیصر، از گفتگوی قیصر با ابوسفیان سخت مضطرب شده بودند، پس از اینکه نامه قرائت شد، بیشتر ناراحت شدند. چون این وضع را قیصر مشاهده نمود، عرب‌ها را از دربار خود مرخص کرد. گرچه نور اسلام در قلب قیصر وارد شده بود، اما مشاهده وضع درباریان و محبت تاج و تخت و مقام، آن نور را خاموش کرد^(۱).

سفیر اسلام در دربار ایران

یکی از زمامدارانی که رسول خدا ﷺ برایش نامه نوشتند و او را به دین مبین اسلام دعوت دادند، خسرو پرویز شاه ایران بود.

۱- در مسند احمد بن حنبل ۴/ ۷۴ مذکور است: قیصر نماینده خود را با نامه‌ای همراه با دحیه کلبی به محضر رسول اکرم ﷺ فرستاد و به او فرمان داد تا سؤالاتی از آن حضرت بکند، سرانجام بدون اینکه اسلام بیاورد، محضر آن حضرت را ترک کرده به سرزمین روم بازگشت؛ ولی این حدیث صحیح نیست، زیرا در آن مذکور است که آن حضرت ﷺ برای قرائت نامه قیصر حضرت معاویه را به حضور طلبیدند و او نامه را برای ایشان قرائت نمود در حالی که حضرت معاویه تا آن موقع مشرف به اسلام نشده بود.

(به نظر گردآورنده (سید سلیمان) بر حسب تحقیق ابن حجر در فتح الباری ۸/ ۹۷ و زرقانی ۳/ ۸۸، ۸۹ این واقعه مربوط به بعد از این جریان است و همچنانکه در خود این حدیث تصریح گردیده این واقعه زمان غزوه تبوک است؛ غزوه تبوک بعد از فتح مکه در ماه رجب سال نهم هجری روی داده است و حضرت معاویه یکی دو سال قبل از آن در حدیبیه یا در فتح مکه مسلمان شده بود، البته شرکت ایشان در غزوه تبوک در هیچ جایی ذکر نشده است، این روایت با همین سند در کتاب الاموال ابو عبیده قاسم بن سلام ۲۵۵/ نیز مذکور است.

آن حضرت ﷺ یکی از افسران ارشد خویش یعنی عبدالله بن حذافه را مأمور کرد تا نامه ایشان را به خسرو پرویز شاه ایران برساند. متن نامه بشرح ذیل بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كِسْرَى عَظِيمِ فَارِسَ، سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى، وَأَمَّنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَشَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَدْعُوكُمْ بِدُعَاءِ اللَّهِ، فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً لِأَنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَيَّ الْكَافِرِينَ. فَإِنْ تُسَلِّمُ تَسَلَّمَ وَإِنْ أَبَيْتَ فَإِنَّ إِيَّامَ الْمُجُوسِ عَلَيْكَ».

«به نام خداوند بخشاینده و مهربان. از محمد پیامبر خدا به کسری رهبر بزرگ ایران. درود و سلام بر آن کس که از حق و حقیقت پیروزی کند و به الله و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او معبودی نیست و شریک و همتایی ندارد و معتقد باشد که محمد بنده و پیامبر خدا است! من به دستور خدا تو را به سوی او دعوت می‌دهم، او مرا برای هدایت همه مردم فرستاده است تا آنان را از خشم او بترسانم. اسلام بیاور تا در امان باشی، و چنانچه از ایمان و اسلام روی برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن توست».

خسرو پرویز از شاهان باعظمت و باشکوه ایران بود و در دربار او شوکت و شکوه خاصی وجود داشت. رسم عجم بر این بود: نامه‌هایی که به سلاطین و حکام می‌نوشتند، در سر لوحه آن نام سلطان و حاکم را می‌نوشتند، نامه آن حضرت ﷺ نخست با نام خدا آغاز شده و سپس طبق رسم عرب‌ها نام فرستنده نامه، یعنی رسول اکرم ﷺ مکتوب بود. هنگامی که نامه باز شد و توسط مترجم قرائت گردید، خسرو این امر را اهانتی به خود تلقی کرد و سخت برآشفته و اظهار داشت: «این مرد که غلام من است به من چنین نامه‌ای می‌نویسد»، آنگاه نامه مبارک را پاره نمود. ولی پس از چند روط طعم تلخ این عمل احمقانه خود را چشید و رشته سلطنت وسیع وی درهم گسیخت و به دست پسرش، «شیرویه» به قتل رسید. شاعر شیرین‌سخن پارسی‌گوی «حکیم نظامی گنجوی» این داستان را به طور مفصل و با شور و شوق اسلامی به نظم درآورده است که ما در اینجا قسمتی از اشعارش را ذکر می‌کنیم:

زمشرق تا به مغرب نام او بود

در آن دوران که گیتی رام او بود

نبوت در جهان می‌کرد ظاهر

رسول ما به حجت‌های قاهر

گهی با سنگ خارا راز می گفت
 خلایق را زدعوت جام در داد
 بفرمود از عطا عطری سرشتند
 چو از نام نجاشی باز پرداخت
 چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو
 ز تیزی گشت هر مویش سنانی
 سوادی دید روشن هیبت انگیز
 چو عنوان گاه عالم تاب را دید
 غرور بادشاهی بردش از راه
 که را زهره که با این احترام
 رخ از گرمی چو آتش گاه خود کرد
 درید آن نامه گردن شکن را
 فرستاده چو دید آن خشمناکی
 از آن آتش که آن دود تهی داشت
 ز گرمی آن چراغ گردن افراز
 عجم را زان دعا کسری در افتاد
 زهی شاهنشهی کز بیم و امید
 گهی ریگش حکایت باز می گفت
 به هر کشور صلاهی عام در داد
 به نام هریکی سطری نوشتند
 ز بهر نام خسرو نامه‌ای ساخت
 بجوشید از غضب اندام خسرو
 ز گرمی هر رگش آتش فشانی
 نوشته‌ای از محمد سوی پرویز
 تو گفתי سگ گزیده آب را دید
 که گستاخی که یازد؟ با چو من شاه
 نویسد نام خود بالای نامم
 بخود اندیشه بد کرد و بد کرد
 نه نامه بلکه نام خویشتن را
 به رجعت پای خود را کرد خاکی
 چراغ آگهان را آگهی داشت
 دعا را داد چو پروانه پرواز
 کلاه از تارک کسری در افتاد
 قلم رانده برافریدون و جمشید

تفصیل این اجمال چنین است: پس از اینکه نامه مبارک آن حضرت به دربار خسرو رسید، وی به حاکم یمن «بازان» فرمانی نوشت که افرادی را به سرزمین حجاز فرست تا این مدعی جدید نبوت را دستگیر کرده به محضر من بیاورند. «بازان» دو نفر را به مدینه منوره گسیل داشت که نام یکی از آنان «بابویه» و نام دیگری «خرخسره» بود، آن‌ها به بارگاه رسالت حضور یافته عرض کردند: کسری شاه ایران شما را احضار کرده است، اگر فرمان ایشان را بجا نیاورید تو را با مملکت تو نابود خواهد کرد.

رسول اکرم ﷺ فرمودند: «شما برگردید و بگویید: حکومت اسلام تا پایتخت کسری توسعه پیدا خواهد کرد، آن‌ها پس از ابلاغ پیام به یمن بازگشتند و در آنجا مطلع شدند که شیرویه فرزند خسرو پرویز، خسرو پرویز را به قتل رسانده است»^(۱).

نامه‌ای که آن حضرت به نجاشی زمامدار حبشه نوشته بود، در پاسخ به آن نجاشی چنین نوشت: «من گواهی می‌دهم که شما پیامبر بر حق هستید». حضرت جعفر طیار که به حبشه هجرت کرده بود، در آنجا بود. نجاشی بر دست او بیعت اسلام کرد. ابن اسحاق روایت کرده است که نجاشی فرزند خود را با شصت نفر نماینده از طرف خود برای عرض سلام به بارگاه رسالت اعزام داشت؛ ولی کشتی در دربار غرق شد و همگی آنان غرق گردیدند^(۲).

عموم سیره‌نویسان نوشته‌اند: نجاشی در سال نهم هجری وفات کرد، رسول اکرم ﷺ در مدینه بودند، وقتی از وفات وی آگاه شدند، نماز جنازه غایبانه بر وی خواندند؛ اما این روایت صحیح نیست. در صحیح مسلم تصریح شده است: آن نجاشی که آن حضرت بر ایشان نماز جنازه غایبانه خواندند، غیر از این نجاشی بود.

(ولی ابن قیم روایت سیره‌نویسان را تأیید کرده و این قطعه از روایت مسلم را وهم وی دانسته است)^(۳).

ام حبیبه خواهر حضرت امیر معاویه نیز در میان هجرت‌کنندگان به حبشه بود، همسرش در حبشه وفات کرد. پیامبر گرامی ﷺ به نجاشی نامه‌ای نوشت و در آن به نجاشی فرمود: از طرف من از ام حبیبه خواستگاری کن. نجاشی خالد ابن سعید بن العاص را برای این امر مأمور ساخت. وی پیام آن حضرت را به ام حبیبه رساند که مورد استقبال ام حبیبه قرار گرفت. آنگاه از سوی رسول اکرم ﷺ ایجاب و قبول انجام گرفت. نجاشی از جانب خود مبلغ چهارصد اشرفی مهریه او را ادا کرد. پس از عقد و نکاح ام حبیبه را با

۱- طبری ۳/ ۱۵۷۳.

۲- طبری ۳/ ۱۵۶۹.

۳- زاد المعاد.

کشتی به مدینه منوره فرستاد. رسول اکرم ﷺ در آن روزها در خیبر تشریف داشتند و همواره حال و احوال نجاشی را از ام حبیبه می پرسیدند.^(۱)

پاسخ عزیز مصر به نامه آن حضرت ﷺ

مقوقس عزیز مصر به نامه آن حضرت ﷺ چنین پاسخ نوشت:

«لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ مِنَ الْمُقَوْسِ عَظِيمِ الْقِبْطِ، سَلَامٌ، أَمَا بَعْدُ: فَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَكَ، وَفَهَّمْتُ مَا ذَكَرْتَ فِيهِ، وَمَا تَدْعُو إِلَيْهِ، وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ نَبِيًّا بَقِيَ، وَكُنْتُ أَظُنُّ أَنَّهُ يَخْرُجُ بِالشَّامِ، وَقَدْ أَكْرَمْتُ رَسُولَكَ، وَبَعَثْتُ إِلَيْكَ بِجَارِيَتَيْنِ لَهُمَا مَكَانٌ فِي الْقِبْطِ عَظِيمٍ، وَبِكِسْوَةٍ، وَأَهْدَيْتُ لَكَ بَعْلَةً لَتَرْكَبَهَا، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ».

«نامه ایست به محمد بن عبدالله از مقوقس بزرگ قبط، سلام بر تو! من نامه تو را خواندم و از هدف تو آگاه شده و حقیقت دعوت تو را دریافتم. من می دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد، ولی تصور می کردم که از منطقه شام برانگیخته خواهد شد. من مقدم سفیر تو را گرامی داشتم و با وی دو دختر که در میان قبطی ها از مقام و منزلت خاصی برخوردارند و لباس و یک استر برایت به عنوان هدیه فرستادم»^(۲).

با وجود این عزیز مصر مشرف به اسلام نشد. یکی از آن دو دخترهایی که برای آن حضرت ﷺ فرستاده بود، «ماریه قبطیه» بود که جزو ازواج مطهرات آن حضرت قرار گرفت. دومی «سیرین» بود که به حضرت حسان داده شد. نام استر «ذلدل» بود که در اکثر کتب حدیث نام آن ذکر گردیده و در جنگ «حنین» مرکب آن حضرت بود. طبق روایت طبری ماریه و سیرین باهم خواهر بودند و با دعوت حاطب بن ابی بلتعه که سفیر آن حضرت و مأمور ابلاغ نامه به مقوقس بود، قبل از شرفیابی به محضر آن حضرت ﷺ مشرف به اسلام شده بودند.

۱- طبری ۳/ ۱۵۷۰.

۲- جاریه را به دختر ترجمه کردیم، در عربی جاریه به دختر و کنیز هردو گفته می شود. سیره نویسان ماریه قبطیه را کنیز می دانند، ولی از الفاظ مقوقس معلوم می شود که او کنیز نبوده است.

لازم به یادآوری است که این دو دختر کنیز نبودند و رسول اکرم ﷺ با ماریه ازدواج کردند، نه اینکه به عنوان کنیز در اختیار ایشان قرار گرفته بود. نامه‌هایی که آن حضرت ﷺ به سران عرب نوشته بود، جواب‌های مختلفی به آن حضرت داده بودند.

«هوذه بن علی» فرماندار یمامه در پاسخ چنین نوشت:

«آنچه شما مرقوم فرموده‌اید و به آن دعوت داده‌اید، بسیار خوب و عالی است و در صورتی که من نیز در آن حکومت سهمی داشته باشم، حاضرم از شما اتباع و پیروی کنم».

ولی اسلام برای اشباع غرایز حکومتی و مملکت‌داری نیامده است. از این جهت آن حضرت فرمودند: «چنین چیزی ممکن نیست و من هرگز این پیشنهاد را قبول نخواهم کرد». حارث غسانی که فرماندار شامات و تحت سلطه رومیان بود، بر اعراب آن منطقه حکومت می‌کرد، وقتی نامه آن حضرت به وی رسید، سخت برآشفته و به سپاه خود دستور آماده‌باش داد. مسلمانان پیوسته در انتظار حمله وی بودند. سرانجام، در همین راستا جنگ موته، تبوک و غیره روی داد^(۱).



۱- شرح و تفصیل نامه‌هایی که بر سایر سران و حکام نوشته بودند در جلد دوم ذکر خواهد شد.

رویدادهای پراکنده سال ششم هجری

اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن العاص

خداوند متعال صلح حدیبیه را فتح اعلام فرموده است، ولی فتح دل‌ها، نه فتح اجسام، برای گسترش اسلام نیاز به امنیت و آرامش بود که در پرتو صلح حدیبیه حاصل گردید، این صلحی را حتی دشمنان اسلام فتحی بزرگ می‌دانستند. در تمام کارزارها و جنگ‌هایی که تا آن موقع میان قریش و مسلمانان روی داده بود، خالد بن ولید در صف قریش ممتاز و یکه‌تاز میدان نبرد بود.

فرماندهی دسته پیشقراول در دوران جاهلیت به او سپرده شده بود. در جنگ «أحد» بر اثر رشادت و حماسه او نیروهای سراسیمه‌شده قریش، روحیه تازه‌ای به دست آوردند. در صلح حدیبیه نیز نیروهای پیشتاز قریش تحت فرماندهی وی قرار داشت. ولی سرانجام، این فرمانده حماسه‌ساز نیز اسیر کمند تابناک اسلام گشت و این بار در ردیف سرداران بزرگ اسلام قرار گرفت. پس از صلح حدیبیه حضرت خالد از مکه خارج شد و عازم مدینه گشت. در میان راه با عمرو بن العاص ملاقات کرد. عمرو پرسید: به کجا می‌روی؟ وی اظهار داشت: قصد دارم مسلمان شوم، آخر تا کی در این وضع بسر بریم؟ عمرو بن العاص گفت: من نیز همین قصد را دارم. چنانکه هردوی آن‌ها به بارگاه رسالت باریاب و مشرف به اسلام شدند^(۱).

از آن پس، آن گوهر شهامت که در مقابل اسلام قرار داشت، به تسخیر اسلام آمد و در راه اعتلا و سربلندی آن درخشید. در فتح مکه هنگامی که حضرت خالد به عنوان یک افسر ارشد، پیشاپیش دسته‌ای از مسلمانان از مقابل پیامبر گرامی اسلام ﷺ رژه می‌رفت،

آن حضرت پرسیدند: این کیست؟ اصحاب عرض کردند: خالد است، آن حضرت فرمودند: «شمشیر خدا است»^(۱).

در غزوه موته، وقتی پس از شهادت حضرت جعفر، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه، پرچم اسلام را به دست گرفت، سپاه اسلام از شکست و خطر رهایی یافت. در دوران خلافت راشده، حضرت خالد مملکت شام و حضرت عمرو بن عاص مملکت مصر را فتح نمودند. «رضي الله عنهما وارضاهما عنه».



فتح خیر

(اوایل سال هفتم یا اواخر سال ششم هجری)

درهم شکسته شدن شوکت یهود

«خیبر» غالباً عبرانی و به معنای قلعه است و به فاصله هشت منزل از مدینه منوره قرار دارد. جهانگرد و مورخ معروف اروپایی، «داونی» در سال ۱۸۷۷ میلادی چندین ماه در آنجا اقامت داشت، وی فاصله خیبر را تا مدینه منوره دویست مایل (حدود سیصد و شصت کیلومتر) ذکر کرده است.^(۱)

خیبر در کنار جلگه‌ای قرار دارد که بسیار حاصلخیز است. در آنجا یهودیان قلعه‌های محکمی ساخته بودند که آثار بعضی از آنها تا به حال باقی است. خیبر بزرگترین مرکز قدرت یهود در سرزمین عرب بود. هنگامی که سران یهود بنونضیر، از مدینه تبعید و اخراج شدند، به خیبر رفتند و در آنجا سکونت گزیدند؛ تمام اعراب را علیه مسلمانان خودنمایی کرد. «حی بن اخطب» یکی از سران بزرگ یهود بود که در جنگ بنوقریظه به قتل رسید و پس از وی ابورافع، سلام بن ابی الحقیق جانشین وی تعیین گردید. او مرد بسیار ثروتمند و با نفوذی بود. قبیله غطفان (با نفوذترین قبایل عرب) نزدیک خیبر زندگی می‌کردند و حلیف و هم‌پیمان یهود خیبر بودند.^(۲)

در سال ششم هجری، «سلام» نزد قبیله غطفان و قبایل اطراف آن رفت و آنان را برای مقابله با اسلام، تحریک و آماده نمود تا این که سپاهی بزرگ گرد آورد و قصد کرد به مدینه منوره حمله کند. در ماه رمضان سال ششم هجری، «عبدالله بن عتیک» در قلعه خیبر به دست یکی از انصار در حالی که خوابیده بود به قتل رسید. یهود بعد از سلام، «اسیر بن رزام» را رئیس و بزرگ خود قرار دادند، او تمام قبایل عرب را گرد آورد و در جمع آنها سخنرانی نمود و اظهار داشت: سران شما قبل از من رویه‌های غلطی را در مقابله با

۱- مارگولیوٹ ۳۵۶.

۲- ابن خلدون / ۲ ذکر قبایل عرب.

محمد اختیار کرده بودند، روش و تدبیر صحیح این است که مستقیماً بر مرکز حکومت محمد حمله شود و من همین روش را در پیش می‌گیرم^(۱).

او برای این منظور نزد غطفان و سایر قبایل رفت و سپاهی بزرگ گرد آورد. وقتی خبر این شایعه به آن حضرت ﷺ رسید، بر صحت آن اعتماد نکرد، بلکه عبدالله بن رواحه را به خیبر فرستاد تا در مورد این موضوع درست تحقیق کند. چنانکه او با چند نفر به خیبر رفت و مخفیانه با «اسیر» ملاقات کرد و از تصمیم و برنامه‌هایش آگاه شد.

سپس به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و او را از جریان آگاه نمود. آن حضرت، عبدالله بن رواحه را با سی نفر به خیبر فرستاد، آن‌ها نزد «اسیر» رفته به او گفتند: پیامبر ما را فرستاده است تا در صورتی که شما به محضرش حاضر شوید، ریاست خیبر را به شما بسپارد. او نیز با سی نفر از خیبر به قصد مدینه حرکت کرد، و بنابر احتیاط، هردو نفر، هم‌کاب یکدیگر بودند، به طوری که در کنار هر نفر مسلمان، یک نفر یهودی را قرار داد و با این وضع از خیبر حرکت نمود؛ وقتی به محل «قرقره» رسیدند، «اسیر» مشکوک شد و خواست تا شمشیر عبدالله بن انیس را برآید. او گفت: ای دشمن خدا! قصد پیمان‌شکنی داری؟^(۲)

آنگاه به «اسیر» نزدیک شد و با شمشیر بر وی حمله کرد به طوری که رانش قطع گردید. اسیر از اسب بر زمین افتاد و در همین حال عبدالله را نیز مجروح ساخت. سپس حمله همگانی شروع شد و مسلمانان بر یهودیان حمله‌ور شدند و آنان را به قتل رساندند بگونه‌ای که از یهود جز یک نفر کسی دیگر زنده باقی نماند. این واقعه مربوط به آخر سال ششم و یا ماه محرم سال هفتم هجری است.

۱- زرقانی علی المواهب ۲ / ۱۹۷.

۲- این روایت از ابن سعد منقول است. در بسیاری از کتاب‌ها مرقوم است که خود عبدالله بن انیس به این عمل اقدام کرد و اسیر بن زرام را به قتل رساند، اما صحیح آنست که ابن سعد نقل کرده است و همان امر می‌تواند عامل این معرکه بوده باشد.

بعد از رویداد این واقعه، خیبر بزرگترین و خطرناک‌ترین دشمن اسلام به حساب می‌آمد. یهود خیبر به مکه رفتند و با همکاری و معاونت قریش، میان تمام قبایل عرب قیام و حرکت همه‌جانبه‌ای علیه اسلام به راه انداختند که در شکل غزوه احزاب ظهور کرد و مرکز اسلام، مدینه منوره را متزلزل نمود.

این حرکت گرچه به شکست یهود خیبر منجر نشد، ولی ایادی و عواملی که باعث آن شده بودند، هنوز وجود داشتند و خطر توطئه مجدد آن‌ها از میان نرفته بود. بیشتر کسانی که در گردآوری و وحدت احزاب، علیه مسلمانان نقش داشتند، از خاندان ابن ابی الحقیق از قبیله بنی نظیر بودند که از مدینه اخراج شده و قلعه معروف خیبر، «قموص» را تصاحب کرده بودند.

«سلام بن ابی الحقیق» که تذکره او بیان شد، رئیس قبیله بنی نظیر بود، پس از این که او کشته شد، برادرزاده‌اش «کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق» ریاست قبیله را به عهده گرفت. یهود خیبر از یک سو از غطفانی‌ها برای مقابله با مسلمانان و نابودی آن‌ها کمک می‌گرفتند و از سوی دیگر، منافقین مدینه نیز از اوضاع و حرکات مسلمانان آن‌ها را مطلع کرده اخبار نظامی را به آنان می‌رساندند و برای حمله به مسلمانان آنان را تشویق و تشجیع می‌کردند.

پیامبر اکرم ﷺ خواستند با قبیله بنی نظیر پیمانی منعقد کنند. بر همین اساس، عبدالله بن رواحه را به خیبر فرستاده بودند، ولی از یک طرف خود یهود، کینه‌توز و بدگمان بودند و از طرف دیگر، منافقین آنان را تحریک می‌کردند، در همان زمان عبدالله ابن ابی رئیس المنافقین به یهود خیبر پیام فرستاد که محمد قصد دارد بر شما حمله کند، ولی شما بیم و هراسی نداشته باشید؛ آنان هیچگونه نیرو و توانی ندارند، جمعیت‌شان اندک است و ابزار جنگی هم در اختیار ندارند.

یهود با شنیدن این پیام، «کنانه» و «هوده بن قیس» را نزد غطفان فرستادند و به آن‌ها پیشنهاد کردند که چنانچه شما با ما متحد شوید تا به مدینه حمله کنیم، هر سال نصف محصول مدینه را به شما خواهیم داد. (طبق یک روایت) غطفان این پیشنهاد را

پذیرفتند^(۱). یکی از قبایل توانمندی و قوی غطفان، «بنوفزاره» بود، وقتی مطلع شدند که یهود خیبر قصد حمله به آن حضرت ﷺ را دارند، به خیبر آمدند و اظهار داشتند: ما نیز همراه با شما علیه وی خواهیم جنگید.

وقتی رسول اکرم ﷺ از این امر باخبر شدند، به «بنوفزاره» نامه نوشتند که شما از یاری و کمک اهل خیبر خودداری کنید، خیبر فتح خواهد شد و شما در آن سهیم خواهید بود، ولی «بنوفزاره» آن را نپذیرفتند^(۲).

۱- تاریخ خمیس ۲ / ۴۳ عموم روایات بیانگر این اند که غطفان از ترس مسلمان‌ها این پیشنهاد را

نپذیرفتند، اما بدیهی است که به صورت غیر جانبدار و بی طرف هم باقی نماندند.

۲- این واقعه در معجم البلدان به نقل از مغازی موسی بن عقبه با این الفاظ نقل شده است: «روی موسی

بن عقبه عن ابن شهاب قال: کان بنو فزارة ممن قدم علی أهل خیبر لیعینوهم فراسلهم رسول الله ﷺ، أن لا

یعینوهم وسألهم أن یخرجوا عنهم» معجم البلدان ۳ / ۱۵۲.

غزوه ذی قرد

(محرم سال هفتم هجری)

مقدمه شرکت غطفان در جنگ این بود که چند نفر از آن قبیله به فرماندهی عبدالرحمن بن عیینه بر «ذی قرد» که چراگاه شتران رسول اکرم ﷺ در حوالی مدینه بود، حمله کردند و بیست نفر شتر را غارت کرده فرزند حضرت ابوذر غفاری را که شتربان بود به قتل رسانده و همسرش را اسیر کردند. مسلمانان آنان را تعقیب نمودند، ولی آنها وارد درّه شدند و در آنجا در پناه «عیینه بن حصن» سپهسالار قبایل غطفان قرار گرفتند. «سلمه بن اکوع» یکی از سربازان فداکار و تیرانداز اسلام، قبل از همه از این خبر آگاه شد، فریاد و اصباحه! برآورد و آنها را تعقیب کرد، آنان مشغول آب دادن شتران بودند، سلمه شروع به تیراندازی نمود، همه آنان فرار و شتران را رها کردند.

سلمه به بارگاه نبوت حاضر شد و عرض کرد: من دشمنان را فرصت آب خوردن نداده‌ام، اگر یکصد نفر به من تحویل دهید تمام آنان را اسیر کرده خواهم آورد. آن حضرت فرمودند: ^(۱) «ملکت فاسجع» (هرگاه فرصت یافتی عفو کن!) سه روز بعد از این واقعه، جنگ خیبر روی داد ^(۲).

۱- این واقعه در صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز منقول است، ولی تفصیل بیشتر آن در ابن سعد و ابن اسحاق مذکور است.

۲- تمام سیره‌نگاران وقوع این واقعه را یک سال قبل از غزوه خیبر بیان کرده‌اند. ولی طبری به نقل از سلمه بن اکوع و امام بخاری تصریح کرده‌اند که این واقعه مربوط به سه روز قبل از جنگ خیبر است. حافظ ابن حجر مرقوم می‌دارد: «فَعَلَى هَذَا مَا فِي الصَّحِيحِ مِنَ التَّارِيخِ لِعَزْوَةِ ذِي قَرْدٍ أَصَحُّ مِمَّا ذَكَرَهُ أَهْلُ السِّيَرِ» «یعنی آنچه صحیح بخاری در باره غزوه ذی قرد نوشته است از آنچه سیره‌نگاران نوشته‌اند، صحیح‌تر است» حافظ ابن حجر هر دو روایت را اینگونه تطبیق داده است که «عیینه بن حصن» بر «ذوقرد» دو بار حمله نموده است. آنچه اغلب سیره‌نگاران ذکر کرده‌اند مربوط به بار اول است. و این مقرون به صواب است. (فتح الباری ۷ / ۳۵۲) باب غزوة ذی قرد) و چون عموم

در پایان بحث غزوه‌ها این مسأله مفصلاً ذکر خواهد شد که بسیاری از مردم (منافقان) جهاد را بر حسب عرف و مرام قدیم عرب، وسیله معاش و به دست آوردن مال و منال می دانستند و این پندار غلط تا شروع این غزوه وجود داشت. این اولین غزوه‌ای بود که در آن این تصور از بین برده شد و آن حضرت ﷺ با صراحت اعلام فرمودند: «فقط کسانی می توانند در این جنگ شرکت کنند که قصدشان جهاد و اعلائی کلمه الله باشد».

خلاصه، آن حضرت به منظور دفاع از حمله یهود و غطفان در ماه محرم سال هفتم هجری از مدینه خارج شدند و حضرت «سباع بن عرفطه» را نماینده و جانشین خود در مدینه قرار دادند. از ازواج مطهرات، ام سلمه را با خود بردند. تعداد سپاه اسلام یک هزار و ششصد نفر بود که دویست نفر از آن‌ها سوار و باقیمانده پیاده بودند، تا آن موقع حمل عکرم در جنگ‌ها رواج نداشت، بلکه پرچم‌های کوچکی حمل می کردند، این اولین باری بود که سه پرچم تهیه شد. دو پرچم به «حباب بن منذر» و «سعد بن عباد» داده شد و پرچم نبوی که در آن از چادر حضرت عایشه نیز استفاده شده بود به حضرت علی سپرده شد. هنگامی که سپاه اسلام حرکت نمود، عامر بن اکوع که از شاعران معروف بود شروع به خواندن این سرود کرد:

اللهم لولا أنت ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا
 فاغفر فداء لك ما اتقينا والقين سكينه علينا
 إنا إذا صيح بنا أتينا
 وثبت الأقدام إن لاقينا
 وبالصياح عولوا علينا

«به خدا سوگند! اگر عنایات و الطاف الهی نبود، ما هدایت نمی شدیم. نه صدقه می دادیم و نه نماز می خواندیم. بار الها! ما فدای تو گردیم! اوامری که به جای نیاورده‌ایم،

سیره‌نگاران به دنبال علل غزوه خیبر، بلکه علل تمام غزوه‌ها نیستند، لذا آنان به اسباب و علل غزوه‌ها و ترتیب آن‌ها کاری ندارند. ولی از بررسی و تحقیق بیشتر معلوم می شود که تمام این وقایع حلقه‌های یک زنجیر هستند. (سلیمان ندوی)

ما را مورد مغفرت قرار بده و پایداری نصیبمان فرما. ما ملتی هستیم که هرگاه برای جنگ و پیکار خوانده شویم، حاضر خواهیم شد و ما را در این راه ثابت قدم گردان! مردم با فریاد از ما کمک و یاری خواسته‌اند».

این اشعار در صحیح مسلم و صحیح بخاری ذکر شده‌اند، در مسند احمد بن حنبل نیز چند شعر به همین مضمون مذکور است، دو مصراع اول با اندک تفاوتی در صحیح مسلم و در مبحث خیبر مذکور اند.

إِنَّ الَّذِينَ قَدْ بَغَوْنَا

إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَيْنَا

وَنَحْنُ عَنْ فَضْلِكَ مَا اسْتَغْنِينَا

«ما ملتی هستیم که هرگاه قومی بخواهد بر ما جور و جفا کند، و فتنه‌ای برپا سازد، زیر بار آنان نمی‌رویم. ای خدا! ما از الطاف و عنایات تو بی‌نیاز نیستیم».

سپاهیان اسلام در مسیر راه به میدانی رسیدند، صحابه با صدای بلند تکبیر گفتند. چون سلسله تعلیم و تربیت و رعایت نکات دقیق شرعی همواره تداوم داشت. آن حضرت فرمودند: آهسته تکبیر گویند، زیرا شما یک آدم کر و یا کسی را که از شما دور است نمی‌خوانید، کسی را که شما صدا می‌کنید با شما همراه است^(۱).

در این غزوه تعدادی از زنان با میل خود شرکت کرده بودند، وقتی رسول اکرم ﷺ مطلع شدند، آن‌ها را خواندند و با لهجه تند فرمودند: شما همراه با چه کسی و با اجازه چه شخصی آمده‌اید؟ آنان عرض کردند: ما برای این آمده‌ایم که از طریق اجرت نخ ریزی به مجاهدین کمک کنیم. همچنین برای مداوای مجروحان، وسایل و دارو همراه خود داریم. علاوه بر این، تیر حمل می‌کنیم و به مجاهدین می‌رسانیم. پس از فتح خیبر، وقتی آن حضرت ﷺ مال غنیمت را تقسیم کردند، سهمیه آنان را نیز پرداختند، ولی این سهم چه بود؟ طلا و نقره و جواهرات نبود، مال و اسباب نبود، درهم و دینار نبود، فقط خرما بود که میان تمام مجاهدین تقسیم شده بود و زنان نیز از آن سهمی برده بودند.

۱- صحیح بخاری، غزوه خیبر.

این واقعه در ابوداود، باب فی المرأة والعبد ینخدمان من العتیمه مذکور است. از تمام کتب حدیث و سیره معلوم می‌شود که در اکثر غزوه‌ها زنان نیز شرکت داشتند که به مداوای مجروحان، آب رساندن به تشنگان می‌پرداختند. قبلاً ذکر شد که در غزوه احد حضرت عایشه ل نیز مشک را پر از آب می‌کرد و به مجروحان آب می‌داد. ولی این امر که زنان در میدان نبرد تیرها را از میدان گردآوری کرده و به مجاهدین می‌رساندند، فقط در «ابوداود» با سند صحیح و متصل ذکر شده و این کمترین چیزی بود که از زنان عرب متوقع بود.

پیشاپیش معلوم شده بود که غطفان به کمک و یاری اهل خیبر می‌آیند، لذا آن حضرت ﷺ در محل «رجیع» که میان غطفان و خیبر بود اردو زدند و اسباب، خیمه و خرگاه و زنان را در آنجا گذاشتند^(۱). سپاه اسلام به سوی خیبر حرکت کرد. وقتی غطفانی‌ها آگاه شدند که سپاه اسلام به سوی خیبر در حرکت است، مسلح شده و برای مبارزه خارج شدند. پس از این که مقداری به سوی خیبر رفته بودند، احساس کردند که خانه‌هایشان در خطر است، از این جهت برگشتند^(۲). خیبر شش قلعه محکم داشت: «سالم»، «قموص»، «نطاه»، «قصاره»، «شق» و «مربط».

طبق بیان تاریخ یعقوبی، بیست هزار مرد جنگجو در آنجا مستقر بودند. از تمام آن‌ها محکمتر، قلعه «قموص» بود. «مرحب» پهلوان معروف عرب که قدرت شمشیرزنی وی برابر با هزار سوار تخمین زده می‌شد، رئیس همین قبیله بود^(۳).

خاندان ابن ابی الحقیق که از مدینه اخراج شده بودند در خیبر اقامت گزیدند و جزو سران خیبر قرار گرفتند. وقتی سپاه اسلام به محل «صهباء» (محلی در نزدیک خیبر) رسید، وقت نماز عصر فرا رسیده بود، پیامبر اکرم ﷺ نماز عصر را در همانجا خواندند،

۱- این تفصیل در معجم البلدان ۴ / ۲۹۹ تحت عنوان رجیع مذکور است.

۲- طبری ۲ / ۱۵۷۵ اصل عبارت چنین است: «فَبَلَغَنِي أَنَّ غَطَفَانَ لَمَّا سَمِعَتْ بِمَنْزِلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَبِيرًا، جَمَعُوا لَهُ، ثُمَّ خَرَجُوا لِيُظَاهِرُوا يَهُودَ عَلَيْهِ، حَتَّى إِذَا سَاوَأَ الْخ...»

۳- تاریخ یعقوبی ۲ / ۵۲.

سپس شام خوردند. شام عبارت از مقداری آرد جو بود که در آب خیس کرده بودند. شبانگاه سپاه اسلام به حوالی خبیر رسید، آبادی خبیر مشاهده شد، آن حضرت فرمان توقف دادند، آنگاه این دعا را خواندند:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرَ أَهْلِهَا وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا» (ابن هشام)

«بار الها! ما از تو خیر این آبادی و خیر اهل آن و خیر آنچه در آن است را می‌خواهیم، و از شر آن و شر اهل آن و شر آنچه در آن هست، به تو پناه می‌آوریم.»
ابن هشام نوشته است: عادت آن حضرت چنین بود که هرگاه وارد شهر و آبادی می‌شدند، نخست این دعا را می‌خواندند. چونکه روش و ضابطه آن حضرت این بود که هیچگاه شبانه بر محلی حمله نمی‌کردند، از این جهت شب را در همانجا سپری نمودند و بامدادان وارد خبیر شدند. یهودیان، زنان را در یک قلعه مستحکم گرد آورده و مواد غذایی را در قلعه «ناعم» ذخیره کرده مردان جنگی در قلعه‌های «نطاه» و «قموص» تجمع کرده بودند. «سلام بن مشکم» بیمار بود، با وجود این، به قلعه «نطاه» آمد و به جنگ‌آوران پیوست.

هدف آن حضرت ﷺ جنگیدن نبود، ولی چون یهود با ساز و برگ فوق العاده‌ای برای جنگیدن آماده شدند، پیامبر اکرم ﷺ صحابه را به جهاد تشویق کردند و خطبه‌ای ایراد فرمودند. در تاریخ خمیس مرقوم است:

«ولما تيقن النبي صلى الله عليه وسلم أن اليهود يتحارب وعظ أصحابه ونصحهم وحرصهم على الجهاد».

«هنگامی که پیامبر به یقین دانستند که یهود آماده جنگ شده‌اند، صحابه را موعظه کرده و به جهاد تشویق نمودند.»

سپاه اسلام، نخست به قلعه «ناعم» حمله‌ور شد. «محمود بن مسلمه» با رشادت فوق العاده‌ای حمله کرد و تا دیر با آنان جنگید، ولی بر اثر شدت گرما به منظور رفع خستگی اندکی در سایه دیوار قلعه نشست. «کنانه بن ربیع» از بالای قلعه سنگ بزرگ آسیای

دستی را بر سرش پرتاب کرد که بر اثر آن به شهادت رسید^(۱). ولی قلعه به زودی فتح گردید، پس از فتح قلعه «ناعم» سایر قلعه‌ها با سهولت و آسانی فتح شدند. البته قلعه «قموص» مقرر فرماندهی «مرحب» بود. رسول اکرم ﷺ حضرت ابوبکر و حضرت عمر ب را برای فتح آن اعزام نمود، ولی آنان موفق به فتح آن نشدند. طبری روایت کرده است که وقتی اهل خیبر برای مبارزه از قلعه خارج شدند، حضرت عمر تاب مقاومت نیاورد و به محضر آن حضرت حضور یافت و از عدم ثبات و مقاومت همراهان لب به شکایت گشود. اما همراهان، خود وی را به این امر متهم کردند. طبری این روایت را با سندی نقل کرده که یکی از راویان سلسله آن «عوف» است. بسیاری از علما روایات او را مورد اعتماد قرار داده‌اند، ولی هنگامی که محدث «بندار» از وی روایت می‌کرد، نسبت به او اظهار داشت: او رافضی و شیطان است، گرچه جمله بسیار سنگینی است، ولی در رافضی بودن وی شکی نیست و این امر هم به نظر ما دلیل بی‌اعتباری روایت نمی‌شود. اما بدیهی است واقعه‌ای که در آن بیان فرار و عدم ثبات حضرت عمر ذکر شود، و راوی آن رافضی هم باشد، چنین روایتی چه رتبه و مقامی خواهد داشت؟ علاوه بر این، یکی از راویان این واقعه عبدالله بن بریده است که از پدر خود روایت می‌کند. لیکن محدثین در این امر تردید دارند که روایات او که از پدرش منقول اند، صحیح اند یا خیر؟

البته اینقدر صحیح است که برای فتح قلعه «قموص» نخست، بزرگان صحابه اعزام شده بودند، ولی نیل افتخار این فتح برای آنان مقدر نبود، بلکه مشیت الهی چنان قرار گرفته بود که این فتح به دست کس دیگری انجام شود. هنگامی که فتح خیبر به طول انجامید، یک شب پیامبر گرامی فرمودند: فردا پرچم جهاد را به دست کسی خواهم سپرد که خداوند بر دست وی فتح نصیب خواهد کرد. او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند^(۲). این جمله افتخارآمیز آرزو و امیدهای زیادی در میان

۱- این مطلب در دو جا در ابن هشام ذکر شده. این تفصیل از تاریخ خمیس گرفته شده است.

۲- این واقعه در صحیح بخاری مذکور است.

مسلمانان ایجاد کرد و این شب با امیدها و آرزوهای زیادی سپری شد. اصحاب کرام تمام شب را با شادی توأم با دلهره و اضطراب سپری کردند و همه منتظر این بودند که این نشان و مدال بزرگ افتخار، نصیب چه کسی می‌شود.

حضرت عمر رضی الله عنه بر اثر تواضع، قناعت و نظر والایی که داشت، هیچگاه تصور سیادت و فرماندهی در قلبش خطور نکرد، اما همچنانکه در صحیح مسلم «باب فضایل علی» مذکور است، خودش اعتراف می‌کند که در آن شب، ضبط و تحمل این امور از دستم رفت و آرزو کردم که فردا این فضیلت بزرگ نصیب من گردد و پرچمدار اسلام و فاتح خیبر من باشم.

بامدادان ناگهان صدای آشنای پیامبر به گوش رسید که فرمودند: علی کجاست؟ این سخن بسیار غیر منتظره بود، زیرا علی با بیماری درد چشم دچار بود و همه می‌دانستند که وی از جنگیدن معذور است. در هر حال، حضرت علی حاضر شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله لعاب دهان مبارک خود را در چشمش کشید و در حقش دعا نمود، آنگاه پرچم را به او سپرد. علی عرض کرد: آیا با یهود بجنگم و آنها را مسلمان کنم؟ آن حضرت فرمودند: «اسلام را با ملایمت بر آنان عرضه کن! اگر یک نفر از آنها هم با دعوت تو به اسلام مشرف شود، از شتران سرخ‌رنگ برایت بهتر خواهد بود»^(۱).

اما یهود تصمیم خود را گرفته بودند و برای مسلمان شدن و یا انعقاد پیمان صلح و آشتی حاضر نشدند، وقتی سپاه اسلام به قلعه نزدیک شد، «مرحب» در حالی که طبق رسم قهرمانان عرب این رجز را می‌خواند، از قلعه بیرون آمد:

قد علمت خیبر أني مرحب

شاکي السلاح بطل مجرب

«در و دیوار خیبر گواهی می‌دهد که من مرحب، قهرمانی کارآزموده و مجهز با سلاح جنگی هستم».

۱- این واقعه به طور مفصل در صحیح بخاری مذکور است.

«مرحب» غرق در سلاح بود. زره یمانی بر تن داشت و کلاهی که از سنگ تراشیده شده بود و به عنوان «کلاه خود» از آن استفاده می‌شد، بر سر نهاده بود. در این موقع، حضرت علی در پاسخ به رجز وی، این رجز را سرود:

أنا الذي سمتني أمي حيدر
كليث غابات كرية المنطرة

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر «شیر» نام نهاده. مرد دلاور و شیر مهیب بیشه‌ها هستم».

رجزهای دو قهرمان پایان یافت و دو قهرمان کفر و اسلام رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها آغاز شد و صدای عجیب و مهیبی محیط نبرد را فرا گرفت. ناگهان شمشیر برنده قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد و کلاه خود او را شکافت و سر را تا دندان دو نیم ساخت. این ضربت چنان سنگین و سخت بود که صدای آن به گوش سپاه اسلام رسید^(۱).

به خاک و خون غلتیدن مرحب، قهرمان بزرگ یهود، یک حادثه بزرگ و اعجاب برانگیزی بود. از این جهت، نقل آن با شایعات و سخنان اغراق آمیزی همراه بوده است. در «معالم التنزیل» مذکور است: وقتی حضرت علی با شمشیر به مرحب حمله نمود، او خواست با سپر خود حمله را دفع کند، ولی ذوالفقار بر فرق سرش فرود آمد و خود و سرش را شکافته تا دندان‌ها آن را دو نیم کرد، چون مرحب به قتل رسید، یهود بر حضرت علی یورش آوردند، اتفاقاً سپر از دست علی بر زمین افتاد، ایشان بلادرنگ دروازه قعله را که تمام آن از سنگ ساخته شده بود، از جا برکنند و به عنوان سپر از آن استفاده کرد. بعد از این جریان، ابورافع با هفت نفر خواست دروازه خیبر را از جایش بردارد، اما نتوانست آن را از جایش تکان دهد. این روایات را ابن اسحاق و حاکم روایت کرده‌اند، ولی افسانه و مجعول اند، واقعیت ندارند.

۱- طبری، این اشعار و واقعات به طور مختصر در صحیح مسلم غزوه خیبر مذکور اند.

علامه سخاوی در مقاصد حسنه می گوید: «كُلُّهَا وَاهِيَةٌ» (تمام این روایات پوچ و دور از واقعیت اند). علامه ذهبی در میزان الاعتدال در بیان حال علی بن فروخ این روایات را نقل نموده و می نویسد: این روایات منکر است. ابن هشام از طریقی که این روایات را نقل کرده، در یکی از آن روایات نام یکی از راویان را ترک کرده است و در روایاتی دیگر با وجود این نقص مشترک، بریده بن سفیان وجود دارد که او را امام بخاری، ابوداود و دارقطنی معتبر نمی دانند^(۱).

طبق روایت ابن اسحق و موسی بن عقبه و واقدی، مرحب را محمد بن مسلمه به قتل رسانده بود. در مسند احمد ابن حنبل و نووی شرح مسلم نیز چنین روایتی مذکور است. ولی در صحیح مسلم و حاکم (۲ / ۳۹) حضرت علی قاتل مرحب و فاتح خیبر معرفی شده و همین اصح الروایات است.

خلاصه، قلعه «قموص» بعد از بیست روز محاصره فتح گردید. در این غزوه نود و سه نفر از یهود که معروفترین آنها مرحب، حارث، اسیر، یاسیر و عامر بودند، کشته شدند و پانزده نفر از مسلمانان که اسامی آنها را ابن سعد مفصلاً ذکر کرده است، به شهادت رسیدند. بعد از فتح، زمینهای خیبر را مسلمانان به تصرف خود درآوردند، ولی یهود درخواست کردند که زمینها را در اختیار ما بگذارید، ما نصف محصولات را به شما می دهیم، درخواست آنها مورد قبول واقع شد. هنگام جمع آوری محصولات آن حضرت ﷺ عبدالله بن رواحه را می فرستادند، او محصولات را به دو قسمت تقسیم می کرد و به یهود می گفت: یکی از این دو قسمت را بردارید. یهود از این عدالت متحیر شده می گفتند: «زمین و آسمان با همین عدالت استوارند»^(۲).

زمینهای خیبر میان مسلمانانی که در آن غزوه شرکت داشتند، تقسیم شدند و یک پنجم آنها به رسول اکرم ﷺ تعلق گرفت. طبق عوم روایات، علاوه بر خمسی که از مال غنیمت به آن حضرت ﷺ تعلق می گرفت، سهمی دیگر به نام «صفی» نیز به طور

۱- میزان الاعتدال، ترجمه بریده بن سفیان.

۲- فتوح البلدان بلاذری / ۲۷ ذکر فتح خیبر، طبری / ۱۵۸۹. اصل روایت در ابوداود، باب المساقات موجود است.

اختصاصی برای ایشان در نظر گرفته می‌شد. روی همین اساس، حضرت صفیه (همسر کنانه بن ربیع) را انتخاب نموده آزاد و سپس با وی ازدواج کردند.

تحقیقی پیرامون واقعه‌ی حضرت صفیه

نسبت به حضرت صفیه در بعضی از کتب حدیث آمده است: صفیه کنیزی بود که پیامبر اکرم ﷺ او را به دحیه کلبی داده بود. سپس تذکره حسن و زیبایی او در محضر رسول اکرم ﷺ به میان آمد. آن حضرت او را به منظور نکاح از دحیه برای خود طلبیدند و در عوض به وی هفت کنیز دادند. معاندین و مخالفین، این روایت را آب و تاب بسیار داده و آن را در پیرایه بدی بیان داشته‌اند. وقتی این مطلب در اصل روایت موجود است، بدیهی است که معاندین آن را در شک و رنگ خاصی جلوه می‌دهند. در حقیقت این واقعه از انس منقول است، ولی از خود انس روایات مختلفی که باهم تفاوت دارند نقل گردیده است.

روایتی که در بخاری در بحث غزوه خیبر ذکر شده آن تصریح شده است که وقتی قلعه خیبر فتح گردید، مردم جمال و حسن «صفیه» را برای آن حضرت بیان کردند و ایشان او را برای نکاح و همسری برای خود برگزیدند. الفاظ روایت چنین است:

«فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْحِصْنَ، ذُكِرَ لَهُ جَمَالُ صَفِيَّةَ بِنْتِ حَيٍّ بْنِ أَخْطَبَ، وَقَدْ قُتِلَ زَوْجُهَا وَكَانَتْ غُرُوسًا، فَاصْطَفَاهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِنَفْسِهِ».

«هنگامی که خداوند قلعه را به دست مسلمانان فتح کرد، مسلمانان حسن و جمال صفیه را برای آن حضرت بیان کردند. (شوهر صفیه در جنگ کشته شده بود) آن حضرت ﷺ او را برای همسری خود برگزیدند».

ولی در بخاری، کتاب الصلوة (باب ما يذكر ما في الفخذ) و صحيح مسلم (باب فضل عتق الأمة)^(۱) این روایت انس اینگونه منقول است که پس از جنگ، اسیران گرد آورده شدند. دحیه کلبی از آن حضرت ﷺ درخواست یک کنیز کرد. آن حضرت به وی

۱- صحيح مسلم ۱ / ۵۴۶ باب فضل عتق أمة ثم التزوج بها.

اختیار دادند تا هر کنیزی که می‌خواهد از میان اسیران انتخاب کند، او صفیه را انتخاب نمود، ولی مردم اعتراض کردند. شخصی نزد پیامبر گرامی آمد و شکایت کرد که:

«يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أُعْطِيَتْ دِحْيَةَ صَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيٍّ، سَيِّدَةَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرِ، لَا تَصْلُحُ إِلَّا لَكَ».

«ای پیامبر خدا! شما به دحیه صفیه را دادید، حال آنکه وی بانوی قریظه و بنی نظیر است و او فقط شایسته شما است».

آنگاه آن حضرت صفیه را آزاد کرد و با وی ازدواج نمود. در ابوداود و هردو روایت از انس نقل شده‌اند^(۱). در شرح ابوداود قول محدث «مازری» نقل گردیده که رسول اکرم ﷺ صفیه را از دحیه گرفت و با وی ازدواج کرد، زیرا:

«لما فيه من انتهاكها مع مرتبتها وكونها بنت سيدهم».

«چون رتبه و منزلت وی عالی بود و دختر رئیس یهود بود. از این جهت، ماندن او نزد دیگری در خور شأن وی نبود».

حافظ ابن حجر نیز در فتح الباری اینچنین بحث نموده است:

بدیهی است که پس از تار و مارشدن خانواده صفیه، او یا به صورت کنیز در دست کسی قرار می‌گرفت و یا با کسی ازدواج می‌کرد. در هر صورت او دختر رئیس خیبر و همسرش نیز رئیس قبیله بنونضیر بود. پدر و همسرش هردو به قتل رسیده بودند. در چنین حالی برای طیب و تسلی خاطر و رعایت موقعیت اجتماعی و رفع غم و اندوهش، جز این دیگر چاره‌ای نبود که آن حضرت ﷺ او را به عقد و نکاح خود درآورد. این امکان نیز وجود داشت که او به صورت کنیز آن حضرت ﷺ باقی بماند. ولی آن حضرت ﷺ به لحاظ عظمت و احترام خانواده او، وی را آزاد و سپس با او ازدواج کردند.

در مسند احمد ابن حنبل مذکور است: آن حضرت ﷺ به او اختیار دادند که پس از آزادی نزد خانواده خود برود و یا در نکاح آن حضرت قرار گیرد، او راه دوم را قبول کرد، یعنی این که در عقد و نکاح آن حضرت قرار گیرد^(۲). علاوه بر حسن خلق، ترحم و

۱- ابوداود، باب ما جاء في سهم الصفيء.

۲- مسند ابن حنبل ۳ / ۱۳۸.

تسللی خاطر، این اقدام به لحاظ جنبه سیاسی و مذهبی نیز یک امر مهم و بجایی بود، زیرا که باعث جذب و رغبت اعراب به سوی اسلام می شد و همه آن‌ها درک می کردند که اسلام با وارثان دشمنان خود، چگونه رفتار و سلوک خوب و قابل تحسینی دارد. در غزوه بنی المصطلق با «جویریه» نیز اینگونه رفتار شد که اثرات مطلوبی بر جای گذاشت. پس از فتح خیبر، پیامبر اکرم ﷺ چند روزی در آنجا ماندند و سپس به مدینه برگشتند.

گرچه به یهود امان کامل داده شد و با آنان به خوبی رفتار می شد، ولی طرز عمل آنان پیوسته باغیانه و شرارت‌انگیز بود. مقدمه این امر، نخست این بود که روزی زینب همسر «سلام بن مشکم»، رسول اکرم و چند نفر از یاران او را دعوت کرد. آن حضرت دعوتش را پذیرفتند. زینب در غذای پیامبر ﷺ زهر قرار داده بود. رسول اکرم یک لقمه خوردند و از خوردن بیش از آن خودداری کردند، ولی «بشر بن برار» به خوردن غذا ادامه داد و سرانجام بر اثر آن، وفات نمود. رسول اکرم زینب را احضار و از وی تحقیقاتی به عمل آورد، او به جرمش اعتراف کرد. یهود اظهار داشتند: ما به این خاطر غذا را مسموم نمودیم که اگر شما پیامبر بر حق هستید، زهر بر شما تأثیر نخواهد کرد و اگر پیامبر نیستید ما از شر شما رهایی خواهیم یافت.

آن حضرت هیچگاه برای امور شخصی خود از کسی انتقام نمی گرفتند. بنابراین، هیچ تعرضی به زینب نکردند، ولی پس از دو سه روز که حضرت «بشر» بر اثر زهر وفات کرد، زینب به طور قصاص به قتل رسید. یک بار «عبدالله بن سهیل» و «محیصه» در دوران قحط‌سالی به خیبر رفتند، یهود عبدالله را با فریب به قتل رساندند و جسدش را در جوی نهری افکندند. «محیصه» به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و ماجرا را بیان کرد. آن حضرت فرمودند: تو سوگند یاد می کنی که یهود او را به قتل رسانده‌اند؟ او اظهار داشت: آنان پنجاه نفر را به قتل می‌رسانند و سوگند یاد می‌کنند. آنگاه رسول اکرم خونهای او را از بیت المال پرداخت کرد و به یهود تعرضی ننمود. یهود در دوران خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه عبدالله بن عمر را از بالای خانه در حالی که خوابیده بود، پایین انداختند به

طوری که دست و پایش شکستند. یهود همواره شرارت و فساد برپا می‌کردند، تا اینکه حضرت عمر به ناچار آن‌ها را به سرزمین شام تبعید نمود^(۱).

در بیان وقایع خیبر، سیره‌نویسان مرتکب خطای بزرگی شده و روایت بسیار غلطی را نقل کرده‌اند که در بیشتر کتب نقل شده و شهرت یافته است. واقعه از این قرار است که پیامبر اکرم ﷺ به یهود امان دادند، مشروط بر اینکه هیچ چیزی را مخفی نکنند. ولی وقتی «کنانه بن ربیع» از نشان دادن یک خزانه خودداری کرد، آن حضرت به زبیر دستور دادند تا از وی تحقیق به عمل آورد و محل اختفای گنج را پیدا کند. سرانجام، کنانه به دستور آن حضرت به محمد بن مسلمه سپرده شد تا در عوض برادرش محمود، او را به قتل برساند. بعد از قتل او، تمام یهودیان غلام و کنیز قرار داده شدند^(۲).

فقط این قسمت از روایت صحیح است که کنانه کشته شد، ولی علت کشتن وی، خودداری از بیان محل گنج نیست، بلکه علت آن این است که وی یکی از افسران رشید اسلام، محمود بن مسلمه را به قتل رسانده بود. در طبری تصریح شده که:

«ثُمَّ دَفَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ بِأُحْيِهِ مَحْمُودَ بْنِ مَسْلَمَةَ»^(۳).

«پس رسول اکرم ﷺ او را به محمد بن مسلمه سپرد و او در عوض برادرش محمود، وی را به قتل رساند».

روایت مربوط به کشتن کنانه به علت نشان ندادن گنج را طبری و ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده‌اند، ولی ابن اسحاق نام راویان مافوق خود را ذکر نکرده است. محدثین در کتب رجال تصحیح کرده‌اند که ابن اسحاق وقایع مغازی را از یهود نقل می‌کرد و این روایت نیز از همان دسته است و به همین دلیل، نام راویان مافوق را ذکر ننموده است. بعضی از راویان مغرض نوشته‌اند که او به خاطر این که محل گنج را نشان نداد شکنجه شد و به قتل رسید؛ در حالی که شکنجه و آزار یک شخص به صرف این که به محل

۱- فتوح البلدان بلاذری / ۲۸، صحیح بخاری / ۱ / ۳۷۷.

۲- فتوح البلدان بلاذری / ۲۴.

۳- طبری / ۱۵۸۲.

قرارداشتن گنج اعتراف نکند، دور از شأن رسول اکرم ﷺ و خلاف مروّت و اخلاق حسنّه ایشان است! شخصیتی که کسی را که به او زهر داده است، مورد آزار قرار نمی‌دهد، چگونه برای حصول درهم و دینار، فرمان شکنجه یک یهود را برای گرفتن اعتراف از او، صادر می‌کند؟!

اصل جریان در این حد بود که به «کنانه بن ابی الحقیق» امان داده شده بود مشروط بر این که شرارت و نقض عهد نکند^(۱). بلکه در یک روایت مذکور است که وی پذیرفته بود که اگر مرتکب شرارت و فریب شود، مستحق قتل خواهد بود^(۲). کنانه نقض عهد و شرارت کرد و پیمانی که بسته بود نقض شد. او محمود بن مسلمه را به قتل رساند و حالا به عنوان قصاص می‌بایست کشته می‌شد، همچنانکه در سطرهای گذشته به نقل از طبری ذکر گردید.

حالا توجه کنیم که مغرضین و ناآگاهان چه وقایعی بر این روایت افزوده‌اند:

۱- «کنانه» متهم به پنهان کردن محل گنج بود و قاتل محمود بن مسلمه و مستحق قتل بود، در صورتی که ابن سعد از بکر بن عبدالرحمن روایتی که به طور متصل نقل کرده در آن مذکور است: همراه با کنانه برادرش نیز به قتل رسید: «فَضْرِبْ أَعْنَاقَهُمَا وَسِبْيَاءَ أَهْلِيهِمَا»^(۳) (آن حضرت هردو را به قتل رسانده خانواده آن‌ها را اسیر کردند).

۲- ابن سعد در روایتی دیگر که از «عفان بن مسلم» نقل کرده، از این هم فراتر رفته اظهار می‌دارد: علاوه بر آن دو برادر، تمام یهود اسیر شده و غلام و کنیز قرار گرفتند:

«فلما وجد المال الذي غيوه في مسك الجمل سبيء نساءهم»^(۴).

۱- ابوداود، باب حکم ارض خیبر.

۲- طبقات ابن سعد، غزوه خیبر / ۸۱.

۳- طبقات ابن سعد، غزوه خیبر / ۸۱.

۴- طبقات ابن سعد / ۸۰.

«هنگامی که آن گنج یافته شد و آن را در پوست شتر مخفی کرده بودند، زنان آن‌ها اسیر شده کنیز قرار گرفتند».

ولی وقتی این روایات با اصول و معیارهای محدثین سنجیده شوند حقیقت روشن می‌شود.

در این باره در صحیح بخاری تصریح شده که برادر «کنانه» کشته نشد، بلکه تا زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه در قید حیات بود:

«فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَنَّهُ أَحَدُ بَنِي أَبِي الْحَقِيقِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أُنْخِرْنَا وَقَدْ أَقْرَبْنَا مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَعَامَلْنَا عَلَى الْأَمْوَالِ»^(۱).

«آنگاه چون عمر قصد اخراج یهود از سرزمین حجاز را کرد، یکی از فرزندان ابوالحقیق نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! شما ما را اخراج می‌کنید، حال آن که ما را محمد اجازه اقامت داده و جزیه بر ما تعیین کرده بودند».

حافظ ابن حجر در فتح الباری تصریح کرده است که این شخص همان برادر «کنانه ابن ابی الحقیق» بود. حافظ ابن قیم در زاد المعاد چنین اظهار نظر کرده است:

«وَلَمْ يُقْتَلْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ الصُّلْحِ إِلَّا ابْنُ أَبِي الْحَقِيقِ».

«آن حضرت صلی الله علیه و آله بعد از صلح علاوه بر دو فرزند ابن ابی الحقیق دیگر کسی را به قتل نرساند».

ولی چنانچه عبارت فوق از کتاب صحیح بخاری، به رؤیت ایشان می‌رسید، احتمالاً چنین اظهار نظر نمی‌کرد. در ابوداود جایی که از «ارض خیبر» بحث شده است، فقط کشته شدن «ابن ابی الحقیق» را نوشته است. این نکته نیز قابل به یادآوری است که در ابوداود مرقوم است: رسول اکرم صلی الله علیه و آله از «سعیه» (عموی حی بن اخطب) پرسیده بود: آن گنج را چه کردی؟ وی گفت: صرف جنگ‌ها شد. با وجود این، آن حضرت صلی الله علیه و آله فقط به کشتن کنانه دستور داد. این امر دلیل بر این است که کنانه بر جرم قتل محمود بن مسلمه قصاص شد و گرنه چنانچه جرم عدم اعتراف به محل اختفای گنج، قتل او بود، افراد

دیگری نیز در این جرم ملوث بودند. اولین اشتباهی که مورخان مرتکب شدند این است که علت قتل «کنانه» را اختفای محل گنج قرار دادند و چون در این جرم کسانی دیگر نیز شرکت داشتند، خود به خود این امر عمومیت پیدا کرد که تمام افراد خاندان کنانه به قتل رسیدند.

تذکر: اینقدر مسلم است که واقعه خیبر در ماه محرم رخ داد، یعنی زمانی که پیامبر اکرم ﷺ از مدینه حرکت کردند، اواخر ماه محرم بود. در محرم جنگ و جدال از نظر شرعی ممنوع است. لذا محدثین و فقها برای این امر توجیهاات متعددی ذکر کرده‌اند. بسیاری از فقها می‌گویند: در بدو اسلام، جنگیدن در این ماه‌ها حرام بود، ولی بعداً این حکم منسوخ شد.

علامه ابن قیم نوشته است: برای نخستین بار حکم ممنوعیت جنگ در این آیه نازل شد:

﴿قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۱۷].

سپس در سوره مائده این آیه نازل گردید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِلُّوا شَعْبَةَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ﴾ [المائدة: ۲].

این آیه هشت سال بعد از آیه اول نازل شد، در طی این مدت حکم حرمت باقی بود. آنگاه می‌گوید:

«وَلَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةِ رَسُولِهِ نَاسِخٌ لِحُكْمِهِمَا».

«در کتاب الله و سنت رسول الله ناسخی برای این حکم وجود ندارد».

اما کسانی که قایل به جواز هستند، استدلال آنان این است که فتح حرم، محاصره طائف و بیعت رضوان، همه این‌ها در ماه‌های حرام به وقوع پیوسته‌اند، لذا چنانکه در ماه‌های حرام جنگیدن مشروع نبود، آن حضرت ﷺ بر چه مبنایی آنان را جایز قرار می‌داد؟

حافظ ابن قیم در پاسخ این شبهه اظهار می‌دارد: آغاز جنگ در ماه محرم جایز نیست، اما اگر هدف، دفاع در مقابل دشمن باشد، به اتفاق جایز است و تمام این وقایع

جنبه دفاعی داشتند و آن حضرت ﷺ برای آغاز جنگ پیش‌دستی نکرده بودند، بلکه دفاع کرده بودند. بیعت رضوان به دنبال شایعه قتل حضرت عثمان (سفیر و نماینده آن حضرت) انجام گرفته بود. محاصره طایف، جنگ مستقلى نبود، بلکه دنباله جنگ حنین بود که در آن، خود کفار از هرسو گرد آمده حمله کردند و فتح مکه نتیجه شکست «حدیبیه» بود که آغازگران کفار قریش بودند^(۱).

ابن قیم در این موارد پاسخ مستند و معقول داده است، اما در بحث غزوه خیبر این گره را نگشوده است و بحث به صورت ناقص باقی مانده است. علامه ابن تیمیه استاد ابن قیم، نیز در اینجا مرتکب اشتباهی شده است، وی در کتاب «الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح» مرقوم داشته: تمام جنگ‌های آن حضرت حالت دفاعی داشتند، فقط جنگ‌های بدر و خیبر از این قاعده مستثنی هستند. لکن اگر ایشان بیشتر توجه و تدبیر می‌کردند، ثابت می‌شد که بدر و خیبر نیز حالت دفاعی داشتند. چگونگی وقوع غزوه بدر قبلاً بیان شد و از ترتیب وقایع گذشته خیبر و توجه به آن، به خوبی معلوم می‌شود که یهود و غطفان برای حمله به مدینه آمادگی‌های لازم را کرده بودند.

تقسیم زمین‌های خیبر

زمین‌های خیبر به دو قسمت مساوی تقسیم شدند، نصف آن به بیت المال و تأمین هزینه‌های حکومت اسلامی و نصف دیگر به مجاهدان اختصاص یافت. مجاهدینی که در آن غزوه شرکت داشتند تعداد آنان یک هزار و چهارصد نفر بود که دویست نفر از آنان سواره بودند. سهم سواران دو برابر سهم پیاده‌ها است. از این جهت، نصف زمین‌ها به یک هزار و هشتصد سهم برابر تقسیم شدند و به هر مجاهد یک سهم داده شد. به رسول

۱- زاد المعاد، ذکر غزوه خیبر.

اکرم ﷺ نیز مانند سایر مجاهدین یک سهم اعطا گردید «ولرسول الله صلى الله عليه وسلم مثل سهم واحد»^(۱).

حالات سیاسی و احکام فقهی

بعد از فتح خیبر، دور جدیدی از تحولات سیاسی اسلام آغاز شد. دشمنان واقعی اسلام دو گروه بودند: مشرکین و یهود، آن‌ها گرچه به لحاظ مذهب با یکدیگر اختلاف داشتند، ولی از نظر سیاسی به خصوص از جهت مخالفت با مسلمانان با همدیگر متحد بودند. یهود مدینه عموماً هم‌پیمان انصار و یهود خیبر و غطفان بودند. برای مقابله با آن حضرت ﷺ مشرکان مکه و مدینه و منافقین همگی متحد شده بودند. پس از فتح خیبر توان و اقتدار یهود به طور کلی از بین رفت و یکی از بازوهای مشرکین قطع شد.

تا آن موقع، اسلام از چهار سو در محاصره قرار گرفته بود. بنابراین، به جز عقاید و عبادات ضروری شریعت، موقعیت بیان و نزول دیگر احکام شریعت وجود نداشت. احکام شریعت (همچنانکه حضرت عایشه رضی الله عنها اظهار داشته) طبق اقتضای زمان و حالات اجتماعی به تدریج نازل شده‌اند، تفصیل آن‌ها بعداً ذکر خواهد گردید. فتح خیبر باعث از بین رفتن توطئه‌ها و فتنه‌انگیزی‌های یهود شد و از سوی یدگر صلح حدیبیه باعث حصول اطمینان خاطر از جانب مشرکان گشت.

روی این اساس، مسلمانان برای نزول احکام جدید شریعت، آمادگی پیدا کرده بودند. سیره‌نگاران نوشته‌اند که هنگام فتح خیبر احکام متعدد فقهی جدید نازل شدند^(۲) و آن حضرت ﷺ آن‌ها را تبلیغ و اعلام فرمودند. تفصیل آن‌ها به شرح ذیل است:

- ۱- خوردن گوشت پرندگانی که با چنگال خود شکار می‌کنند حرام شد.
- ۲- خوردن گوشت و شیر حیوانات درنده حرام گردید.
- ۳- خوردن گوشت و شیر الاغ و قاطر حرام شد.

۱- فتوح البلدان بلاذری، غزوه خیبر، در ابوداود حکم ارض خیبر مذکور است که «النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَسَلَّمَ مَعَهُمْ لَهُ سَهْمٌ، كَسَتْهُمْ أَحَدِهِمْ». «سلیمان ندوی»

۲- در اینجا از نزول وحی متلو، یعنی قرآن مراد نیست.

- ۴- تا آن موقع معمول بود که آمیزش با کنیزان پس از تملک آنان فوراً جایز بود، در فتح خیبر استبراء لازم شد، یعنی چنانچه حامله باشند تا وضع حمل و در غیر این صورت تا مدت یک ماه آمیزش جایز نیست.
- ۵- معامله طلا و نقره به طور غیر مساوی حرام گردید.
- ۶- در بعضی روایات مذکور است که «متعّه» نیز در همین غزوه حرام شد.

وادی القری و فدک

بین «تیماء» و «خیبر» دره‌ای قرار دارد که در آنجا آبادی‌های بسیاری هست و به آن «وادی القری» می‌گویند. در دوران باستان، اقوام «عاد» و «ثمود» در همانجا زندگی می‌کرده‌اند. «یاقوت حموی» در «معجم البلدان» مرقوم داشته که آثار «عاد» و «ثمود» هنوز در آنجا باقی است. پیش از اسلام، یهودیان در آنجا اقامت گزیده و از نظر زراعت و کشاورزی آن منطقه را رونق خاصی داده بودند و آن محیط به عنوان مرگز یهود تلقی می‌شد^(۱).

پس از فتح خیبر، آن حضرت ﷺ به سوی وادی القری عزیمت کردند، ولی هدف جنگیدن نبود. یهود از قبل آماده جنگ بودند و فوراً شروع به تیراندازی کردند. «مدعم» غلام رسول اکرم ﷺ که مشغول پایین آوردن پالان مرکب آن حضرت بود مورد اصابت تیری قرار گرفت و به شهادت رسید. عموم مورخان آمادگی یهود را برای جنگ ذکر نکرده‌اند، ولی امام بیهقی تصریح کرده است که:

«وَقَدْ اسْتَقْبَلْتَنَا يَهُودُ بِالرَّمِيِّ وَلَمْ نَكُنْ عَلَي تَعْيِيَةٍ»^(۲).

«یهود به مبارزه ما برخاستند و شروع به تیراندازی کردند در حالی که ما آماده جنگ

نبودیم».

۱- معجم البلدان ۷ / ۷۳ «سلیمان ندوی».

۲- زرقانی بر موطا به نقل از بیهقی، باب الجهاد / ۲۱۳.

به هر حال، جنگ درگرفت و یهودیان پس از اندک زد و خوردی تسلیم شدند و بر حسب قرارداد خیبر با مسلمانان پیمان صلح بسته شد.

ادای عمره

طبق قراردادی که در صلح حدیبیه میان مسلمانان و مشرکان مکه منعقد شده بود، مسلمانان یک سال بعد از آن قرارداد می‌توانستند برای ادای عمره به مکه بیایند و پس از سه روز اقامت و انجام عمره، مکه را ترک کنند. بنابراین، رسول اکرم ﷺ به قصد عمره اعلام آمادگی نموده و فرمودند: «تمام کسانی که در قضیه صلح حدیبیه شرکت داشتند برای ادای عمره آماده حرکت شوند».

بدین ترتیب تمام کسانی که در قید حیات بودند، برای ادای عمره شرکت داشتند. یکی از بندهای قرارداد این بود که به هنگام ورود به مکه، مسلمانان با خود اسلحه نیاورند. از این جهت، اسلحه‌ها را در محل «بطن باحج» که هشت مایل از مکه فاصله داشت، گذاشتند و دویست نفر سوار برای حفاظت از آن‌ها تعیین شدند. پیامبر گرامی اسلام ﷺ لبیک‌گویان به سوی حرم حرکت کردند. عبدالله بن رواحه، در حالی که زمام شتر پیامبر را در دست داشت، این سرود را می‌خواند:^(۱)

خلوا بني الكفار عن سبيله اليوم نضربكم على تنزيله

ضرباً يزيل الهام عن مقيله

ويذهل الخليل عن خليله

«ای کافران! از سر راه دور شوید، اگر امروز از ورود به مکه جلوگیری کنید، ما با شمشیر حمله خواهیم کرد، حمله‌ای که سر از تن جدا می‌کند، و دوست را از فکر و خیال دوست فراموش سازد».

جمعیت بزرگ صحابه در رکاب آن حضرت بودند و آرزوی دیرینه آن‌ها در انجام یکی از فرایض بزرگ مذهبی، در حال برآورده شدن بود. اهل مکه می‌پنداشتند که آب و

۱- این واقعه و این اشعار در شمایل ترمذی منقول اند.

هوای مدینه با مسلمانان ناسازگار شده و آنان را ضیف کرده است. بنابراین، آن حضرت دستور دادند تا مسلمانان در سه شوط اول طواف، «رمل» کنند، یعنی مانند پهلوانان حرکت نموده و شانه‌های خود را تکان دهند. چنانکه این سنت تا امروز استمرار دارد. قریش مکه گرچه با دل ناخواسته به مسلمانان اجازه ادای عمره را دادند، ولی چشم‌هایشان تحمل مشاهده آن منظر زیبا را نداشت. لذا بزرگان قریش شهر را تخلیه کرده به کوه‌های اطراف رفتند و پس از سه روز نزد حضرت علی علیه السلام آمده اظهار داشتند: به محمد صلی الله علیه و آله بگو که شرط کامل شده و بر آن عمل گردیده است، لذا مکه را ترک کنید. علی پیام آنان را به آن حضرت ابلاغ کرد و ایشان در همان لحظه مکه را ترک کردند. هنگام حرکت از مکه، دختر خردسال حمزه رضی الله عنه به نام «امامه» در حالی که «عمو! عمو!» می‌گفت به سوی آن حضرت شتافت، حضرت علی رضی الله عنه او را در آغوش گرفت، ولی حضرت جعفر و زید بن ارثه مدعی وی شدند. جعفر گفت: این دختر عموی من است. زید گفت: حمزه برادر دینی من بوده است. از این جهت، این دختر برادرزاده من است. حضرت علی اظهار داشت: همشیره من است و لذا سرپرست او من هستم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه آنان را به لحاظ ادعا در یک رتبه قرار داد و او را به «اسماء که خاله‌اش بود تحویل داد و فرمود: «خاله به منزله مادر است»^(۱).



۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله برادر رضاعی حضرت حمزه بودند، از این جهت، امامه ایشان را عمو! عمو! صدا می‌کرد و یا طبق عرف عرب چنین می‌گفت. قسمت اعظم این داستان از صحیح بخاری اخذ شده و قسمتی از آن از زرقانی به نقل از کتب حدیث اقتباس گردیده است.

غزوة مؤتة

(جمادی الأولى سال هشتم هجری)

غزوه موته

«موته» دهکده‌ای در شام، نزدیک «بلقاء» است. شمشیرهای شرقی که میان اعراب شهرت ویژه‌ای دارند، در همین دهکده ساخته می‌شدند^(۱). کثیر شاعر معروف می‌گوید:

«صوارم یجلوها یموته صیقل» (شمشیرهایی که در موته صیقل و جلا داده می‌شوند).

پیامبر اکرم ﷺ به نام «شاه بصری» یا «قیصر روم» نامه‌ای نوشتند و به دست حارث بن عمیر ارسال داشتند. زمانی که سفیر آن حضرت به مرز شام رسید، «شرحبیل بن عمرو» که از جانب قیصر فرماندار مرزهای شام و از اعراب مسیحی بود، از ورود سفیر پیامبر به آن سرزمین آگاه شد، او را دستگیر کرد و به قتل رساند. این اقدام ناجوانمردانه شرحبیل که برخلاف عرف، آداب و اصول بشری و جهانی بود، رسول اکرم ﷺ را سخت خشمگین کرد.

آن حضرت ﷺ به منظور گرفتن انتقام از وی یک سپاه سه هزار نفری تشکیل داد و به سوی شام اعزام کرد. فرمانده سپاه، حضرت زید بن حارثه غلام آزادشده آن حضرت تعیین گردید و آن حضرت فرمودند: در صورتی که زید شهید شد، فرمانده سپاه، جعفر طیار و اگر او نیز به شهادت رسید، عبدالله بن رواحه فرمانده خواهد بود^(۲). زید غلام آزادشده آن حضرت و جعفر طیار برادر حضرت علی و از نزدیکان آن حضرت و عبدالله بن رواحه از شرفای انصار و شاعری معروف بود. بنابراین، مسلمانان تعجب نمودند که چگونه با وجود این حضرات، زید بن حارثه به فرماندهی منصوب می‌شود! چنانکه این امر بر سر زبان‌های آنان قرار گرفت و بگو مگو در این باره آغاز شد^(۳). ولی مساوات و اخوت اسلامی چنین ایثار و تسلیمی را تقاضا می‌کرد. یک بار آن حضرت ﷺ در سپاهی

۱- معجم البلدان ۸ / ۱۹۰.

۲- صحیح بخاری، غزوه مؤته.

۳- فتح الباری ۷ / ۳۹۰.

که تمام مهاجرین و انصار شرکت داشتند، اسامه فرزند زید را فرمانده سپاه مقرر فرمودند. در آن موقع نیز همین سخنان در افواه مردم قرار گرفتند. آن حضرت ﷺ خطبه‌ای ایراد فرمودند و اظهار داشتند: «شما بر فرماندهی پدر وی نیز اعتراض داشتید، حال آنکه او یقیناً شایسته فرماندهی بود».

چنانکه در صحیح بخاری تحت عنوان: «بعث النبي صلى الله عليه وسلم أسامة بن زيد في مرضه الذي توفي فيه» (باب المغازی) این واقعه مفصلاً مذکور است. گرچه این سپاه به منظور گرفتن انتقام اعزام شد، ولی چون محور اصلی تمام غزوات، دعوت اسلام و تبلیغ آن بود، فرمان دادند که نخست آنان را به اسلام دعوت دهید^(۱)، اگر اسلام را پذیرفتند نیازی به جنگ نیست. نیز فرمودند:

«به منظور تجلیل از شهید بزرگوار، حارث بن عمیر به همان محلی که وی شهید شده است بروید».

سپس تا محل «ثنية الوداع» سپاه اسلام را مشایعت نموده و برای صحابه دعای سلامتی و موفقیت کردند. هنگامی که سپاه اسلام از مدینه حرکت کرد، جاسوسان به «شرحبیل» اطلاع دادند. او برای مقابله با مسلمانان سپاهی متشکل از حدود یکصد هزار نفر گرد آورد.

از سوی دیگر، هرقل قیصر روم سپاه بزرگی از قبایل عرب تشکیل داد و در محل «تاب» از توابع «بلقاء» خیمه زد. وقتی حضرت زید از این جریان آگاه شد، خواست تا به آن حضرت ﷺ گزارش کند، ولی حضرت عبدالله بن رواحه اظهار داشت: هدف اصلی ما فتح نیست، بلکه شهادت است که هر وقت ممکن است حاصل شود^(۲).

خلاصه، سپاه اندک مسلمانان به پیش رفت و بر سپاه یکصد هزار نفری امپراتور روم حمله برد، حضرت زید بر اثر اصابت زوبین به شهادت رسید، پس از وی حضرت جعفر پرچم را به دست گرفت. از اسب پیاده شد و نخست دست و پاهای آن را قطع کرد،

۱- طبقات ابن سعد جزء مغازی / ۹۳.

۲- ابن هشام، غزوه موته.

سپس چنان شجاعانه و قهرمانانه جنگید که سرانجام، بر اثر کثرت ضربات شمشیرها بر زمین افتاد.

حضرت عبدالله بن عمر اظهار می‌دارد: من جسد او را در حالی که نود زخم شمشیر و نیزه بر وی اصابت کرده بود، دیدم و تمام آن زخم‌ها بر جلوی قسمت بدنش قرار داشتند، هیچ زخمی بر پشتش وجود نداشت^(۱). پس از شهادت حضرت جعفر، عبدالله بن رواحه پرچم را به دست گرفت و او نیز پس از انجام وظیفه به شهادت رسید.

آنگاه سپاه اسلام حضرت خالد را به فرماندهی انتخاب کردند. ایشان با شجاعت و دلآوری تمام جنگید. در صحیح بخاری مذکور است که در آن روز هشت شمشیر از دستش شکست، ولی در مقابل ارتش یکصد هزار نفری که با تمام اسلحه‌های روز مسلح و با فنون جنگی آشنایی کامل داشت، یک سپاه سه هزار نفری چگونه می‌توانست بجنگند و مقاومت کند!

بزرگترین موفقیت و فتح برای این سپاه این بود که با حيله و تدبیر خود را از نابودی در مقابل یک دشمن نیرومند نجات دهد. هنگامی که این سپاه (به ظاهر) شکست خورده، نزدیک مدینه رسید و اهل مدینه برای استقبال آنان بیرون رفتند. مردم به جای خوش آمدگویی و اظهار همدردی با آنها، بر چهره‌هایشان خاک می‌ریختند و می‌گفتند: ای فراریان! شما از راه خدا فرار کرده‌اید!^(۲).

۱- صحیح بخاری.

۲- مؤلف در اینجا بر روایت ابن اسحاق اعتماد کرده این سپاه را شکست‌خورده تلقی نموده است و همه آنان را عنوان فراری داده است. لکن با توجه به این که در صحیح بخاری غزوه موته مذکور است که رسول اکرم از طریق وحی فرمودند: شمشیر خدا یعنی خالد سیف الله، پرچم مسلمانان را به دست گرفت و خداوند مسلمانان را بر دشمنان آنها پیروز کرد. (فتح الله علیهم) سیره‌نگاران، مورخان و شارحین حدیث در شرح این فتح و غلبه، نظریات متفاوتی اظهار داشته‌اند: یک گروه معتقد است که مسلمانان کاملاً پیروز شدند، گروه دیگری معتقد است که فتح و پیروزی مسلمانان این است که با وجود قلت تعداد آنها و کثرت تعداد کفار، مسلمانان توانستند خود را از نابودی نجات داده و عقب‌نشینی کنند. گروه سوم معتقد است که مسلمانان در مقابل دسته خاصی از کفار

پیامبر گرامی اسلام ﷺ از این حادثه سخت متأثر شدند، با حضرت جعفر محبت شدید داشتند، از شهادت وی بسیار ناراحت و مضطرب شدند، به مسجد رفتند و در آنجا غمگین و پریشان نشستند. در همان حال شخصی آمد و عرض کرد: خانواده جعفر گریه و ماتم می‌کنند. آن حضرت کسی را فرستادند و آن‌ها را از گریه منع کردند. آن شخص رفت و بازگشت و اظهار داشت: آن‌ها را منع کردم، ولی باز نمی‌آیند. آن حضرت دوباره او را فرستادند. وی رفت و برگشت و گفت: به حرف ما گوش نمی‌کنند. آن حضرت فرمودند: «دهان‌هایشان را پر از خاک کن». این واقعه از حضرت عایشه در صحیح بخاری منقول است. علاوه بر این، نقل شده که عایشه به آن شخص گفت: به خدا سوگند! اگر تو اینچنین عمل نکنی آن حضرت آزرده‌خاطر خواهند شد.



پیروز شدند و مال و غنیمت نیز به دست آوردند. نظریه چهارم این است که به فرماندهی خالد بن ولید، مجاهدان اسلام توانستند از حملات سپاه بزرگ کفر جلوگیری و به سلامت عقب‌نشینی کنند. خطاب مسلمانان مدینه که شما فراری هستید و تسلی آن حضرت ﷺ که شما فراری نیستید، بلکه تجدید قوا کرده دوباره حمله‌کننده هستید، متوجه تمام سپاه نمی‌شود، بلکه دسته خاصی از سپاه بود که قبل از دیگران به مدینه آمده بودند. برای تفصیل بیشتر به کتاب‌های «فتح الباری»، «روض الأنف»، «البدایه» و «ابن کثیر» مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ [الفتح: ١]

فتح مکه

(رمضان سال هشتم هجری / ژانویه 630 میلادی)

فتح مکه

بزرگترین وظیفه جانشین ابراهیم بت شکن علیه الصلوة والسلام، احیای توحید خالص و پاک کردن حرم کعبه از آلودگی‌های شرک و بت پرستی بود، ولی حملات پیاپی قریش و مخالفت تمام اعراب به مدت بیست و یک سال، این وظیفه مقدس را به تعویق انداخت. در پرتو صلح حدیبیه چند روزی امنیت و آرامش حاکم شد و شیفتگان حرم موفق شدند تا یک بار خانه کعبه این یادگار ابراهیمی را در حالت غیر مطلوبی زیارت کنند، اما قریش این پیمان را هم رعایت نکردند و از طرفی کاسه صبر، بردباری و گذشت مسلمانان هم لبریز شده وقت آن فرا رسیده بود که آفتاب حق، پرده‌های شرک و باطل را چاک کرده محیط تاریک مکه را با نور توحید نورافشانی کند.

براساس پیمان حدیبیه، قبیله «خزاعه» هم سوگند و هم پیمان مسلمانان و قبیله «بنوبکر» که حریف و مقابل خزاعه بودند با قریش هم پیمان شدند. میان این دو قبیله از مدت‌ها قبل جنگ و جدال وجود داشت که با ظهور اسلام، آتش بس اعلام کرده و هم و غم‌شان را متوجه اسلام کرده بودند. صلح حدیبیه تا حدی موجب امنیت و آرامش شده بود، از این جهت بنوبکر تصمیم به انتقام از خزاعه گرفتند و ناگهان بر خزاعه حمله کردند و سران قریش نیز علناً از آنان حمایت نمودند. عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه، سهیل ابن عمرو و غیره شب‌ها در حالی که چهره‌هایشان را پوشانده بودند با بنوبکر همراه و علیه خزاعه وارد جنگ شدند^(۱). خزاعه ناچار شده به حرم پناه آوردند، بنوبکر به احترام حرم از جنگ و تعقیب خودداری کردند، ولی رئیس آن‌ها نوفل اظهار داشت: چنین فرصتی هرگز برای شما حاصل نخواهد شد. چنانکه به حرم هجوم آورده و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندند. پیامبر اکرم ﷺ در مسجد نبوی تشریف داشتند که ناگهان این صدا را شنیدند:

۱- طبری / ۱۶۲۰ در ابن سعد، جزء مغازی / ۹۹ اسامی دیگری نیز وجود دارد. (سلیمان ندوی)

اللَّهُمَّ إِنِّي نَاشِدُ مُحَمَّدًا ... حَلْفَ أَبِيْنَا وَأَيْبِكَ الْأَتْلَدَا
فَأَنْصُرُ رَسُولَ اللَّهِ نَصْرًا أَعْتَدَا
وَأَدْعُ عِبَادَ اللَّهِ يَأْتُوا مَدَدَا

«بار الها! من پیمانی را به یاد می‌آوردم که میان ما و خاندان او در زمان قدیم منعقد شده است. ای پیامبر خدا! ما را یاری کن و بندگان خدا را برای کمک بخواه تا همگی حاضر شوند».

پس از لحظاتی معلوم شد که چهل نفر شترسوار از خزاعه به سرپرستی عمرو بن سالم به قصد استمداد و یاری طلبیدن از مسلمانان به مدینه آمده‌اند. وقتی رسول اکرم ﷺ از ماجرا اطلاع یافتند، سخت ناراحت شدند و نزد قریش قاصد فرستادند و فرمودند: یکی از این سه شرط را باید بپذیرید:

۱ - خونبهای کشته‌شدگان خزاعه را بپردازید.

۲ - از حمایت بنوبکر دست بردار شوید.

۳ - نقض معاهده حدیبیه را اعلام کنید.

«قرطبه بن عمر» از جانب قریش اظهار داشت: فقط شرط سوم مورد قبول است^(۱). وقتی قاصد از مکه حرکت کرد، قریش بر اظهار چنین امری پشیمان شدند، آنان ابوسفیان را به عنوان نماینده خود به مدینه فرستادند تا پیمان حدیبیه را تجدید کند، ابوسفیان به مدینه آمد و از محضر رسول اکرم ﷺ درخواست تجدید آن پیمان را کرد؛ ولی آن حضرت به وی پاسخی ندادند، نزد ابوبکر و عمر رفت و به آنان متوسل شد، آنان نیز جوابی به او ندادند. سرانجام، مایوس گشت و به خانه دخت گرامی آن حضرت، فاطمه زهراء رفت. حضرت حسن کودک پنج ساله‌ای بود، ابوسفیان به جانب او اشاره کرد و خطاب به فاطمه اظهار داشت: «اگر این کودک چنین بگوید که من میان این دو گروه صلح و آشتی برقرار کردم، از امروز به عنوان سردار عرب معرفی می‌گردم».

۱- زرقانی ۲ / ۳۳۶ این واقعه را از ابن عایذ نقل نموده است. جای تعجب است که سایر مؤرخان و سیره‌نویسان چنین واقعه مهمی را ترک کرده‌اند.

فاطمه الزهراء اظهار داشت: این کودک خردسالی است و نمی‌تواند در اینگونه معاملات دخالت و نقشی داشته باشد. بالاخره ابوسفیان به حضرت علی متوسل شد و از او یاری جست. حضرت علی به او پیشنهاد داد که فقط یک راه وجود دارد و آن این است که به مسجد نبوی بروی و اعلام کنی: من پیمان حدیبیه را تجدید کردم. چنانکه او به مسجد رفت و اعلام نمود^(۱). سپس ابوسفیان به مکه بازگشت و جریان را برای مردم که بیان کرد. آنان گفتند: این نه صلحی است که ما مطمئن شویم و نه جنگی است که برای آن آماده باشیم.

رسول اکرم ﷺ برای حرکت به سوی مکه آمادگی کردند، نزد قبایل هم‌پیمان و متحد پیام فرستادند که آماده شوند و هرچه زودتر خود را به مدینه برسانند و در این باره سعی کردند که اهل مکه از این برنامه و تصمیم آگاه نشوند. حضرت «حاطب بن ابی بلتعه» یکی از اصحاب گرانقدر است، وی به طور مخفیانه به قریش مکه نامه‌ای نوشت و آنان را از تصمیم رسول اکرم ﷺ آگاه ساخت. آن حضرت از این عمل حاطب مطلع شدند. حضرت علی، حضرت زبیر، حضرت مقداد و حضرت ابومرثد غنوی را مأموریت دادند تا بروند و آن نامه را در بین راه از قاصد بگیرند و بیاورند^(۲)، چنانکه آن نامه به محضر رسول اکرم ﷺ تقدیم شد. مسلمانان از این عمل حاطب که راز آن‌ها را برای کفار افشا کرده بود در حیرت قرار گرفتند.

حضرت عمر رضی الله عنه ناراحت شد و عرض کرد: ای رسول خدا! اگر فرمان دهید سرش را از تنش جدا می‌کنم. لکن رسول خدا خم به ابرو هم نیاوردند و به عمر فرمودند: ای عمر! مگر تو را معلوم نیست که خداوند به اهل بدر فرموده است: «شما هر عملی انجام دهید، مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرید».

خویشاوندان و خانواده حاطب تا آن موقع در مکه بودند و هیچ حامی و طرفداری نداشتند، به همین لحاظ او می‌خواست تا با این عمل خود، به گونه‌ای بر قریش منت

۱- زرقانی علی المواهب ۲ / ۳۳۷.

۲- زرقانی علی المواهب ۲ / ۳۳۹.

بگذارد تا آنان در عوض این احسان، خانواده و خویشاوندان او را اذیت و آزار نرسانند. وقتی رسول اکرم ﷺ از وی توضیح خواستند، او همین عذر را بیان کرد و آن حضرت عذر وی را پذیرفتند. خلاصه، در دهم رمضان سال هشتم هجری موکب نبوی با نهایت عظمت و ابهت به سوی مکه حرکت کرد. ده هزار تن از سربازان فداکار اسلام در رکاب آن حضرت قرار داشتند.

در مسیر راه، سایر قبایل عرب نیز به سپاه اسلام می‌پیوستند. چون به «مرآلظهران» که به فاصله چند کیلومتری از مکه قرار داشت، رسیدند؛ در آنجا خیمه زدند و آن حضرت به عنوان یک تاکتیک جنگی به سپاه اسلام دستور دادند تا هریک از آنان در آن صحرا آتش افروزند تا از این طریق، رعب و وحشت در دل‌های کفار قریش ایجاد شود. چنانکه سپاه اسلام چنین کردند و تمام منطقه «مرآلظهران» را شعله‌های آتش فرا گرفت. خبر ورود سپاه اسلام به گوش کفار رسیده بود، ولی برای تحقیقات بیشتر، «حکیم بن حزام» (برادرزاده حضرت خدیجه) «ابوسفیان» و «بدیل ورفاء» را فرستادند، دسته‌ای که در کنار خیمه آن حضرت پاسداری می‌کردند ابوسفیان را مشاهده کردند^(۱).

حضرت عمر از فرط جذبه انتقام با شتاب به بارگاه رسالت حاضر شد و عرض کرد: وقت آن فرا رسیده که کفر ریشه‌کن شود و سردمدار بزرگ آن نقش بر زمین گردد، ولی حضرت عباس درخواست امان کرد. حضرت عمر دوباره اصرار ورزید، عباس اظهار داشت: عمر! اگر این شخص از قبیله تو بود، اینقدر سخت‌دل نمی‌شدی. حضرت عمر گفت: این گفته از شما بعید است! روزی که مشرف به اسلام شدم، آنقدر مسرور و خوشحال شدم که اگر پدرم «خطاب» مسلمان می‌شد، آنقدر خوشحال و شادمان نمی‌شدم^(۲).

۱- اصل واقعه به طور مفصل در صحیح بخاری موجود است، ولی برای تفصیل بیشتر و اطلاع از جزئیات از فتح الباری نیز استفاده شده است. بعضی از وقایع از طبری اخذ شده‌اند.

۲- طبری ۳ / ۱۶۳۲.

عملکرد گذشته ابوسفیان برای همه آشکار بود و هر عملی از اعمال او دستاویز محکمی برای کشتن وی به شمار می‌آمد، دشمنی دیرینه با اسلام، حملات مکرر بر مدینه، تحریک قبایل عرب علیه مسلمانان و توطئه قتل آن حضرت ﷺ هریک از این‌ها برای کشتنش کافی بود.

ولی بالاتر از این‌ها عفو نبوی و رأفت اسلامی قرار داشت که در گوش ابوسفیان طنین افکند که «جای بیم و هراس نیست». در صحیح بخاری مذکور است: به محض اینکه ابوسفیان دستگیر شد، مشرف به اسلام گشت. ولی در طبری و غیره تفصیل این اجمال و گفتگوی ابوسفیان با آن حضرت ﷺ به شرح زیر است:

پیامبر اکرم ﷺ خطاب به ابوسفیان اظهار داشت: آیا وقت آن فرا نرسیده که به یگانگی و وحدانیت خداوند متعال اعتراف کنی؟

ابوسفیان: اگر جز الله معبودی دیگر وجود می‌داشت، امروز به کمک ما می‌شتافت.

پیامبر اسلام: آیا در نوبت من شک و شبهه‌ای وجود دارد؟

ابوسفیان: من در رسالت شما فعلاً در فکر و اندیشه هستم.

به هر حال، پس از تشویق عباس، ابوسفیان به وحدانیت خداوند متعال و رسالت رسول اکرم ﷺ ایمان کامل آورد و در سلک مسلمانان درآمد، و در جنگ‌های بعدی دوشادوش مسلمانان علیه دشمنان می‌جنگید؛ چنانکه در غزوه طائف یکی از چشمانش مجروح شد و در غزوه یرموک آن را نیز از دست داد.

سرانجام، رسول اکرم ﷺ به حضرت عباس دستور داد تا او را در دره‌ای که در مسیر عبور لشکر اسلام قرار دارد، ببرد تا هنگام عبور ارتش اسلام از آنجا، عظمت، شکوه، قدرت و توان نظامی آن را مشاهده و درک کند.

ورود پیروزمندانه‌ی ارتش اسلام به شهر مکه

ارتش اسلام مانند دریایی خروشان متلاطم شده بود، دسته‌های مختلف قبایل عرب در زیر پرچم مخصوص خود به حرکت درآمدند. قبل از همه، پرچم قبیله «غفار» به نظر رسید، سپس قبایل «جهینه»، «هدیم» و «سلیم» در حالی که سراپا مسلح بودند تکبیر گویان

نمودار شدند. ابوسفیان از مشاهده این وضع، سراسیمه و بهت‌زده شده بود. در نهایت، قبیله انصار با چنان شکوه و جلالی ظاهر گردید که چشم آدمی خیره می‌شد. ابوسفیان متحیر گشته پرسید: این کدام قبیله است؟ حضرت عباس گفت: قبیله انصار است. ناگهان فرمانده آن قبیله، حضرت سعد بن عباده در حالی که پرچم به دست گرفته بود از مقابل ابوسفیان گذر کرد و فریاد برآورد: «الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَلْحَمَةِ، الْيَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْكَعْبَةُ»^(۱) «امروز روز جنگ و خونریزی است، امروز کعبه حلال گردیده است».

پس از عبور واحدهای نظامی قبایل مختلف، سرانجام، موکب نبوی که در آن، بخشی از سپاه بزرگ و مجهز اسلام با انواع ساز و برگ جنگی تجهیز گردیده بود، نمایان شد؛ پرچمدار آن حضرت ﷺ زبیر بن العوام بود. چون نگاه ابوسفیان بر جمال مبارک آن حضرت ﷺ افتاد، فریاد برآورد: ای رسول خدا! آیا شنیدید که سعد بن عباده چه گفت؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: سعد بن عباده اشتباه کرد. امروز روز عظمت خانه کعبه است. آنگاه پرچم را به فرزند سعد سپرد. وقتی وارد مکه شدند، دستور دادند پرچم نبوی در محل «حجون» نصب گردد. به خالد دستور دادند با جمعی از سربازان اسلام از جانب بالایی مکه وارد شوند^(۲).

اعلام عفو عمومی

سپس از جانب بارگاه رسالت اعلام گردید: هرکس اسلحه بر زمین بگذارد و تسلیم شود، مورد عفو قرار می‌گیرد. هرکس به خانه ابوسفیان پناهنده و یا وارد خانه خود شود و در را از داخل ببندد (به عنوان بی‌طرفی) مورد عفو قرار می‌گیرد و هرکس وارد خانه خدا شود عفو شامل حال او نیز خواهد شد. با وجود این، دسته‌ای از قریش به قصد مقاومت و جلوگیری از ورود ارتش اسلام قیام کردند و بر سپاه خالد تیراندازی نمودند،

۱- این روایت صحیح بخاری است.

۲- مولف در اینجا روایت عروة را ذکر کرده که گرچه در صحیح بخاری مذکور است، ولی مرسل است. طبق روایات صحیح و مرفوع بخاری، خالد از جانب پایینی مکه وارد شد و آن حضرت از جانب بالایی آن.

چنانکه سه نفر از سربازان اسلام به نام‌های «کرز بن جابر فهری»، «جیش بن اشعر» و «سلمه بن المیلا» شهید شدند^(۱).

حضرت خالد به ناچار بر آنان حمله کرد، آن‌ها با برجای گذاشتن سیزده جسد پا به فرار گذاشتند. پیامبر اکرم ﷺ چون درخشش شمشیرها را مشاهده کرده بود، از خالد توضیح خواست؛ ولی وقتی معلوم شد که آغاز حمله از جانب کفار بوده، آن حضرت فرمودند: «تقدیر الهی چنین بوده است».

مردم از ایشان پرسیدند: در کجا رحل اقامت می‌افکنید؟ آیا در محل قدیمی خود و یا در جایی دیگر؟ از نظر شرعی، مسلمان از کافر ارث نمی‌برد. هنگامی که ابوطالب عموی آن حضرت وفات کرده بود، فرزندش، عقیل در آن موقع مسلمان نشده بود. لذا او وارث ابوطالب بود و منازل مسکونی را به ابوسفیان فروخته بود. بنابراین، آن حضرت فرمودند: عقیل خانه‌ای باقی نگذاشته که در آن اقامت کنیم. لذا در محل «خیف» جایی که کفار قریش علیه ما و به حمایت از کفر با یکدیگر پیمان بستند مقیم می‌شویم^(۲).

در آغوش خانه کعبه، پایگاه توحید و یادگار ابراهیم بت‌شکن، سیصد و شصت بت جای گرفته بود. پیامبر اکرم ﷺ با چوب مخصوصی که در دست داشت، ضربه‌های محکمی بر پیکر آن‌ها می‌زد و آن‌ها را بر زمین انداخته، این آیه را تلاوت می‌کرد:

«جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِي الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^(۳).

۱- ذکر شهادت این‌ها در صحیح بخاری مذکور است.

۲- در صحیح بخاری بحث فتح مکه روایتی که از اسامه بن زید وارد شده در آن مذکور است: رسول اکرم ﷺ این مقوله را در فتح مکه گفتند، ولی در آن از محل خیف ذکری نشده است. ولی در روایت ابوهریره تصریح شده که در حجة الوداع این را گفتند و در این روایت محل «خیف» مذکور است. ابن حجر چنین توجیه و تطبیق نموده که ممکن است در هردو موقع چنین فرموده باشند. فتح الباری ۸ / ۱۳ و ۲ / ۳۶۰.

۳- ابن سعد، فتح مکه. در صحیح بخاری تحت عنوان فتح مکه این الفاظ ذکر شده‌اند: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، وَمَا يُبْدِي الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ».

در داخل خانه کعبه بت‌های زیادی قرار داشت، آن حضرت ﷺ قبل از این که وارد خانه کعبه شود دستور دادند تا آن‌ها را از خانه کعبه خارج کنند^(۱). نیز داخل خانه کعبه تمثال‌های زیادی به تصویر کشیده شده بود، حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پا در خانه کعبه گذاشت و همه آن‌ها را محو و نابود کرد. پس از این که خانه کعبه از لوٹ بت‌ها پاک گردید، آن حضرت از عثمان بن طلحه که کلیددار خانه کعبه بود، کلید را گرفت و دروازه را باز کرد و با بلال و طلحه وارد خانه کعبه شد و در آنجا نماز گزارد. در یک روایت صحیح بخاری مذکور است که ایشان داخل کعبه فقط تکبیرهایی گفتند، نماز نخواندند.

خطبه فتح

این اولین مجمع و دربار عام فاتح بزرگ و پیامبر اسلام بود. آن حضرت ﷺ به عنوان جانشین الله و به منظور استقرار وظیفه خلافت الهی، خطبه‌ای ایراد فرمودند که ظاهراً مخاطب آن اهل مکه بودند. ولی، در واقع تمام جهانیان تا قیامت مخاطب آن هستند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ، لَا شَرِيكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدُهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، أَلَا كُلُّ مَأْتِرَةٍ أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ، فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ إِلَّا سِدَانَةَ الْبَيْتِ وَسِقَايَةَ الْحَاجِّ... يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَحْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَتَعَظَّمَهَا بِالْآبَاءِ، النَّاسُ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ».

«جز الله دیگر معبودی نیست، برایش شریک و همتایی وجود ندارد، او آن ذاتی است که به وعده خود عمل نمود و بنده خود را امداد کرد و دشمنان را به تنهایی سرکوب نمود. ای مردم! آگاه باشید و بدانید که تمام مفاخر، خوبی‌های قدیم و ادعاهای کهن در زیر قدم‌های مدفون اند. البته تولیت حرم کعبه و سقایت حجاج از آن مستثنی هستند. ای قوم قریش! خداوند متعال در پرتو اسلام تمام افتخارات دوران جاهلیت و مباهات به نسب‌ها را از میان شما برداشت، همه شما از آدم به وجود آمده‌اید و آدم از خاک آفریده شده است.»

سپس این آیه قرآن مجید را تلاوت کرد:

۱- صحیح بخاری، فتح مکه.

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاهُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۗ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾﴾ [الحجرات: ۱۳].
 «إن الله ورسوله حرّما بيع الخمر»^(۱).

«ای مردم! همانا ما شما را از یک مرد و یک زن آفریده‌ایم و شما را به تیره‌ها و قبایل مختلف تقسیم کردیم تا یکدیگر را به خوبی بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزگارترین شماست. همانا خداوند دانا و آگاه است.»
 «همانا خداوند و پیامبرش خرید و فروش شراب را حرام نموده‌اند.»
 چون اساس و بنیاد تمام عقاید و اعمال و پیام اصلی دعوت اسلام، توحید است. از این جهت خطبه را با بیان توحید آغاز نمودند.

۱- ابن هشام و صحیح بخاری با اختصار.

فرازهایی از خطبه رسول اکرم ﷺ

۱- محو مفاخر انتقام و کینه‌های دیرینه

اعراب رسم بر این داشتند که چنانچه شخصی به قتل می‌رسید، گرفتن انتقام خون او از وظایف قبیله و خاندان به حساب می‌آمد. یعنی اگر قاتل در آن موقع به دست نمی‌آمد، در دفاتر مخصوص خاندان، نام مقتول و قاتل درج می‌گردید و پس از گذشت ده‌ها سال، نیز از گرفتن انتقام صرف نظر نمی‌شد. اگر قاتل می‌مرد، از قبیله و خانواده او انتقام گرفته می‌شد و بدین صورت، درخواست خونبها نیز پشت در پشت منتقل می‌شد. گرفتن انتقام خون مقتول، در نزد عرب‌ها از بزرگترین افتخارات به حساب می‌آمد. همچنین موارد بسیاری از دوران جاهلیت وجود داشت که جزو مفاخر قومی و ملی به حساب می‌آمدند و چون اسلام برای محو و نابودی امور نادرست آمده بود. بنابراین، آن حضرت ﷺ در رابطه با گرفتن انتقام و سایر مفاخر غلط و نادرست فرمودند: همه این‌ها در زیر قدم‌هایم محو شده و بی‌پایگی و بی‌اساسی آن‌ها را اعلام می‌دارم.

۲- طرد افتخار به نسب و اعلام مساوات اسلامی

در آن عصر، امتیاز طبقاتی شدیدی میان اعراب و خاندان‌های سایر اقوام و ملل وجود داشت. همچنانکه هندوها جامعه خود را به چهار طبقه تقسیم نموده و به «شودر» رتبه و مقامی در پایه حیوانات داده بودند.

بزرگترین منت و احسان اسلام بر جهانیان این است که اصول مساوات و برابری را برقرار نمود و ملاک برتری و مباهات را در پرتو تقوا و عمل صالح اعلام کرد. یعنی عرب و عجم، غنی و فقیر، سیاه و سفید همه برابرند. روی همین اساس، آن حضرت ﷺ آیه قرآن مجید را تلاوت و سپس چنین فرمودند:

«شما همگی فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است.»

نمونه‌ای از عفو و رأفت اسلامی

پس از خطبه، آن حضرت نگاهی به حضار افکندند، گردن‌کشان قریش را مشاهده کردند که در جمع حضور دارند.

در آن میان کسانی بودند که در راه محو و نابودی اسلام پیشاپیش همه قرار داشتند. افرادی بودند که زبان‌شان پیوسته با طعن و تشنیع و ناسزاگویی به آن حضرت ﷺ آلوده بود.

آن‌هایی نیز حضور داشتند که شمشیرها و نیزه‌هایشان علیه آن حضرت به کار رفته بود.

خار افکنانی نیز بودند که در مسیر راه آن حضرت خار جفا و ستیز می‌افکندند. خونخوارانی به چشم می‌خوردند که رفع عطش خویش را فقط در ریختن خون آن حضرت ﷺ احساس می‌کردند.

مهاجمانی وجود داشتند که دیوارهای مدینه را با یورش و حملات خویش به لرزه درآورده بودند.

سنگدلانی نیز حضور داشتند که مسلمانان ضعیف و مظلوم را روزگاری بر ریگ‌های داغ و تفتیده مکه خوابانده سینه‌ها و بدن‌هایشان را با آتش داغ می‌دادند.

مشاهده چنین چهره‌هایی و یادآوری خاطرات خونبار و جگرخراش آنان کافی بود تا همه آن‌ها از دم تیغ گذرانده شوند، اما شخصیتی که وجودش سراسر رحمت برای عالمیان است، بار دیگر به سوی آنان نظر افکند و با لهجه هیبتناکی از آنان پرسید: آیا می‌دانید سرنوشت شما چه خواهد شد؟ و با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟

آن‌ها گرچه ستمگر، قسی القلب و شقی بودند، ولی روحیه‌شناس نیز بودند و مزاج و روحیه آن حضرت را به خوبی درک کرده بودند. از این جهت، در پاسخ اظهار داشتند:

«أَخْ كَرِيمٌ، وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ».

«شما برادر گرامی و فرزند یک برادر گرامی هستید».

ناگهان از بارگاه رسالت این اعلامیه صادر شد:

« لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، اذْهَبُوا فَاَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ. »

«امروز بر شما نکوهشی نیست، همه شما آزادید (و مورد عفو قرار گرفتید)».

کفار مکه خانه‌های تمام مهاجرین را تصاحب کرده بودند و حالا زمان آن فرا رسیده بود که حقوق و اموال مهاجران به آنان بازگردانده شود، ولی رحمت عالمیان به مهاجرین دستور دادند که از اموال و ملک خویش در مکه صرف نظر کنند و دست‌بردار شوند. وقت نماز فرا رسید، حضرت بلال بر پشت بام کعبه رفت و اذان گفت. آتش غیرت سرکشانی که تازه رام شده بودند شعله‌ور شد. عتاب بن اسید گفت: خداوند پدرم را گرامی داشت که قبل از اینکه این صدا به گوشش برسد، او را از این جهان کوچ داد^(۱). یکی دیگر از سرداران اظهار داشت: حالا دیگر زنده ماندن نفعی ندارد^(۲). آن حضرت ﷺ بر کوه صفا در محل مرتفعی نشستند، کسانی که مسلمان می‌شدند می‌آمدند و بر دست مبارک ایشان بیعت می‌کردند؛ پس از این که مردان بیعت نمودند، زنان آمدند. روش بیعت زنان اینگونه بود که از آن‌ها بر اسلام و محاسن اخلاق بیعت گرفته می‌شد و بر آن اعتراف می‌کردند. آنگاه رسول اکرم ﷺ دست مبارک خود را در کاسه‌ای پر از آب فرو می‌برد و بیرون می‌آورد، سپس زنان در همان کاسه دست‌های خود را فرو می‌بردند و بدین صورت بیعت انجام می‌گرفت^(۳).

در میان زنان، هند نیز حضور داشت. هند دختر رییس عرب، «عتبه» و مادر حضرت امیر معاویه و همسر ابوسفیان بود. حضرت حمزه بر اثر تحریک وی به شهادت رسیده بود و سپس سینه‌اش را چاک کرده جگرش را بیرون آورده آن را جویده بود. او در حالی که نقاب بر چهره داشت (زنان عموماً نقاب می‌پوشیدند، ولی در این وقت هدفش این بود که کسی او را نشناسد) هنگام بیعت با نهایت جرأت و جسارت به شرح ذیل با آن حضرت سخن گفت:

۱- ابن هشام، حضرت عتاب بعداً مسلمان شد. «سلیمان ندوی»

۲- اصابة تذکره عتاب بن اسید ۲ / ۵۱.

۳- طبری ۳ / ۴۳.

پیامبر اکرم ﷺ احدی را با خدا شریک مگردان.
 هند: این اعتراف را شما از مردان نگرفتید، ولی به هر حال، ما آن را قبول داریم.
 پیامبر اکرم ﷺ از سرقت دوری و اجتناب کنی.
 هند: من از مال شوهرم (ابوسفیان) مبالغ اندکی مصرف می‌کنم، معلوم نیست که این
 جایز است یا خیر؟

پیامبر اکرم ﷺ فرزندان خود را به قتل نرسانی.
 هند: «ربیناهم صغاراً وقتلتهم کباراً فانت وهم أعلم».
 «ما فرزندان خود را تربیت و بزرگ کردیم تا این که در جنگ بدر شما آنان را به قتل
 رساندید حالا شما و آن‌ها بدانید».

ده نفر از سران بزرگ عرب که جزو نخبگان قریش بودند، یکی از آنان صفوان بن امیه
 بود که به شهر جده فرار کرده بود، عمیر بن وهب به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت
 و عرض کرد: رییس عرب مکه جلای وطن شده و مکه را ترک کرده است. آن
 حضرت ﷺ به عنوان علامت تأمین، عمامه خویش را برایش فرستاد. عمیر به جده رفت و
 او را بازگرداند، تا زمان جنگ «حنین» اسلام نیاورد، بعداً مسلمان شد^(۱). عبدالله بن زبیری
 شاعر معروف عرب که در آغاز علیه آن حضرت ﷺ اشعار می‌سرود و بر قرآن مجید
 انتقاد می‌کرد به سرزمین نجران فرار کرد؛ ولی بعداً بازگشت و مسلمان شد^(۲). عکرمه
 فرزند ابوجهل به یمن رفت ولی همسر او ام حکیم از آن حضرت ﷺ برایش امان گرفت
 و به یمن رفت و او را به مکه آورد.

۱- طبری ۲ / ۱۶۴۵ و اصابه، ذکر صفوان بن امیه.

۲- ابن هشام.

افرادی که ریختن خونشان مباح اعلام شد.^(۱)

سیره نویسان می گویند: گرچه پیامبر اکرم ﷺ به اهل مکه امان داده بود، ولی نسبت به ده نفر از آنان اعلام کرده بود: «هرکجا دستگیر شوند به قتل برسند». بعضی از آنان مانند: «عبدالله بن اخطل» و «مقیس بن صبابه» قاتل بودند و به طور قصاص کشته شدند. ولی بعضی دیگر کسانی بودند که در مکه مکرمه آن حضرت را آزار رسانده بودند و یا در مذمت ایشان اشعاری سروده بودند. یکی از آنان زنی بود که به جرم اهانت به آن حضرت ﷺ کشته شد؛ اما از نظر محدثین این مطلب صحیح نیست، زیرا این جرم شامل حال تمام اهل مکه بود و کفار قریش جز چند نفر همه به آن حضرت ﷺ آزار و اذیت رسانده بودند. با وجود این، نسبت به آن‌ها این نوید داده شد: که «أنتم الطلقاء». و کسانی که به قتل رسیدند مجرمانی بودند که جرم آن‌ها تقریباً سبک بود.

۱- حافظ مغلطایی اسامی پانزده نفر را از منابع مختلف گرد آورده است که از نظر خود محدثین غیر قابل اعتماد اند. عموم سیره نگاران نام ده نفر را ذکر کرده‌اند. ابن اسحاق نام هشت نفر را آورده است. در روایت ابوداود و دارقطنی اسامی شش نفر ذکر گردیده. بخاری فقط جریان ابن اخطل را ذکر کرده است. از این روایت معلوم می‌شود که هر قدر دایره تحقیق و بررسی وسعت پیدا کند تعداد افراد به همان اندازه تقلیل می‌یابد. طبق روایات، ده نفری که حکم اعدام برای آن‌ها صادر شده بود، مجرمان بزرگی بوده‌اند. با وجود این، هفت نفر صادقانه اسلام آوردند و مورد عفو قرار گرفتند. فقط سه مرد و یک زن به قتل رسیدند. «عبدالله بن اخطل»، «مقیس بن صبابه»، «حویرث بن نقیر» و «قریبه» کنیزک ابن اخطل. ابن اخطل و ابن صبابه هردو قاتل بودند. ابن اخطل پس از اینکه اسلام آورده بود، یک نوکر مسلمان خود را به قتل رسانده و مرتد شده بود. مقیس بن صبابه برادر او به دست یکی از انصار به طور اشتباهی کشته شده بود. رسول اکرم ﷺ خونبهای او را پرداخت کرده بود. مقیس که منافق بود آن انصاری را به قتل رساند و حویرث نسبت به دو دختر آن حضرت ﷺ هنگامی که هجرت کرده بودند اهانت کرده آن‌ها را از بالای شترها خواسته بود بیندازد، حضرت علی او را به قتل رساند. قریبه یکی از نوازندگان مکه بود که در هجو و مذمت آن حضرت اشعار می‌سرود.

(زرقانی و ابن هشام، ذکر فتح مکه)

همچنین این روایت حضرت عایشه صدیقه در صحاح سته موجود است که آن حضرت رضی الله عنہا برای خودش از هیچکس انتقام نگرفتند. در خیبر، یکی از زنان یهود، آن حضرت رضی الله عنہا را مسموم کرد. مسلمانان از آن حضرت اجازه خواستند تا او را به قتل برسانند، اما ایشان اجازه ندادند. وقتی یک زن یهودی در خیبر با وجود آن جنایت بزرگ، نجات یافته و مورد عفو قرار می‌گیرد، مجرمان مکه که جرم‌شان هم در این حد نبود، چگونه در حرم الهی مورد عفو نبوی قرار نمی‌گیرند؟! قطع نظر از لحاظ درایت، به لحاظ روایت نیز این واقعه غیر معتبر است. در صحیح بخاری فقط قتل ابن اخطل مذکور است^(۱). و این هم مسلم است که او به عنوان قصاص به قتل رسید. کشته شدن «مقیس» هم به طور قصاص بود. نسبت به بقیه افراد که گفته می‌شود آن‌ها به جرم این که زمانی آن حضرت را اذیت و آزار رسانده بودند، کشته شدند. این روایات فقط به ابن اسحاق منتهی می‌شوند، یعنی از نظر اصول حدیث منقطع‌اند و روایات منقطع اعتباری ندارند. رتبه و مقام خود ابن اسحاق نیز در مقدمه کتاب بیان گردید.

معتبرترین روایات در این باره روایتی است^(۲) که در سنن ابوداود ذکر شده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه نسبت به چهار نفر فرمودند: به آنان امان داده نمی‌شود هرکجا یافته شدند، کشته شوند. ولی ابوداود پس از نقل این حدیث مرقوم می‌دارد: سند صحیح این روایت تا به حال برایم میسر نشده است^(۳).

۱- بخاری، فتح مکه.

۲- ابوداود، باب قتل الاسیر.

۳- ابوداود در باب قتل الاسیر سه روایت به همین معنا ذکر کرده است. اولین روایت آن روایتی است که مؤلف در آخر بحث آن را ذکر نموده است. این روایت از احمد بن المفضل، اسباط بن نصر اسدی کبیر، مصعب بن سعد و سعد بن ابی وقاص نقل شده. در آن قتل چهار مرد و دو زن مذکور است که یکی از آن‌ها ابن ابی سرح است. او را حضرت عثمان بدون اجازه آن حضرت به محضر ایشان آورده و پس از لحظاتی او را امان داد و او اسلام آورد. در مورد احمد بن المفضل، اسباط بن نصر اسدی کبیر، علمای رجال نقد و جرح کرده‌اند مخصوصاً نسبت به اسباط بن نصر بسیار جرح و نقد نموده‌اند. این روایت را با همین وضع، نسائی در باب قتل المرتدین و حاکم در المستدرک، کتاب

پس از آن، روایت ابن اخطل را نقل کرده است. روایتی که در آغاز ذکر شد، یکی از راویان آن «احمد بن المفضل» است که آن را از دی، منکر الحدیث گفته است و یکی از راویان آن «اسباط بن نصر» می باشد که نسبت به او نسایی می گوید: قوی نیست. گرچه برای غیر معتبر بودن یک روایت این مقدار جرح و نقد کافی نیست، ولی به لحاظ اهمیت واقعه برای غیر معتبر بودن آن و مشکوک بودن روایت همین مقدار هم کافی است.

شکی در این نیست که بعضی از سران قریش که از مخالفان پیشقراول اسلام بودند با شنیدن خبر ورود آن حضرت ﷺ به مکه از آنجا فرار کردند و طبق نظر ابن اسحاق علت فرار آن‌ها این بود که فرمان قتل آنان صادر شده بود.

ابن اسحاق در میان فراریانی که حکم اعدام آنان صادر شده بود، عکرمه فرزند ابوجهل را نیز ذکر کرده است. ولی در موطاء امام مالک که نسبت به آن، امام شافعی

المغازی نقل کرده‌اند. این هرسه راوی شیعه‌اند و حاکم به این امر هم اشاره نموده است. روایت دوم ابوداود از عمرو بن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید مخزومی است که او از جد خود و او از پدر خود روایت کرده است که رسول اکرم ﷺ نسبت به چهار مرد و دو زن فرمودند: به آن‌ها امان داده نخواهد شد. آن دو زن که هر دو آن‌ها نوازنده بودند، یکی مسلمان شد و دیگری به قتل رسید. نسبت به این روایت، ابوداود اظهار می‌دارد: سند آن را از شیخ خودم، ابوالعلاء به خوبی نفهمیدم. همین روایت با همین سند در اواخر کتاب الحج دارقطنی آمده است در آن در پایان سند چنین مذکور است: عمرو بن عثمان از پدر خود و او از جد خود این روایت را شنیده است و ابوداود در همین قسمت سند شک دارد.

در روایت سوم ابوداود فقط کشتن ابن اخطل که از روایت بخاری نیز ثابت است، ذکر شده است. بیهقی از حکم بن عبدالملک، قتاده و حضرت انس بن مالک روایتی نقل کرده که در آن حکم اعدام سه مرد و یک زن مذکور است. مردان عبارتند از: ابن اخطل، مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و نام زن ام ساره است. یکی از انصار به کشتن عبدالله بن سعد نذر کرده بود، ولی در اثر امان حضرت عثمان از قتل نجات یافت و ام ساره همان زنی است که نامه‌رسان نامه‌ای بود که در آن از حمله مسلمانان به شهر مکه به کفار قریش اطلاع داده شده بود. در این روایت حکم بن عبدالملک غیر معتبر است و در مورد این روایت او عقیلی نوشته است که هیچ تائیدی برای این روایتش وجود ندارد. (تهذیب التهذیب ابن حجر) - «سید سلیمان ندوی»

فرموده اند: در زیر آسمان علاوه بر قرآن هیچ کتابی صحیح تر از موطاء امام مالک نیست، این واقعه به شرح ذیل منقول است:

«ام حکیم دختر حارث بن حکیم و همسر عکرمه بن ابوجهل بود؛ او در روز فتح مکه مسلمان شد، ولی همسرش عکرمه از آنجا فرار کرد و به یمن رفت. ام حکیم به یمن رفت و او را به اسلام دعوت داد و او اسلام آورد و به مکه بازگشت. وقتی رسول اکرم ﷺ او را مشاهده نمود، از فرط خوشحالی بلند شد و با چنان شتابی به سوی شتافت که بر بدن مبارک رداء نبود، آنگاه با وی بیعت کرد». (موطاء، کتاب النکاح)

این مطلب هم قابل توجه است کسانی که به آن‌ها امان داده می‌شد، مجبور به اسلام آوردن نمی‌شدند. تمام مورخین و سیره‌نگاران تصریح کرده‌اند که در جنگ حنین که بعد از فتح مکه پیش آمد، در سپاه اسلام تعداد زیادی از کفار مکه شرکت داشتند که تا آن موقع به اسلام نگروده بودند و علت شکست مسلمانان همین بود که در حمله اول، پایه‌های قدرت و توان کفاری که در سپاه اسلام تعداد زیادی از کفار مکه شرکت داشتند که تا آن موقع به اسلام نگروده بودند و علت شکست مسلمانان همین بود که در حمله اول، پایه‌های قدرت و توان کفاری که در سپاه اسلام بودند، متزلزل گردید و بعد از به وجود آمدن جو اضطراب و سراسیمگی، قدم‌های مسلمانان نیز متزلزل شد.

خزاین حرم

هدایا و نذورات حرم که از مدت مدیدی در حرم گرد آمده بود، محفوظ نگه داشته شد ولی مجسمه‌ها و تصویرها از میان برده شدند. در آن میان، مجسمه‌های حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما الصلوة والسلام و تصویر حضرت عیسی علیه السلام نیز وجود داشت^(۱) که بیانگر این بود که زمانی آیین مسیحیت در آنجا غالب بوده است.

تصویرهای رنگی که بر دیوار خانه کعبه نقش بسته بودند، با وجود محو آن‌ها، آثارشان کاملاً محو نشد و تا زمانی که حضرت عبدالله بن زبیر خانه کعبه را تعمیر کرد،

۱- فتح الباری، فتح مکه.

آن آثار باقی بودند^(۱). اقامت آن حضرت ﷺ در مکه مکرمه به مدت پانزده روز بود، هنگامی که از آنجا کوچ نمودند، معاذ بن جبل را به عنوان معلّم در مکه منصوب کردند تا به مردم احکام و مسایل اسلام را تعلیم دهد.

شکستن بت‌ها و پاکسازی خانه کعبه

هدف اصلی فتح مکه، نشر دعوت توحید و اعلاّی کلمة الله بود. در کعبه صدها بت از آن جمله «هبل» که به آن خدای خدایان می‌گفتند، نیز وجود داشت. این بت به شکل انسان و از یاقوت احمر ساخته شده بود. نخستین کسی که آن را به خانه کعبه آورده بود، «خزیمه بن مدرکه» نوه مضر و نتیجه عدنان بود.

در مقابل هبل، هفت تیر قرعه وجود داشت که بر آنها «لا» و «نعم» نوشته شده بود، زمانی که یکی از قریش می‌خواست عملی انجام دهد، نزد آن رفته و با آن تیرها قرعه می‌انداخت، هرچه پاسخ قرعه بود، بر آن عمل می‌کرد^(۲).

در جنگ احد ابوسفیان با ذکر و اعلام نام همین بت اظهار افتخار و فتح کرده بود. این بت داخل خانه کعبه قرار داشت. هنگامی که رسول اکرم ﷺ وارد خانه کعبه شد، همراه با سایر بت‌ها آن را نیز نابود کرد و از میان برد. در اطراف مکه نیز بت‌های متعددی وجود داشت که مراسم خاصی برای آنها بجا آورده می‌شد. بزرگترین آنها «لات»، «منات» و «عزّی» بودند. عزّی معبود قریش و لات معبود اهل طائف بود. عزّی به فاصله یک منزل از مکه در محل «نخله» نصب شده بود و بنوشیبیان متولّی آن بودند.

عرب‌ها عقیده داشتند که خدا در فصل زمستان نزد «لات» و در فصل تابستان نزد «عزّی» بسر می‌برد. تمام مراسمی را که برای خانه کعبه بجا می‌آوردند، برای «عزّی» نیز بجا می‌آوردند. در اطراف آن، طواف و نزد آن قربانی می‌کردند^(۳).

۱- فتح الباری، ذکر فتح مکه «در اخبار مکه ازرقی این وقایع به طور مفصل ذکر شده‌اند».

۲- معجم البلدان، ذکر هبل به نقل از هشام بن محمد کلبی.

۳- زرقانی ۲ / ۴۰۰.

«منات» در محل «مشلل» نزدیک «قدید» به فاصله هفت مایل از مدینه منوره قرار داشت. منات یک سنگ ناتراشیده بود. ازد، غسان، اوس و خزرج برای آن، مراسم حج بجا می‌آوردند. این بلندترین بت از بت‌های به جای مانده از عمرو بن لحي بود. اوس و خزرج وقتی مراسم حج بجا می‌آوردند، رسم خروج از احرام به وسیله تراشیدن سر را نزد آن بجا می‌آوردند^(۱).

بت قبیله هذیل «سواع» بود که در اطراف «ینبع» در محل «رهاط» قرار داشت. این بت از سنگ بود و متولی آن بنولحیان بودند. این‌ها همان طلسم‌های بت‌پرستی بودند که تمام عرب گرفتار بلای آن گردیده بود و در این روزها جبین این خدایان مصنوعی به خاک مذلت کشیده و با خاک یکسان شدند.



﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ [التوبة: ٢٥]

غزوة حنين، أوطاس و طائف

(شوال سال هشتم هجری)

غزوة حنین، اوطاس و طایف

«حنین» نام یک وادی است، میان مکه و طائف و نزدیک بازار «ذوالمجاز» (به فاصله سه مایل از عرفه) قرار دارد^(۱). نام دیگر آن «اوطاس» است^(۲). «هوازن» یکی از قبایل بزرگ عرب و دارای تیره‌های بسیاری بود؛ گرچه دایره فتوحات اسلامی روز به روز گسترش می‌یافت، ولی عرب‌ها منتظر این بودند که ببینند سرنوشت مکه، قبله آنان چه خواهد شد. آن‌ها فکر می‌کردند چنانچه محمد بر قریش غلبه حاصل کند و مکه را فتح نماید، پیامبر راستگو و برحق است. هنگامی که مکه فتح گردید، تمام قبایل با طیب خاطر گروه گروه به اسلام مشرف می‌شدند^(۳). ولی «هوازن» و «ثقیف» در این قضیه عکس العمل منفی نشان دادند. آن‌ها قبایل جنگجو بودند و با فنون و تاکتیک‌های جنگی آشنایی کامل داشتند. هرچند که اسلام روز به روز پیشرفت می‌کرد، حسادت و کینه آنان افزون می‌شد^(۴)، زیرا شاهد از بین رفتن سیادت و موقعیت خود بودند. بنابراین، بعد از فتح مکه، سران «هوازن» و «ثقیف» چنین پیش‌بینی کردند که به زودی مورد حمله و تهاجم مسلمانان قرار خواهند گرفت. از این جهت، با یکدیگر به شور و تبادُل نظر پرداختند و سرانجام، تصمیم گرفتند به مسلمانان که تا آن موقع هنوز در مکه بودند حمله کنند. طبق این پیمان و تصمیم، با شور و ابهت تمام، به سوی مکه حرکت کردند؛ آن‌ها در این حمله به قدری جدی بودند که زنان و فرزندان خود را نیز با خود آوردند تا به منظور حفاظت از آنان با رشادت و مردانگی بیشتر بجنگند و هوس فرار و عقب‌نشینی در سر نداشته

۱- ابن سعد مرقوم داشته که حنین به فاصله سه روز سفر از مکه قرار دارد.

۲- این نظر قاضی عیاض است، ولی ابن حجر مرقوم داشته که طبق تصریح ابن اسحاق این نام دیگری غیر از حنین و از سرزمین‌های هوازن است. فتح الباری و زرقانی، ذکر غزوة هوازن و اوطاس.

۳- صحیح بخاری، ذکر فتح مکه بعد از باب مقام النبی بمکه.

۴- مارگولیوٹ می‌نویسد: از توسعه و استحکام حکومت اسلامی، قبایل بدوی که ریگ‌های صحرا برای آنان بسیار عزیز بود، بی‌نهایت بیمناک بودند.

باشند. گرچه در این معرکه تمام تیره‌های قبایل «ثقیف» و «هوازن» شرکت کردند، ولی دو تیره «کعب» و «کلاب» از شرکت خودداری نمودند. مالک بن عوف که از سران بزرگ هوازن بود به عنوان فرمانده سپاه تعیین شد^(۱).

«درید بن الصمة» که شاعر معروف عرب و رئیس قبیله «جشم» بود، به عنوان مشاور انتخاب گردید. «درید» در شعر و شجاعت و فنون جنگی مهارت تام داشت، به طوری که کارنامه وی در تاریخ عرب بسیار روشن و درخشان است. ولی سنش بیش از یکصد سال و بسیار پیر و فرتوت شده بود. اما چون هنوز از موقعیت خوبی در میان اعراب برخوردار و به لحاظ رأی و تدبیر مورد اعتماد همگان بود، خود «مالک بن عوف» به وی پیشنهاد کرد تا در جنگ شرکت کند. چنانکه او را به میدان جنگ آوردند. او پرسید: این کدام محل است؟ در پاسخ گفته شد: محل «اوطاس» است. وی گفت: آری، این محل برای جنگ بسیار مناسب است، زمین آن نه خیلی سفت است و نه خیلی نرم که پاها در آن فرو روند.

سپس پرسید: این صدای گریه کودکان از کجا است؟ در پاسخ گفته شد: کودکان و زنان نیز به میدان نبرد آورده شده‌اند تا احدی فرار و عقب‌نشینی نکند، وی که فردی باتجربه و جنگ‌آزموده بود گفت: هنگامی که قدم‌ها متزلزل شوند، هیچ چیزی آن‌ها را ثابت و استوار نگه نمی‌دارد. در میدان جنگ فقط شمشیر ثمربخش و نافع است و چنانچه شکست و هزیمت نصیب ما گردد، اسارت زنان موجب ذلت و خواری بیشتری برای ما خواهد بود. سپس پرسید: آیا تیره‌های «کعب» و «کلاب» هم شرکت دارند؟ در پاسخ گفته شد: خیر! آنگاه با تأسف اظهار داشت: اگر امروز روز شرف و عزت بود هرگز «کلاب» و «کعب» غایب نمی‌بودند. «درید» پیشنهاد کرد که سپاه آن‌ها از میدان جنگ عقب‌نشینی کرده در محل محفوظ و مناسب‌تری گرد آیند و از همانجا اعلان جنگ شود؛ ولی «مالک بن عوف» که جوان سی ساله‌ای بود و در بحبویه غرور جوانی قرار داشت،

۱- وی پس از غزوه طایف مسلمان شد و در دوران خلافت حضرت عمر در جنگ قادسیه شرکت داشت.

این نظر را نپسندید و اظهار داشت: تو پیر و فرتوت شده عقل و معلومات نظامی خود را از دست داده‌ای. از این جهت، نظر تو قابل قبول نیست^(۱).

وقتی رسول اکرم ﷺ در مکه مکرمه از این ماجرا آگاه شدند، برای تحقیق کامل «عبدالله بن ابی جدر» را فرستادند؛ او به «حنین» آمد و تا چند روز در میان سپاه کفر بود و پس از این که از تمام حالات و اسرار و موقعیت نظامی آنان آگاهی کامل پیدا کرد، به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و گزارش کاملی از مأموریت خویش ارائه داد، آن حضرت ﷺ به ناچار آمادهٔ مقابله شدند. برای تهیه تجهیزات و آذوقهٔ ارتش اسلام، نیاز به گرفتن وام پیش آمد. از عبدالله بن ربیع که شخص بسیار ثروتمندی بود مبلغ سی هزار درهم وام گرفتند^(۲). تعداد یکصد زره از صفوان بن امیه که از سران بزرگ مکه بود و در میهمان‌نوازی شهرت خاصی داشت و تا آن موقع مسلمان نشده بود، عاریت گرفتند^(۳).

در ماه شوال سال هشتم هجری، مطابق با ۶۳۰ میلادی، ارتش اسلام که تعداد آن دوازده هزار نفر بود، با تجهیزات و سر و سامان فوق العاده‌ای به سوی حنین حرکت کرد. بعضی از اصحاب که از عظمت و نیروی ارتش اسلام تحت تأثیر قرار گرفته بودند، از زبان آنان بدون اختیار این جمله خارج شد: «امروز چه کسی بر ما غلبه می‌کند؟» ولی این جمله مورد پسند بارگاه الهی واقع نشد. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى

۱- تمام تفصیلات در طبری ۳ / ۱۶۵۵ تا ۱۶۵۷ مذکور اند.

۲- مسند احمد بن حنبل ۴ / ۳۶ در اصابه از امام بخاری نیز این روایت نقل شد، ولی در آنجا مبلغ ده هزار درهم مذکور است.

۳- در مؤطا آمده است: وقتی از وی اسلحه خواسته شد، او گفت: با اجبار می‌خواهید یا با رضایت؟ آن حضرت فرمودند: با رضایت. در ابوداود، باب الضمانه نیز شبیه این روایت مذکور است.

الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥﴾ [التوبة: ٢٥ - ٢٦].

«و روز حنین را به یاد آورید، هنگامی که کثرت تعداد شما را در شگفت قرار داد، ولی آن کثرت به شما نفعی نرساند و زمین با وجود وسعت خویش بر شما تنگ آمد؛ سپس فرار کردید، آنگاه خداوند تسلی خویش را بر پیامبر و مؤمنان نازل فرمود و سپاه‌یانی فرستاد که شما آنان را مشاهده نکردید و کافران را عذاب داد و این است کیفر کافران».

جنگ میان ارتش اسلام و سپاه کفر آغاز شد، مسلمانان تاب تحمل تیراندازی‌ها و حملات دشمن را نیاوردند و پا به فرار گذاشتند. رسول اکرم ﷺ پیرامون خود نظر افکندند، دیدند احدی از یاران خاص هم وجود ندارد^(۱). ابوقتاده می‌گوید:

۱- ولی در دیگر روایات پا برجا بودن چند صحابه پیرامون آن حضرت مذکور است. تطبیق میان دو روایت چنین است که هردو امر در صحنه‌های مختلفی روی داده‌اند و راوی مشاهدات خود را ذکر کرده است. تفصیل این مطلب بعداً ذکر خواهد. (وعدۀ مصنف در بارۀ تفصیل عملی نشده است، از این جهت نیاز به تفصیل هست، چنانکه در این مورد چند امر قابل توضیح اند):
(۱) مؤلف در وهله اول شکست مسلمانان را پذیرفته است، این نظر «ابن اسحاق» و سایر سیره‌نویسان است، ولی براساس حدیث صحیح در همان وهله اول فتح و پیروزی از آن مسلمانان شد. مسلمانان مشغول گردآوری غنایم جنگی شدند، در همین موقع دشمن فرصت را غنیمت دانسته شروع به تیراندازی کرد که بر اثر آن، در صف‌های مسلمانان انتشار و پراکندگی به وجود آمد. در صحیح بخاری از طریق «براء» چنین روایت شده: «وَأِنَّا لَمَّا حَمَلْنَا عَلَيْهِمُ انْكَشَفُوا، فَأَكْسِينَا عَلَى الْغَنَائِمِ، فَاسْتَقْبَلْنَا بِالسَّهَامِ» (بخاری غزوة حنین).

«وقتی ما حمله کردیم آنان شکست خورده عقب‌نشینی کردند و چون ما مشغول غنایم جنگی شدیم آن‌ها شروع به تیراندازی بر ما کردند».

(۲) یکی از اسباب شکست ظاهری این بود که بعضی از افرادی که هنوز ایمان در قلب‌شان جای نگرفته بود، از مکه با ارتش اسلام همراه شده بودند. هدف از شرکت آن‌ها در جنگ فقط این بود که مسلمانان را در بحبوة جنگ فریب دهند. چنانکه در صحیح مسلم مذکور است: «ام سلیم» که در آن

جنگ شرکت داشت، به رسول اکرم ﷺ گفت: «أَقْتُلْ مَنْ بَعْدَنَا مِنَ الطَّلَاقِ أَنْهَزُوا بِكَ» (مسلم، غزوة النساء مع الرجال) این طلقاء را بکشید، زیرا آنها باعث شکست شما شدند. امام نووی در شرح این می نویسد: «لَمْ يَحْضُرِ الْفِرَازُ مِنْ جَمِيعِهِمْ وَإِنَّمَا فَتَحَهُ عَلَيْهِمْ مَنْ فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ مِنْ مُسْلِمَةٍ أَهْلِ مَكَّةَ الْمُؤَلَّفَةِ وَمُشْرِكِيهَا الَّذِينَ لَمْ يَكُونُوا أَسْلَمُوا وَإِنَّمَا كَانَتْ هَزِيمَتُهُمْ فَجَاءَهُ لَانْصَابِهِمْ عَلَيْهِمْ دَفْعَةً وَاحِدَةً وَرَشَقَتِهِمْ بِالسَّهَامِ وَالْأَخْتِلَاطِ أَهْلُ مَكَّةَ مَعَهُمْ مِمَّنْ لَمْ يَسْتَقِرَّ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِهِ وَمِمَّنْ يَتَرْتَضِ بِالْمُسْلِمِينَ الدَّوَائِرَ وَفِيهِمْ نِسَاءٌ وَصِبْيَانٌ خَرَجُوا لِلْغَنِيمَةِ».

«یعنی همهٔ مسلمان‌ها فرار نکرده بودند، بلکه منافقانی که در میان مؤلفهٔ القلوب مکه بودند و آن دسته از مشرکان مکه که در جنگ شرکت داشتند و هنوز مسلمان نشده بودند، یا به فرار گذاشتند و این شکست ناگهانی از این جهت متوجه مسلمانان شد که دشمن به طور ناگهانی شروع به تیراندازی کرد و در میان ارتش اسلام کسانی هم از اهل مکه بودند که ایمان در دل‌های آنان رسوخ نکرده بود و منتظر ورود مصایب بر مسلمان‌ها بودند.»

طبری از زبان «طلقاء» جملاتی نقل کرده که شاهد زنده‌ای بر این موضوع است و از آن به خوبی پرده برمی‌دارد؛ یعنی اهل مکه در این جنگ با مسلمانان همدل نبودند. طبری ۳ / ۶۶۰. ابن جریر طبری که از مفسران متقدمین است می‌گوید: «أَنَّ الطَّلَاقَ أَنْجَفَلُوا يَوْمَئِذٍ بِالنَّاسِ، وَجَلَّوْا عَنْ نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» «ابن جریر طبری ۱۰ / ۶۲».

ابوحيان اندلسی یکی دیگر از مفسران قرون وسطا می‌گوید: «يقال: إن الطلقاء من أهل مكة فروا وقصدوا إلقاء الهزيمة في المسلمين» بحر المحيط ۵ / ۲۴ (گفته می‌شود که «طلقاء» مکه فرار کرده بودند و هدف آن‌ها این بود که مسلمان‌ها مغلوب شوند). علامه «ألوسی» در «روح المعانی» در تفسیر سورهٔ توبه می‌نویسد: «وكان أول من انهزم الطلقاء مكرًا منهم وكان ذلك سببا لوقوع الخلل وهزيمة غيرهم،» ۱۰ / ۶۶ (نخست «طلقاء» با دسیسه‌هایی که در دل داشتند، پا به فرار گذاشته و عقب‌نشینی کردند که بر اثر آن انتشار و سراسیمگی در میان صف‌های مسلمانان به وجود آمد).

۳) در زمانی که مسلمانان عقب‌نشینی کرده بودند، گروهی از آنان در کنار آن حضرت ﷺ استوار و پابرجا مانده بودند. در این رابطه منشأ اشتباه مؤلف، این روایت بخاری شده است که از «انس» چنین منقول است: «فَادْبَرُوا عَنْهُ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ» (مردم عقب‌نشینی کردند به طوری که آن حضرت تنها مانده بودند).

مؤلف همین روایت را مد نظر قرار داده و به شرح فوق اظهار نظر کرده است. ولی بدیهی است مطلب روایت این است در آن محلی که پیامبر اکرم ﷺ بودند، کسی دیگر نبود. چنانکه در همین روایت، «انس» می‌گوید: هنگامی که رسول اکرم ﷺ انصار را ندا کردند، آنان در پاسخ چنین گفتند:

«لَيْتَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبْشِرْ نَحْنُ مَعَكَ» (ما حاضریم ای رسول خدا! شما شادمان باشید، ما در کنار شما هستیم). در همین باب روایتی از «انس» قبل از این روایت مذکور است که در آن از انصار چنین نقل شده: «لَيْتَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَسَعْدِيكَ نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ» «حافظ ابن حجر» در این باره چنین اظهار نظر فرموده است: «وَيَجْمَعُ بَيْنَ قَوْلِهِ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ وَيَبِينُ الْأَخْبَارَ الدَّالَّةَ عَلَى أَنَّهُ بَقِيَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ بِأَنَّ الْمُرَادَ بَقِيَ وَحْدَهُ مُتَقَدِّمًا عَلَى الْعَدُوِّ وَالَّذِينَ تَبَتُّوا مَعَهُ كَانُوا وَرَاءَهُ» فتح الباری ۸ / ۲۴.

(میان این قول که آن حضرت تنها ماندند و این وقایع که بیانگر این اند که با آن حضرت گروهی از صحابه همراه بودند، چنین تطبیق داده می‌شود که آن حضرت در جلو دشمن از همه مقدم و آنانی که با ایشان همراه بودند، پشت سر ایشان قرار داشتند).

ثانیاً در صحیح بخاری از «براء» روایت است که «ابوسفیان بن حارث» در آن موقع نزد رسول اکرم ﷺ حضور داشتند و لجام مرکب ایشان به دست وی بود (صحیح بخاری، غزوه حنین).

در صحیح مسلم از حضرت «عباس نقل شده که می‌گوید: من و ابوسفیان بن حارث از آن حضرت جدا نشدیم. «فَلَزِمْتُ أَنَا وَأَبُو سُفْيَانَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ نُفَارِقْهُ» (مسلم غزوه حنین). علاوه بر این روایات صحیحین، روایات ذیل نیز مورد توجه قرار گیرند:

(۱) ابن ابی شیبه» روایت مرسلی از «حکم بن عتیبه» نقل کرده که با آن حضرت چهار نفر باقی مانده بودند. (فتح الباری ۸ / ۲۳)

(۲) ترمذی از «ابن عمر» روایت کرده است که در آن روز با رسول اکرم ﷺ یکصد نفر باقی نمانده بودند. (ترمذی، ابواب الجهاد، باب ما جاء فی الثبات عند القتال)

(۳) در مسند احمد ۱ / ۴۵۳ و مستدرک حاکم از عبدالله بن مسعود روایت است که در آن روز با رسول اکرم ﷺ فقط هشتاد نفر باقی مانده بودند. (فتح الباری ۸ / ۱)

(۴) بیهقی از «حارثه بن نعمان» روایت کرده است که یکصد نفر باقی مانده بودند. (زرقانی ۳ / ۲۲) «ابونعیم» در دلایل النبوة نیز یکصد نفر ذکر کرده و گفته است: بیش از سی نفر مهاجر و باقی انصار بودند. (فتح الباری ۸ / ۲۳)

(۵) «ابن اسحاق» روایت می‌کند که در آن موقع با رسول اکرم ﷺ از مهاجرین انصار و اهل بیت افراد ذیل همراه بودند. ابوبکر، عمر، علی، عباس بن عبدالمطلب، ابوسفیان بن حارث، جعفر بن ابی سفیان بن حارث، فضل بن عباس، ربیع، ایمن بن زید، و ایمن بن أم ایمن.

خلاصه و ماحصل مطالب یاد شده است که مراد از جمله «بقی وحده» در کلام حضرت انس مفهوم و معنای ظاهری آن نیست. حافظ ابن حجر آن را چنین توجیه کرده است که هدف از این بیان، قلت تعداد آن‌هایی است که تا آخر مقاومت کردند و در کنار آن حضرت ثابت و پابرجا ماندند. و گرنه

هنگامی که مردم پا به فرار گذاشتند، فردی از کفار را مشاهده کردم که یکی از مسلمانان را بر زمین خوابانده و روی سینه‌اش نشسته است، من از پشت سر چنان به شانه‌اش شمشیری زدم که زره وی را قطع کرد و در بدنش فرو رفت. او رو به من نمود و چنان مرا فشرد که نزدیک بود جان از تنم بیرون آید، ولی ضربه کاری من بر وی اثر کرد و بر زمین افتاد. در همین اثنا حضرت عمر رضی الله عنه را دیدم پرسیدم: مسلمانان در چه حالی هستند؟ وی گفت: قضای الهی چنین بوده است^(۱).

شکست مسلمانان علت‌های مختلفی داشت:

- در مقدمه الجیش (قسمت جلو سپاه) که فرمانده آن خالد بود، بیشتر جوانان مکه که تازه مسلمان بودند، قرار داشتند. آن‌ها بر اثر غرور جوانی، اسلحه با خود به میدان نیاورده بودند^(۲).

- در سپاه اسلام دو هزار «طلقاء»، یعنی آن‌هایی که هنوز اسلام نیاورده بودند، وجود داشتند.

- افراد قبیله «هوازن» در فن تیراندازی میان تمام اعراب یکه‌تاز بودند، به طوری که هیچ تیری از آنان در میدان جنگ به خطا نمی‌رفت.

- سپاه کفر قبل از مسلمانان به میدان نبرد آمده بودند و محل‌های مناسب و سوق الجیشی را تصرف کرده، دسته‌های مختلفی از تیراندازان را در داخل دره‌ها، پشت تپه‌ها و صخره‌ها و مکان‌های مرتفع مستقر ساخته بودند.

واقعیت این نیست که ذکر شده. برای روایت دوم که در آن تعداد مقاومت‌کنندگان به طور متفاوت ذکر شده، توجهات مختلفی بیان شده است (ر، ک: زرقانی ۳ / ۴۲) ولی از مجموع روایات چنین معلوم می‌شود که مسلمانان در حول و حوش و نزدیک آن حضرت پراکنده شده بودند و بعداً دسته دسته و گروه گروه خود را به ایشان رساندند، تا اینکه جمع کثیر و قابل توجهی نزد ایشان گرد آمد. به همین دلیل در روایات مختلف، تعداد آنان متفاوت ذکر شده است. «سید سلیمان ندوی»

۱- صحیح بخاری، غزوه حنین ۱ / ۶۱۸.

۲- بخاری، باب الجهاد و باب من صف اصحابه عند الهزيمة ونزل عن دابة. «سلیمان ندوی»

- ارتش اسلام بامدادان در حالی که هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود، حمله کرد. میدان جنگ در سرایشی قرار داشت، به طوری که سربازان اسلام به خوبی نمی‌توانستند تعادل جسمی خود را حفظ و کنترل نمایند. در همین حال، ناگهان از مقابل، سپاه کفر حمله‌آور شد و تیراندازها از اطراف و کمین‌گاه‌ها بیرون پریدند و شروع به تیراندازی کردند و مسلمانان را در زیر رگبار تیرها قرار دادند.

- مقدمه الجیش با سراسیمگی و وحشت زدگی عقب‌نشینی کرد، پس از آن، بی‌نظمی و سراسیمگی تمام ارتش اسلام را فرا گرفت و سازماندهی آن به هم ریخت. چنانکه در صحیح بخاری مذکور است: «فَأَذْبُرُوا عَنْهُ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ» (همه مردم عقب‌نشینی کردند و آن حضرت تنها ماندند).

رگبار تیرها میدان جنگ را درهم پیچیده بود، سپاه دوازده هزار نفری اسلام پراکنده و سراسیمه شده بود. اما شخصیت بی‌نظیر پیامبر اکرم ﷺ مانند کوهی استوار در میدان جنگ پابرجا بود. آن حضرت رو به سمت راست کردند و فریاد برآوردند: «يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ!» بلادرنگ سربازان جان برکف انصار در پاسخ عرض کردند: ای رسول خدا! ما حاضریم. سپس رو به سمت چپ کرده ندا دادند: از آن طرف نیز همین پاسخ دریافت شد. آن حضرت را مرکب خود فرود آمدند و با صدایی رسا که با عظمت و ابهت همراه بود، فرمودند: من بنده خدا و رسول او هستم. در روایتی دیگر از صحیح بخاری مذکور است که فرمودند:

«أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ، أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ».

«من پیامبر راستین هستم، من فرزند عبدالمطلب هستم».

آنگاه به عباس که صدایی بلند و رسا داشت، فرمان داد تا مهاجرین و انصار را صدا کند؛ او با صدایی بلند اعلام داشت:

«يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! يَا أَصْحَابَ الشَّجَرَةِ».

«ای انصار! ای بیعت‌کنندگان در زیر درخت در حدیبیه».

با شنیدن این فریاد، تمام سربازان اسلام به سوی آن حضرت هجوم آوردند.

آن‌هایی که بر اسب سوار بودند و اسب‌هایشان در اثر شدت جنگ رم کرده بودند، و با سهولت بر نمی‌گشتند. زره‌های خود را انداخته و از اسب‌ها پایین آمده، حمله‌ای برق‌آسا نمودند، به طوری که صحنه جنگ در آن واحد عوض شد و سپاه کفر پا به فرار گذاشت و آن‌هایی که در میدان از خود مقاومت نشان دادند، دستگیر شدند. بنومالک، «تیره‌ای از ثقیف» از خود مقاومت سرسختانه نشان دادند، هفتاد نفر از آن‌ها کشته شد و هنگامی که پرچمدار آنان، «عثمان بن عبدالله» به قتل رسید، مقاومت آنان درهم شکست. سپاه شکست‌خورده کفر منتشر و پراکنده شد. تعدادی در محل «اوطاس» و تعدادی به «طائف» که فرمانده سپاه، عوف بن مالک نیز با آنان همراه بود پناه بردند.

اوطاس

«درید بن الصمة» با جمعیت بزرگی به «اوطاس» آمد. رسول اکرم ﷺ گروهی را به فرماندهی «ابوعامر اشعری» برای مقابله با وی گسیل داشت. «ابوعامر» به دست فرزند «درید» به قتل رسید، «درید» پرچم اسلام را نیز از «ابوعامر» گرفت^(۱). وقتی «ابوموسی اشعری» این وضع را مشاهده کرد، حمله نمود و دشمن را به قتل رسانده و پرچم را به دست خود گرفت. «درید» بر کجاوه‌ای سوار بر شتر بود، «ربیع بن رفیع» بر وی حمله کرد، ولی نجات یافت. «درید» گفت: مادرت تو را اسلحه خوبی نداده است. سپس گفت: از کجاوه من شمشیری بیرون کن و هرگاه نزد مادرت رفتی به او بگو: «درید» را به قتل رسانده‌ام. «ربیع» نزد مادرش رفت و او را از قتل «درید» آگاه ساخت؛ مادرش گفت: سوگند به خدا! درید سه نفر از مادران تو را آزاد کرده است^(۲).

تعداد اسیران جنگی متجاوز از هزاران نفر بود، در میان آنان حضرت «شیماء» خواهر رضاعی رسول اکرم ﷺ نیز وجود داشت. هنگامی که اسیر شد اظهار داشت: من خواهر رضاعی پیامبر شما هستم. مسلمانان برای تأیید مطلب، او را نزد پیامبر اکرم ﷺ بردند. او

۱- مسند ابن ابی حنبل ۴ / ۳۹۹.

۲- طبری ۳ / ۱۶۶۶.

نشان گازگرفتنی را که آن حضرت در زمان کودکی گرفته بود، به آن حضرت نشان داد؛ از فرط محبت اشک در چشم‌های مبارک آن حضرت حلقه زد. ردای مبارک خود را برایش گسترانید و سخنان محبت‌آمیزی بیان داشت. تعدادی شتر و گوسفند به وی داد و فرمود: اگر می‌خواهی نزد ما بمان و اگر می‌خواهی نزد خانواده‌ات برگردی، تو را به خانواده‌ات می‌رسانیم^(۱). او رفتن به خانواده را ترجیح داد، چنانکه آن حضرت او را تا با نهایت اکرام و احترام نزد خانواده‌اش فرستادند.

محاصره طائف

باقیمانده سپاه شکست‌خورده حنین به طائف پناهنده و آماده نبرد شدند. طائف قلعه بسیار محکمی بود و چون در اطراف آن حصار کشیده شده بود. به همین جهت، به آن «طائف» می‌گفتند. قبیله ثقیف که بسیار شجاع و جنگجو و در تمام عرب ممتاز بود، در آنجا زندگی می‌کرد. این قبیله از لحاظ موقعیت با قریش هم‌پله بود. عروه بن مسعود، رییس «طائف»، «داماد ابوسفیان» بود. کفار مکه می‌گفتند: چرا قرآن بر سران مکه و یا «طائف» نازل نشده است؟ مردم آنجا به فنون و تاکتی‌های نظامی و جنگی آگاهی کامل داشتند. طبری و ابن اسحاق روایت کرده‌اند که عروه بن مسعود و غیلان بن سلمه به «جرش» (محلی در یمن) رفته و روش ساخت، اسلحه‌های ضد قلعه را مانند «ارابه»، «ضبور» و «منجیق» در آنجا آموخته بودند^(۲).

در «طائف» دژ محکمی وجود داشت. اهالی طائف و شکست‌خوردگان «حنین» آن را مرمت و بازسازی نموده، آذوقه یک سال را در آنجا ذخیره کردند. در چهار طرف آن منجیق نصب کرده و در مواضع متعدد تیراندازان ماهر را تعیین نمودند^(۳).

پیامبر اکرم ﷺ در باره غنایم و اسیران جنگی «حنین» دستور دادند تا در محل «جعرانه» نگهداری شوند و خود آن حضرت عازم طائف شدند. خالد را به عنوان مقدمه الجیش

۱- طبقات ابن سعد، اصابه و طبری.

۲- طبری ۳ / ۱۶۶۹.

۳- ابن سعد، مغازی / ۱۱۵.

(پیش‌تاز سپاه) فرستادند. طائف به محاصره مجاهدین اسلام درآمد. این اولین بار در اسلام بود که مسلمانان از ادوات جنگی سنگین، مانند «ارابه» و «منجنیق» استفاده کردند. دشمن با ریختن پاره آهن‌های گداخته بر ارابه‌ها و تیرباران شدید مسلمانان را وادار به عقب‌نشینی کرد. محاصره تا مدت بیست روز ادامه داشت، ولی فتح قلعه میسر نشد. رسول اکرم ﷺ نوفل بن معاویه را احضار کرد و پرسید: نظر شما در این باره چیست؟ وی گفت: روباه وارد آشیانه شده اگر تقلا و تکاپو کنیم از آشیانه بیرون و دستگیر می‌شود، ولی اگر رها شود باکی نیست، چون هدف اصلی دفاع بود. آن حضرت ﷺ فرمان دادند تا دست از محاصره بردارند. صحابه عرض کردند: علیه آن‌ها دعا کنید، آن حضرت چنین دعا کردند: «اللَّهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَأَنْتَ بِهِمْ»^(۱) (پروردگارا! «ثقیف» را هدایت کن و به آن‌ها توفیق بده تا نزد من بیایند).

تقسیم غنایم جنگی

پس از ترک محاصره، آن حضرت به محل «جعرانه» رفتند؛ غنیمت‌های بسیاری در آنجا گرد آورده شده بود. شش هزار نفر اسیر جنگی، بیست هزار شتر، بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره، این‌ها غنایمی بودند که از کفار به دست آمده بودند.^(۲) در باره اسرای جنگی منتظر ماندند تا عزیزان و خویشاوندان آن‌ها بیایند و با آنان مذاکره کنند، ولی چندین روز گذشت و خبری نشد. اموال غنیمت به پنج قسمت تقسیم شدند، چهار قسمت حسب القاعده میان ارتش اسلام تقسیم گردید و یک پنجم آن برای بیت المال و مساکین اختصاص داده شد.

بیشتر سران مکه که تازه اسلام آورده بودند، هنوز در عقیده خویش دچار تردید و مذبذب بودند. قرآن مجید به آن‌ها «مؤلفه القلوب» گفته است. در قرآن مجید جایی که

۱- ابن سعد، مغازی / ۱۱۵.

۲- طبقات ابن سعد، جزء مغازی ۱۱۰.

مصارف زکات ذکر شده‌اند، مؤلفه القلوب نیز جزو آن‌ها قرار داده شده‌اند. پیامبر اکرم ﷺ با جود و سخای فوق العاده‌ای جوایز هنگفتی به شرح زیر به آنان اهداء فرمودند:

ابوسفیان و فرزندان	۳۰۰ شتر و ۱۲۰ اوقیه نقره
حکیم بن حزام	۲۰۰ شتر
نضر بن حارث بن کلدہ ثقفی	۱۰۰ شتر
صفوان بن امیه	۱۰۰ شتر
قیس بن عدی	۱۰۰ شتر
سهیل بن عمرو	۱۰۰ شتر
حویطب بن عبدالعزی	۱۰۰ شتر

علاوه بر این‌ها به سه نفر از سران تازه مسلمان غیر مکه نیز جوایزی دادند:

اقرع بن حابس تمیمی	۱۰۰ شتر
عینیه بن حصن فزاری	۱۰۰ شتر
مالک بن عوف نصری	۱۰۰ شتر

نیز به تعدادی دیگر به هریک پنجاه شتر اهداء فرمودند. بر اساس تقسیم عمومی به هریک از مجاهدین اسلام چهار شتر و چهل گوسفند رسید، ولی چون به سواران سه برابر داده شد. از این جهت، به هر سوار دوازده شتر و یکصد و بیست گوسفند تعلق گرفت^(۱).

کسانی که مورد بذل و بخشش آن حضرت قرار گرفتند، عموماً اهل مکه و بیشتر تازه مسلمان بودند. این بذل و بخشش بر انصار گران آمد و آنان آزرده‌خاطر گشتند. بعضی‌ها اظهار داشتند: رسول اکرم ﷺ به قریش جوایز هنگفتی دادند و ما را از آن محروم ساختند،

۱- طبقات ابن سعد جزء مغازی / ۱۱۰ و زرقانی علی المواهب / ۳ / ۴۳.

در حالی که هنوز از شمشیرهای ما قطره‌های خون می‌چکد^(۱). برخی اظهار داشتند: در مشکلات و مصایب ما پیشتازیم و مال غنیمت به دیگران می‌رسد^(۲)! هنگامی که رسول اکرم ﷺ این شایعات و گلایه‌ها را شنیدند، انصار را احضار نمودند و دستور دادند خیمه‌ای نصب شود تا انصار در آن خیمه جمع شوند. آن حضرت وارد جمع آن‌ها شدند و آنان را چنین خطاب کردند: آیا شما چنین چیزی گفته‌اید؟ آن‌ها گفتند: ای رسول خدا! دانایان قوم ما چنین مطلبی را نگفته‌اند، تعدادی نوجوان احساساتی این کلمات را بر زبان آورده‌اند^(۳).

در صحیح بخاری، باب مناقب الأنصار از «انس» روایت است که وقتی آن حضرت ﷺ انصار را به حضور طلبیدند و از آنان در این باره توضیح خواستند، چون آن‌ها دروغ نمی‌گفتند، از این جهت عرض کردند: آنچه شما شنیده‌اید صحیح است. آن حضرت خطبه‌ای بلیغ و رسا ایراد فرمودند و خطاب به انصار گفتند:

«شما گمراه بودید، خداوند به وسیله من شما را هدایت کرد. شما با یکدیگر اختلاف داشتید و دشمن همدیگر بودید، خداوند به واسطه من میان شما وحدت و مهربانی ایجاد نمود. شما مفلس و فقیر بودید، خداوند به وسیله من شما را غنی و بی‌نیاز کرد».

انصار پس از شنیدن هر جمله آن حضرت ﷺ می‌گفتند: ما بیش از هر چیز ممنون منت و احسان خدا و رسول او هستیم^(۴). آن حضرت ﷺ فرمودند:

شما هم می‌توانید حقوقی که بر گردن من دارید بیان کنید و چنین بگویید: ای رسول خدا! روزی که قریش تو را تذکیب کردند، ما تو را تصدیق کردیم. تو را یاری نکردند، ما تو را یاری کردیم. تو را بی‌پناه ساختند، ما تو را پناه دادیم. شما تهی دست بودید، ما تو را کمک کردیم. آنگاه فرمودند: وقتی شما چنین پاسخ دهید، من می‌گویم: شما راست

۱- صحیح بخاری، غزوه طایف.

۲- صحیح بخاری / ۶۲۱.

۳- صحیح بخاری / ۶۲۰، غزوه طایف.

۴- صحیح بخاری / ۶۲۰ فتح الباری ۸ / ۴۱.

می‌گویید، ولی ای انصار! «آیا شما راضی نیستید که دیگران شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید».

عواطف و احساسات انصار چنان تحریک شد که همگی شروع به گریه کردند و اعلام داشتند: ما را فقط رسول خدا ﷺ کافی است. بیشتر آن‌ها به قدری گریه کردند که محاسن‌شان از اشک خیس گردید.

نهایتاً آن حضرت به آنان تفهیم کردند، اهل مکه تازه مسلمان شده‌اند و من آنچه به آن‌ها داده‌ام به عنوان استحقاق نبوده، بلکه برای تألیف قلوب و جذب آنان به سوی اسلام بوده است^(۱).

اسرای جنگی حنین تا آن موقع هنوز در محل «جعرانه» بودند که یک هیئت بلند پایه به محضر آن حضرت رسیدند و درخواست کردند اسرای جنگی رها شوند. این هیئت از همان قبیله‌ای بود که مادر رضاعی آن حضرت، «حلیمه سعديه» از آن بود. رئیس قبیله «زهیر بن سرد»، خطاب به آن حضرت ﷺ چنین اظهار داشت: زنانی که در سایبان‌ها محبوس اند، بعضی از آنان عمه‌ها و بعضی خاله‌های شما هستند. سوگند به خدا! چنانچه هر کدام از سلاطین و حکام عرب از خاندان ما شیر خورده بود، توقعات زیادی از آن‌ها داشتیم و از شما بیش از این توقع و انتظار داریم. آن حضرت فرمودند: هر چه سهم خاندان بنی‌عبدالمطلب است، مال شما است، ولی راه حل و تدبیر آزادی سایر اسیران این است که بعد از نماز هنگامی که همه مردم یکجا جمع می‌شوند، همین درخواست را نزد آنان مطرح کنید.

بعد از نماز ظهر آن‌ها این درخواست را نزد مسلمانان مطرح کردند. آن حضرت فرمودند: من فقط اختیار خاندان خودم را دارم، ولی به تمام مسلمانان سفارش می‌کنم که با شما همکاری کنند. مهاجرین و انصار نیز گفتند: ما هم از سهم خود صرف نظر می‌کنیم. بدین طریق تمام شش هزار اسیر آزاد و تحویل آنان گردیدند^(۲).

۱- صحیح بخاری / ۶۲۰ فتح الباری / ۸ / ۴۱.

۲- طبری / ۳ / ۱۶۷۶.

وقایع متفرقه

در همین سال، آن حضرت ﷺ از ماریه صاحب فرزندی به نام ابراهیم شدند، آن حضرت او را بسیار دوست داشتند. هفده و یا هجده ماه در قید حیات بود، سپس وفات کرد. در روز وفات وی کسوف شد. عرب بر این باور بودند که بر اثر مرگ انسان‌های بزرگ، کسوف روی می‌دهد. مردم فکر کردند بر اثر وفات ابراهیم کسوف شده است. آن حضرت ﷺ مردم را گرد آوردند و خطبه‌ای بدین مضمون ایراد کردند:

«خورشید و ماه از آثار قدرت الهی هستند، برای مرگ کسی بر آن‌ها کسوف و خسوف عارض نمی‌شود». سپس نماز کسوف را با جماعت برگزار کردند^(۱). زینب دختر گرامی رسول اکرم ﷺ نیز در همین سال وفات یافت.



واقعه ایلاء و تخیر

(سال نهم هجری)

واقعه ایلاء و تخیر

پیامبر اکرم ﷺ زندگی ساده و زاهدانه‌ای داشتند و از تجملات و قید و بندهای دنیوی دور و آزاد بودند. گاهی تا دو ماه در خانه ایشان آتش روشن نمی‌شد، چندین روز در گرسنگی سپری می‌شد. در تمام عمر دو بار پیاپی از غذا سیر نشدند. گرچه ازواج مطهرات بر اثر همنشینی و همدمی با آن حضرت امتیازاتی به دست آورده و با سایر زنان تفاوت داشتند، ولی طبع بشری آنان از بین نرفته بود و به آنچه زنان از قبیل: داشتن زندگی خوب و مرفه علاقه دارند، علاقمند بودند. مخصوصاً زمانی که فتوحات اسلامی روز به روز گسترش می‌یافت و غنائم آنقدر به سوی مدینه سرازیر بود که اندکی از آن برای رفاه حال آنان کافی بود. این مسایل باعث شد تا کاسه صبر و قناعت آنان لبریز گردد^(۱).

در میان ازواج مطهرات زنانی از خانواده‌های بزرگی وجود داشتند، مانند: ام حبیبه دختر سردار بزرگ قریش، جویریة دختر سردار بنی المصطلق، صفیه دختر سردار بزرگ خیبر، عایشه دختر ابوبکر صدیق و حفصه دختر عمر فاروق - رضی الله عنهما - بر اثر اقتضای طبع بشری، میان آنان رقابت و حس برتری جویی نسبت به سایر هووها نیز وجود داشت؛ و هر یک از آنان با رسول اکرم ﷺ محبت شدیدی داشتند.

یک بار آن حضرت ﷺ تا چند روز بیش از حد معمول نزد زینب ماند، علت این بود که برای زینب از جایی مقداری عسل فرستاده شده بود و او هر روز از آن به پیامبر می‌داد.

۱- بعضی از محدثین اظهار داشته‌اند: این واقعه مربوط به ذوالحجه سال پنجم هجری است. علت این اشتباه این است که در بعضی از روایات مذکور است که این واقعه قبل از نزول حجاب روی داده است، ولی از روایت بعدی حضرت عمر معلوم می‌شود هنگامی که از خیر مهم این حادثه، اضطراب و سراسیمگی را میان مسلمانان احساس کرد، فکر کرد شاید غسانی‌ها حمله کرده‌اند. حلمه غسانی‌ها در این سال ممکن الوقوع بود. حافظ ابن حجر و محدث دمیاطی با دلایل اثبات کرده‌اند که این واقعه مربوط به اوایل سال نهم هجری است. (ر، ک فتح الباری ۹ / ۲۵۰)

آن حضرت غسل را بسیار دوست می‌داشت. روزی عایشه احساس کرد که آن حضرت بیش از حد در خانه زینب مانده است. این مطلب را با حفصه در میان گذاشت، او اظهار داشت: «چاره کار این است که هرگاه رسول اکرم ﷺ نزد من یا نزد تو بیایند به ایشان بگوییم: از دهان مبارک شما بوی «مغفیر» را احساس می‌کنیم»^(۱) آنان طبق نقشه عمل کردند و رسول اکرم ﷺ سوگند یاد کردند که هرگز غسل میل نکنند، در آن موقع این آیه قرآن مجید نازل گردید:^(۲)

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ﴾ [التحریم: ۱].

علامه عینی در شرح صحیح بخاری مرقوم می‌دارد:

«كَيْفَ جَازَ لِعَائِشَةَ وَحَفْصَةَ الْكُذِبَ وَالْمَوَاطَاةَ النَّبِيِّ فِيهَا إِيدَاءُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قُلْتُ: كَانَتْ عَائِشَةُ صَغِيرَةً مَعَ أَنَّهَا وَقَعَتْ مِنْهُمَا مِنْ غَيْرِ قِصْدِ الْإِيدَاءِ، بَلْ عَلِيٌّ مَا هُوَ مِنْ جِبَلَةِ النِّسَاءِ فِي الْغَيْرَةِ عَلَى الضَّرَائِرِ وَنَحْوِهَا».

«اگر این شبهه پیش آید که برای عایشه و حفصه چگونه جایز بود که علیه آن حضرت ﷺ توطئه کنند؟ در پاسخ باید گفت: اولاً عایشه کم سن و سال بود، ثانیاً هدف آنها اذیت کردن رسول اکرم ﷺ نبود، بلکه حيله‌ای در مقابل هوو بود چنانکه بسیاری از زنان نوع حيله‌ها را در مقابل هووهای خود به کار می‌برند».

بنابراین، اگر این جواب قانع‌کننده نباشد، اولاً این واقعه مربوط به واقعه ایلاء است که در سال نهم هجری روی داده است. در آن موقع عایشه هفده سال داشت، ثانیاً گرچه عایشه کم سن بود ولی سایر ازواج مطهرات که در این واقعه نقشی داشتند، بزرگ‌سال بودند. سن حفصه زیاد بود، زیرا در وقت ازدواج آن حضرت ﷺ با وی سی و پنج سال داشت. به نظر ما احساس بوی «مغفیر» دروغ نبود، از تمامی روایات چنین برمی‌آید که

۱- مغفیر نوعی گل است که زنبور غسل از آن تغذیه و تولید غسل می‌کند.

۲- صحیح بخاری، تفسیر سوره تحریم این واقعه در بخاری کتاب الطلاق با تفصیل بیشتری مرقوم گردیده و در آنجا این هم مذکور است که در این جریان بعضی دیگر از ازواج مطهرات هم نقش داشتند و نخستین کسی که این مطلب را اظهار داشت، سوده بود.

آن حضرت ﷺ بوی بد معمولی را تحمل نمی کردند^(۱). اگر گل های مغفیر، بوی نامطلوبی داشته باشند جای شگفتی نیست^(۲).

البته این نقشه ازواج مطهرات ظاهراً سؤال برانگیز به نظر می رسد، ولی این را هم باید دانست که ازواج مطهرات معصوم نبوده اند و برای حصول منافع خود می توانسته اند از طرق مشروع اقدام کنند. در همان دوران این واقعه هم روی داد که رسول اکرم ﷺ رازی را با حفصه در میان گذاشت و تأکید کرد که آن را به کسی نگوید. ولی حفصه آن را با عایشه در میان گذاشت که به دنبال آن، این آیه نازل گردید:

﴿وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُمْ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ﴾ [التحریم: ۳].

شکرآب، فزونی گشت. حضرت عایشه و حفصه با یکدیگر به مشورت پرداختند و آن حضرت را تحت فشار قرار دادند. به طوری که در شأن آن ها این آیات نازل شد:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةِ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴].

حضرت عایشه و حفصه در موارد خاصی با یکدیگر تبانی کرده بودند، ولی در باره نفقه، تمام ازواج مطهرات باهم اتفاق نظر داشتند. این مطلب آنقدر بر آن حضرت گران آمد که تصمیم گرفت تا مدت یک ماه از آنان جدا شود، اتفاقاً در همین روزها آن حضرت از اسب افتادند و ساق پای مبارک زخمی شد و در طبقه بالای خانه سکونت اختیار کردند^(۳). اصحاب کرام از قراین حدس زدند که شاید آن حضرت ازواج مطهرات

۱- مسند احمد ۶ / ۲۴۹.

۲- عمده القاری ۹ / ۲۲۶.

۳- برای بیان طبقه بالای خانه بیشتر در احادیث لفظ «مشربه» وارد شده که بیشتر مشربۀ ام ابراهیم (ماریه) به این نام معروف است. به همین جهت بعضی ها فکر کرده اند که این همان بالاخانه بود. اما

را طلاق داده‌اند. ادامه جریان را ما از زبان حضرت عمر فاروق رضی الله عنه نقل می‌کنیم. ایشان با علاقه و به طور مفصل آن را بیان نمودند، نخست مقدماتی بیان کردند که برای فهم اصل موضوع کمک می‌کند^(۱).

حضرت عمر می‌گوید: «من با یکی از برادران انصار، «اوس بن خولی» یا «عتبان بن مالک» همسایه بودم، معمول ما چنین بود که یک روز در میان، به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله حضور می‌یافتیم. قریش معمولاً بر زنان خود مسلط بودند، ولی هنگامی که ما به مدینه آمدیم، در اینجا زنان انصار بر آن‌ها غالب و مسلط بودند. از مشاهده آنان زنان ما نیز جسور و جری شدند. یک روز با همسرم به تندی برخورد کردم، او در عوض با من هم به شدت برخورد کرد. من گفتم: شما با من اینگونه برخورد می‌کنید؟ او اظهار داشت: مگر شما از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بهتر هستید که همواره همسران وی با ایشان با خشونت برخورد می‌کنند. آنگاه من عصبانی شدم و به خانه حفصه رفتم، (حفصه دختر حضرت عمر و همسر رسول اکرم صلی الله علیه و آله است) و از او پرسیدم: آیا تو آن حضرت صلی الله علیه و آله را اذیت می‌کنی؟ او به خطایش اعتراف کرد. من گفتم: مگر نمی‌دانی که ناراضی نمودن رسول اکرم صلی الله علیه و آله باعث ناراضی شدن خداوند متعال خواهد شد. سوگند به خدا! آن حضرت رعایت حال مرا می‌کنند و گرنه تو را طلاق می‌دادند.

سپس نزد ام سلمه رفتم و از او نیز توضیح خواستم. او اظهار داشت: عمر! تو در هر مسئله‌ای دخالت می‌کنی، حتی در مسایل خانوادگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله شروع به دخالت

این قطعاً غلط است. مشربۀ ام ابراهیم در خارج از مدینه بود. از روایت حضرت عمر که در تمام کتب صحاح مذکور است و مؤلف بعداً آن را نیز ذکر خواهد کرد چنین معلوم می‌شود که این محلی بود متصل با مسجد نبوی و خانه حفصه؛ زیرا عمر گاهی به مسجد و گاهی به آنجا رفت و آمد می‌کرد. در ابوداود تصریح شده که این مشربۀ «بالاخانه» حجره عایشه بود که متصل با مسجد نبوی و برابر با حجره‌های سایر ازواج مطهرات قرار داشت (ابوداود، باب الامام یصلی من قعود).

۱- این واقعه در ابواب متعدد صحیح بخاری، مانند: کتاب النکاح، طلاق، علم، با تفاوت عبارت منقول است، در صحیح مسلم، باب النکاح نیز از چند طریق روایت شده. میان این روایات تفاوت‌های جزئی وجود دارد ما در حد ممکن تمام روایات را جمع کرده‌ایم.

کرده‌ای! من خاموش شدم و از آنجا برگشتم. پاسی از شب گذشته بود که همسایه انصاری از بیرون آمد و دروازه را سخت زد. من با بیم و هراس بلند شدم و دروازه را باز کردم و پرسیدم: چه خبر است؟ وی گفت: مگر نمی‌دانی چه حادثه مهمی روی داده است؟! پرسیدم: غسانی‌ها بر مدینه حمله کرده‌اند؟^(۱) او گفت: از این هم مهمتر، پیامبر اکرم ﷺ ازواج مطهرات را طلاق داده است.

بامدادان به مدینه آمدم، نماز صبح را پشت سر رسول الله ﷺ خواندم، ایشان پس از ادای صبح نماز به طبقه بالای خانه خویش تشریف بردند. من به خانه حفصه آمدم، دیدم که نشسته است و گریه می‌کند، به او گفتم: قبلاً به شما تذکر داده بودم. آنگاه از آنجا بلند شدم، به مسجد نبوی آمدم، دیدم که صحابه کنار منبر نشسته‌اند و دارند گریه می‌کنند. اندکی آنجا نشستم، آرام نگرفتم، به بالاخانه رفتم و به «رباح» خادم آن حضرت گفتم: به ایشان اطلاع بدهید و برایم اجازه بگیرید. ولی آن حضرت جوابی ندادند؛ از آنجا بلند شدم، دوباره به مسجد نبوی آمدم، پس از لحظاتی دوباره بلند شدم و به بالاخانه رفتم و به دربان گفتم: برایم از آن حضرت اجازه بگیرید. وقتی جوابی نرسید، با صدای بلند ندا دادم: رباح! برایم کسب اجازه کنید. شاید رسول اکرم ﷺ می‌پندارند من قصد سفارش برای حفصه را دارم. سوگند به خدا! چنانچه ایشان فرمان دهند سر حفصه را از تنش جدا خواهم کرد؛ آنگاه آن حضرت اجازه دادند.

وارد اطاق شدم، دیدم که ایشان بر تختی دراز کشیده‌اند و اثر حصیر روی تخت بر بدن مبارک نقش بسته است. به این سو و آن سو نگاه کردم، در گوشه‌ای مقداری به اندازه یک مشت جو وجود داشت و در گوشه‌ای دیگر پوست خشکیده جانوری آویزان بود. اشک از چشمانم سرازیر گشت. آن حضرت ﷺ علت گریستن را جویا شدند. گفتم: ای رسول خدا! قیصر و کسری غرق در رفاه و نعمت هستند و شما پیامبر برحق خدا چنین حالی دارید. ایشان فرمودند: آیا بر این خشنود نیستی که قیصر و کسری دنیا را از

۱- غسانی‌ها قبیله‌ای از عرب بودند که در سرزمین شام زیر سلطه رومیان زندگی می‌کردند، آنان با تحریک رومی‌ها قصد حمله به مدینه را کردند.

آن خود سازند و ما آخرت را؟ عرض کردم: ای رسول خدا! آیا شما همسرانت را طلاق داده‌ای؟ ایشان فرمودند: خیر، من با صدای بلند تکبیر گفتم. سپس اظهار داشتم: تمام صحابه در مسجد مغموم و پریشان نشسته‌اند، اگر اجازه می‌فرمایید به آنان اطلاع می‌دهم که خبر طلاق ازواج مطهرات صحت ندارد. مدت «ایلاء» (یعنی یک ماه) سپری شده بود. از این جهت، آن حضرت از بالاخانه پایین آمدند و اجازه باریابی به محضر ایشان به مسلمانان داده شد^(۱). سپس این آیه تخییر نازل شد:

﴿يَتَأْتِيَ النَّبِيَّ قُلٌّ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأَسْرَحَنَّ سَرَاخًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالِدَارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الأحزاب: ۲۸ - ۲۹].

طبق این آیه به آن حضرت دستور داده شد تا به ازواج مطهرات ابلاغ کنند که یکی از دو چیز، دنیا و آخرت را انتخاب کنید، اگر می‌خواهید تا حق و حساب شما را بپردازم و با اکرام و احترام شما را مرخص کنم و اگر خواهان الله و رسول او و زندگانی جاودانه هستید، پس خداوند برای نیکوکاران اجر و پادارش بزرگی مهیا کرده است. یک ماه تمام

۱- پیامبر اکرم ﷺ بالاتفاق بیست و نه روز در بالاخانه بودند، گفتگوی حضرت عمر یا در روز اول بوده و یا در روز آخر. تمام طرق این روایت، قسمت اول آن‌ها این را اثبات می‌کند که این گفتگو مربوط به روز اول است و از قسمت آخر آن‌ها معلوم می‌شود که این واقعه روز بیست و نهم است. مؤلف مرحوم به لحاظ قسمت آخر آن‌ها، این واقعه را مربوط به آخرین روز قرار داده است. بنابراین، لازم می‌آید که در طول مدت بیست و هشت روز، حضرت عمر و تمام صحابه از واقعه ایلاء اطلاعی نداشتند، در حالی که این امر غیر ممکن به نظر می‌رسد. بر این اساس، محدثین چنین توجیه کرده‌اند که قسمت اکثر این گفتگو متعلق به روز اول است، ولی واقعه نزول آن حضرت مربوط به روز آخر است، راوی قسمت میانی را ترک کرده است. در این روایت بخاری که در کتاب النکاح، باب موعظة الرجل ابنته لحال زوجها و در کتاب اللباس، باب ما كان يتجاوز رسول الله ﷺ من اللباس مذکور است. این مطلب صریحاً موجود است. بنابراین، آن جمله را باید چنین خواند: «هنگامی که مدت ایلاء یعنی یک ماه تمام سپری شد».

شده بود، آن حضرت از بالاخانه فرود آمدند و چون پیشتاز در این ماجرا عایشه بود، نخست به خانه وی رفته او را از این حکم آگاه کردند. وی اظهار داشت: من همه چیز را رها کرده فقط خدا و رسول او را می‌خواهم؛ سایر ازواج مطهرات نیز همین پاسخ را دادند.

توضیح لازم

وقایع ایلاء، تخییر و تبنای عایشه و حفصه به گونه‌ای بیان شده‌اند که گویا وقایع زمان‌های مختلفی هستند و برای افراد ظاهر بین این شبهه پیش می‌آید که رسول اکرم ﷺ از ازواج مطهرات همیشه آزرده‌گی خاطر داشتند. در حالی که در واقع، این هرسه مورد همزمان روی داده‌اند. در صحیح بخاری، «کتاب النکاح، باب موعظة الرجل ابته» از ابن عباس صریحاً نقل شده که کناره‌گیری آن حضرت از ازواج مطهرات بر اثر توطئه آن‌ها، سبب نزول آیه تخییر و افشای راز، مربوط به یک زمان هستند.

حافظ ابن حجر در بیان اسباب متعدد کناره‌گیری آن حضرت مرقوم می‌دارد:

«وهذا هو اللائق بمكارم اخلاقه ﷺ وسعة صدره وكثرة صفحه وإن ذلك لم يقع منه حتى تكرر
موجبه منهن» (فتح الباری ۹ / ۲۵۴).

«با مکارم اخلاق و گشاده‌دلی و کثرت عفو آن حضرت همین مناسب است، و آن حضرت تا زمانی که از آن‌ها کراراً اینگونه حرکات را مشاهده نکرده بودند، اقدام به چنین عملی نمی‌کردند».

قصد سوء استفاده منافقان

آیاتی که در باره مسأله فوق نازل شدند از آن‌ها معلوم می‌شود توطئه بزرگی بوده است که می‌توانسته نتایج خطرناکی در بر داشته باشد. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلْحُ الْمُؤْمِنِينَ^ط وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ

ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿٤﴾ [التحریم: ۴].

در این ایه تصریح شده که اگر توطئه آن دو نفر تداوم داشته باشد، خدا، جبرئیل، مسلمانان صالح و فرشتگان به کمک آن حضرت خواهند شتافت. در پرتو روایات، علت توطئه فقط این به نظر می‌رسد که آن‌ها می‌خواستند از این طریق در مخارج و نفقه خویش وضعیت بهتری داشته باشند و چنانچه روایت ماریه قبطیه را بپذیریم، خواست دیگر آن‌ها این بود که جدا از یکدیگر و به طور مستقل زندگی کنند. ولی این موارد، مسایل مهمی نبودند و اتفاق نظر و تبانی عایشه و حفصه چنان خطری را دربر نداشت که برای مقابله با آن فرشتگان از ملاء اعلیٰ بشتابند. بنابراین، بعضی‌ها اظهار نظر کرده‌اند که مسئله چیزی دیگر بود و آن این که در مدینه منوره جمع کثیری از منافقان که تعداد آن‌ها حدود چهارصد خانوار ذکر شده زندگی می‌کردند. این افراد شرور همیشه در این انتظار بودند تا به طریقی در میان خانواده آن حضرت و یاران خاص ایشان ایجاد تفرقه کنند و نظام خانوادگی آن حضرت را متلاشی سازند.

ابن حجر در اصابه، در باره «ام جلدح» می‌نویسد: «وکانت تحرش بین أزواج النبی صلی الله علیه وسلم» «ام جلدح همیشه میان ازواج مطهرات ایجاد اختلاف و تشتت می‌کرد»، زیرا در داستان افک، روزنه‌های موفقیت را تا حدی مشاهده کرده بود. حضرت حسان در جریان افک شرکت داشت، رسول اکرم ﷺ پانزده روز از عایشه آزرده‌خاطر بود. «حمنه» نیز که همشیره زینب بود در توطئه افک شریک بود و این داستان را هرکجا شایع می‌کرد. حضرت ابوبکر رضی الله عنه کمک‌های مالی و اعانه خود را نسبت به «مسطح» یکی از خویشاوندان نزدیک خود بر اثر شرکت او در جریان افک قطع کرده بود، و چنانچه برائت حضرت عایشه از طریق وحی اعلام نمی‌شد، فتنه‌ای بزرگ برپا می‌شد.

از مجموع این جریانات به نظر می‌رسد وقتی منافقان از ضیق حال و زندگی سخت ازواج مطهرات آگاه شدند، خواستند تا به این مسأله بیشتر دامن زنند و آتش را شعله‌ورتر کنند و چون پیشاپیش این ماجرا حضرت عایشه و حفصه بودند؛ منافقان تصور می‌کردند به گونه‌ای پای حضرت ابوبکر و حضرت عمر به این جریان کشیده خواهد شد و آنان نیز از دختران خود جانبداری خواهند کرد.

اما منافقان نمی‌دانستند که حضرت ابوبکر و عمر، عایشه و حفصه را فدای خاک پای آن حضرت می‌کنند. چنانکه وقتی به عمر فاروق اجازه ورود به محضر آن حضرت نرسید، وی با صدای بلند اظهار داشت: چنانچه فرمان دهید سر حفصه را از تنش جدا خواهم کرد.

بنابراین، روی خطاب در آیه، متوجه منافقان است، یعنی اگر عایشه و حفصه به اتفاق نظر و تبانی خود علیه آن حضرت ادامه دهند و منافقان نیز از این قضیه سوء استفاده کنند، خداوند آماده یاری رساندن به پیامبر خویش است و با خداوند، جبرئیل، سایر فرشتگان، بلکه تمام عالم نیز همراه خواهند بود.

روایات دروغین

در بیان این وقایع، راویان دروغگو آنقدر دروغ‌پردازی و حيله‌بازی کرده‌اند که مورخان و سیره‌نگاران بزرگ نیز، آن‌ها را در تألیفات خود بیان نموده‌اند. از این جهت با قدری تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت.

اینقدر مسلم و در قرآن مجید نیز مذکور است که رسول اکرم ﷺ برای خشنودی خاطر ازواج مطهرات چیزی را بر خود حرام کردند. اختلاف نظر در این است که آن، چه چیزی بود؟ در بسیاری از روایات مذکور است «ماریه قبطیه» کنیزی بود که عزیز مصر به عنوان هدیه به محضر آن حضرت ﷺ ارسال کرده بود. این روایت به طور مفصل و از طرق مختلف بیان گردیده و در آن مذکور است رازی را که رسول اکرم با حفصه در میان گذاشته بود و حفصه آن را فاش کرد، راز همین ماریه قبطیه بود.

این روایات گرچه کلاً ساختگی و غیر قابل بیان هستند، ولی چون بیشتر مؤرخان اروپایی، انتقادی که بر معیار اخلاق آن حضرت کرده‌اند، گل سر سبد آن‌ها همین داستان است، به ناچار از آن بحث خواهیم کرد. در بیان این واقعه، گرچه در روایات، اختلاف‌هایی وجود دارد، ولی بر این امر، همه اتفاق نظر دارند که «ماریه قبطیه» از کنیزهای موطوءه آن حضرت بود و ایشان بر اثر نارضایتی حفصه از این امر، آن را بر

خود حرام کرده بود. حافظ ابن حجر در فتح الباری در تفسیر سوره تحریم مرقوم می‌دارد:

«وَوَقَعَ عِنْدَ سَعِيدِ بْنِ مَنْصُورٍ بِإِسْنَادٍ صَحِيحٍ إِلَى مَسْرُوقٍ قَالَ حَلَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِحَفْصَةَ لَا يَقْرُبُ أُمَّتَهُ» (فتح الباری ۸ / ۵۰۳).

«سعید بن منصور با سند صحیح که به مسروق منتهی می‌شود چنین روایت کرده که آن حضرت نزد حفصه سوگند یاد کرد که با کنیز خود مجامعت نمی‌کند». سپس از مسند هیثم بن کلب و طبرانی روایات متعددی نقل کرده که یکی از آنها این روایت است:

«وَلِلطَّبْرَانِيِّ مِنْ طَرِيقِ الضَّحَّاكِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ دَخَلَتْ حَفْصَةُ بَيْتَهَا فَوَجَدَهُ يَطَأُ مَارِيَةَ فَعَاتَبَتْهُ» (فتح الباری ۸ / ۵۰۳).

«طبرانی از طریق ضحاک از ابن عباس روایت کرده که حفصه وارد خانه‌اش شد، دید که آن حضرت مشغول مقاربت با ماریه است، حفصه ناراحت شد و آن حضرت را مورد عتاب قرار داد».

ابن سعد و واقدی این روایت را در پیرایه‌ای بدتر از این نقل کرده‌اند، ولی ما آنها را طرد می‌کنیم.

اما حقیقت این است که تمام این روایات، افترا و بهتان محض هستند؛ علامه عینی در شرح صحیح بخاری ۵ / ۵۴۸، باب النکاح مرقوم می‌دارد:

«وَالصَّحِيحُ فِي سَبَبِ نَزُولِ الْآيَةِ أَنَّهُ فِي قِصَّةِ الْعَسَلِ لَا فِي قِصَّةِ مَارِيَةَ الْمُرُويِّ فِي غَيْرِ (الصَّحِيحَيْنِ) وَقَالَ النَّوَوِيُّ: وَلَمْ تَأْتِ قِصَّةُ مَارِيَةَ مِنْ طَرِيقِ صَحِيحٍ...».

«روایت صحیح در شأن نزول آیه این است که در واقعه عسل، نازل شده و در باب داستان ماریه که در غیر صحیحین مذکور است نازل نشده است. علامه نووی می‌گوید: داستان ماریه از هیچ طریق صحیحی روایت نشده است».

این روایت در تفسیر ابن جریر، طبرانی، مسند هیثم با طرق مختلف روایت شده است؛ در این کتاب‌ها معمولاً روایات غلط زیادی منقول است، و تا زمانی که صحت آنها به طریق درست تأیید نشود، قابل اعتماد و الثفات نیستند. حافظ ابن حجر یک طریق روایت

را توثیق کرده، یعنی آن روایتی که آخرین راوی آن «مسروق» است^(۱). ولی اولاً در این روایت، نام ماریه قبطیه مذکور نیست، فقط اینقدر ذکر شده که آن حضرت نزد حفصه سوگند یاد کرد که با کنیز خود مجامعت نکند و آن را بر خود حرام ساخت. علاوه بر این، «مسروق» از تابعین است، آن حضرت را ندیده است، لذا این روایت طبق اصول حدیث منقطع است، یعنی سلسلهٔ سند آن به صحابی نمی‌رسد. حافظ ابن کثیر یکی دیگر از طرق این روایت را در تفسیر خود تصحیح کرده است. ولی یکی از راویان این طریق، عبدالملک رقاشی است که دارقطنی نسبت به وی چنین اظهار می‌کند:

«كثير الخطأ في الأسانيد والمتون يحدث عن حفظة» (در سندها و متن‌های احادیث مرتکب خطای بسیار می‌شد). شایان ذکر است روایت ماریه در صحاح سته مذکور نیست^(۲). ناگفته نماند شأن نزول سورهٔ تحریم که در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور می‌باشد، به طریق صحیح ثابت است. امام نووی از ائمه بزرگ محدثین صریحاً اظهار داشته که در مورد ماریه، هیچ روایت صحیحی موجود نیست. حافظ ابن حجر و ابن کثیر طرقتی را که صحیح گفته‌اند، یکی از آن‌ها منقطع و دیگری راوی آن کثیر الخطاء است. لذا با توجه به این موارد، چگونه می‌توان گفت: این روایت قابل استناد است؟ این بحث براساس اصول روایت بود، اگر از طریق درایت مورد بررسی قرار گیرد، نیازی به تحقیق و کاوش بیشتر نیست. داستان رکیک و غیر معقولی که در این روایات بیان شده است، مخصوصاً مواردی که در طبری و غیره مذکور اند، از نسبت دادن آن‌ها به سوی یک فرد معمولی، آدم شرمنده می‌شود. چه رسد به جایی که آن‌ها را به ذات اقدس رسول اکرم ﷺ که مظهر قداست و عفت بود، نسبت دهیم!



۱- فتح الباری، تفسیر سورهٔ تحریم.

۲- فتح الباری، تفسیر سورهٔ تحریم.

غزوة تبوک

(رجب سال نهم هجری)

غزوة تبوک

«تبوک»، محل معروفی است بین مدینه و دمشق که به فاصله چهارده منزل از مدینه قرار دارد. پس از جنگ «موتة»، حکومت روم تصمیم گرفته بود به سرزمین اعراب حمله کند و قبیله غسان که در مرزهای شام در زیر سلطه امپراتور روم حکومت می‌کرد، و مذهب مسیحی داشت، از جانب قیصر روم برای انجام این مأموریت مهم انتخاب شد. در مدینه منوره اغلب، این اخبار شایع می‌شدند. در واقعه «ایلیای» رسول اکرم ﷺ هنگامی که عتبان بن مالک به حضرت عمر رضی الله عنه خبر حادثه مهمی را اعلام کرد، وی اظهار داشت: چه حادثه‌ای روی داده است؟ آیا غسانی‌ها حمله کرده‌اند؟^(۱). نبطی‌های شام در مدینه برای فروش روغن زیتون می‌آمدند، آنان خبر دادند که رومیان در شام، لشکر بزرگی گرد آورده^(۲)، و تدارکات یک سال آن را تهیه کرده‌اند و در این لشکر، قبایل «لخم»، «جذام» و «غسان» از قبایل اعراب نیز شرکت دارند و مقدمه الجیش تا «بلقاء» آمده است.

در «مواهب لدنیة» به نقل از طبرانی روایت شده است که مسیحیان عرب به هرقل نامه نوشتند که محمد وفات کرده و عرب‌ها بر اثر قحط‌سالی از شدت گرسنگی دارند، می‌میرند. بنابراین، هرقل لشکری مرکب از چهل هزار نفر اعزام داشت. به هر حال، این اخبار در میان اعراب شایع شد و قراین و شواهد حمله به قدری قوی بود که احتمال نادرست بودن خبر، اصلاً وجود نداشت. روی همین جهات، رسول اکرم ﷺ به سپاه اسلم فرمان آماده‌باش داد. از سوء اتفاق، قحط‌سالی شدید و فصل برداشت محصول، ظاهراً دو

۱- بخاری، ذکر واقعه ایلاء.

۲- مواهب لدنیة با زرقانی ۳ / ۷۲.

مانع بزرگ از خروج مردم از خانه‌هایشان به نظر می‌رسیدند^(۱). منافقان که در ظاهر خود را مسلمان می‌گفتند، راز آن‌ها فاش شد، آنان از شرکت در جنگ عذرهای آوردند و دیگران را نیز از آن منع کردند و گفتند: ﴿لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ﴾ [التوبه: ۸۱].

«سویلیم» یک نفر یهودی بود، منافقان در خانه او گرد آمده و مردم را از شرکت در جنگ بازمی‌داشتند و چون خطر حمله رومیان بر تمام سرزمین عرب وجود داشت. از این جهت، پیامبر گرامی اسلام ﷺ از تمام قبایل عرب درخواست افراد جنگجو و کمک‌های مالی کردند^(۲). از میان اصحاب، حضرت عثمان رضی الله عنه کمک شایان توجهی به سپاه اسلام کرد، دویست نفر شتر و دویست اوقیه نقره به محضر آن حضرت تقدیم نمود^(۳). بیشتر صحابه مبالغه‌نگفتی کمک کردند. با این وجود، بسیاری از مسلمانان از جهت این که سواری و توشه سفر نداشتند، نتوانستند شرکت کنند؛ آن‌ها به محضر رسول اکرم ﷺ حاضر شدند و به قدری گریه کردند که آن حضرت را بر آنان ترحم آمد، اما اسباب سفر آنان مهیا نشد و در شأن آن‌ها این آیه سوره توبه نازل گردید:

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾ [التوبه: ۹۲].

«و حرجی نیست بر آنان که نزد تو آمدند تا مرکب و سواری به آنان داده شود و تو گفستی مرکب و سواری نیست که شما را بر آن سوار کنم. آنگاه آنان برگشتند در حالی که بر اثر نبودن اسباب سفر چشمان‌شان از اشک جاری بود».

۱- مارگولیوٹ می‌گوید: چونکه در غزوه حنین، انصار از مال غنیمت محروم شده بودند، لذا برای جنگ تمایلی نداشتند و می‌گفتند: وقتی فواید جنگ عاید دیگران می‌شود، ما برای چه بجنگیم؟ ولی این سوء ظن اوست و شاهد زنده مطلب، خود قرآن کریم است.

۲- ابن هشام.

۳- ابن سعد، جزء المغازی / ۱۱۹.

عادت آن حضرت ﷺ همیشه چنین بود که هرگاه از مدینه خارج می‌شدند، یکی از اصحاب را جانشین خود تعیین می‌کردند. این بار، «محمد بن مسلمه» را جانشین خود تعیین نمودند و چون در این غزوه، ازواج مطهرات همراه نبودند، به منظور حفاظت و سرپرستی آنان در مدینه حضرت علی را مقرر فرمودند، ولی او گلایه کرد که شما مرا با زنان و کودکان رها می‌کنید؟ آن حضرت فرمودند: آیا تو بر این خشنود نیستی که نسبت تو با من مانند نسبت هارون با موسی باشد^(۱).

خلاصه، آن حضرت با سی هزار نفر که ده هزار اسب‌سوار بودند، از مدینه حرکت کردند^(۲). در مسیر راه به سرزمین قوم ثمود رسیدند، جایی که قرآن مجید در باره آنان می‌فرماید: در اعماق کوه‌ها برای خودشان کاخ‌ها ساخته بودند و چون در آن محل عذاب الهی بر قوم ثمود نازل شده بود. آن حضرت فرمان دادند احدی حق ندارد در آنجا فرود آید و نه از آب آنجا بنوشد و نه در کاری دیگر از آب آن استفاده کند.

وقتی به تبوک رسیدند، معلوم شد که خیر حمله رومی‌ها صحت نداشته و توطئه به شکلی دیگر بوده است؛ غسانی‌ها سران عرب را تحریک می‌کردند. در صحیح بخاری (ذکر غزوة تبوک) مذکور است که رئیس قبیله غسان نامه‌ای برای کعب بن مالک فرستاده که در آن مرقوم بود: ما شنیده‌ایم محمد ﷺ قدر و منزلت شما را به جای نیاورده و شما را مورد بی‌مهری قرار داده است، لذا شما نزد من بیایید، من به نحو احسن از شما پذیرایی خواهم کرد و مورد اکرام و الطاف ویژه ما قرار خواهید گرفت.

کعب گرچه مورد تنبیه رسول اکرم ﷺ قرار گرفته بود، ولی آن نامه را در تنور انداخت. آن حضرت در تبوک، بیست روز باقی ماندند. سردار «ایله» به نام «یوحنا» به محضر آن حضرت حضور یافت و پرداخت جزیه را اعلام داشت^(۳)، یک استر سفید رنگ نیز به آن حضرت اهدا نمود، آن حضرت در عوض به وی ردای مبارک خود را عنایت

۱- صحیح بخاری، غزوة تبوک.

۲- طبقات ابن سعد، جزء مغازی / ۱۱۹.

۳- این محل نزدیک به خلیج عقبه است.

کرد^(۱). مسیحیان «جربا» و «اذرع» نیز حضور یافتند و به پرداخت جزیه اعلام آمادگی کردند.

یکی از سرداران عرب به نام «اکیدر» در «دومة الجندل» که به فاصله پنج منزل از دمشق قرار داشت، تحت سلطه قیصر روم زندگی می‌کرد. آن حضرت ﷺ خالد بن ولید را با چهارصد و بیست نفر برای مقابله با وی فرستاد. خالد او را دستگیر و سپس آزاد کرد، مشروط بر این که خودش به بارگاه آن حضرت حضور یافته شرایط صلح را پیشنهاد کند. چنانکه وی با برادر خود به مدینه آمد و آن حضرت به وی امان دادند.

هنگامی که آن حضرت ﷺ از تبوک مراجعت کرده نزدیک مدینه رسیدند، اهل مدینه با شور و شوق تمام به استقبال ایشان شتافتند و با گرمی از ایشان استقبال کردند، حتی زنان خانه‌نشین نیز از خانه‌ها بیرون آمدند و دختران این سرود را می‌خواندند:

طلع البدر علينا من ثیبات الوداع وجب الشکر علينا ما دعا لله داع^(۲)

مسجد ضرار

منافقین همیشه در صدد این بودند که چگونه در میان مسلمین اجاد تفرقه و شکاف کنند. مدتی در این فکر بودند که در اطراف مسجد قبا مسجدی دیگر با این حيله بنا کنند، کسانی که بر اثر ضعف یا عذری دیگر نمی‌توانند به مسجد النبی بروند، در آن مسجد بیایند و نماز بخوانند. ابوعامر انصاری که آیین مسیحیت را پذیرفته بود به منافقین گفت: شما اسباب و ابزار ساخت مسجد را تهیه کنید، من نزد قیصر روم می‌روم و از آنجا سپاه بزرگی می‌آورم و مسلمانان را در این سرزمین تار و مار می‌کنم^(۳).

هنگامی که پیامبر اسلام ﷺ خواستند به سوی تبوک حرکت کنند، منافقین به محضر ایشان حضور یافته اظهار داشتند: ما برای بیماران و معذوران مسجدی بنا کرده‌ایم، شما

۱- زرقانی به نقل از ابن ابی شیبه ۳ / ۸۶.

۲- زرقانی ۳ / ۹۲.

۳- زرقانی ۳ / ۹۱.

بروید با خواندن نماز آن را افتتاح کنید. آن حضرت فرمودند: فعلاً عازم امر مهمی هستم، وقتی از تبوک برگشتند، به مالک و معن بن عدی دستور دادند تا بروند و آن مسجد را به آتش بکشند. در باره همین مسجد این آیات نازل شدند:

﴿وَالَّذِينَ أَخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٧﴾ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ تُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَاللَّهُ حُبُّ الْمُطَهَّرِينَ ﴿١٨﴾﴾ [التوبة: ۱۰۷-۱۰۸].

«و آنانی که مسجدی به منظور ایجاد تفرقه و کفر در میان مسلمانان بنا کردند و تا سنگری باشد برای کسانی که از قبل با پیامبر و الله می‌جنگند و آنان سوگند یاد می‌کنند که قصد ما خیر بوده است و خداوند گواهی می‌دهد که آنان دروغ می‌گویند. هرگز در آن مسجد نایست، البته مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا نهاده شده است، شایسته این است که در آن به عبادت قیام کنی، در آن مسجد مردانی هستند که پاکیزگی را دوست دارند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.»

حج اسلام و اعلان برائت از مشرکان

مکه در سال هشتم هجری فتح شد و چون تا آن موقع هنوز به طور کامل امنیت برقرار نشده بود، لذا در آن سال با اهتمام خود مشرکان، مراسم حج برگزار شد. مسلمانان تحت امارت عتاب بن اسید که حاکم مکه تعیین شده بود، فریضه حج را به جای آوردند. برای اولین بار، در سال نهم هجری خانه کعبه از آلودگی‌ها و تاریکی‌های شرک و کفر پاک شده و مرکز عبادت ابراهیمی قرار گرفته بود. آن حضرت پس از بازگشت از تبوک در ماه ذی القعدة یا ذی الحجه سال نهم هجری، یک کاروان سیصد نفری را از مدینه برای انجام مناسک حج اعزام داشت و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان امیر و سرپرست حجاج، حضرت علی مرتضی رضی الله عنه را به عنوان نماینده خویش در اعلان برائت،

حضرت سعد بن ابی وقاص، حضرت جابر، حضرت ابوهریره و غیره را به عنوان معلمین مناسک و احکام حج مقرر فرمودند^(۱).

بسیست شتر برای قربانی از جانب آن حضرت همراه بود. قرآن مجید این حج را حج اکبر نامیده است^(۲)، زیرا اولین باری بود که فریضه حج طبق سنت اصلی ابراهیمی به جای آورده می شد. هدف از این حج این بود که پایان عهد جاهلیت و آغاز عصر اسلام به صورت آشکار اعلام شود، مناسک و اعمال حج آموزش داده، عادات و رسوم جاهلیت نابود شوند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه مناسک حج را به مردم می آموخت، در روز عید خطبه ای ایراد کرد و در آن، احکام و مسایل حج را تشریح نمود.

سپس حضرت علی بلند شد و چهارده آیه از سوره براءت را قرائت کرد و اعلام نمود: «از این پس مشرکان نمی توانند وارد خانه کعبه شوند و احدی نمی تواند برهنه حج کند و تمام پیمان‌هایی که میان مسلمانان و مشرکان بسته شده‌اند به علت نقض آن‌ها از سوی مشرکان، تا چهار ماه معتبر و پس از چهار ماه نقض شده اعلام می شوند».

حضرت ابوهریره و برخی دیگر با چنان صدای بلندی این مطالب را اعلام کردند که دچار گرفتگی گلو شدند^(۳). آیات ابتدایی سوره براءت^(۴) که این احکام در آن‌ها اعلام شده عبارتند از:

- ۱- بخاری، کتاب المناسک، باب لا یطوف عریان و باب حج ابی بکر با الناس و تفسیر سوره البراءة.
- ۲- در سوره توبه، یوم الحج اکبر مذکور است، گرچه بعضی‌ها، مانند مؤلف، حج آن سال را حج اکبر گفته‌اند، ولی اغلب بر این نظریه‌اند که حج اکبر فقط به حج آن سال اختصاص نیافته، بلکه هر حج در مقابل عمره، حج اکبر و عمره، حج اصغر است. روح المعانی ۱۰ / ۴۲.
- ۳- مسند ابن حنبل ۲ / ۲۹۹ تفصیلات بیشتر در زرقانی ۳ / ۱۰۲ و غیره مذکور است.
- ۴- در این آیات اعلام شده که معاهده حدیبیه که نزدیک مسجد الحرام منعقد شده منقوض است، لیکن این معاهده در واقع قبل از فتح مکه نقض شده و پس از آن هیچ معاهده‌ای با کفار بسته نشده بود. مؤلف بر همین اساس در یکی از مکتوبات خویش اظهار نظر کرده که این آیات در سال هشتم هجری هنگام فتح مکه نازل شدند و شاید به همین جهت این وقایع را ترک کرد؛ ولی به نظر بنده ممکن است در باره معاهده، این آیات در سال هشتم هجری نازل شده‌اند، اما اعلام عمومی آن‌ها با

﴿بِرَاءةٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ... تَأْتِيهِمْ... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ... وَتَأْتِيهَا
الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ
هَذَا...﴾

طبری از طریق سدی روایت نموده است که پس از این اعلام، اغلب کفار به سوی اسلام شتافتند و مسلمان شدند^(۱).

رویدادهای پراکنده

پس از نه سال، فضای امنیت و آسایش بر محیط مکه حاکم گردید و فرصت‌های خوبی برای جمع‌آوری اموال و صدقات مردم جهت تقویت بنیه مالی و اقتصادی حکومت اسلامی پیش آمده بود. به همین جهت، حکم زکات در سال نهم هجری نازل گردید و برای جمع‌آوری اموال زکات نمایندگانی به سوی قبایل مختلف اعزام شدند^(۲). بعضی از اقوام و ملت‌های غیر مسلمان نیز در پناه حکومت اسلامی می‌آمدند که این آیه در باره گرفتن مالیات از آنان نازل گردید: ﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹]. حرمت ربا نیز در همین سال نازل شد و یک سال بعد از آن در سال دهم هجری در حجة الوداع، آن حضرت ﷺ حرمت آن را اعلام کردند. در همین سال نجاشی شاه حبشه که مهاجران حبشه در پناه و حمایت وی به سر می‌بردند، وفات کرد. پیامبر اکرم ﷺ اعلام فرمود: ای مسلمانان! امروز «اصحمه» برادر صالح شما دارفانی را وداع گفت، برایش دعای مغفرت بکنید. سپس بر وی نماز جنازه غایبانه خواندند.

سایر احکام همچنانکه در صحاح سته با روایات مستند ثابت است، در سال نهم هجری در موسم

حج انجام گرفته است. (سید سلیمان ندوی)

۱- طبری ۴ / ۱۷۲۱.

۲- طبری ۴ / ۱۷۲۲.

بررسی و تحلیل پیرامون غزوات، اسباب و انواع آن

بررسی مجدد تحلیلی غزوات

این قسمت از کتاب سیره، منحصر به رویدادهای ساده زندگی پیامبر گرامی اسلام ﷺ است. تحقیقات، بررسی‌ها و رفع شکوک در جلدهای دیگر انجام خواهد گرفت. بنابراین، مناسب این بود که مباحث متعلق به غزوه‌ها در همان جلدها بیان شود، ولی در کتب سیره به لحاظ کثرت و اهمیت مباحث، وقایعی که بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرند، غزوات هستند. اگر فقط به کتب سیره توجه شود، معلوم می‌شود که بیشترین بخش زندگی رسول اکرم ﷺ را غزوات تشکیل می‌دهند. چنانکه کتاب‌هایی که در زمان قدیم در باب سیرت نگاشته شده‌اند به نام «مغازی» معروف اند، نه به نام سیره، مانند: مغازی ابن عقبه، مغازی ابن اسحاق و مغازی واقدی و این طرز نوشتار تا به امروز رواج دارد، لذا چنانچه این روش تغییر پیدا کند، کسانی که کتاب‌های قدیمی سیرت را مطالعه کرده‌اند، اگر کتب جدید را مطالعه نمایند، تصور می‌کنند که به جای سیره، موضوعی دیگر را دارند مطالعه می‌کنند. بر این اساس، ما ناچار شدیم بحث غزوات را قدری به طور مفصل بیان کنیم و شکوک و ایراداتی را که در طی مطالعه بحث غزوات، ممکن است برای آدمی پیش آیند، نیز رفع نماییم تا برای خواننده اضطراب و تردیدی باقی نماند.

غیر مسلمانان در فهم مقاصد و اسباب غزوه‌ها سخت دچار اشتباه شده‌اند، به طوری که بعضی از ساده‌لوحان مسلمان نیز در آن دام گرفتار شده‌اند و این امر شگفت‌آور نیست، زیرا اسباب و عواملی وجود داشته است که بر این نوع اشتباهات، حتی دشمنان را می‌توان معذور داشت.

اعراب، جنگ و غارتگری

اولین و مهمترین امر در این بحث این است که معلوم و آشکار گردد که ملت عرب با جنگ و غارتگری چه نسبتی دارد؟ هر ملتی دارای خصوصیات ویژه‌ای است که اخلاق و عادات، رسوم و معاملات، اوصاف و محاسن، معایب و نقاط ضعف، و خلاصه تمام زندگی اجتماعی و ملی آن، از همانجا سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، مهمترین شاخصه

اجتماعی در میان اعراب، «جنگ و غارتگری» بود و انگیزه آن را چنین بیان می‌کنند که سرزمین عرب سرزمین بایر و ویرانی بود، در آنجا هیچ نوع محصولی به دست نمی‌آمد، مردم بی‌سواد و نادان بودند، تمام کالای زندگی آنان منحصر در گوسفند و شتر بود که از شیر و گوشت آن‌ها می‌خوردند و از پشم و موی آن‌ها لباس تهیه می‌کردند، ولی این کالای گرانبها نیز نصیب هرکس نشده بود و یا عامه مردم در حد بسیار پایینی از آن برخوردار بودند.

از این جهت، جنگ و غارتگری و تعدی و تجاوز به حقوق دیگران را آغاز کردند و بزرگترین وسیله امرار معاش، بلکه یگانه وسیله آن، چپاول و غارت قرار گرفت. ابوعلی قالی در کتاب «الامالی» می‌نویسد:

«وذلك أنهم كانوا يكرهون أن تتوالى عليهم ثلاثة أشهر لا تمكنهم الإغارة فيها لأن معاشهم كان من الإغارة»^(۱).

«برای این که آن‌ها نمی‌پسندیدند که بر آن‌ها سه ماه پیاپی بگذرد و در این سه ماه دست به چپاول و غارتگری زنند، زیرا تنها وسیله معاش آنان همین بود». چون بیشتر در غارتگری، گوسفند به دست می‌آمد و گوسفند را به عربی «غنم» می‌گویند. از این جهت، مالی را که از این طریق حاصل می‌شد «غنیمت» نام نهادند^(۲). سپس این عنوان به قدری توسعه یافت که وقتی تاج و تخت قیصر و کسری به دست مسلمانان افتاد، بر آن نیز عنوان «غنیمت» گذاشته شد، و رفته رفته این عنوان محبوب‌ترین، روشن‌ترین و افتخارانگیزترین لفظ تاریخ ادبیات عرب قرار گرفت. امروز نیز هنگامی که یک فرد عرب با یکی از عزیزان و دوستان خود در وقت سفر خداحافظی می‌کند چنین می‌گوید: «سالمًا غانمًا» یعنی با سلامتی و با غنیمت برگردی. در زبان ما (زبان اردو) نیز به عزیزترین چیز «غنیمت» می‌گویند. مثلاً: می‌گویند تشریف‌آوری شما «غنیمت» بزرگی است و این از همان عنوان عربی اخذ گردیده است.

۱- کتاب الامالی ۱ / ۶.

۲- این نظر شخصی مؤلف است و از کتب لغت تأیید این مطلب به دست نیامد.

جنگ و غارتگری برای رفع نیازهای زندگی، میان تمام اعراب عام شده بود و تمام قبایل یکدیگر را مورد غارت و حمله قرار می‌دادند و اموال یکدیگر را به تاراج می‌بردند. فقط در موسم حج به پاس احترام ماه‌های حج و بر حسب عقیده مذهبی، چهار ماه را استثنا کرده و به آن‌ها «اشهر حرم» (ماه‌های حرام) می‌گفتند که در آن چهار ماه، از جنگ و غارتگری اجتناب می‌کردند. اجتناب از چپاول و غارتگری در سه ماه پیاپی باعث معطل شدن زندگی آنان می‌شد. از این جهت، رسم «نسیء» را ایجاد کردند، یعنی این ماه‌ها را بر حسب ضرورت با ماه‌های دیگر جا به جا می‌کردند. حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری در تفسیر سوره توبه مرقوم می‌دارد:

«كانوا يجعلون المحرم صفرًا ويجعلون صفرًا المحرم لئلا يتوالي عليهم ثلاثة أشهر لا يتعاطون فيها القتال الخ» (فتح الباری ۸ / ۲۴۳).

«آن‌ها محرم را به جای صفر و صفر را به جای محرم قرار می‌دادند تا سه ماه پیاپی از جنگ محروم نمانند».

عقیده «ثار» و انگیزه انتقام‌جویی

علت اصلی بروز جنگ‌ها همین انگیزه چپاول و غارتگری بود، ولی وقتی سلسله جنگ‌ها آغاز می‌شد، علت‌های دیگری نیز برای آن به وجود می‌آمد. یکی از آن علت‌های مهم و قابل توجه، قانون «ثار» و گرفتن انتقام بود، یعنی وقتی فردی از یک قبیله به قتل می‌رسید، قبیله مقتول، گرفتن انتقام آن را از قاتل و یا قبیله او وظیفه اصلی و مهم خود می‌دانست و گرچه سالیان دراز سپری می‌شد و نام و نشان قاتل، بلکه نام و نشان خاندان او نیز از بین می‌رفت ولی تا وقتی که یکی از افراد قبیله قاتل به طور انتقام به قتل نمی‌رسید، این وظیفه مهم قومی ادا نمی‌شد. این را در اصطلاح «ثار» می‌گویند و نتیجه آن این بود که برای گرفتن انتقام خون یک نفر، ده‌ها سال، جنگ‌ها و کشمکش‌های مداومی وجود داشت. این امر را رسول اکرم ﷺ در حجة الوداع باطل اعلام کرد و نخست، خون مقتولین قبیله خود را عفو نمود. این رسم هنوز هم در میان اعراب بادیه‌نشین وجود دارد و از افتخارات بزرگ ملی آنان به حساب می‌آید.

در مورد گرفتن انتقام، عقاید و باورهای عجیب و غریبی در میان مردم به وجود آمده بود، مثلاً آنان معتقد بودند که وقتی شخصی به قتل می‌رسد، روحش به شکل پرنده‌ای درمی‌آید و تا زمانی که انتقامش گرفته نشده در محل قتل وی شور و غوغا برپا می‌کند و همواره اعلام می‌دارد: «مرا آب بنوشانید! من تشنه‌ام» این پرنده فرضی به نام «صدی» و یا «هامه» شهرت داشت. ابوداود می‌گوید:

سلط الموت والمنون عليهم فلهم في صدي المقابر هام

(مرگ بر آنان مستولی شد و در صدای مقبره‌های آن‌ها هام قرار دارد).

ذوالاصبع العدوانی می‌گوید:

يا عمرو ان لا تدع شتمي ومنقصتي أضربك حيث تقول الهامه اسقوني

«ای عمرو، اگر مرا دشنام و فحش دهی و مرا تحقیر کنی، چنان تو را مورد ضرب قرار دهم که «هامه» پیوسته اعلام دارد: مرا آب بنوشانید».

یک باور این بود که قبر هر مقتولی که انتقامش گرفته نشود، همواره تاریک خواهد بود. خواهر عمرو بن معدیکرب از زبان مقتول چنین می‌گوید:

واترك في قبر بصعدة مظلم ومشو باذان النعام المصلّم

«اگر خون بها بخواهی من در قبر تاریک خواهم ماند و اگر خون بها بگیری پس گوش شتر مرغ را بگیری و با خود ببری».

نوحه‌خوانی بر مقتول را نیز منافی با غیرت و حمیت می‌دانستند:

ولا تراهم وان جلت مصيبتهم مع البكاة على من مات يیکونا

«گرچه کشته‌شدن یک مصیبت بزرگی است، ولی آن‌ها نباید بر مقتول خود گریه کنند».

عمرو بن کلثوم می‌گوید:

معاذ الا له ان ینوح نساءنا علی هالك أو ان نضح من القتل

«خدا نکند که زنان ما بر مقتول نوحه کنند و یا اینکه ما از کشته‌شدن بیم و هراسی داشته باشیم».

زمانی بر مقتول نوحه می‌کردند که انتقامش گرفته می‌باشد:

من کان مسروراً بمقتل مالک فلیأت نسوتنا بوجه نهار

«هر آن که بر کشته شدن مالک شادی می‌کرد پس در روز بیاید و زنان ما را ببیند که چگونه بر وی نوحه سرایی می‌کنند».

لیجد النساء حواسرا یندینه یلظمن أوجهن بالأسحار

«او خواهد دید که زنان ما سر برهنه نوحه می‌کنند و بامدادان بر سر و صورت خود می‌زنند».

باور دیگر در میان اعراب این بود که هرکس مجروح شود و بمیرد، روح او از محل زخم و یا از طریق بینی‌اش خارج می‌شود و این را بی‌نهایت عیب می‌دانستند. روی همین جهت، به مرگی که بر اثر بیماری عارض می‌شد، «حتف انف» می‌گفتند؛ یعنی مرگ بینی و آن را فوق العاده معیوب می‌دانستند:

وما مات منا سید حتف أنفه ولا طل منا حیث کان قتیل

«هیچ سرداری از ما با چنین مرگی نمرده و نیز، خون مقتولی از ما به هدر نرفته است». رفته رفته جنگ، محور اصلی تمام مفاخر و اخلاق و عادات قومی عرب قرار گرفت و همین امر تا مدتی مانع از گرایش قبایل عرب به اسلام گردید. وقتی حضرت عمرو بن مالک به محضر رسول اکرم ﷺ حاضر شد و اسلام را پذیرفت و سپس به سوی قبیله خود بازگشت و شروع به دعوت اسلام نمود، به قبیله‌اش گفت: ما از بنوعقیل خون یک نفر را طلبکاریم، انتقام آن را بگیرید، آنگاه مشرف به اسلام شوید. چنانکه همان وقت بر بنوعقیل که اسلام آورده بودند، حمله کردند و خود عمرو بن مالک نیز همراه بود و به دست وی (گرچه بعداً بسیار اظهار ندامت می‌کرد)، یک نفر مسلمان به قتل رسید^(۱).

۱- اصابه فی احوال الصحابه، ذکر عمرو بن مالک ۳ / ۱۳.

مال غنیمت

همچنانکه قبلاً ذکر کردیم، اساس جنگ‌ها در میان قبایل اعراب بر اثر نیاز به تأمین معاش آغاز می‌شد. از این جهت، نزد اعراب هیچ چیزی محبوب‌تر از مال غنیمت وجود نداشت. پاکیزه‌ترین و مطلوب‌ترین چیز از اسباب معاش همین را می‌دانستند؛ این تصور آنقدر در دل‌ها و رگ و پی آن‌ها سرایت کرده بود که بعد از اسلام تا مدتی در میان آنان باقی بود و همچنانکه شارع اسلام، سایر ممنوعات شرعی را تدریجاً حرام و ممنوع ساخت، در مورد غنیمت و غارتگری نیز از روش تدریجی استفاده کرد.

هنگامی که شارع اسلام خواست حرمت شراب را اعلام دارد، نخست این آیه نازل

شد:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۱۹].

«از تو در باره شراب و قمار سؤال می‌کنند، بگو در آن دو گناه بزرگی است.»

آنگاه حضرت عمر اظهار داشت:

«اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيِّنًا شَافِيًا.»

«پروردگارا! حکم صریح و قطعی شراب را به ما اعلام کن.»

سپس این آیه نازل گردید:

﴿لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ﴾ [النساء: ۴۳].

«هنگامی که نشه هستید نماز نخوانید.»

چنانکه وقت نماز فرا رسید و به دستور آن حضرت ﷺ شخصی اعلام کرد: هرکس بر

اثر نوشیدن شراب نشه است در نماز شرکت نکند^(۱)، در نهایت این آیه نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ

الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۹۰﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ

۱- مسند امام احمد بن حنبل ۱ / ۵۳ و ابوداود کتاب الأشربة، باب تحريم الخمر.

وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيُصَدِّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿٩١﴾
 [المائدة: ۹۰ - ۹۱].

با وجود این، پیامبر اکرم ﷺ در مورد حرمت شراب آنقدر تأکید و تصریح کردند که به دستور ایشان ظرف‌هایی که در آن‌ها شراب بود و یا در آن‌ها شراب می‌نوشیدند نیز شکسته شدند. مردم پیشنهاد نمودند که شراب‌ها را سرکه درست کنند، ولی آن حضرت منع فرمودند. با توجه به این موارد، در زمان حضرت عمر رضی الله عنه افرادی شراب می‌نوشیدند و چون از آن‌ها در این باره توضیح خواسته شد، آن‌ها با حسن نیت اظهار داشتند که شراب برای افراد نیک و صالح حرام نشده است. در خود قرآن کریم بعد از بیان حرمت شراب چنین تصریح شده است:

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ [المائدة: ۹۳].

در این موقع بسیاری از صحابه در محضر عمر فاروق حضور داشتند، آن حضرت رو به عبدالله بن عباس کرد و پرسید: هدف از این آیه چیست؟ وی گفت: منظور از این آیه، مسلمانانی هستند که قبل از بیان حرمت شراب، شراب نوشیده‌اند و مرده‌اند. حضرت عمر این مطلب را تأیید کرد و حد شرعی را بر آنان اجرا نمود، چنانکه این واقعه به طور مفصل در تاریخ طبری مذکور است.

منظور این است که وقتی مردم از مدت‌ها بر یک امر عادت می‌کنند و آن امر در زندگی آنان رسوخ پیدا می‌کند، آثار و نتایج مخفی آن تا مدت‌ها باقی می‌ماند. غنیمت و غارتگری هم اینچنین بوده است. در جنگ بدر، پیش از این که مردم مال غنیمت را یکجا گرد آورند، هریک به طور جداگانه مشغول جمع‌آوری آن شد که پس از آن این آیه نازل گردید:

﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۸].

چنانکه در صحیح ترمذی در تفسیر سوره انفال این واقعه صریحاً مذکور است. پیامبر اکرم ﷺ اعلان فرموده بودند که هرکس کافری را به قتل رساند، مال و کالای او متعلق به قاتل خواهد بود. بنابراین، هریک ادعای مالی را کرد؛ آن‌هایی که جنگ نکرده

بودند، بلکه محافظ عَلم و پرچم بودند، نیز مدعی بودند که در آن مال‌ها سهیم اند، چنانکه این آیه نازل گردید: ^(۱)

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [الأنفال: ۱].

منظور آیه این است که خود مجاهدین نمی‌توانند مدعی مال غنیمت شوند، تقسیم آن در اختیار رسول اکرم ﷺ است، هر طوری که بخواهند تقسیم می‌کنند. از آن پس، این رسم که هرکس خودسرانه هرچه بخواهد برای خود به غنیمت بگیرد، از میان رفت. ولی علاوه بر میدان جنگ، رسم چپاول و غارتگری تا مدت‌ها میان اعراب وجود داشت.

در سنن ابی داود، از یک انصاری روایت است که با رسول اکرم ﷺ در یک سفر همراه بودیم، سخت دچار گرسنگی شدید اتفاقاً گوسفندانی دیدیم، آن‌ها را غارت کردیم و ذبح کرده دیگ‌ها را بر آتش گذاشتیم. آن حضرت ﷺ از این عمل آگاه شدند، تشریف آوردند و با کمانی که در دست داشتند، تمام دیگ‌ها را واژگون کردند و فرمودند: «مالی که از طریق غارت و چپاول به دست آمده مانند حیوان مرده حرام است».

جنگ خیبر در سال هفتم هجری روی داده است، در آن موقع عده‌ای از مسلمانان پس از این که به یهود امان داده شده بود، دام‌ها و میوه‌های آن‌ها را غارت کردند، آن حضرت ﷺ بسیار خشمگین شدند و تمام اصحاب را به حضور طلبیده فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُحَلِّ لَكُمْ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتَ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا بِإِذْنٍ، وَلَا ضَرْبَ نِسَائِهِمْ، وَلَا أَكْلَ ثِمَارِهِمْ، إِذَا أُعْطَوْكُمْ الَّذِي عَلَيْهِمْ» (سنن ابی داود، باب تعشیر الذمه اذا اختلفوا فی التجارة)

«خداوند بر شما حرام کرده اینکه به خانه‌های اهل کتاب وارد شوید، مگر با اجازه آن و این را که زنان آنان را مورد ضرب قرار دهید و این را که میوه‌های آنان را بخورید تا مادامی که آن‌ها آنچه را که بر عهده آنان گذاشته شده بپردازند».

رسول اکرم ﷺ می‌خواستند از محبت و علاقه مردم نسبت به مال غنیمت بکاهند، ولی تا مدتی این علاقه از بین نرفت. در غزوه احد علت شکست مسلمین این بود که آن حضرت به دسته تیراندازان تأکید کرده بود که به هیچ وجه محل خود را ترک نکنند؛ اما وقتی مسلمانان در وهله اول پیروز و مردم مشغول جمع‌آوری اموال غنیمت شدند، تیراندازان هم به همین منظور محل خود را ترک نمودند، دشمن فرصت را غنیمت دانسته از پشت بر آنها حمله کرد. علت اصلی شکست در غزوه حنین نیز این بود که قبل از وقت، آنها مشغول جمع‌آوری اموال غنیمت شدند.

غنیمت به قدری مورد علاقه اعراب بود که بعضی‌ها نسبت به مسلمان شدن افرادی، از این جهت اندوهگین شدند که بر اثر اسلام آوردن آنان از مال غنیمت محروم ماندند. در سنن ابی‌داود مذکور است که یکی از اصحاب در «سریه‌ای» خواست تا بر دشمن حمله کند. اهل محله گریه‌کنان نزد وی آمدند، او به آنها پیشنهاد کرد که اسلام بیاورید تا جان و مال شما محفوظ بماند. آنها اعلام داشتند: «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، آنگاه به آنان امان داده شد. وقتی آن صحابی نزد رفقای خود بازگشت، آنها به وی گفتند: «أحرمتنا الغنیمه» (تو ما را با این کارت از غنیمت محروم ساختی)^(۱)، هنگامی که آنها به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافتند، آن حضرت بر آن صحابی آفرین گفت و فرمود: در مقابل اسلام آوردن هر فرد از آنها ثواب‌های زیادی به تو خواهد رسید. عجیب‌تر این است که تا مدتی مردم فکر می‌کردند به دست آوردن غنیمت کار ثواب و باعث اجر است!

در سنن ابی‌داود روایت شده که یکی از اصحاب از رسول اکرم ﷺ پرسید: ای رسول خدا! آیا شخصی به جهاد می‌رود و قصد او این است که مقداری مال غنیمت به دست آورد، اجر دارد؟ ایشان فرمودند: به وی اجر و ثوابی نمی‌رسد. او نزد گروهی از مسلمانان آمد و این مطلب را برای آنان بیان کرد. آنان از این مطلب در شگفت ماندند و اظهار داشتند: شاید تو مطلب سخن آن حضرت را نفهمیده‌ای، دوباره نزد آن حضرت برو و از

۱- ابوداود، باب ما يقول إذا أصبح، کتاب الأدب.

ایشان سؤال کن. او دوباره رفت و سؤال کرد، آن حضرت همین جواب را دادند. آن‌ها برای بار سوم او را نزد آن حضرت فرستادند. او بار سوم نزد آن حضرت رفت و سؤال کرد، همان جواب به وی رسید که به چنین شخصی ثواب نخواهد رسید^(۱). وقایع بسیاری از این قبیل در کتب مذکور است.

اعمال و رفتار وحشیانه در جنگ

تداوم و شدت جنگ‌ها میان اعراب دوران جاهلیت، اعمال و رسم‌های فوق العاده وحشیانه‌ای به وجود آورده بود. بعضی از آن اعمال به شرح ذیل اند:

۱- وقتی اسیران جنگی را به قتل می‌رساندند، کودکان و زنان را نیز می‌کشتند، بلکه گاهی در آتش می‌سوزاندند!^(۲)

۲- در حالت خواب و یا غفلت دشمن، بر دشمن حمله نموده قتل و غارتگری را آغاز می‌کردند، این روش خیلی رواج داشت. بسیاری از قهرمانان عرب، شهرت‌شان از امتیازات آنان در همین امر بود و به آنان «فاتک» یا «فتاک» می‌گفتند. «تابطّ شراً»، «سلیک» و «ابن السلکه» از همین افراد بودند.

۳- افراد را زنده زنده در آتش می‌افکندند. برادر عمرو بن هند (یکی از شاهان عرب) را وقتی «بنوتمیم» کشتند، وی نذر کرد که یکصد نفر را در عوض برادرش به قتل برساند. چنانکه بر بنوتمیم حمله کرد، آن‌ها فرار کردند، فقط پیرزنی به نام حمراء باقی ماند، او را دستگیر نمود و در آتش سوزاند. اتفاقاً سواری به نام «عمّار» از راه رسید، عمرو از او پرسید: چرا آمده‌ای؟ وی گفت: از چند روز است که گرسنه به سر می‌برم، چون دود آتش را مشاهده کردم فکر کردم شاید غذایی میسر شود، عمرو دستور داد تا او را نیز در آتش افکندند. جریر در شعر خود به همین واقعه اشاره کرده است:

وأخزاکم عمرو کما قد خزیتمهم وادرك عمّاراً شقی البراجم

۱- ابوداود، کتاب الجهاد، باب من یغزو و یلتمس الدنیا.

۲- مجمع الأمثال / ۳۴۲.

۴- کودکان را آماج و نشانه قرار داده به سوی آنها تیراندازی می‌کردند. در جنگ‌های «واحس» و «غبراء» قبیله قیس، کودکان خود را نزد بنوذیبان به طور امانت گذاشته بودند. حذیفه که رئیس بنوذیبان بود، آن کودکان را در دره‌ای برد و آنان را هدف تیراندازی قرار داد. اتفاقاً در آن روز هیچیک از آنها نمرد، روز دوم دوباره آنان را برد و نشانه قرار داد. سایر مردم این منظره وحشتناک و دلخراش را تماشا می‌کردند^(۱).

۵- یکی از روش‌های قتل این بود که اعضای بدن فرد را می‌بریدند (مثله می‌کردند) و در همان حال او را رها می‌کردند تا اینکه جان می‌داد. در جنگ غطفان و عامر «حکم بن الطفیل» از ترس همین امر به خودکشی اقدام کرد. چنانکه در عقد الفرید مفصلاً مذکور است.

گروهی از قبیله «عربینه» به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافته، ظاهراً اسلام را پذیرفتند، ولی وقتی از آنجا برگشتند، غلام آن حضرت را گرفته دست و پاهایش را بریدند و در چشم‌ها و زبانش خار قرار دادند تا این که در همین وضع جان به جان آفرین تسلیم کرد^(۲).

۶- پس از مرگ نیز، جوشش انتقام در شکل‌های مختلف نفرت‌آور ظاهر می‌شد؛ دست و پاها و سایر اعضای مردگان را مثله می‌کردند. هند در جنگ «احد»، طبق همین رسم، اعضای بدن حضرت حمزه و دیگر شهدای «احد» را برید و از آنها گردن‌بندی ساخت و در گلوی او آویزان کرد.

۷- بسا اوقات نذر می‌کردند که چنانچه بر دشمن ظفر یابند در کاسه سر او شراب بنوشند. دو فرزند «سلافه» در جنگ احد به دست عاصم کشته شده بودند.

۱- مجمع الأمثال / ۴۷۷.

۲- این واقعه در تمام کتب حدیث مذکور است. ولی این تفصیل از طبقات ابن سعد ۲ / ۶۷ اخذ شده. در صحیح مسلم فقط کورکردن چشم‌ها مذکور است.

بنابراین، «سلافه» نذر کرده بود که در کاسه سر عاصم شراب بنوشد^(۱). این هم معمول بود که جگر مقتول را بیرون کرده می خوردند. هند در جنگ احد چنین کرده بود. داستان آن قبلاً ذکر شد.

۸- شکم زنان حامله را پاره می کردند و بر این امر فخر می ورزیدند. عامر بن طفیل قهرمان معروف عرب و رئیس قبیله هوازن می گوید:

بقرنا الحبالي من شنوءة بعد ما خبطن بفيف الرمح نهدها ختعمما



۱- طبقات ابن سعد ۲ / ۳۹ سريه مرثد بن ابى مرثد. «سليمان ندوى»

تحلیلی پیرامون اسباب غزوات نبوی و انواع آن^(۱)

پس از تشریح مطالب گذشته، حالا این مسئله را تحقیق و بررسی می‌کنیم که اسباب غزوات نبوی چه بود و شارع اسلام ﷺ در روش‌های قدیمی چه اصلاحاتی به وجود آوردند؟ مورخان برای عنوان «غزوه» آنقدر بسط و گسترش قایل شدند که اگر چند نفری به قصد برقراری امنیت به جایی اعزام شده‌اند، آن را نیز غزوه شمرده‌اند. علاوه بر غزوه، عنوان دیگری به نام «سریه» هم وجود دارد. میان «غزوه» و «سریه» این فرق را قایل شده‌اند که در غزوه، حد اقل تعداد افراد باید معین باشد و در سریه چنین تعیینی لازم نیست. اگر فردی به منظور نظارت بر جنگ و غیره به جایی اعزام شده به آن هم «سریه» گفته می‌شود.

بعضی‌ها در توضیح غزوه این امر را هم شرط قرار داده‌اند که در آن باید خود رسول اکرم ﷺ شرکت داشته باشند. حقیقت این است آن وقایع و اموری را که مورخان به آن «سریه» می‌گویند بر چند قسم است:

- ۱ - دستگاه اطلاعاتی، یعنی کسب خبر از نقل و انتقالات دشمن و اوضاع و احوال آن.
- ۲ - پس از اطلاع از حمله دشمن، حرکت به منظور دفاع.
- ۳ - ایجاد مزاحمت برای کاروان‌های تجارتنی قریش تا آن‌ها مجبور شوند به مسلمانان اجازه حج و عمره بدهند.
- ۴ - اعزام دسته‌هایی از سپاه اسلام به منظور برقراری امنیت.

۱- باید توجه داشت که این بحث بیشتر جنبه تاریخی دارد. بحث روی حقیقت اصلی جهاد، در دیگر جلد‌های کتاب خواهد آمد.

۵- گروهی از مسلمانان برای دعوت و تبلیغ اسلام اعزام می‌شدند و برای حفاظت از آن‌ها تعدادی از مجاهدین آن‌ها را همراهی می‌کردند. در این صورت به آنان تأکید و توصیه می‌شد که متوسل به شمشیر و اسلحه نشوند.

غزوه فقط دو صورت داشت:

- ۱- دشمنان بر دارالاسلام حمله کردند و با آن‌ها مقابله شد.
- ۲- این خبر رسید که دشمنان قصد حمله را دارند، مسلمانان برای دفاع از مدینه خارج شدند.

در زمان رسول اکرم ﷺ جنگ‌ها و یا وقایعی که روی دادند از این قبیل بودند؛ وقتی پیامبر بزرگ اسلام ﷺ از مکه هجرت کردند، قریش تصمیم گرفت تا کار اسلام را یکسره کند، زیرا آن‌ها می‌دانستند که اگر نهضت اسلامی پا برجا بماند، از یک سو مذهب آن‌ها شدیداً ضربه خواهد خورد و از سویی دیگر نفوذ و برتری‌ای که در میان اعراب داشتند، آن را از دست خواهند داد.

بنابراین، از یک طرف خودشان را برای حمله به مدینه آماده ساختند و از طرف دیگر، سایر قبایل عرب را بر علیه مسلمانان تحریک کردند و به آن‌ها تلقین نمودند که چنانچه این گروه موفق و پیروز شود. آزادی، حیثیت و وجود شما محو و نابود خواهد شد.

هنگامی که در بیعت عقبه، انصار بر دست آن حضرت ﷺ بیعت می‌کردند، یکی از انصار گفت: برادرانم! آیا شما می‌دانید بر چه چیزی دارید بیعت می‌کنید؟ این بیعت شما اعلام جنگ به تمام عرب و عجم است! قبلاً به نقل از مسند دارمی و غیره بیان کردیم که وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف آوردند، تمام اعراب خود را برای حمله به مدینه آماده کردند. وضعیت چنان بود که مهاجرین و انصار در شب مسلح می‌شدند و می‌خوابیدند. این هم قبلاً بیان شد، (به نقل از ابوداود فی خبر النضیر) که قریش برای عبدالله بن ابی پیام فرستادند که «محمد را از آنجا بیرون کن و گرنه خود ما به مدینه آمده تو را با محمد نابود خواهیم کرد».

گروه‌های اطلاعاتی

بنابر علل و اسباب مذکور، لازم بود برای حفاظت اسلام و مرکز حکومت آن از شر و توطئه‌های دشمنان، تدبیرهای لازم اتخاذ گردد. اولین مسئله در این سلسله از اقدامات تأمینی، این بود که تشکیلات جاسوسی و اطلاعاتی در سطح وسیعی برنامه‌ریزی شود. چنانکه در وهله اول، آن حضرت ﷺ به این امر خطیر توجه فرمودند. در مواقع مختلف گروه‌ها و دسته‌هایی را به نقاط مختلف اعزام می‌کردند، این دسته‌ها صرفاً به منظور کسب اطلاعات و تحقیق و بررسی از اوضاع دشمن اعزام می‌شدند، ولی به قصد حفاظت از خودشان مسلح و به صورت منظم به سوی مقصد روانه می‌شدند.

همین وقایع را بسیاری از مورخان به «سرایا» تعبیر کرده‌اند و از نظر آن‌ها اهداف این گروه‌ها غارت و چپاول کاروان و یا حمله بر دشمن در حال غفلت و به طور ناگهانی بوده است. یکی از دلایل بزرگی که بیانگر این مطلب است که هدف این دسته‌ها جنگ و ستیز نبوده است، این است که اغلب آن‌ها در قالب ده دوازده نفری اعزام می‌شدند. بدیهی است که چنین تعدادی هرگز برای جنگ و ستیز مأموریتی نداشته‌اند. مثلاً در سال دوم هجرت، آن حضرت ﷺ عبدالله بن جحش را با دوازده نفر به سوی مکه فرستادند^(۱) و نامه‌ای لاک و مهرشده به آنان دادند و فرمودند: پس از این که مسافت دو روز را پیمودید، آن را باز کنید و بخوانید؛ پس از دو روز نامه را باز کردند، در آن چنین مرقوم بود:

«فَسِرْ حَتَّى تَنْزِلَ نَخْلَةَ بَيْنَ مَكَّةَ وَالطَّائِفِ، فَتَرِصُدْ بِهَا قُرَيْشًا، وَتَعْلَمَ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ»^(۲).

«به راهت ادامه بده تا اینکه به محله نخله که میان مکه و طائف است برسی، آنگاه مراقب احوال و اوضاع قریش باش و در این جهت کسب اطلاع کن».

تشکیلات دفاعی

نتیجه این امر این بود که هرگاه قریش قصد حمله به مدینه را می‌کرد، بلادرنگ خبر به مدینه می‌رسید و مسلمانان سبقت بسته، سپاهی از مجاهدین را برای دفاع تشکیل داده

۱- سربیه ابن جحش.

۲- طبری / ۱۲۷۴.

برای مقابله بیرون می‌رفتند. اغلب «سریه‌ها» اینگونه بودند و چونکه «سرایا» را به طور کامل ذکر نکردیم، لذا به طور مثال چند سریه را ذکر می‌کنیم و از تصریحات سیره‌نویسان قدیمی ثابت خواهیم کرد که آن‌ها به منظور دفاع اعزام شده‌اند.

سریه غطفان

«وَذَلِكَ أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ جَمْعًا مِنْ بَنِي تَعْلَبَةَ وَمُحَارِبٍ بِذِي أَمْرِ قَدْ تَجَمَّعُوا يُرِيدُونَ أَنْ يُصِيبُوا مِنْ أَطْرَافِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَمْعَهُمْ رَجُلٌ مِنْهُمْ يُقَالُ لَهُ دُعُورُ بَنِي الْحَارِثِ الْخ...»^(۱).

«سبب این سریه این بود که به آن حضرت خبر رسید که قبیله بنو تعلبه و محارب، سپاهی به قصد حمله بر آن حضرت گرد آورده‌اند. سازمان‌دهنده این سپاه مردی به نام دعثور بن حارث بود.»

سریه ابوسلمه (سال دوم هجری)

«وَذَلِكَ أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ طَلِيحَةَ وَسَلَمَةَ ابْنَيْ خُوَيْلِدٍ قَدْ سَارَا فِي قَوْمِهِمَا وَمَنْ أَطَاعَهُمَا يَدْعُوْنَهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْخ...»^(۲).

«سبب این سریه این بود که آن حضرت ﷺ مطلع شد که طلیحه و سلمه، پسران خویلد طرفداران و قوم خود را برای جنگیدن با آن حضرت ﷺ آماده کردند.»

سریه عبدالله بن انیس به منظور قتل سفیان بن خالد (سال سوم هجری)

«وَذَلِكَ أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ سُفْيَانَ بْنَ خَالِدِ الْهُذَلِيِّ ثُمَّ اللَّحْيَانِيَّ وَكَانَ يَنْزِلُ عَرْنَةَ وَمَا وَالَاهَا فِي نَاسٍ مِنْ قَوْمِهِ وَعَيْرِهِمْ قَدْ جَمَعَ الْجُمُوعَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.»

«ابن انیس برای این فرستاده شده بود که به آن حضرت ﷺ خبر رسیده بود که سفیان بن خالد قبیله خود را و مردم اطراف را نیز برای جنگیدن با ایشان گرد می‌آورد.»

۱- طبقات / ۲۳.

۲- ابن سعد / ۳۵.

غزوه ذات الرقاع

«فأخبر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم أن أنمار و ثعلبة قد جمعوا لهم الجموع فمضوا».

«و به آن حضرت ﷺ اطلاع رسید که قبایل انمار، ثعلبه و غیره برای مقابله با مسلمانان سپاهی گرد آورده‌اند».

غزوة دومة الجندل

«قَالُوا: بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ بِدُومَةَ الْجَنْدَلِ جَمْعًا كَثِيرًا وَأَنَّهُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يَدْخُلُوا مِنَ الْمَدِينَةِ»^(۱).

«راویان می‌گویند: پیامبر اسلام ﷺ آگاه شد که جمع کثیری در دومه الجندل گرد آمده‌اند و می‌خواهند بر مدینه حمله کنند».

غزوة مريسيع (سال پنجم هجری)

«إن بني المصطلق من خزاعة وهم من خلفاء بني مدلج وكان رأسهم وسيدهم الحارث بن أبي ضرار فسار في قومه ومن قدر عليه من العرب فدعاهم إلى حرب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجابوه»^(۲).

«قبیله بنومصطلق شاخه‌ای از خاندان خزاعه و هم‌سوگند «بنو مدلج» است. رئیس آنان حارث بن ابی ضرار بود، او قوم خود و کسانی را که در اختیار او بودند گرد آورد و به مقابله با پیامبر اکرم ﷺ دعوت داد و آنان قبول کردند».

سریه علی ابن ابيطالب به سوی فدک (سال ششم هجری)

«بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ لَهُمْ جَمْعًا يُرِيدُونَ أَنْ يُمِدُّوا يَهُودَ حَيْبَرَ».

«رسول اکرم ﷺ مطلع شدند که بنوسعد در فدک برای کمک به یهود خیبر افواج خود را جمع‌آوری می‌کنند».

۱- ابن سعد / ۴۴

۲- ابن سعد / ۴۵

سریه بشیر بن سعد (شوال سال هفتم هجری)

«بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ جَمْعًا مِنْ غَطَفَانَ بِالْجَنَابِ قَدْ وَاَعَدَّهُمْ عَيْنِيَّةُ بْنُ حِصْنٍ لِيَكُونَ مَعَهُمْ لِيَزْحَفُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

«به پیامبر گرامی ﷺ خبر رسید که گروهی از غطفان در محل «جناب» گرد آمده‌اند و عینیة بن حصن با آنان وعده کرده است که به اتفاق یکدیگر بر آن حضرت ﷺ حمله کنند».

سریه عمرو بن العاص (ذات سلاسل، سال هشتم هجری)^(۱)

«بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ جَمْعًا مِنْ قُضَاعَةَ قَدْ تَجَمَّعُوا يُرِيدُونَ أَنْ يَدْنُوا إِلَيَّ أَطْرَافِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

«آن حضرت ﷺ مطلع شدند که گروهی از قضاچه جمع شده‌اند و قصد دارند تا به سوی پیامبر اکرم حرکت کنند».

ایجاد مزاحمت برای کاروان قریش

قبلاً به نقل از صحیح بخاری بیان کردیم که قبل از درگیری میان قریش و مسلمانان، ابوجهل به حضرت معاذ انصاری گفته بود: چنانچه شما محمد را از مدینه اخراج نکنید، به شما اجازه نمی‌دهیم که خانه کعبه را طواف کنید. وی در پاسخ گفت: اگر شما ما را از طواف خانه کعبه بازدارید، ما برای کاروان‌های تجاری شما که به قصد شام حرکت می‌کنند، مزاحمت ایجاد خواهیم کرد، (این کاروان‌ها از مسیر مدینه عبور می‌کردند). کعبه مرکز خاص و مورد توجه مسلمانان بود، زیرا آن‌ها پیرو دین ابراهیم بودند؛ آن ابراهیمی که خانه کعبه را بازسازی و احیاء کرده بود. با وجود این، قریش مسلمانان را از انجام مراسم حج و عمره بازمی‌داشتند و چاره‌ای جز این نبود که برای کاروان تجاری آن‌ها ایجاد مزاحمت کنند تا قریش را بر عدم مزاحمت از ادای حج و عمره وادارند.

۱- این محل به فاصله هشت منزل از مدینه قرار دارد.

سرایایی قبل از حدیبیه

بیشتر سیره‌نویسان در بیان علت سرایا می‌نویسند: «یتعرض لعیر قریش» (یعنی دسته‌های مجاهدین به قصد این اعزام می‌شدند و یا خود آن حضرت برای این تشریف می‌بردند که برای کاروان قریش مزاحمت ایجاد کنند). تمام این برنامه‌ها برای همین بود. ولی چون قریشی‌ها برای تجارت به صورت مسلح می‌رفتند، گاهی با مسلمانان برخورد پیش می‌آمد و چون مغلوب می‌شدند و پا به فرار می‌گذاشتند، مال التجاره آنان به دست مسلمانان می‌افتاد. سیره‌نگاران به طور اشتباهی این وقایع را بگونه‌ای می‌نویسند که بیانگر این است که قصد مسلمانان غارت و چپاول کاروان قریش بوده است.

همین برخوردها و ایجاد مزاحمت‌ها بود که سرانجام، قریش را وادار کرد تا در محل حدیبیه با مسلمانان از در صلح وارد شوند که در پرتو آن، با شرایط خاصی به مسلمانان اجازه داده شد تا مراسم حج را به جای آورند. ایجاد مزاحمت برای کاروان قریش به قدری قریش را تحت فشار قرار می‌داد که وقتی ابوذر غفاری در مکه مکرمه اسلام خود را علنی و آشکار کرد، قریش به اتهام مسلمان‌شدن او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. آنگاه حضرت عباس به آنان گفت: قبیله غفار بر سر راه تجارتی کاروان شما قرار دارد، آنان از این اقدام شما برافروخته شده و کاروان شما را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند.

این تدبیر حضرت عباس مؤثر واقع شد و آن‌ها از ادامه ضرب و ایجاد مزاحمت خود برای ابوذر غفاری بازآمدند. پس از صلح حدیبیه، طبق پیشنهاد و خواست قریش، یکی از مواد صلح‌نامه این بود که پیامبر اکرم ﷺ نه نفر مسلمانی را که از مکه فرار کرده‌اند به آن‌ها برمی‌گردانند. آن‌ها از مکه گریخته در مسیر راه شام موضع گرفتند و راه تجارتی قریش را ناامن ساختند. سرانجام، قریش اجازه دادند که هرکس از مسلمانان بخواهد می‌تواند از مکه به مدینه برود. سپس در سال بعد به مسلمانان اجازه دادند تا حج و عمره را به جای آورند. پس از آن هیچگاه مسلمانان برای کاروان قریش مزاحمت ایجاد نکردند، بلکه همواره محافظاتی برای حفاظت از آن اعزام می‌کردند.^(۱)

برقراری نظم و امنیت اجتماعی

قبلاً ذکر شد که جامعه عرب به طور کلی فاقد امنیت بود، تمام قبایل با یکدیگر درگیر بودند، حتی در ماه‌های حرام بهانه‌سازی می‌کردند و نام‌های ماه‌ها را تغییر داده به جنگ و جدال می‌پرداختند. راه‌های تجاری کاملاً ناامن بودند، غارت کاروان‌ها یک امر عادی شده بود. همچنانکه متأسفانه امروز نیز بدویها کاروان‌ها را غارت می‌کنند.

خداوند رسول اکرم ﷺ را مبعوث کردند تا نه فقط با پند و اندرز، بلکه به وسیله قوه قهریه نیز نه تنها در تمامی سرزمین اعراب، بلکه در تمام جهان، نظم و امنیت را برقرار کنند؛ زیرا هیچ چیزی نزد خداوند از عمل خونریزی و قتل مبعوض‌تر نیست:

﴿مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾ [المائدة: ۳۲].

«برای همین بر بنی اسرائیل مقرر کردیم که هرکس یک انسانی را به ناحق بکشد گویا تمام جهانیان را به قتل رسانده است.»

﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
الْفَسَادَ﴾ [البقرة: ۲۰۵].

«و هرگاه برمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین فساد برپا کند و زراعت و نسل آدمی را از بین ببرد و خداوند مفسدان را دوست ندارد.»

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ [المائدة: ۳۳].

«همانا کیفر آنانی که با الله و رسولش می‌جنگند و در زمین فساد برپا می‌کنند این است که به قتل برسند و یا به دار آویخته شوند و یا یک دست و یک پای آنان قطع شود و یا تبعید شوند.»

در احادیث مذکور است: وقتی حضرت «عدی» (فرزند حاتم طائی) مشرف به اسلام شد، رسول اکرم ﷺ به او فرمودند: خداوند امر این دین را چنان کامل می‌کند که شتر سواری از صنعا تا حضرموت سفر می‌کند و در این سفر جز از خدا و یا از گرگ که

گوسفندان را بخورد از کسی دیگر بیم و هراس نخواهد داشت^(۱)، این عبارت ابوداود است. در صحیح بخاری مذکور است: خداوند این امر را چنان کامل خواهد کرد که زنی از حیره حرکت می‌کند و به خانه کعبه آمده آن را زیارت می‌کند و جز خدا از کسی دیگر بیم و ترسی نخواهد داشت^(۲). حضرت «عدی» می‌گوید: من با چشم‌هایم مشاهده کردم که زنی از حیره سفر کرده به حرم آمد و از کسی ترس و هراسی نداشت. بسیاری از وقایع هستند که سیره‌نگاران را جزو «سرایا» می‌دانند، در صورتی که آن‌ها صرفاً به منظور آزادی تجارت و برقراری نظم و امنیت عمومی بوده‌اند. دو سه نمونه از آن‌ها را ذیلاً ذکر می‌کنیم:

سریه زید بن حارثه

در سال ششم هجری زید با مال التجاره‌ای به سرزمین شام سفر کرد، هنگام بازگشت وقتی به محل «وادی قری» نزدیک شد، افراد قبیله «بنوفزاره» بر وی حمله کردند و تمام اموال و کالاهای کاروان را غارت نمودند. رسول اکرم ﷺ برای تنبیه آن‌ها دسته‌ای از مجاهدین را اعزام نمودند تا آنان را تنبیه و مجازات کند^(۳). در همین سال پیش از این واقعه «دحیه کلبی» که نامه آن حضرت ﷺ را به قیصر ابلاغ کرد، از شام بازگشته بود، وقتی به محل «حمسی» رسید، «هنید» با چند نفر بر او یورش آورده تمام مال و متاعش را به غارت برد، فقط لباس‌هایی که پوشیده بود، برایش باقی ماند. رسول اکرم ﷺ به منظور تنبیه و مجازات او زید را فرستاد^(۴).

در سال چهارم هجری پیامبر گرامی مطلع شدند که دسته‌ای از راهزنان در محل «دومه الجندل» که از مدینه منوره به سمت شام به فاصله پانزده منزل قرار دارد، جمع شده و برای کاروان‌های تجارتي ایجاد مزاحمت می‌کنند، آن حضرت برای سرکوب و دفع آنان

۱- باب ما لقی النبی ﷺ و اصحابه من المشرکین بمکه. «سید سلیمان ندوی»

۲- صحیح بخاری، باب علامات النبوه.

۳- ابن سعد، غزوات / ۶۵.

۴- ابن سعد، غزوات / ۶۳.

در رأس گروهی از مجاهدین تشریف بردند، وقتی به آنجا رسیدند، دیدند که آن‌ها متفرق شده‌اند. آن حضرت در آنجا چند روز اقامت گزیدند و دسته‌هایی را به اطراف و اکناف اعزام می‌کردند^(۱).

برنامه حمایت و حفاظت، مختص تجار و کاروان‌های تجارتي مسلمانان نبود، بلکه بعد از صلح حدیبیه از کاروان‌های تجارتي کفار قریش نیز به وسیله مسلمانان حفاظت به عمل می‌آمد.

سریه خبط یا سیف البحر

در سال هشتم هجری، کاروان تجارتي قریش از شام برگشته و از جانب قبیلۀ «جهینه» مورد تهدید بود. آن حضرت ﷺ سپاهی به فرماندهی ابوعبیده بن جراح که حضرت عمر نیز جزو آن‌ها بود، به محلی که از مدینه به مسافت ۵ روز قرار داشت، اعزام نمود. آذوقه خوراکی آن‌ها تمام شد و با مکیدن یک دانه خرما تمام روز را سپری کردند^(۲).

در صحیح مسلم این واقعه به طور مفصل ذکر شده است^(۳)، ولی برای این سریه، راویان متعدد، اهداف مختلفی بیان داشته‌اند. راوی اصلی «جابر» است که شخصاً در این سریه شریک بوده است. در یکی از روایات مذکور است که این سریه به منظور جنگیدن با قبیلۀ جهینه بوده است. در کتب مغازی نیز اینچنین مذکور است. عبارات روایات دیگر چنین‌اند:

۱- **تلقی** (برای رسیدن به کاروان قریش رفته بودیم)

۲- **نرصد غیر قریش** (منتظر کاروان قریش بودیم)

عموماً هدف از عبارت فوق این است که برای غارت کاروان قریش اعزام شده بودند، ولی این برداشت صریحاً اشتباه است، زیرا که این سریه در دوران صلح حدیبیه بوده

۱- ابن سعد، غزوات / ۴۴.

۲- ابن سعد، جزء مغازی، سریه خبط.

۳- صحیح مسلم، باب اصابة مینه البحر، صحیح بخاری، باب غزوة سیف البحر.

است. بنابراین، مفهوم صریح این الفاظ چنین است که برای حفاظت از کاروان قریش و هشدار به قبیلهٔ جهینه اعزام شده بودند. حافظ ابن حجر نیز همین نظر را اختیار کرده است^(۱).

غزوة غابه

اعراب چنان در راهزنی و غارتگری جسور و بی‌باک بودند که با وجود تنبیه و مجازات‌های مکرر و شدید از این عمل خود باز نمی‌آمدند. حتی به «غابه» که چراگاه مدینه بود حمله کردند. در سال چهارم هجری در محل زندگی قبیلهٔ فزاره قحط‌سالی روی داد، «عینیه بن حصن» رئیس آن قبیله بود. رسول اکرم ﷺ از طریق اکرام و بشردوستی به وی اجازه داد که در محدودهٔ حکومت اسلامی از مرتع آن استفاده کند، ولی در سال ششم هجری، عینیه بر منطقه «غابه» که از چراگاه‌ها و مراتع مدینه بود، حمله برد و بیست شتر از شتران آن حضرت را غارت نمود. فرزند «ابوذر» را که محافظ مرتع بود، به قتل رساند. سیره‌نگاران این واقعه را به غزوة «غابه» تعبیر می‌کنند.

بزرگترین علت دشمنی و کینه‌توزی اعراب با مسلمانان و جنگ‌هایی که تا بعد از فتح مکه روی داد، این بود که مهمترین منبع امرار معاش و درآمد آن‌ها همین راهزنی، دزدی و کشتار و تاراج بود. اسلام می‌خواست این‌ها را از بین ببرد. لذا اعراب، اسلام را بدترین دشمن و مانع رسیدن به اهداف خود می‌دانستند.

علت تهاجم و حملات ناگهانی

قبایل عرب دو نوع بودند: یک نوع کسانی بودند که در محل ثابتی سکونت داشتند. نوع دیگر کسانی بودند که خیمه‌نشین و بیابانگرد بودند، محل ثابتی نداشتند، هرکجا چشمه و سبزه‌زاری می‌دیدند، در آنجا رحل اقامت می‌افکندند، چون آب و گیاه تمام می‌شد و یا تقلیل می‌یافت، به جایی دیگر کوچ می‌کردند. این قبایل را به زبان عربی «اصحاب الوبر» یعنی چادرنشین می‌گویند. اغلب، همین قبایل راهزنی و اموال مردم را

غارت می‌کردند، تعقیب و مجازات این‌ها بسیار دشوار بود. چون دسته‌هایی از سپاه اسلام برای سرکوبی و تنبیه آنان اعزام می‌شدند، آن‌ها به کوه‌ها فرار می‌کردند و از دسترس مجاهدین اسلام دور می‌شدند، لذا مجاهدین اسلام به ناچار، به طور ناگهانی بر آنان یورش می‌بردند، تا موفق به فرار نشوند. در بیان اکثر سربزه‌ها، سیره‌نگاران مرقوم داشته‌اند که پیامبر اکرم ﷺ در شب‌ها لشکریانی می‌فرستاد که به طور ناگهانی حمله و قبایل را غارت می‌کردند. این نوع وقایع در تمام کتب سیره به کثرت مذکور است و از بیان همین وقایع، نویسندگان اروپایی چنین پنداشته‌اند که اسلام غارتگری، چپاول و تهاجم علیه دشمن را جایز قرار داده است.

روی همین اساس، مارگولیو استدلالت کرده است که چون در آن روزها نزد مسلمانان آذوقه و وسایل امرار معاش وجود نداشت. از این جهت پیامبر اسلام راه حمله و تهاجم بر قبایل و غارت اموال آن‌ها را در پیش گرفت. ولی با تحقیق و تفحص بیشتر معلوم می‌شود که حملات ناگهانی فقط بر قبایلی صورت می‌گرفت که نسبت به آن‌ها این احتمال وجود داشت که اگر از حمله مطلع شوند فرار می‌کنند و به مناطق کوهستانی می‌روند. چنانکه در مواردی که از حمله مسلمانان آگاه شدند، فرار کردند و به کوهستان‌ها رفتند. از اینگونه وقایع که دشمنان در بسیاری موارد به محض اطلاع از حمله مسلمانان فرار کردند و به کوهستان‌ها رفتند، چند واقعه را به طور نمونه ذکر می‌کنیم که در بعضی از آن‌ها خود پیامبر اکرم ﷺ شرکت داشتند و در بعضی دیگر دسته‌هایی از مجاهدین اسلام را اعزام نمودند.

غزوة بنوسلیم (سال سوم هجری، ابن سعد / ۲۴)

«وأخذ السیر فوجدهم قد تفرقوا فی میاهم فرجع».

«آن حضرت آنان را تعقیب کرد و آنان به سوی چشمه‌های خویش رفتند و آن

حضرت برگشتند».

غزوة ذات الرقاع (سال چهارم هجری)

«وهربت الأعراب إلى رؤس الجبال».

«اعراب به قله‌های کوه‌ها فرار کردند و پناهنده شدند».

سریه عکاشه (سال ششم هجری)

«وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم عكاشة بن محصن إلى الغمر في أربعين رجلاً فخرج سريعاً يغذ السير فهربوا»^(۱).

«پیامبر اکرم ﷺ عکاشه بن محصن را با چهل نفر فرستاد، او با سرعت به سوی آنها رفت، ولی آنها فرار کردند».

سریه علی بن ابی طالب الی بنی سعد (سال ششم هجری)

«فبعث إليهم علي بن أبي طالب في مائة رجل فساد الليل وكمن النهار حتى انتهى إلى الهمج فاغاروا عليهم فأخذوا خمس مائة بعير والفي شاة وهربت بنو سعد با الظعن».

«آن حضرت ﷺ حضرت علی را با یکصد نفر فرستاد، او شب‌ها به حرکتش ادامه می‌داد و روزها توقف می‌کرد و کمین می‌گرفت تا این که به محل «همج» رسید، آنگاه بر کفار راهزن حمله کرد و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفت و بنو سعد با زنان خود فرار کردند».

غزوة بنو لحيان (سال ششم هجری)

«فسمعت بهم بنو لحيان فهربوا رؤس الجبال».

«بنو لحيان از حمله آنها آگاه شدند و به کوهستان‌ها پناه بردند».

سریه عمر بن خطاب به سوی «تربه» (سال هفتم هجری)

«فكان يسير الليل ويكمن النهار فأتى الخبر هوازن فهربوا وجاء عمر بن الخطاب لهم فلم يلق منهم احداً».

«او شب‌ها می‌رفت و روزها توقف می‌کرد و از دشمن خود را پنهان نگه می‌داشت. هوازن از این امر مطلع شدند پا به فرار گذاشتند، حضرت عمر به محله آنان آمد و هیچکس را نیافت».

سریهٔ کعب بن عمیر (ربیع الأول سال هشتم هجری)

سرگذشت این «سریه» اینگونه است که رسول اکرم ﷺ پانزده نفر از مسلمانان را به سوی سرزمین شام اعزام نمود؛ آنان به محل «ذات اطلاق» رسیدند و با جمع کثیری از کفار مواجه شدند، آنان را به اسلام دعوت دادند، اما آنها از پذیرفتن اسلام خودداری نموده و شروع به تیراندازی کردند. مسلمانان ناچار شدند از خود دفاع کنند و سرانجام به درجهٔ رفیع شهادت نایل گشتند. فقط یک نفر از آن میان باقی ماند و آمد رسول اکرم ﷺ را از ماجرا آگاه کرد. آن حضرت خواستند از آنها انتقام بگیرند، ولی آنها آن محل را ترک کرده به جای نامعلومی رفتند. در ابن سعد چنین مذکور است:

«وهم با البعث إلیهم قبلغه انهم قد ساروا إلی موضع آخر».

«خواستند تا سپاهی به سوی آنها گسیل دارند، اما اطلاع یافتند که آنها از آنجا به جای نامعلومی کوچ کرده‌اند».

دعوت و تبلیغ اسلام

علاوه بر این موارد، هدف دیگر از اعزام سرایا، دعوت و تبلیغ اسلام بود، اما بر اثر ناامنی مبلغان اسلام نمی‌توانستند با اطمینان خاطر وظیفهٔ دعوت و تبلیغ را انجام دهند و همواره با اصطکاک و برخوردهایی مواجه می‌شدند و زندگی آنان همواره در خطر و مورد تهدید دشمنان اسلام بود.

سریهٔ بئر معونه

در ماه صفر سال سوم هجری یک گروه هفتاد نفری متشکل از داعیان و مبلغان اسلام با پیشنهاد و دعوت رییس قبیلهٔ کلاب برای دعوت و تبلیغ اسلام اعزام شدند، ولی نزدیک بئر معونه به دست ناجوانمردان قبایل «رعل» و «ذکوان» همگی آنان شربت شهادت نوشیدند؛ فقط یک نفر از میان آنها جان سالم به در برد و خود را به مدینه رساند و آن حضرت را مطلع ساخت.

سریهٔ مرثد

در همان دوران یعنی در صفر سال سوم هجری، قبیله «عضل» و «قاره» درخواست کردند برای آن‌ها مبلغین و داعیانی فرستاده شوند تا احکام اسلام را به آنان بیاموزند. رسول اکرم ﷺ عاصم، خبیب، مرثد ابن ابی مرثد و جمعی دیگر از مبلغان را برای این هدف اعزام داشت. چون به محل «رجیع» رسیدند، «بنو لحيان» بر آن‌ها حمله و همه آنان را شهید کردند؛ فقط یک نفر زنده باقی ماند. در سال ششم هجری به منظور مجازات و تنبیه «بنو لحيان» سپاهی از مسلمانان اعزام گردید، ولی در عملیات خود موفق نشدند، زیرا بنو لحيان به محض اینکه از حرکت مجاهدین اسلام اطلاع یافتند، فرار کردند و متواری شدند.

سریهٔ ابن ابی العوجاء

در سال هفتم هجری، پیامبر اکرم ﷺ دسته‌ای متشکل از پنجاه نفر از مبلغان اسلام را به منظور دعوت و تبلیغ به سوی قبیلهٔ «بنوسلیم» اعزام کرد. سرپرست این دسته ابن ابی العوجاء بود. آنان بنوسلیم را به اسلام دعوت دادند، ولی بنوسلیم از پذیرش دعوت آنان امتناع ورزیدند و به سوی آن‌ها تیراندازی کردند. مجاهدین اسلام شجاعانه جنگیدند، ولی بر اثر قلت تعداد، سرانجام جز سرپرست آن‌ها (ابن ابی العوجاء) دیگران همگی به درجهٔ رفیع شهادت نایل شدند. رحمت خدا بر آنان باد!

سریه کعب بن عمیر

در ماه ربیع الأول سال هشتم هجری، پیامبر اسلام ﷺ یک گروه پانزده نفره را به سرپرستی کعب بن عمیر غفاری، به منظور دعوت و تبلیغ اسلام به محل «ذات اطلاق» فرستاد. این محل در مرزهای شام نزدیک «وادى القرى» واقع است. آنان مشغول دعوت و تبلیغ شدند، اما پاسخ اهالی آن سرزمین همان شمشیر و نیزه بود و سرانجام، همه آنان شهید شدند، فقط یک نفر باقی ماند که به مدینه آمد و ماجرا را به اطلاع آن حضرت رساند.

روی این اساس، سربیه‌هایی که برای دعوت و تبلیغ اسلام فرستاده می‌شدند، به منظور حفظ جان آن‌ها افراد مسلحی نیز آنان را همراهی می‌کردند، ولی به آنان تفهیم می‌شد که هدف فقط دعوت به اسلام است، جنگ و درگیری منظور نیست، لذا از آن باید اجتناب کرد. چنانکه بعد از فتح مکه، آن حضرت ﷺ خالد بن ولید را با سی نفر به سوی «بنوجزیمه» فرستاد و صریحاً فرمود: هدف دعوت اسلام است، جنگ مقصود نیست. ابن سعد در این باره می‌نویسد:

«بَعَثَهُ إِلَى بَنِي جَزِيمَةَ دَاعِيًا إِلَى الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَبْعَثْهُ مَقَاتِلًا»^(۱).

«آن حضرت ﷺ خالد را به سوی بنوجزیمه فقط به منظور دعوت اسلام فرستاد».

علامه طبری در این باره مرقوم می‌دارد:

«قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ فِيهَا حَوْلاً مَكَّةَ السَّرَايَا تَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَمْ يَأْمُرْهُمْ بِقِتَالٍ».

«پیامبر اسلام سربیه‌هایی به اطراف مکه برای دعوت و تبلیغ اسلام فرستاد و به آنان دستور جنگ را نداد».

با وجود این، خالد بن ولید از در جنگ و ستیز وارد شد. وقتی رسو اکرم ﷺ از این عمل خالد آگاه شد، از جایشان بلند شدند رو به قبله ایستادند و فرمودند: «بار الها! از آنچه خالد مرتکب آن شده است اعلام برائت می‌کنم» سه بار این جمله را تکرار کردند. سپس حضرت علی را فرستادند تا خونبهای کشته‌شدگان را بپردازد. حضرت علی رفت و خونبهای تک تک آنان را حتی بهای سگ‌هایی را که کشته شده بودند، نیز پرداخت کرد و مبالغی اضافه بر خونبها نیز به آنان داد^(۲). این وقایع با تفاوت الفاظ در کتب حدیث مذکور اند.

همچنین در سال دهم هجری، وقتی رسول اکرم ﷺ حضرت علی را با سیصد سوار از مجاهدین اسلام به سوی یمن فرستاد، چنین تأکید و توصیه فرمودند:

۱- ابن سعد / ۱۰۶.

۲- تاریخ طبری ۳ / ۱۶۵۱.

«فَإِذَا نَزَلَتْ بِسَاحَتِهِمْ فَلَا تَقَاتِلُهُمْ حَتَّىٰ يَقَاتِلُوكَ»^(۱).

«هرگاه به سرزمین آن‌ها وارد شدی، آغاز به جنگ نکن، مگر اینکه آن‌ها بر شما حمله کنند».

در این سلسله وقایع، آن دسته از سربیه‌هایی که بعد از فتح مکه به اطراف و اکناف برای از بین بردن بت‌ها اعزام می‌شدند هم داخل اند. تفصیل مطلب چنین است: هر قبیله‌ای در سرزمین عرب بت مخصوص به خود را داشت که آن را می‌پرستید. پس از فتح مکه عموم قبایل به اسلام روی می‌آوردند، ولی عظمت و ابهت بت‌ها از دل‌های بعضی از قبایل هنوز از میان نرفته بود. گرچه حالا آن‌ها را شایسته پرستش نمی‌دانستند، ولی ابهت و هیبتی که از مدت‌ها قبل از جانب بت‌ها، در قلب‌شان جای گرفته بود و مرعوب آن‌ها بودند، مانع از این بود که خودشان شخصاً برای محو و نابودی آن‌ها قدمی بردارند.

نادانان و جاهلان این قبیل اقوام نیز معتقد بودند که چنانکه ذره‌ای از آن سنگ‌های مقدس از جای خود جا به جا شود، آسمان بر زمین می‌افتد. زمین منفجر می‌شود و طوفانی از بلاها و مصایب به راه می‌افتد. اهل طائف هنگام بیعت، این شرط را پیش کشیدند که بتخانه آن‌ها تا یک سال در جای خود باقی بماند، وقتی رسول اکرم ﷺ این شرط را نپذیرفتند، آن‌ها اظهار داشتند: پس در این صورت با دست‌های خودمان آن‌ها را نخواهیم شکست. بعضی دیگر از قبایل تازه مسلمانان نیز در امر شکستن بت‌ها دچار تردید بودند. بنابراین، تعدادی از افراد دارای عقیده صحیح و ایمان راسخ به آن حول و حوش اعزام می‌شدند تا بتخانه‌ها را درهم شکنند. چنانکه خالد بن ولید با گروهی به سوی بتخانه «عُزْی»، عمرو بن العاص به سوی بتخانه «سواع»، سعد بن زید اشهلی به سوی بتخانه «منات»، ابوسفیان و مغیره بن شعبه به سوی بتخانه «لات»، جریر به سوی

بتخانه «ذی الخلصه»، طفیل بن عمرو دوسی به سوی بتخانه «ذی الکفین» و علی ابن ابی طالب به سوی بتخانه «فلس» برای شکستن بت‌ها و انهدام بتخانه‌ها اعزام شدند^(۱).

اصلاحات جنگی

جنگ یکی از بدترین مناظر اعمال انسانی است. جنگ‌های عرب مناظری از وحشیگری، قساوت، سفاکی و درندگی بود. ولی با طلوع آفتاب نبوت، همین امر از تمام معایب و نواقص پاک گشت و به عنوان یک وظیفه مقدس انسانی قرار گرفت. در مملکتی که از هزاران سال، ظلم و غارتگری به طور جدی و پشت در پشت جریان دارد، در بدو امر یک حکومت مقتدر و مهذب نیز ناگزیر است که بر اصول و طرز عمل باورهای قدیم عمل کند که در اصطلاح طب به آن، «علاج بالمثل» می‌گویند. در آغاز اسلام وقایعی از این قبیل به چشم می‌خورند که در زمان جاهلیت رواج داشتند. مثلاً در دوران جاهلیت رسم بر این بود که در حال غفلت و بی‌خبری بر دشمن حمله می‌کردند و آن‌ها را به قتل می‌رساندند و یا اسیر می‌کردند. اسلام این رسم را از بین برد. اما اگر از همان آغاز بر این روش عمل می‌شد، نتیجه این می‌شد که دشمن همیشه به طور ناگهانی بر مسلمانان حمله‌آور شود، آنان را به قتل برساند و مسلمانان نتوانند به طور مناسبی از خود دفاع کنند. با گذشت زمان، هر قدر اسلام اقتدار و شکوه بیشتری حاصل می‌کرد، به همان مقدار رسم‌های دوران جاهلیت محو و نابود می‌شدند، تا اینکه سرانجام، همه آن‌ها از میان رفتند. روش جنگ پیش از اسلام و برخوردهای وحشیانه‌ای که وجود داشت، قبلاً با تفصیل آن‌ها را بیان کردیم. با توجه به آن وقایع، به خوبی معلوم می‌شود که اسلام چه اصلاحاتی در باره زندگی مسالمت‌آمیز اعراب انجام داده است. اسلام اعلام داشت: هرگز سالخوردگان، کودکان، نوکران و زنان کشته نشوند. پیامبر گرامی اسلام ﷺ هنگامی که

۱- صحیح بخاری، غزوه ذی الخلصه. بیشتر وقایع این باب از ابن سعد، جزء مغازی اخذ شده‌اند.

سپاهی را به جایی اعزام می‌کرد، یکی از دستورات و احکامی که به فرمانده آن می‌داد این بود که این امر را رعایت کند^(۱). چنانکه در ابوداود به صراحت مذکور است:

«وَلَا تَقْتُلُوا شَيْخًا فَائِيًّا وَلَا طِفْلاً وَلَا صَغِيرًا وَلَا امْرَأَةً»^(۲).

«مواظب باشید! هیچ سالخورده، کودک و فرد کم‌سن و سال و زنی را به قتل نرسانید». در غزوه‌ها نیز، اگر نگاه‌شان به جسد زنی می‌افتاد، سخت ناراحت می‌شدند و از کشتن آن‌ها منع می‌کردند. در صحیح مسلم احادیث متعددی در این باره نقل شده است؛ قبل از اسلام، عادت بر این بود افرادی که اسیر می‌شدند، آن‌ها را محکم می‌بستند و هدف آماج تیرها قرار می‌دادند و یا با شمشیر به قتل می‌رساندند. به عربی به این روش «صبر» می‌گفتند. رسول اکرم ﷺ شدیداً از این روش منع کردند. یک بار عبدالرحمن فرزند حضرت خالد، در یکی از جنگ‌ها چند نفر را سیر کرد و به همین روش به قتل رساند. وقتی ابوایوب انصاری از ابن خبر مطلع شد، اظهار داشت: من از رسول اکرم ﷺ شنیدم که از این عمل منع می‌کردند؛ به خدا سوگند! من از بین بردن مرغی را با این وضع جایز نمی‌دانم. عبدالرحمن در همان موقع به عنوان کفاره گناه، چهار غلام آزاد کرد^(۳).

در جنگ‌ها مردم پایبند عهد و پیمان نبودند. در جنگ معونه و غیره کفار با مسلمانان نقض عهد نمودند. نخست با آنان پیمان بستند و عهد نمودند که متعرض آنان نخواهند شد، ولی با همین حيله آن‌ها را به خانه‌های خود برده به قتل می‌رساندند. در قرآن مجید به سوی همین وقایع اشاره شده:

﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا ذِمَّةَ انْهُمْ لَا إِيْمَانُ لَهُمْ﴾ [التوبة].

«در باره هیچ مؤمنی پایبند عهد و پیمان نیستند و سوگند را هم رعایت نمی‌کنند».

رسول اکرم ﷺ بسیار تأکید فرمودند که هر عهد و پیمانی که بسته می‌شود، در هر صورت بر انجام آن باید پایبند بود. در قرآن مجید در مواضع متعدد بر این امر تأکید شده

۱- صحیح مسلم کتاب الجهاد.

۲- ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی دعاء المشرکین.

۳- ابوداود ۲ / ۱۰ باب قتل الأسیر بالنبل.

و احکام صریحی بیان گردیده است. نمونه‌های حیرت‌آوری از پابندی به عهد در دوران نبوت و در عصر خلفای راشدین، در اوراق تاریخ ثبت گردیده است. وقتی رسول اکرم ﷺ هجرت کرده به مدینه آمدند، بسیاری از صحابه بر اثر عذرهایی که داشتند، در مکه مکرمه ماندند. از آن جمله: حذیفه بن یمان و پدرش بودند. در جنگ بدر، حذیفه و پدرش از جایی می‌آمدند، کافران آنان را دستگیر کردند و به آن‌ها گفتند: شما قصد دارید به مدینه بروید و از آنجا برای جنگیدن با ما رو در رو شوید؟ آن‌ها گفتند: هدف ما فقط رفتن به مدینه است، در جنگ شرکت نخواهیم کرد. کفار از آن‌ها عهد و پیمان گرفتند که در جنگ شرکت نکنند. آنان به محل بدر به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافتند و چون دیدند که آن حضرت مشغول جنگ با کفار است، خواستند تا از این سعادت نیز بهره‌ای بگیرند؛ ولی آن حضرت ﷺ به آنان اجازه شرکت در جنگ را ندادند و فرمودند: شما با آنان عهد و پیمان بسته‌اید، لذا نمی‌توانید علیه آن‌ها بجنگید.

قریش ابورافع را به عنوان نماینده و پیک، نزد آن حضرت فرستاد. هنگامی که او به بارگاه نبوت مشرف گردید، تحت تأثیر قرار گرفت، مسلمان شد و اظهار داشت: حالا دیگر من به سوی کفار باز نخواهم گشت. آن حضرت فرمودند: شما پیک و قاصد هستید و نگهداری قاصد برخلاف عهد و پیمان است. لذا فعلاً بروید، و دوباره برگردید.^(۱)

در صلح حدیبیه، وقتی ابو جندل در حالی که زنجیر اسارت بر پای داشت، نزد مسلمانان آمد و آثار شکنجه‌های قریش را به مسلمانان نشان داد؛ آن حضرت فرمودند: آری! ولی با قریش پیمان بسته‌ایم که هرکس از مسلمانان از مکه فرار کند و نزد ما آید، ما او را دوباره نزد قریش باید بفرستیم. ابو جندل رو به سپاه اسلام کرد و مسئله را با آنان در میان گذاشت. مجاهدین اسلام سخت متأثر شدند و نزدیک بود کنترل خود را از دست بدهند. حضرت عمر بی‌تاب و بی‌قرار شد. حضرت ابوبکر مکرراً به محضر آن حضرت رفت و آمد داشت. با وجود این اوضاع و احوال، بهای پابندی به عهد و پیمان پیش از این ارزش داشت و سرانجام، ابو جندل با همان وضع بازگردانده شد.

۱- ابوداود ۲ / باب فی الإمام یستجن به فی العهود.

پیش از اسلام، کشتن قاصد ممنوع نبود. قبل از صلح حدیبیه رسول اکرم ﷺ نزد قریش قاصدی فرستاد، قریش شترش را به قتل رساندند و نزدیک بود که خود را نیز به قتل رسانند، ولی مردم آن محل مانع شدند. رسول اکرم ﷺ دستور دادند که قاصد به هیچ وجه کشته نشود. هنگامی که مسیلمه به بارگاه آن حضرت قاصدی فرستاد و او در محضر ایشان جسارت کرد و گفتارهایش غیر مؤدبانه بود، آن حضرت فرمودند: «کشتن قاصد برخلاف عرب و رسم است و گرنه تو کشته می‌شدی».

مورخان پس از نقل این واقعه می‌نویسند: از آن روز به بعد این یک ضابطه و رسمی شد که قاصد را نباید کشت. عرب با اسیر جنگی خیلی بد رفتاری می‌کردند و تمام ملت‌ها نیز گرفتار این عمل غیر انسانی بودند. در جنگ‌های صلیبی وقتی حکومت‌های اروپایی مسلمانان را اسیر کردند، مانند حیوانات از آن‌ها کار می‌کشیدند. علامه ابن جیبر در آن دوران وقتی از محل «سیسیل» گذر کرد و این حال مسلمانان اسیر شده را مشاهده نمود، بسیار مضطرب شد. چنانکه مرقوم می‌دارد:

«ومن الفجائع التي يعاينها من حل بلادهم أسرى المسلمين يرمضون في القيود ويصرفون في الخدمة الشاقة والأسيرات المسلمات كذلك في أسواقهن خلاخل الحديد فتفطر لهم الأفتدة»^(۱).
 «و از جمله فجایع دردناک که در آن شهرها مشاهده می‌شوند این است که اسیران مسلمان در زنجیرها بسته شده به نظر می‌آیند و مجبور به انجام اعمال شاقه می‌شوند. همچنین زنان مسلمان در حالی که پاینده‌های آهنین در پاهایشان قرار گرفته کارهای سختی را انجام می‌دهند که از مشاهده حال آنان قلب آدمی می‌ترکد!».

پیامبر گرامی اسلام ﷺ نسبت به اسیران جنگی تأکید فرمودند که به هیچ وجه با آنان بد رفتاری نشود. وقتی اسیران «بدر» را به صحابه تحویل دادند، توصیه کردند که از نظر غذایی تحت فشار قرار گیرند. چنانکه صحابه خودشان با خوردن خرما و غیره، بسنده می‌کردند و به آنان غذا می‌دادند. در غزوه «حنین» شش هزار نفر اسیر شده بودند، همگی آن‌ها آزاد شدند و تعداد شش هزار دست لباس مصری نیز به آنان اهدا گردید. چنانکه

علامه ابن سعد، این واقعه را تصریح کرده است؛ هنگامی که دختر حاتم طائی اسیر شد، آن حضرت ﷺ با نهایت اعزاز و اکرام او را در گوشه مسجد نگهداری کردند و فرمودند: اگر شخصی از محله و یا قبیله شما بیاید، تو را با او نزد خاندانت خواهم فرستاد. چنانکه پس از چند روز رخت سفرش را مهیا کرد و با یک نفر به یمن فرستاد. در قرآن مجید در جایی که خداوند متعال اوصاف بندگان خاص خود را بیان داشته چنین می‌فرماید:

﴿وَيُطْعَمُونَ اَلطَّعَامَ عَلٰى حُبِّهِۭۙ مَسْكِيۡنًا وَّيَتِيۡمًا وَّاَسِيۡرًا﴾ [الإنسان: ۸].

«و به خاطر محبت پروردگار به مساکین، یتیمان و اسیران طعام می‌دهند».

در میان قبایل رسم بر این بود که وقتی بر قبیله و یا محله‌ای حمله می‌شد، تمام راه‌های ورودی و خروجی بسته می‌شدند که در اثر آن، رفت و آمد به خانه‌ها مشکل می‌شد، وسایل و کالاها به غارت برده می‌شدند. این روش از مدت‌ها پیش تداوم داشت. در یکی از جنگ‌ها طبق همین عرف قدیم عمل گردید، آن حضرت ﷺ فرمان دادند تا اعلام شود: هرکس اینگونه رفتار کند، جهادش مقبول نخواهد بود. در ابوداود از معاذ بن انس روایت است:

«غَزَوْتُ مَعَ نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَزْوَةَ كَذَا وَكَذَا، فَضَيَّقَ النَّاسُ الْمَنَازِلَ وَقَطَعُوا الطَّرِيقَ، فَبَعَثَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُنَادِيًا يُنَادِي فِي النَّاسِ أَنْ مَنْ ضَيَّقَ مَنْزِلًا وَقَطَعَ طَرِيقًا فَلَا جِهَادَ لَهُ»^(۱).

«من در یکی از غزوه‌ها با رسول اکرم همراه بودم، مردم راه عبور و مرور به خانه‌ها را بستند و غارتگری را شروع کردند، آن حضرت شخصی را فرستادند تا اعلام کند: هرکس سد معبر کند و یا اموال مردم را به غارت برد، جهادش پذیرفته نخواهد شد».

در سنن ابوداود مذکور است: وقتی رسول اکرم ﷺ این فرمان را صادر کردند که مردم متفرق نشوند و سد معبر نکنند، چنان در یک جا گرد آمدند که اگر یک خیمه نصب می‌شد، همگی در آن جای می‌گرفتند^(۲).

۱- ابوداود، کتاب الجهاد ۱ / ۳۵۴.

۲- ابوداود: کتاب الجهاد.

مشکل‌ترین مسئله این بود که مرم با مال غنیمت محبت و علاقه زیادی داشتند به طوری که بزرگترین سبب و انگیزه جنگ‌ها به دست آوردن مال غنیمت بود؛ اصلاح این امر مدت‌ها به طول انجامید. در عصر جاهلیت غنیمت محبوب‌ترین چیز بود، تعجب اینجا است که پس از اسلام نیز تا مدتی مردم آن را کار ثوابی می‌دانستند! در ابوداود روایت شده که شخصی از رسول اکرم ﷺ پرسید:

«يُرِيدُ الْجِهَادَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَهُوَ يَبْتَغِي عَرَضًا مِنْ عَرَضِ الدُّنْيَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَا أَجْرَ لَهُ. فَأَعْظَمَ ذَلِكَ النَّاسَ، وَقَالُوا لِلرَّجُلِ: عُذْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَعَلَّكَ لَمْ تُفْهَمْهُ»^(۱).

«حکم شخصی که می‌خواهد در راه خدا جهاد کند، ولی فواید دنیوی نیز مد نظرش هست، چیست؟ آن حضرت فرمودند: ثوابی به او نمی‌رسد. این امر برای مردم باعث تعجب شد، به آن شخص گفتند: دوباره برو از آن حضرت بپرس، شاید تو مفهوم کلام آن حضرت را نفهمیده‌ای».

او را چند بار نزد آن حضرت می‌فرستادند و سؤال می‌کردند، ولی یقین نمی‌کردند که آن حضرت چنین فرموده باشند. وقتی در آخر ایشان فرمودند: «لَا أَجْرَ لَهُ» یعنی ثوابی برایش نیست، آنگاه یقین کردند.

یک بار پیامبر گرامی ﷺ چند نفر از صحابه را برای مقابله با قبیله‌ای فرستاد، یکی از آن‌ها جلوتر رفت. افراد قبیله در حالی که گریه و زاری می‌کردند از خانه‌هایشان بیرون آمدند، او گفت: لا إله إلا الله بگویند تا در امان باشید. آن‌ها اسلام را پذیرفتند و از حمله محفوظ ماندند. سایر رفیقان، آن صحابه را سرزنش کردند که تو ما را از مال غنیمت محروم نمودی. در ابوداود قول صحابی با این الفاظ نقل شده است:

«فلامني أصحابي وقالوا أحرمتنا الغنيمة» (ابوداود کتاب الأدب، باب ما يقول إذا أصبح).

«مرا همراهانم سرزنش کردند و گفتند: تو ما را از غنیمت محروم نمودی) وقتی آن‌ها نزد آن حضرت آمدند و از وی شکایت کردند، آن حضرت او را مورد تحسین و آفرین قرار داد و فرمود: تو را در مقابل رهایی هریک از آنان اینقدر ثواب خواهد رسید».

در قرآن مجید نسبت به غنیمت، کلمه «متاع دنیوی» به کار رفته است، و مشغولیت در آن امری نکوهیده بیان شده است و طالبان آن، ملامت و سرزنش شده‌اند. در جنگ «احد» وقتی گروهی از مسلمین مبارزه با کفار را رها کرده، مشغول جمع‌آوری مال غنیمت شدند و این امر باعث شکست مسلمین گردید، این آیه نازل شد:

﴿مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ [آل عمران: ۱۵۲].

«بعضی از شما قصد دنیا و بعضی دیگر قصد آخرت دارید».

در جنگ «بدر» وقتی قبل از اجازه آن حضرت ﷺ شروع به گردآوری مال غنیمت کردند و یا به قول بعضی از مفسران به قصد گرفتن فدیة اسیر گرفتند، این آیه نازل شد:

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ [الأنفال: ۶۷].

«شما کالای دنیوی را قصد دارید و خداوند آخرت را قصد دارد».

با وجود این همه تصریحات و تأکیدات، علت شکست در غزوهٔ حنین در سال هشتم هجری این بود که مسلمانان مشغول جمع‌آوری اموال غنیمت شدند. در صحیح بخاری در مورد شرح غزوهٔ «حنین» چنین منقول است:

﴿فَأَقْبَلَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى الْعَنَائِمِ، وَاسْتَقْبَلُونَا بِالسَّهَامِ﴾.

«مسلمانان برای جمع‌آوری مال غنیمت یورش بردند و کفار با تیراندازی‌هایشان ما را مورد تهاجم قرار دادند».

روی همین اساس، رسول اکرم ﷺ با صراحت تمام در مواقع مختلف به این امر متذکر می‌شدند. شخصی از آن حضرت ﷺ پرسید: یکی برای غنیمت و یکی برای اظهار شجاعت و دیگری برای نام و ریا جهاد می‌کند، جهاد کدام یک از این‌ها قبول می‌شود؟ آن حضرت فرمودند:

«مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»^(۱).

«هرکس برای این بجنگد که دین الهی برتری پیدا کند».

بالاخره رسول اکرم ﷺ تفهیم کردند که جهاد با هر نیتی انجام گیرد، مدارش بر همان خواهد بود. لیکن اگر مجاهد مال غنیمت قبول کند، دو سوم از اجرش کم می‌شود؛ ثواب کامل زمانی می‌رسد که از مال غنیمت اصلاً چیزی بر ندارد. در صحیح مسلم از رسول اکرم ﷺ روایت شده:

«ما من غازية تغزوا في سبيل الله فيصيبون الغنيمة إلا تعجلوا ثلثي أجرهم من الآخرة ويبقى لهم

الثلث وإن لم يصيبوا غنيمة تم لهم أجرهم»^(۲).

«آن مجاهدی که در راه خدا بجنگد و مال غنیمت به دست آورد، دو سوم از ثواب آخرت را در همین دنیا حاصل کرده و یک سوم را در آخرت حاصل خواهد کرد؛ البته اگر غنیمتی به دست نیاورد، در آخرت اجر کامل به وی خواهد رسید».

نتیجه این تعلیمان این شد، مال غنیمت که محبوب‌ترین پاداش جنگیدن آنان بود، محبت آن از دل‌ها خارج گردید و مقصود جهاد، فقط اعلائی کلمه الله باقی ماند. واقعه ذیل بیانگر خوبی برای این امر است:

هنگامی که رسول اکرم ﷺ برای جنگ تبوک حرکت کرد، نزد واثله بن اسقع، وسایل سفر موجود نبود. او در مدینه اعلام کرد: آیا کسی هست که مرکبی در اختیارم بگذارد و هرچقدر سال مال غنیمت به دست آید، در آن شریک باشد؟ یکی از انصار مرکب و آذوقه سفر را بر عهده گرفت. در این غزوه چندین شتر سهم واثله شد، او به هنگام بازگشت همه شترها را نزد آن انصاری برد و اظهار داشت: این همان شترانی هستند که نسبت به آن‌ها اعلام کرده بودم، نصف آن‌ها متعلق به شما باشد، من قصد دیگری از این

۱- بخاری، کتاب الجهاد، باب من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا و صحیح مسلم، کتاب الامارة.

۲- صحیح مسلم، کتاب الامارة، باب بیان ثواب من غزا فغنم. ابوداود باب فی السرية.

امر داشتیم. (یعنی هدف من شرکت در شتران نبود، بلکه شرکت در جنگ برای به دست آوردن ثواب جهاد بود)^(۱).

چپاول و غارت اموال دشمن در دوران جنگ نیز رواج عام داشت، مخصوصاً وقتی آذوقه تمام می‌شد، در هر صورت برخی از مردم این عمل را از روی اجبار جایز می‌دانستند. رسول اکرم ﷺ سخت از این عمل منع و از همان ابتدا آن را جلوگیری کردند. در ابوداود، از یکی از انصار روایت است که یک بار ما به جنگی رفتیم و در مضیقه شدید تدارکاتی و معیشتی قرار گرفتیم. اتفاقاً گله‌ای از گوسفندان به نظر رسید، بر آن‌ها یورش برده و آن‌ها را غارت کردیم. وقتی آن حضرت ﷺ مطلع شدند، تشریف آوردند، دیدند که گوشت‌ها در حال پخته شدن هستند و دیگرها غُلُغُل می‌کنند. در دست مبارک کمانی بود، به وسیله آن تمام دیگرها را واژگون کردند و گوشت‌ها با خاک آلوده شدند. آنگاه فرمودند: «مالی که از طریق غارت به دست آمده باشد مانند مردار است»^(۲).

تبدیل جنگ به عبادت

جنگ و جهاد که ظاهراً یک عمل ظالمانه پنداشته می‌شد، اسلام آن را چنان عمل پاک و مقدسی قرار داد که بهترین عبادات قرار گرفت. هدف جهاد این اعلام شد که مظلومان از چنگال ظالمان رهایی یابند و ستمکاران و جبّاران بر مستضعفان و زیردستان، دست تعدی و تجاوز دراز نکنند:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا ۖ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ ﴿٣٩﴾

أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ ﴿٤٠﴾ [الحج: ۳۹ - ۴۰].

«دستور جهاد داده شد آنان را که کفار با ایشان جنگ می‌کنند و هرآینه خدا بر نصرت دادن ایشان تواناست، و آنان را که از سرزمین‌شان اخراج شدند به غیر حق، لکن به سبب آن که می‌گفتند: پروردگار ما خداست.»

۱- ابوداود ۲ / کتاب الجهاد، باب الرجل یگری دابته علد النصف او السهم.

۲- ابوداود، کتاب الجهاد، جلد دوم.

جهاد مشروع شد تا ریشهٔ ظلم و فساد را برکنند و امنیت و آرامش را در جامعه حاکم گرداند، تا مردم در سایهٔ آن اطمینان و سکونی داشته باشند.

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ [الأنفال: ۳۹].

«و بجنگید با کفار تا آنکه نباشد فتنه و غلبهٔ کفر».

کسانی که بر خدا و کیفر آخرت ایمان نداشتند و از این جهت، هر نوع ظلم و بی‌عدالتی را جایز می‌دانستند، و فرقی بین جایز و ناجایز قایل نمی‌شدند، به وسیلهٔ جهاد باید سرکوب می‌شدند و مظلومان از چنگال آن‌ها رهایی می‌یافتند.

﴿فَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [التوبة: ۲۹].

هدف از فتوحات و تصرفات ارضی در جهاد، این امر نبود که فاتحان مال و ثروت و حکومت را نصب العین خود قرار دهند و در کسب آن با جان و دل بکوشند؛ بلکه هدف این بود که مردم را به سوی عبادت، ریاضت و یاری‌رساندن به فقرا و مظلومان دعوت کنند، و امر به معروف و نهی از منکر نمایند:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ

وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱].

«آنان را که اگر تمکین کنیم ایشان را در زمین برپا دارند نماز را و بدهند زکات را و امر به معروف و نهی از منکر کنند».

در میان قبایل اعراب قبل از اسلام مرسوم بود که مال و ثروتی که در جنگ‌ها به دست می‌آمد مختص فاتح بود که آن‌ها را در مصارف شخصی خود مصرف می‌کرد و امیران و افسران دربار نیز بر حسب مراتب از آن مستفید می‌شدند، ولی اسلام مصرف این مال را چنین اعلام می‌دارد:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ

وَالْمَسْكِينِ وَآبِ السَّبِيلِ﴾ [الأنفال: ۴۱].

«و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از کافران از هر جنس، پس پنجم حصّه پنجمش از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان و مسافران است.»

جهاد نه فقط به لحاظ حقیقت، بلکه از نظر صورت و ظاهر قضیه نیز عبادت قرار داده شد. به مجاهدین توصیه و تأکید می‌شد که در بحبوحه جنگ نیز از یاد خدا غافل نباشند:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ

تَفْلِحُونَ ﴿٤٥﴾ [الأنفال: ٤٥].

«ای مؤمنان! چون رو به رو شوید با گروهی پس ثابت باشید و یاد کنید خدا را بسیار، باشد که شما رستگار شوید!»

همچنانکه در نماز تکبیر و تسبیح گفته می‌شود؛ دستور داده شد تا در جهاد نیز تکبیر و تسبیح بگویند. حضرت جابر بن عبدالله می‌گوید: هنگامی که بر تپه‌ای بالا می‌رفتیم، الله اکبر می‌گفتیم و چون از آن پایین می‌آمدیم سبحان الله می‌گفتیم. در صحیح بخاری روایت است که رسول اکرم ﷺ در جهاد وقتی از مکان مرتفعی گذر می‌کرد، سه بار الله اکبر می‌گفت. یک بار ایشان به جهادی می‌رفتند، صحابه با صدای بلند تکبیر و لا إله إلا الله می‌گفتند. آن حضرت ﷺ فرمودند: اینقدر با صدای بلند لازم نیست تکبیر بگویند، زیرا آن کسی را که صدا می‌کنید، کر نیست^(۱). همچنین یک بار حضرت عمر در نماز با صدای بلند قرائت می‌خواند، آن حضرت او را منع فرمود.

تذکر:

در ابوداود از عبدالله بن عمر روایت است که در جهاد معمول بود هرگاه از جاهای بلند گذر می‌کردند، تکبیر می‌گفتند و هرگاه از جاهای بلندی فرود می‌آمدند، تسبیح می‌خواندند. نماز نیز بر همین اصل بنیان نهاده شد، یعنی هنگام بلندکردن سر الله اکبر و هنگام رفتن به سجده سبحان الله می‌گویند.

بیان مفهوم این روایت قابل اندیشه و تأمل است. نماز براساس اصول جهاد ترتیب داده نشده، بلکه در جهاد روش نماز ملحوظ گردیده است؛ زیرا بديهی است که نماز از ابتدای اسلام وجود داشته و جهاد پس از هجرت مشروع گردیده است. به هر حال، از این روایت اینقدر ثابت است که میان نماز و جهاد چنان مشابهتی وجود داشت که یکی را اصل و اساس و دیگری را تابع و فرع آن می‌دانستند.

خلاصه، همان جنگی که مجموعه‌ای از ظلم و ستم، جهالت و وحشیگری بود، تعالیم ربانی و عالیة اسلام آن را به اعلاى کلمه الله، برقراری امنیت، دفع مفاسد، یاری‌رساندن به مظلومان و تسبیح و تهلیل تبدیل نمود.

تفاوت میان فاتح و پیامبر

گرچه در میدان نبرد و جهاد در دست آن حضرت ﷺ قبضه شمشیر و نیزه و بر جسم اطهرش «خود»، «مغفر» و «زره» قرار داشت، ولی در چنین لحظاتی نیز، تفاوتی که باید میان یک پیامبر و یک فرمانده نظامی مشهود باشد، کاملاً محسوس بود.

در بحبوه جنگ، زمانی که معركة کارزار داغ بود، تیرها مانند باران می‌بارید، تمام میدان با خون رنگین گشته، دست‌ها و پاها قطع گردیده و به هرسو پراکنده می‌شدند. همچنانکه برگ‌ها در فصل پاییز پراکنده و ریخته می‌شوند، سپاه دشمن به طرز سیل‌آسایی به پیش می‌تازد، در چنین حالی، دست دعا و تضرع آن حضرت ﷺ به سوی آسمان بلند است. رزم‌آوران در حال رزم و نبرد با یکدیگر اند، ولی سر مبارک آن حضرت در سجده نیاز قرار دارد.

در غزوه بدر در بحبوحه شدت جنگ، حضرت علی علیه السلام سه بار نزد آن حضرت به قصد کسب خبر و احوال‌پرسی آمد، اما هر بار مشاهده کرد که جبین مقدس بر خاک قرار گرفته و مشغول راز و نیاز با پروردگار است. جنگ‌آوران، مانند رگبار باران تیراندازی می‌کنند، ولی جنگ به نفع هیچیک از فریقین خاتمه پیدا نمی‌کند. پیامبر فاتح، یک مشت خاک از زمین برمی‌دارد و به سوی دشمن می‌افشاند، ناگهان سپاه کفر سراسیمه گشته، متلاشی می‌گردد و جنگ به نفع اسلام خاتمه می‌یابد.

در غزوه حنین، دشمن به طور ناگهانی چنان حمله برق آسایی را شروع کرد که سپاه دوازده هزار نفری اسلام تاب مقاومت نیاورد. از جانب دشمن ده هزار تیرانداز ماهر تیراندازی می‌کنند و به پیش می‌آیند، لیکن آفتاب نبوت، مانند کوهی بر جای خود استوار و با صدایی هیبتناک اعلام می‌دارد: «أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ» (من پیامبر راستین هستم)، در عین لحظاتی که سربازان اسلام مشغول نبرد اند و از هرسو چکاچک شمشیرها به گوش می‌رسد، دست‌ها و پاهای قطع شده بر زمین می‌افتند، از هرسو منظره مرگ مشاهده می‌شود، اتفاقاً وقت نماز فرا می‌رسد، ناگهان صف‌های جهاد تبدیل به صف‌های نماز می‌شوند. سپه‌سالار، امام جماعت می‌شود. مجاهدان اسلام در صف‌های نماز به جای سرود جهاد، الله اکبر سر می‌دهند. جوش و خروش، تهور و جانبازی، هشم و هیبت، تبدیل به عجز و نیاز، تضرع و زاری، خشوع و خضوع به درگاه پروردگار بی‌نیاز می‌شود. دو رکعت نماز را ادا می‌کنند و این گروه برای مقابله با دشمن می‌روند. آن گروه دیگر می‌آید و نمازش را به پایان می‌رساند!

همه این تحولات و نقل و انتقال‌ها در میان سربازان روی می‌دهد. فرمانده اسلام و پیامبر الهی از اول تا آخر در محراب عبادت خویش مستقر و مشغول انجام فریضه الهی است. تعلیم و ارشاد، تلقین و هدایت، تهذیب و تزکیه در هر حال جریان دارد.

در بحبوحه فتح، وقتی مجاهدین در سرمستی فتح و پیروزی غرق شده‌اند و مال‌های غنیمت خود را به فروش می‌رسانند و هریک منافع قابل توجهی به دست می‌آورند، یکی از صحابه با مسرت تمام به محضر آن حضرت حضور می‌یابد و از فرط مسرت اظهار می‌دارد: ای رسول خدا! امروز به قدری از مال غنیمت استفاده کردم که هیچگاه چنین منفعتی عاید نشده است؛ سبب اوقیه کامل نفع برده‌ام! آن حضرت ﷺ فرمودند: آیا چیزی بگویم که بیش از این سود و نفع داشته باشد؟ او با اشتیاق فراوان اظهار داشت: آری؟ آن حضرت فرمودند: دو رکعت نماز نفل بعد از فرض!^(۱)



﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

ترجمه جلد اول در روز پنجشنبه ۲۴ ربیع الأول ۱۴۱۶ در ساعت دوازده و بیست دقیقه در بند ویژه روحانیت زندان وکیل آباد مشهد به پایان رسید.

فله الحمد والمنة

ابوالحسین عبدالمجید مرادزهی خاشی